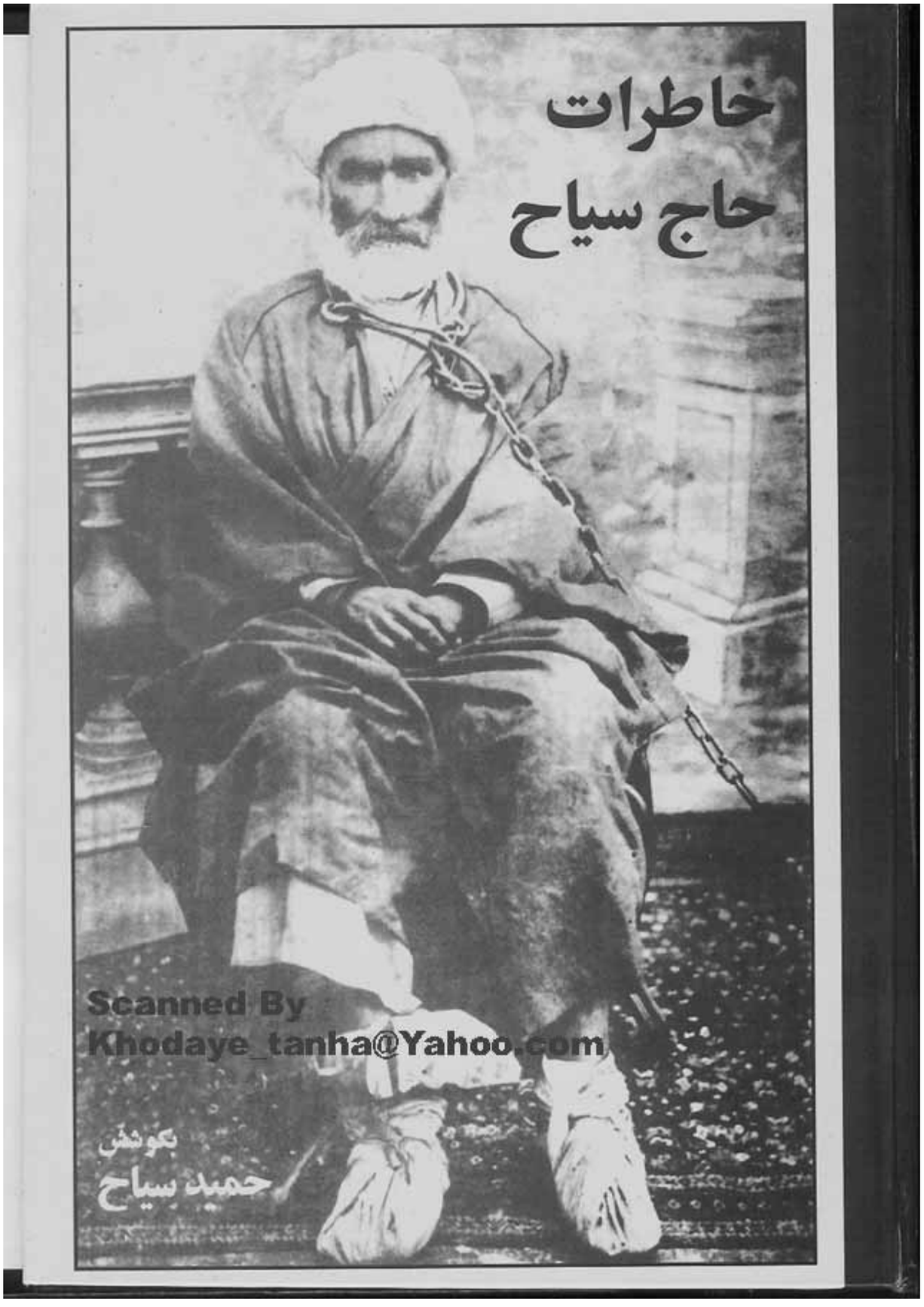
PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG



PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

حسین قلی زاده

خاطرات حاج سیّاح

یا

دوره خوف و وحشت

بکوشش

حمید سیّاح

و

بتصحیح

سیف الله گلکار

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

مقدمه

پدرم حاج محمدعلی سیاح محلاتی، فرزند مرحوم حاج محمد رضا، در خانواده‌ای دوستدار علم وادب بدنیا آمد ودر عنفوان جوانی برای تحصیل علوم متداوله آن زمان بطهران وبعد با کمك مالی عموی خود باعتاب مقدسه مسافرت نموده واز محضر دانشمندان وعلمای عصر خویش بهرمند شد. در مراکز علم مانند نجف و کربلا، ازممالك مختلف، منجمله قفقازیه وهندوستان، طلاب مسلمان برای تحصیل علوم دینی گردآمده وببحث وفحص مشغول بودند. طلاب جوان با گفتگو از وضع حکومتهای مسلمان ومقایسه آنها باممالك اروپائی، رمز پیشرفت را در وجود قانون واجرای صحیح آن میدانستند ومرحوم پدرم نیز، که وضع نابسامان وطنش را دیده و آتش بیداد حکام وصاحبان القاب و مناصب را ملاحظه کرده بود باداشتن چنین عقیده‌ای شوق سیاحت ومطالعه در وضع اجتماعی ممالك مترقی درایشان برانگیخته میشود. در سن۲۳سالگی پس‌ازفراغت ازتحصیل درعتبات، بایران مراجعت نمودوعمویش که درمهاجران اراك سکونت داشت‌چون اورا جوانی شایسته وعالم می‌بیند دختر خود را برای او نامزد میکند. داشتن‌عیالی مشمول وزندگی کردن با خرج او، با طبع پدرم سازگار نبود وبهمین جهت باتوشه

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

مختصری بیخبر، بقصد خارج شدن از مملکت، فرار کرده وچون قفقازیه را نزدیکتر می‌بیند از راه زنجان وتبریز عازم آنجا میشود. در تبریز با تجاریکه با محلات آشنا ومربوط بوده‌اند تماس گرفته وخود را همسفر یکنفر محلاتی محمد علی نام، که بین راه زنجان به‌تبریز بمرض‌قولنج درگذشته، معرفی نموده وخواهش میکند که خبرفوت چنین شخصی را بمحلات برسانند تا خانواده او دیگر درانتظار نمانند وبدین ترتیب خبرفوت او درمحلات منتشر میگردد. پس از رسیدن بقفقاز مدتی درآنجا مانده و با زبانهای ترکی وارمنی وروسی آشنا گشته وعازم سیاحت اروپا میگردد. ابتدا باسلامبول واروپای غربی وبعد بروسیه رفته وسپس با مشقت فراوان وقبول کارهائی چون مترجمی ممالك دیگر اروپا را سیاحت کرده وبا زبانهای انگلیسی وفرانسه وآلمانی نیز آشنا میشود وبعد بسر زمین امریکا پا نهاده وپس از اقامت طولانی درآنجا وسیاحت‌کامل بقصدمسافرت بچین وژاپون از دولت امریکا تصدیقنامه‌ای که فقط برای مسافرت بچین وژاپون مؤثر بود گرفته (چون ایران با دولتین چین وژاپون روابط سیاسی نداشت وآنها گذرنامه ایرانی را نمی‌پذیرفتند) وبا کشتی‌های امریکائی عازم چین وژاپون وپس ازآن برای دفعه ـ ثانی بهندوستان میرسد. دربمبئی بطریقی که در اوایل کتاب می‌بینید باآقاخان محلاتی ملاقات نمودوپس‌ازآن مراوده را کم مینماید. محلاتی‌هائیکه برای‌زیارت پیشوای خود، آقاخان بهند رفته بودند اورا دیده ودر مراجعت بمحلات خبرزنده بودن اورا بخانواده‌اش میرسانند مادرش نامه‌ای بآقاخان نوشته و خواهش میکند که :«پسرم را بمن‌برسان. پدرش ازرنج فراق‌اوفوت کرده ومن‌هم پیرشده وچیزی از عمرم نمانده است.» آقاخان کسی را بنزد مرحوم پدرم فرستاده که با شماکاری دارم وبا دیدن پدرم، نامه مادرش را باومیدهد ومیگوید «مادرت خیال میکند علی‌ـ آباد هم شهری است وشما از من حرفشنوی دارید» وهمانطور که خواهید دید این نامه سبب میشود که پدرم بعد از۱۸سال بوطن مراجعت نمایند.

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

یادداشتهائی که بصورت کتابی تقدیم خوانندگان گرامی می‌شود باورود به‌بندر بوشهر درروز۱۴رجب ۱۲۹۴قمری برابر با سوم مرداد۱۲۵۶ شمسی که ۳۰سال از سلطنت ناصرالدین‌شاه میگذشت شروع شده وتا ماههای اول سلطنت احمد شاه ادامه می‌یابد وپس ازآن بواسطه بعضی ملاحظات از اجتماع کناره گرفته وبگوشهٔ عزلت پناه میبرندزیرا از بسامان رسیدن کارمملکت ناامید شده واوضاع را بمنوال سابق می‌بینند. ازجملهٔ اسباب دلسردی مرحوم پدرم این بود که درموقع قدرت‌نمائی محمدعلیشاه همانطور که‌خواهدآمد خودشان را بخطر انداخته وبرای حرکت دادن سرداراسعد بختیاری میروند وضمن صحبتهای زیاد، سردار را نصیحت مینمایند که شما وسپهدار بهیچوجه قبول شغل دولتی ننمائید بلکه ناظر برکارها بوده واز وجههٔ ملی خود برای پیشرفت‌کار مملکت استفاده کنید (پدرم بخوبی بااخلاق ایل بختیاری آشنا بوده ومیدانستند که بایروی از خوی ایلیاتی، تایکی از آنها مصدرکاری شود اقوام وبستگان اونیز در رأس‌کارها قرار میگیرند وهرچندکه خود سردار اسعد تحصیل کرده وخدمتگزار مملکت بود ولی ازدیگران انتظار شایستگی وخدمت نمیرفت).

بهرحال برخلاف قرار های قبلی چون فاتحین تهران یعنی علیقلی خان سردار اسعد وزیر داخله ومحمد ولیخان سپهدار اعظم نخست‌وزیر شدند و نصایح پدرم فراموش شد و درضمن ازندیمی احمدشاه هم با وجود همان درباریان سابق که میخواستند بروش خودشان‌شاه جوان را هم چون شاهان گذشته قاجار تربیت کنند و روش پدرم که همیشه از پادشاهان انگلیس وترتیب سلطنت مشروطه آنها برای احمد شاه صحبت مینمود تعارض وجود داشت وبدین ترتیب ادامهٔ خدمتگزاری‌ممکن نبود، بعلاوه چشم ایشان هم شروع بآب‌آوردن کرده بود. مسائلی بودند که سبب دلسردی و کناره گیری ایشان گردیدند.

مرحوم میرزا جهانگیرخان مدیر روزنامه صور اسرافیل‌یک

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

بار رضایت مرحوم پدرم را برای چاپ این یادداشتها بدست آوردند کـه متأسفانه مصادف شد با قتل میرزا جهانگیرخان وبتوپ بستن مجلس وپس ازآنهم پدرم بکلی ازطبع ونشر یادداشتهای خود منصرف شدند. مرحوم برادرم همایون سیاح کـه در اصفهان مأموریتی داشتند وفراغتی، یادداشتهارا درچند نسخه دستور تایپ دادندولی متأسفانه بعلت قلت وقت اغلاط را اصلاح نکرده بودند و بهمان ترتیب نسخه‌ایـرا بکتابخانه مجلس شورای‌ملی و نسخه‌ایرا بمن داده وبقیـه را در اختیار سه نفر از دوستان محقق ودانشمند گذاردند. درایامی کـه در ایران اقامت داشتم نسخه‌ایرا که دراختیارم‌بودبرای مرحوم پدرم که متأسفانه چشمشان آب آورده وپس ازعمل فقط پیش پائی را قادر بدیدن بودند قرائت میکردم وایشان اصلاحاتی را کـه بنظرشان‌میرسید تذکر میدادندومن یادداشت میکردم تابصورتی درآمد که ملاحظه میفرمائید ودر ضمن تاریخهای مذکور در یادداشتها را که همه قمری بودند کوشش نمودم که معادل آنها را با سال شمسی محاسبه نمایم تا نفعش عام تر شود و تا حد مقدور این‌کار را انجام دادم .

عده‌ای‌از دوستان که ازوجود چنین‌یادداشتهائی اطلاع داشتند پیوسته مرا بچاپ کردن آنهاتشویق میکردند ومیگفتند که نام مرحوم‌پدرت زیاد در تواریخ‌دورهٔ قـاجاریه دیده‌میشود همراه بامطالبی که صحت وسقم آنها چندان‌معلوم نیست واصرار مینمودند که باطبع ونشر این یاداشتها کمکی بروشن شدن تاریخ تاجاریه بنمایم وسرانجام اصرار دوستان دانشمندم مـرا بانجام این‌کار وادار نمود، باشد که کمکی برای محققان و دانش پژوهان تاریخ دورهٔ قاجاریه ومخصوصاً سر- گذشت مشروطیت ایران گردد .

تهران ـ حمید سیاح

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

بسم‌الله الرحمن الرحیم

این بنده، محمدعلی ابن مرحوم آقا محمد رضا محلاتی که نوادهٔ مرحوم آقامحمدباقرهستم معروف بحاج سیاح، پس از اینکه سیاحت یکدوره تمام دنیا را بانتها رسانیده یعنی از اروپا بامریکا و از امریکا بژاپون وچین سیاحت کرده وارد هند بندر بمبئی شدم ودرمهمانخانه منزل کردم آقاخان معروف محلاتی که طایفهٔ اسمعیلیه، امام حی‌حاضرش میدانند بلکه مقام امامت که باو نسبت‌داده‌اند در معنی مقام ربوبیت اثبات کرده و از بذل جان و مال نسبت باو مضایقه ندارند و معروفیت او محتاج بیان نیست بملاقات او رفتم شرح وضع دنیوی او کـه واقعاً سلطنتی است ذکر نمی کنم. یعنی از اهالی ایران و خصوصاً از اهل وطن من و او یعنی‌محلات را درآنجا دیدم که بعضی از تجار وبزرگان ایران بودند وبعضی‌بامید عطا ونوال او بآنجا آمده بودند. مراچون دید وشناخت زیاد اظهار مهربانی نموده از حال جد و خانوادهٔ من بیانات کرد درضمن گفت: «جد تو که در طهران معروف بود و مسجدی هم ساخته، اول رفتن او بطهران با اسبی که من‌برای سواری او داده بودم بطهران رفت» من برای اینکه عوالم تجرد و سیاحت و آزادی و درویشی را داشتم. محض اینکه بفهمانم من‌برای اظهارحاجت نیامده‌ام گفتم «ازشما یعنی عطایا

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

گفته میشود ، لکن شما اهل کرم وجود نیستید» گفت: «من چنین ادعا ندارم لکن چگونه؟» گفتم: «برای اینکه شخص جواد کریم، سه صفت دارد که در شما نیست اول اینکه چیزیکه با دست راست میدهد دست چپ او مطلع نمیشود دویم اینکه عطای خود را فراموش میکند سیم اینکه دادهٔ خود را بزرگ نشمرده افتخار نمی‌نماید شما اگر اسبی به جد من تملیك کرده بودید می‌بایست فراموش فرمائید و این اظهارات علنی را نفرموده، بمن منت نگذارید.» پس از آن بیرون‌رفته بمنزل او کم تردد کردم و چیزی از او نپذیرفتم.

در اول ورود من به بمبئی، بعضی اهل وطن که مرا زنده دیده و شناختند به فوریت بوالده‌ام کاغذ نوشته و اطلاع داده بودند که بخلاف مشهور، فلانی زنده والان درهند وبمبئی است. والده‌ام ، مکتوب مؤثری بنحوالنجا بآقاخان نوشته وقسمها داده بود که «پسر مرا باید بمن برسانی، هجده سال است این فرزند من مفقودالاثر شده از هرجا که دسترسی داشتیم پدرش سراغ کرده، اثری ظاهر نشده بلکه گاهی خبرمرگش گفته شده، پدرش درفراق اوچه مصیبتها دیده و بعقا از یاس از همه جا سفر عتبات کرده، در هریك از آستانه‌های سامره و کاظمین و کربلا و نجف، یك اربعین با ریاضت والنجا گذرانیده، استدعای پیداشدن فرزندش را نموده، بالاخره از هرجا مأیوس درجدائی او با هزار غم و اندوه دنیا را وداع کرد من که مادر او هستم جدائی او مرا هم گداخته، ملتجی بشمایم که‌این کاغذ مرا باو برسانید و بفهمانید عاق من است اگر برنگردد و یقیناً اگر مرا ملاقات نکند من‌هم‌مثل پدرش بزودی‌از این هجران وداع جهان می گویم».

روزی دیدم کسی ازطرف آقاخان آمده مرا احضار کردلهذا بملاقات رفتم اول از کم مراوده کردن من شکایت نموده وبعد مکتوب مادرم را بمن داد. من تا چندسطرخواندم اندوه و گریه چنان بر من غلبه کرد که نتوانستم آنجا مکتوبرا بخوانم مرخصی خواسته بمنزلم رفتم. آن مکتوب چنان حال مرا منقلب

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

کرده نیت مرا تغییر داد که دیگر تکلیف شرعی و عقلی خود را در این دیدم که بوطن بر گشته، بزیارت مادرم نائل گـردم. چون برای اقـامت و حرکت قیدی نداشتم و نمی‌خواستم آقاخان مطلع شود و بمن انعامی کند در حالیکه مصمم بودم نپذیرم و رد من هم خوب نبود از این جهت بی‌خبر از ایشان حرکت کردم وچون دو نفر ازاهل محلات در آنجا از آقاخان امید عطا داشتند، از یك نفر ازتجارخواهش کردم که حرکت مرا بآقاخان اطلاع‌داده استدعا کند آن دو نفر را بـا انعامی روانه فرماید.

همان روز (بیست ونهم جمادی‌الثانی ۱۲۹۳ قمری برابر با تیرماه ۱۲۵۶ شمسی) بلنگر گاه آمده سئوال کردم « کشتی که بطرف کراچی و ایران میرود هست؟» معلوم شد یك کشتی هست که همان روز حرکت می کند. با همان کشتی عازم ایران شدم. چون کاپیتان و عملهٔ کشتی و بعضی مسافرین مطلع شدند که من سیاحت عالم کرده و بقدر کفایت از زبانها اطلاع دارم با من مهربانی و احترام کردند و در دورم جمع شده از وضع ممالك پرسیدند. دو شب و یکروز در کشتی بسیار خوش گذشت روز سیّم بندر معروف سنده کراچی« نمایان گردیـد. کم کم نزدیکتر شدیم، قدری دور از ساحل درلنگر گاه لنگر انداختند.

(ورود بکراچی) : دوم رجب ۱۲۹۳ قمری (غره ماه ۱۲۵۵ شمسی)

بمحض لنگر انداختن کشتی دیدم از ساحل، قایقـی قبل از همهٔ قایقهای بار کشی بطرف جهاز آمد. دو نفر وارد شدند دیدم مرا سئوال کردند. من خودرا معرفی کردم معلوم شد که یکی صادق‌خان برادر زادهٔ آقاخان ودیگری علی محمد نام، خادم فرزندش آقاعلی شاه است. آقاعلی‌شاه در آنـوقت در بندر کراچی بود . معلوم شد که آقاخان بایشان تلگراف کـرده که فلان کس آنجـا وارد میشود. آن دو نفر گفتند «چون کشتی یك شبانـه روز در اینجا توقف میکند

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

اقامت شما در کشتی خوب نیست آقاعلی شاه فرموده شما را بمنزل ایشان ببریم و ما را باستقبال فرستاده» من هم قبول کرده از ساحل سوار کالسکه شده رسیدیم بقصر عالی آقا علیشاه در کنار شهر. بعد از تفقد و مهربانی تلگراف والدش آقاخان را ارائه داد که فرموده بود «فلانی تنها و بی اسباب بقصد ایران حرکت کرده البته در کراچی زیاد توقف نکند لکن بماند دو نفر که شفاعت کرده بود حرکت دادم باو برسند و در خدمت او باشند و براحت رهسپار شوند» پس فرستاده بلیت مرا عوض کردند و حاجی میرزا احمد وصادقخان را بمهمانداری من مأمور کردند و گفتند «بهرجا سیاحت کند مرکوب وکالسکه حاضر است» من سئوال کردم «در اینجا چیز غریب دیدنی چه هست؟» گفتند «در سه ساعتی بتخانه‌ایست که در آنجا چشمهٔ آبی جاری است که چندین نهنگ در آن چشمه هست آنها را متبرك ومقدس میدانند و نذورات تقدیم می کنند» من با چند نفر سوار شتر شده بطرف چشمه رفتیم. راه سراپا زراعت و چمن و باغ بود پر از مرغان خصوصاً دراج. رسیدیم بچشمه آب زلالی که سرچشمه بشکل حوض مربع وسیع ساخته شده هفده نهنگ در آن مثل گاو مذبوح خوابیده چشمها را پوشیده بودند. چند نفر از مریدان که از راه دور آمده بودند گوسفندها آورده بعد از خواندن دعا بزبان خودشان دست و پا بسته و سرمه بچشم گوسفند کشیده بآب افکندند نهنگها بآرامی چشم باز کرده دهان گشوده گوسفندها را پاره پاره کرده بلعیدند دیدم شاخ گوسفندی در دهان نهنگ مانع فروبردن بود بیك فشار خرد کرده فروبرد.

بعد از گردش بر گشتیم بشهر، مرد و زن وصغیر و کبیر عوام از اطراف بزیارت علیشاه می آیند و با کمال تواضع اظهار بندگی کرده هدیه‌ها و ثروتهای فراوان تقدیم می کنند ـ دولت آن است که بی‌خون دل آید بکنار ـ واقعاً وضع عالم وضع غریبی است گویا در عالم خلقت مقرر شده عوام وکارکنان زحمت و ذلت کشیده حاصل رنج ایشانرا جمعی خوش بخت بخورند. بسیاری دچار فشار

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

ظالمانند که آنچه بدست ایشان میرسد بجبر میگیرند اگر بعضی از آنها خلاص شوند باعتقاد خرافات خود را محروم از نعمت ساخته بکیسه آن خوش‌بختان میریزند حتی اگر از نوع انسان کسی را پیدا نکردند بمثل نهنگ و گاو و درخت و سنگ تعظیم کرده حوائج می‌خواهند یا مال خود را برداشته راههای دور پیموده بافتادن بخاك یا طواف قبر نا معلومی دست رنج خود را تقدیم و خود را خوش‌بخت می‌بینند، دولت آقاخان و علیشاه از این قبیل است. مردم عوام، علاوه براینکه هفت یك هرچه بدست میآورندبایشان میدهند برای‌اولادیکه نامیگذارند هدیه تقدیم کرده اذن نام نهادن می‌خواهند و همچنین برای عروسی وسفروکارهای دیگر، مال خودرا میدهند دست و پا بوسیده، بخاك افتاده، خود را مقصر وشرمنده هم میدانند.

فردای آن‌روز، علیشاه، محض اظهار محبت وتماشادادن من برای شکار سوار شد. هندوها شکار و کشتن حیوانرا بد میدانند و بما هم بد می‌گفتند. بهرحال وقتیکه بشکارگاه رسیدیم بعداز شکار دراج که در آنجا زیاد است محض سیاحت دادن بمن، امر فرمود طرلان شکاریرا بشکار مرغی سیاه قدری کوچکتر از بلدرچین گماشتند. همینکه طرلان هجوم کرد آن مرغ فریادی زد بناگاه دیدیم مرغهای بسیاری ازجنس آن‌مرغ بروی طرلان ریخته، با نوك خود از پای طرلان زخم میزدند و از موهاش می کندند. علیشاه بقوشچی امر کرد: «طرلان را خلاص کنید و الا هلاکش میکنند» قوشچی، طرلان را رهائی داد من تعجب کرده بر اتفاق و اتحاد آن مرغان کوچك آفرین خوانده، بر نفاق وتفرقهٔ انسان، خصوصاً مظلومان ایران تأسف خوردم. در کراچی، هنوز راههای آهن ناتمام بود لکن‌راهها همه شوسه وصاف گردیده درشکه وعراده بهرطرف باسهولت حرکت میکرد و کشتی‌هم در رود پنجاب تا مولتان ودر دریا بطرف مشرق آسیا و بطرف‌اروپا وامریکا و افریقا تردد داشته، مال‌التجاره بهرطرف درآمد وشداست.

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

فردا بازتلگرافی از آقاخان رسید که: « دو نفر برای همراهی سیاح با مکتوب فرستادم.» قبل ازحرکت کشتی ذبیح‌الله ومیرزا محمدعلی که از اهل محلات بودند آقاخان خرج راه داده ومکتوبها بدوستان خود مرقوم داشته و مقرر داشته‌بود این دو نفر بمن خدمت کنند و صندوقیکه من امانت بتجار سپرده بودم روانه دارند که آنرا هم رسانیدند. آن‌روز بدیدن بعضی اشخاص رفتم از آن جمله، حزب‌الله شاه که رئیس سلسلهٔ قادریه بود وضع درویشی او بر اسماعیلیان غلبه داشت وترتیب درویش نوازی وفکر وذکر او مشهور بود.

حرکت بمسقط

شب را در نزد علیشاه بسر برده صبح وداع کردیم. کشتی برای حرکت حاضر بود. بذبیح‌الله زاد راه وبلیت کشتی دادند مخصوصاً درحاشیهٔ بلیت من، بنایب کاپیتان کشتی سفارش من نوشته بود اوهم لازمهٔ احترام را بعمل آورد. در کشتی دریا وسواحل را سیاحت کنان، فردا نزدیك مسقط رسیدیم وچون ایستگاه کشتی بساحل خیلی نزدیك بود پیاده وداخل شهر مسقط شدیم. اهالی بزبان فارسی وعربی تکلم میکردند. سید ترکین که شیخ ورئیس ایشان و بعبارت دیگر امام مسقط است بشکار رفته بود. جای سخت و کوچه‌های تنگ دارد چیزیکه قابل ذکر است همان حلوای معروف مسقط است که از آنجا بعنوان مال‌التجاره بهر سمت می‌برند. هنگام عصر کشتی بطرف‌جاسك حرکت کرد وبعد از ظهر وارد شد. انگلیس‌ها در آنجا تلگرافخانه و نفوذ دارند. بعد از یکساعت توقف و رسانیدن امانات پستی وپیاده وسوار شدن جمع، حرکت کردیم.

بندر عباس

واقعاً تشکر از ناخدای کشتی دارم که با نهایت احترام و

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

مهربانی درهر بندر و ایستگاه، مرا با زورق مخصوص خود پیاده میکرد ودرساحل سیاحت کرده برمی گشتم. فردای روزحرکت، نزدیك بندرعبّاس رسیدیم. ایستگاه کشتی‌های بزرگ ازساحل دور است وبا زورقها متاع ومردم را حمل میکنند. این بندر بسیار معتبر ومحل تجارت بزرگی است و اگـر دردست دول متمدنه بود از بندرهای معظم عالم‌بود، مال‌التجاره ازآنجابکرمان ویزد وخراسان بلکه‌افغانستان حمل میشود. اول خاك فارس ووطن محترم من‌است نسیم‌وطن برخسارم وزیده لذت دیگری درك کردم لکن این نسیم را عفونت ظلم وبی‌نظمی و بی‌تربیتی زهرآگین کرده ازطرفی شادی وصول بوطن ازطرف دیگر اندوه خرابی آن، حالی بمن‌دست داد که نمی‌توانم شرح بدهم. ناصر نام معروف شهبندر آنجا که ازمریدان آقاخان است وسفارش من باو شده بود ازهرقبیل مأکولات و گوشت ومرغ و غیره برای ما آورد . بعد ازگردش بندر و تأسف بر بی‌صاحبی چنین بندری کشتی که یکشبانه روزمتوقف بود بطرف بندر لنگه حرکت کرد وآرام میرفت. فردا صبح وارد بندر لنگه شدیم حاجی‌علی که ازتجار معروف آنجا است آدم فرستاده دعوت کرد نرفتم لکن عصر خودش بملاقات‌آمده ازمأکولات‌آنجا آورد. بندر لنگه اگرچه کوچك است و هوای بدی دارد لکن برای بندر بودن بسیار خوب است.

(ورود به بوشهر): چهاردهم رجب ۱۲۹۴ قمری (مرداد ۱۲۵۶ شمسی)

عصر کشتی‌بطرف بوشهر حرکت کرد شبدا درکشتی‌بودیم صبح با دوربین نگاه کرده‌آثار شهر بوشهر خرابه مانند نمودار گردید و مثل بنادر دیگر صفائی درآن پیدا نبود وعلامت اشجار نمودار نبود. ایستگاه کشتی خیلی ازساحل دور است زورقها پاروزنان برای حمل متاع ومسافر نزدیك شدند.یکنفر ازمحجر کشتی صعود کرده بامن اظهار آشنائی نمود دیدم میرزا فرج‌الله ارسنجانی است گفت « آقا محمدعلی ملك‌التجار سفارش کرده که شمارا بمحض‌ورود بمنزل

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

او ببرم» این ملک‌التجارصاحب ثروت وشهرت زیاداست درهما نحال غلام اوحاجی شیرخان نام هم پیدا شده اظهار دعوت ملکرا نمود و گفت « چون خودش علیل و بستری است مرا فرستاده » گفتم «چون مریض است بملاقات وعیادت می آیم لکن زحمت نزول بمنزل ایشان نمیدهم » پس بمنزل میرزا فرج‌الله فرودآمدم و بحمام رفتم. تمام‌آب بوشهر شور است و برای خوردن ازیك فرسخی آب شیرین حمل می‌کنند وآب انباری حاج میرزا علی‌اکبرقوام‌الملك ساخته که در موقع ازآب‌بازان پرمیکنند ولکن از عدم توجه مخروبه ومعطل افتاده. بعد از زمانی استراحت به گردش رفتم در کنار دریا چادر مختصری دیده شد معلوم شد که زنی مرده درآنجا غسل میدهند و کسی درقید نیست غسالخانه بسازد با اینکه اهل بوشهر ثروت زیاد دارند لکن همت ندارند. بعد بعیادت ملک‌التجار رفتم غلام و کنیز زرخرید زیاد دارد در بستر نشسته سؤالاتی ازهند و عدن وزنگبار و غیرها کرد چون معروف بود که خیلی خسیس است مهیا ندیدم که ازاو خواهش کنم دربوشهر غسالخانه‌ای بنا کند. جمعی از اهل شهر بدیدن آمدند.

وضع ایران را عجیب می‌بینم مدت مدیدی خارجه را دیده‌ام وتأسف‌ها برحال حاضر ایران وطن محبوب دارم که زیاد درحال تنزل است همه بظاهرسازی اکتفا میکنند. پس‌از هجده سال دوری، انتظار داشتم که تغییراتی در وضع مملکت انجام یافته ومردم در رفاه وشهرها آباد شده باشد ولی با دیدن بندر بوشهر معلوم گشت که انتظاری بیهوده داشته‌ام وچنان تأثری‌بمن دست داد که‌اگر شوق زیارت مادرم نبود ازهمین بوشهر مراجعت میکردم.

با حاجی ابوالقاسم بتماشای ریشهر که یلاق بوشهر است حرکت کردیم. عمارات وباغات برای تابستان در آنجا هست و غوره خوبی دارد که مشهوراست لکن انگورش شیرین نمیشود. این بندر مهم ایران که ازبی‌مبالاتی اولیاء دولت ترقی لازم نکرده ازطرف دریا بهمه جای عالم راه دارد و راه خشکی

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

از آنجا بداخلهٔ ایران که باید مال‌التجاره حمل شود بسیار بد وسخت و ناهموار است و احدی دراین صدد برنیامده که مثل همه‌جای عالم راه تجارترا که الآن ترقیات ممالک منسوط بآن است آسان نماید و بوضع اول خلقت باقی است. حکومت فارس و بنادر متعلق بفرهاد میرزای معتمدالدوله است از طرف ایشان حاجی محمد باقرخان اصفهانی در بوشهر حکمران است و این صفحات راهها از بابت دزد و دغل بسیار امن است زیرا بمحض تهمت دزدی، دارائی ضبط و سر و دست متهم بریده میشود حکومت تمام بنادر با پسرش اویس میرزای احتشام الدوله است که نایب‌الحکومهٔ اوحاجی‌ابراهیم خان‌است ودست‌تعدی هردوبسر بیچارگان دراز است بطوریکه بهیچ چیز کسیکه دچار غضب ایشان میشود ابقاء نمیکنند و کسی قدرت اظهار وشکایت ندارد. چه سرها بریده اند و چه اعضاء قطع کرده و مالها برده‌اند چنانچه مردم محرمانه میگویند.

(حرکت‌از بوشهر): نوزدهم رجب ۱۲۹۴ قمری (مرداد ۱۲۵۶ شمسی)

پس ازچند روز عزم حرکت نموده برای همراهان قاطر گرفتیم که ببرازجان بروند من هم سوار زورق شدم که بشیف برسانند وازآنجا ببرازجان بروم. بشیف وارد شدم هیچ‌آبادی نیست و جز سایهٔ چتر سایبانی پیدا نمیشود. ازآنجا قاطر کرایه کرده بخوشاب واز خوشاب ببرازجان وارد شده در سرای مشیر منزل کردم. آقا سید حسن نام که ازعلماءآنجا است دیدن کرده دعوت بخانه‌اش نمود محض استعلام ازاوضاع قبول کردم و درخلوت از وضع آنجا استفسار نمودم. گفت: «معتمدالدوله شخص‌بیرحم خونخواریست که بمحض نسبت دزدی، سرمی‌برد وازاین بابت راهها امن است لکن ظلم عمال حکومت نهایت ندارد. بزرگان این اطراف را بقتل رسانیده، حیدرخان‌را که شخص معروف و متمولی بود دراینجا کشته وهرچه داشت برد. درمنزل فردای شما حسن علی‌خان

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

خشتی‌را که شخص بسیار معتبری بود بقتل رسانیده وهرچه داشت تصرف کرد فعلا تمام این صفحات چون میت در دست غسال است » از ایـن امور تعجب کـردم و غمگین شدم .

فردا ازراه بدسنگلاخی بطرف دالکی روانه شدیم. درنزدیك دالکی چشمه‌های متعفن آب‌مخلوط بنفط‌جاری‌است بطوریکه‌مردم ازروی‌آب، کوزه‌های‌نفط برداشته استعمال‌میکنند کسی درخیال‌استفاده ازاین‌نعمت خداداده نیست.در دالکی یك‌کاروانسرای بسیارخراب کثیف منزلگاه‌بود خرما وشیرخرمای‌آنجا بسیار ممتازاست وتاخشت یکفرسخ است . ازآنجابخشت وارد شدیم‌روز را درخشت اقامت کرده بجهت گرما شب برای کنار تخته حرکت کردیم کتل بسیار سختی میان این دو منزل هست وپل بسیار محکمی مشیرالملك در روی رود نزدیك کنار تخته ساخته وحاجی محمد صادق اصفهانی این راه را اصلاح کرده لکن بواسطه اینکه مهندس نداشته مسطح نشده. در هرمنزل‌انگلیس‌ها برای خود منزل وتلگرافخانه ساخته‌اند که خارج ازآن‌آبادیهای بدوتنگ و کثیف است . لابـد درآنجا درمسجد مـاندیم وفردا بطرف کمارج رهسپار شدیم درمیان این دومنزل هم کتل سختی‌است. بکمارج رسیدیم صحرای بسیار خوش ومنزل وآبادی بسیار کثیف،لابد باز مسجد را بهتراز همه جادیده اقامت کردیم و ازآنجا ازراه قریهٔ شاپور و تنگ ترکان براه افتادیم. درتنگ ترکان بتماشای غاری رفتیم که عوام میگویند این غار، یك دراینجا ویکی درهندوستان دارد! چندان‌عمیق‌نبوداز‌اعتقادات عوام تعجب کردم. این‌حرفهاهم‌نظیر معجزات آقاخان و مقدسی نهنگان وقاضی الحاجات بودن درویشان تنبلان است .

هنگام عصر ازخرابه‌های شاپور قدیم عبور کرده واردکازرون شدیم وجنابان حاجی‌میرزا محمود وحاجی سید عباس که از محترمین‌آنجایند هردو دعوت بمنزل خود نمودند بمنزل حاجی میرزا محمود نزول کـردم به تفرج باغ نظر که سابقاً درآبادی و گلستان ومرکبات مشهور بود رفته دیدم از نظر افتاده و

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

متأسفانه خراب گردیده. درایران چون ازعلوم واطلاعات عالم خبری نیست، صحبت مردم منحصر به حکومت وکارهای اوست گفتگوی همه ازوضع حکومت معتمدالدوله واقتدارودخل او بود. روزدیگرشبانه بعزم شیراز حرکت کردیم از کتل بسیارسختی که کتل دخترمینامند گذشته بجنگل بلوطی رسیدیم که تمام اطراف راه جنگل است واز کتل سخت دیگری که کتل پیره زن گویند گذشته منزل در کاروانسرای بسیار کثیفی است که ازشدت کثافت طاقت اقامت نداشته در کنارجوی درسایهٔ درختان توقف کرده از آنجا باصعوبت گذشته واردشت ارجن (ارژن) شدیم. خانه‌ها ومنازل بسیار کثیف ، تلگرافخانه را هم برای کسی رخصت منزل نیست، بالاخره در جای بسیارباصفائی که چشمه آب جاری بود وچنارهای بسیار در برابر دریاچهٔ طبیعی که مقام سلمان مینامند نزول کردیم . قریه متعلق است بمیرزا ابوالحسن خان مشیرالملك، دراطراف جنگل انگوربسیار خوبی‌دارد وتجارت شراب آنجا معروف است. دراین اطراف جنگلهای بسیار است و درآنجاها شیرهم دیده شده . چوبهای ارجن بسیار خوب وازآنجا بهرطرف میبرند ودرموسم درآنجاها بنقشه زیاد بدست میآید. از آنجا حرکت کرده از کنار رود موسوم بقره خاج که پلی دارد و اطراف آن اشجار قوی بسیار است از پل گذشته واردکاروانسرای زنبان شدیم . درآنجا دیدم تلگرافچی انگلیسی آنجا را تصاحب کرده بمسافریکه وارد شده بود فحش میداد که چراآنجا منزل کرده. گفتم‌دآقا اینجا را برای عموم ساخته‌اند شما بس‌نیست. بنا حق تصرف کرده‌اید با وجود ادعای تمدن ، مردم را مانع شده ناسزا هم میگوئید من‌درهیچ‌جای دنیاندیدم خارجیان این‌قدرتسلط پیدا کنند.» گفت:«تقصیر ازبزرگان شما است که برای‌ما حدی نگذاشته‌اند» باکمال تأسف تصدیقش کردم.

(ورودبشیراز): بحافظیه بیست وشنم رجب ۱۳۱۴ قمری (مرداد ۱۲۷۵ شمسی)

بالجمله بعد ازطی مراحل، وارد شیراز شدم ودرحافظیه منزل

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

کردم ودر وقت ورود مدفن مرحوم لسان‌الغیب خواجه حافظ را زیارت کردم و روز بعد هم ازمدفن شیخ سعدی که او وامثال او ازبزرگان گذشته مایند که دربلاد خارجه میتوانیم بایشان افتخار کنیم . پس از ورود بشیراز بواسطه ناراحتی شدید ناشی ازسواری برحیوانات که سالها بود بدان عادت نداشتم وصعوبت راه،لازم بود که چندی استراحت نمایم تاتجدید قوائی شود هرچند شوق زیارت مادر هر لحظه در من زیادتر میشد ولی خستگی مفرط مانع از حرکت فوری من بسود. بالجمله پس‌اززیارت «شاهچراغ» بعضی اشخاص که دربلاد خارجه ملاقات‌شده بودند شناخته ورود بنده را درآنجا شایع کردند . امام‌جمعه وآقا شیخ محمد حسین وآقای محلاتی که از بزرگان علماء آنجایند دیدن فرمودند . حاجی میرزا کریم صراف بسیاراظهار مودت کرد. حاجی مشیرالملك هم دیدن نمود همه میگفتند ایشان بسیار مظلوم واقع شده‌اند فرهاد میرزا یکصد وبیست هزار تومان ویکصد وبیست قاطر گرفته پولها را بآنها بار کرده یکصد وبیست طاقه شال کشمیرهم گرفته روی بارها کشیده برای شاه بطهران فرستاده غیر ازآنچه برای خود گرفته وازحاجی میرزا محمد معدل‌الملك هم چهارده هزار تومان گرفته . تفصیل مطلب اینکه معتمدالدوله پس ازاینکه مبلغ زیادی که همه حکام بشاه و وزیر وخواتین ودرباریان میدهند و بحکومت منصوب میشوند و آن وجه خریداری رعایای آن ولایت است بعد از ورود هرچه بسرمردم بیاورند شکایت وشفاعتی مؤثر نمیشود میگفتند معتمدالدوله مخصوصاً مشیرالملك را ازشاه خریده وشرط کرده شفاعت کسی درحق اومقبول نشود وپس ورود بشیراز، چند روز گذشته مشیرالملك . سید پیر مرد هشتاد ساله ومعدل‌الملك را گرفته بعد اززدن چوب زیاد که زخم آن هنوز باقی است حبس وزنجیر کرده و این مبلغ را گرفته بدتر اینکه روزی میرغضب اویك نفر را کشته بود باو امر کرد که باخنجرخون‌آلود بمجلس ایندو نفر رفته از ایشان ده تومان انعام آدم کشی بگیرد میرغضب مست خنجرخون چکان در دست وارد شده حاجی میرزا محمد از

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

وحشت افتاده غش کرده مشیرالملك سر بزیر انداخته و بادست اززنجیر گرفته و با انگشت با گلهای قالی بازی میکرده میگوید «مأموریتی که داری انجام ده» میرغضب میگوید «انعام میخواهم» ده تومان رسوم قتل گرفته بیرون میرود .

حاجی مشیرالملك برای منزل بنده فرش واسباب فرستاد .

من که بلاد خارجه دیده واوضاع ایران از نظرم محو شده بود ازشنیدن این وقایع خیلی متالم میشدم لکن مردم را میدیدم که این امور را مثل غذا خوردن وسیاحت کردن دیده وشنیده وتغییر حال واقدامی درایشان پیدانیست و گویا گوسفندند که یکی را سر میبرند و دیگران میچرند از این است که گرگان هم گویا کار لازم حکومت و اقتدار خودشانرا کرده‌اند ورحم وانصاف و قانون وعدل ودین هم اصلا درنظرها نیست. آخوند ملا علی معروف بقطب وآقا میرزاآقای جهرمی و حکیم زینل بملاقات آمده وشب هم توقف کردند تمام صحبت ایشان از تعدیات وخست معتمدالدوله وحرص او بود . میرزای آسوده شاعر روزی بدیدنم آمد گفت : «چون تو سیرغرائب کرده ومی‌بینم طالب سیاحت این امور هستی بیا برویم سیاحتی بتو بدهم» باهم از دروازهٔ قصابخانه بیرون رفتیم . قدری راه رفته در بیست وپنج ذرعی کنار ازجاده، بنائی مدور هفده پایه بارتفاع دو ذرع دیده پرسیدم : «این چیست؟» گفت : «اینان ازبرادران مایند که براستی یاتهمت نسبت دزدی وخطابایشان داده شده ، شاهزاده آنها را زنده دراینجا امر کرده گچ گرفته وزنده بگور کرده‌اند. آیا چنین چیزی درهیچ نقطه دیده‌اید؟» خیلی حالم منقلب شد وخواهش کردم بر گردیم بشهر. پس مرا بتماشای مسجد جامع قدیم برد .

اهل شیراز صاحب‌هوش و ذوق و درویش مسلك و زودآشنا و بالطافت مزاجند یعنی فضلاء هم در آنجا هستند بسیاری از مردم فارس با اینکه از خونریزی و حرص شهزاده معتمدالدوله شکایت داشتند از دوجهت دعاگو و ثنا خوان او بودند یکی قلع دزدان‌و امنیت راهها که الحق در کمال امنیت بودو یکی

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

کم کردن نفوذ ملاها که مردم از دست ایشان بجان آمده بودند . شاهزاده چون فهم و سوادش از اکثر این‌ملاها بیشتروخودش ادیب‌است وخلافهای اینها را میداند بخرجش نمیرود و غالباً بعضی آنهـا را حاضر کـرده از نحو و صرف و لغت و آداب شریعت سئوالات کرده ملزم مینماید. شاهزاده در اجـرای حدود شرعیه هـم خیلی سخت است هر کس مرتکب مستی وقمار و امر نامشروعی میشود تنبیه سخت میکند. میگویند یك‌نفررا که شراب‌خورده بود دستگیر کرده بحضورش آورده‌بودند عتاب آغاز کرده بود او جسارت کرده گفته بود: «من اگر خون رزان خوردم‌شما خون مردان میخورید» اورا بعدازتنبیه سخت رها کرده بود. یك عادت بدی هم در فارس یاعموم ایران جریان دارد که دولت و حکام میان عموم خلق و روحانیان و بزرگان و ارکان، نفاق میاندازند وخود استفاده میکنند. شاهزاده معتمدالدوله با قوام‌الملك مهربان بود بتحریك ومساعدت‌او مشیرالملك را باینحال زار افکنده‌بود و بستگان مشیرالملك دچار قتل‌و غارت شده بودند بعکس چـون مشیرالملك در نزد سلطانمراد میرزای حسام‌السلطنه تقرب داشت بتحریک او شاهزاده سهرابخان و رضا آقا سی‌را که باقوام‌الملك همراهی داشتند بقتل رسانید این‌قبیل اموردر هر ولایت ایران همیشه‌جاری است.

از جمله اشخاصیکه درشیراز ملاقات کردم میرزا محمدعلی قاینی بود که غالباً با سلطان اویس میرزا پسر میبرد و دیگر چـون اسم ملاحسن پا برهنه را زیاد شنیده وطالب ملاقات بودم منزل مـن کـه در حافظیه بود از حکیم زینل که در منزل من‌بود سئوال کردم: «مقام‌پا برهنه کجاست ملاقاتش کنم؟» حکیم گفت : «همین‌جا پهلوی حجرهٔ شما منزل‌دارد» برخاسته بیرون‌رفت و دست او را گرفته وارد حجرهٔ من شدند . پیرمردی بود هفتاد ساله و شکسته بـا کمال نرمی حرف میزد و از این جهت پـا برهنه میگویند کـه چهل سال با پـای برهنه در بیابانها عمر خود را بریاضت و عبادت گذرانیده. جناب حکیم عباس هم حاضر بود

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

گرم صحبت شدند. حکیم زینل ازحکیم عباس مطالبی سؤال کرد ازآن جمله مسئله بقاء نفس. من گفتم«من عالمی‌را ندیده‌ام که با دلیل عقلی این مطالب را ثابت نماید، قناعی و تعبدی‌است » حکیم عباس گفت: «این مطلب راجع‌است بجناب آخوند که از راه کشف درك فرموده باشند» آخوند گفت : «بشخص من این‌مسئله بـاریاضات کشف وثابت شده‌لیکن از بیان‌آن واقامهٔ برهان عجز دارم» گفتند: « نفس بعد از مفارقت از جسد آیا از این عالم مطلع‌است ؟» فرمود : «مثل خواب و بیداری است که انسان بعداز بیدار شدن قسمتی از خوابیرا که دیده بخاطر می‌سپارد و بعضی از امور عجیبه میبیند و بعضی واقع‌را میبیند مرگ هم نسبت بدنیا چنین است ». جناب مشیرالملك باصرار شبی دعوت کرد وعده دادم لکن شرط کـردم آخوند هم قبول کند آخوند هم قبول کرد . از جمله مردم فاضل نجیب امام جمعه بود که ملاقات فرمود مکرر دیدو بازدید شده شبی هم مهمان کرد . من ازوضع پاکی و درستی و فضل‌ایشان تعجب کردم‌زیرادر ایران ملاها که لقب دیوان دارند ازقبیل امام جمعه و شیخ‌الاسلام و غیرایشان غالباً جزلفظ نیست بلکه غالباً این القاب‌ارثی است و با رشوه وواسطه برای نفوذ ودخل واقتدار گرفته میشود.

از جمله کسانیکه ملاقات کردم شهزاده عبدالعلی میرزای نایب‌الایاله‌بود که بحسب‌امر پدرش مراخواسته بود خدمتش‌رفتم جوانی‌خوش‌محضر و باادبو درویش‌مسلك بنظر آمد لکن آثار اندوه در سیمایش ظاهر بود که معلوم شد متعلقه‌ایشان که عموزاده‌و محبوبه‌اش‌بوده وفات کرده.ازهرطرف صحبت کردیم کمی فرانسه‌هم میدانست از اسفار من سؤالات کرد . دراین بین‌یکنفر از طـرف شاهزاده معتمدالدوله واردشد و گفت :« شاهزاده مهمان شمارا طلبیده است » نایب الایاله بمن گفت : « بروید لکن خیلی با احترام و خضوع با ایشان صحبت کنید» و ترتیب ملاقات شاهزاده را برایم شرح داد. مرا بـردند بعمارتیکه در بـاغ بود وارد تالاری کردند . در یك طرف تختی گذاشته شده که خودش در آن می‌نشیند و

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

مردم سرپا دست بسینه درحضورش می‌ایستند اگر کسی را خیلی احترام کنددخصت جلوس می‌دهد برزمین مینشیند با فاصلهٔ زیاد واگر کسی بی‌اذن بنشیند یا نزدیك بنشیند مورد غضب واقع میشود، بعد از ورود من بتخت سعود کرده نشست و مایل نبود بمن اذن جلوس بدهد لکن بدون اجازه نشستم. توجهی کرده گفت: «حاجی میگویند شما زیاد سیاحت کردهومکرر بمکه مشرف‌شده‌اید وزبان خارجه می‌دانید» گفتم: «بلی تا حال شش دفعه بمکه مشرف شده‌ام سالیکه حضرت اقدس والامشرف میشدند بنده هم‌بودم» فرمود «چند سال است از ایران مهاجرت کرده‌اید؟» گفتم: «هیجده سال» فرمود: «دراین مدت هیچ‌به ایران برنگشته‌اید؟» گفتم: «چند سال پیش تا شیراز آمده بعد پشیمان‌شده برگشتم» فرمود: «نظم‌حالیهٔ فارس‌را چگونه می‌بینید؟» گفتم: «قحط اشرارشده کسی را باقی نگذاشته‌اید لکن این نظم شخصی است باحضرت اقدس‌والا هست وبارفتن تان می‌رود» فرمود: «غیراز سربریدن و دست‌و پا بریدن و شکم‌پاره کردن بخرج‌ایرانی نمی‌رود» گفتم: «ازتربیت‌نباید غفلت کرد این‌افعال ناشایسته ازجهالت ناشی‌میشود اگراز کوچکی‌مردم را تربیت وقبح‌این‌اعمال را خاطر نشان کنند،مردم خود ترك این‌کارها میکنند» فرمود: «بتو نصیحت میکنم درایران حرف تمدن بزبان نیاور که برای تو خطر جانی دارد» پس مرخص فرمود برگشته، بحضور نایب‌الایاله رسیده وبعد از استیذان بمنزل برگشتم.

از جمله کسانیکه در شیراز ملاقات کردم شیخ محمد حسین محلاتی‌وشیخ‌الاسلام بودند هردوازمحترمین آنجایند وازجمله اشخاص‌صاحب‌خیرات حاجی‌محمد صادق اصفهانی‌را دیدم. این‌شخص آدم بسیارخوبی‌است واز اومتمولتر در شیراز نیست خیر واحسان‌زیاد کرده. بمن گفت: «خواهش‌دارم هرگاه بنظرت عملی خیروخرجی با فایده باید بمن اطلاع دهی، چون شمارا خیرخواه بی‌غرض وبی‌طمعی می‌بینم اطاعت میکنم» من‌تشکر کرده گفتم: «خواهش‌دارم غسالخانه‌ای

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

در بوشهر بنا کنید که اموات خصوصاً نسوان را درزیر آسمان غسل ندهند» منقبل شد که با اولین پست بنویسد این کاررا انجام دهند. چنددوز با حضرات امام جمعه و آقای مشیرالملك وملاعلی قطب وحکیم زینل وآقای محلاتی ومیرزای آسوده و حاجی‌محمد کریم‌بسر بردم. ازجمله‌خانواده‌های محترم‌شیرازخانوادهٔ وصال مرحوم است اکثر اهل آن خانواده بافضل وذوق وخوش‌خط و شاعرند. میرزای فرهنگ مقامی درفضل و شعردارد. کسی ازطرف آقای قوام‌الملك آمده گفت : «چگونه با مشیرالملك شبها بسر میبرید و با من هیچ ملاقات نمیکنید؟» گفتم : «من غریبم وبا کسی غرض ندارم» پس بخدمت او رفتم . درخصوص شاهزاده معتمدالدوله اگر چه بعضی تعدیات فوق‌العاده از او مذکور بود از آن جمله شیخ مذکور معروف را کشته وتمام دارایی اورا برده وعیال واولاد او اسیر درخانهٔ قوام‌الملك درپناه او بودند، لکن حکمرانی ورسیدگی او بکارها واقعاً مثل نداشت همه کس بلامانع بحضورش میرسید واحقاق حق میکرد قوام‌الملك در نزد او معتمد بود. در ایران اگرحاکم ضعیف است، ظلم نمیتواند بکند ولی از ملاها وامراء ومقتدرین هزاران ظالم پیدا میشود واگرحاکم مقتدر است، تنها ظالم اوست و شاید میتوان گفت یك ظالم بهتراز ظالم بسیار است.

یك روز مرا بباغ میرزا رضا دعوت کردند و این شخص از نوکران مشیرالملك بوده و در اندك زمان ازمال فقراء صاحب تمول زیادی شده . درآنجا جمعی بودند گفتگو شد که: «کدام کاروصنعت درایران بیشتر دخل دارد؟» حاجی‌محمدحسن تاجر گفت: «من‌تجارت دارم وتاچند پشت‌پدرانم دراین‌کار بوده وزحمت کشیده‌اند با همهٔ این‌ها بقدر یك نایب‌الحکومهٔ بوشهر ثروت ندارم در ایران حکومت وریاست است که گنج بادآورد است هر قدر حکمران شقی‌تر و بیرحم‌تر است ومردم‌را بیشتر قتل وغارت میکند، درنزد دولت محترم‌تر ومعتبرتر است» حاجی میرزا محمود گفت: «خیر! از حکومت هم بهتر ملائی است خطر

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

حکومت‌را ندارد، هرچه میکند منع و منعت ندارد، معزولی ندارد، از دخل خود بکسی نمیدهد، ازهمه راحت‌تراست وبهتر عیش‌میکند. صدر را میگیرد، دستش‌را میبوسند، او همه‌وقت عزیز ومحترم و ازهر تکلیف آزاد است، باهمه اظهار ضعف و فقر بهترین اسلحه ومال‌را دارا است برنده ترین اسلحه تکفیر ومال تمام نشدنی اظهار فقر و گرفتن مال مردم، آیا دردنیا از این طایفه خوشبخت‌تر وجود دارد؟» همه تصدیق کردند. محمدحسن گفت: آقایان این سخن‌ها محرمانه است، باید حرف حق‌را در ایران دفن کرد ماهم باید این‌کلماترا دراین باغ دفن کنیم» گفتم: «واقعاً تقیه وخودداری ازحق گفتن مشکلتر از تشنگی وآب حاضر ننوشیدن است من درممالك آزاد بآزادی عادت کرده‌ام» .

شهر شیراز کوچه‌های‌تنگ و کثیف دارد وآن شهر که‌بوجود امثال خواجه‌وشیخ مشهور عالم شده ، شنیدنش از دیدنش بیشتر اهمیت دارد باز هرچه‌هست درآنجا آثار کریمخان زند است از قبیل بازار وکیل، سرای وکیل، مسجد وکیل و اگر آثار اونبود شیرازهیچ نداشت. بلی واقعاً هوا وفضای اطراف وآن محل بسیار خوب‌و روح پرور و ذوق گستر است میوه های خوب، انارهای بیدانه، مرکبات بسیارخوب، خصوصاً لیمو وخرمای جهرم درشیراز و اطراف آن تعریف کردنی‌است ازشراب شیرازهم‌خیلی‌تعریف می کنند. روزی‌آقای مشیرالملك اسب وآدم فرستاده بود که بهرطرف که میل کنیم بسیاحت برویم. من برای‌جاهای نزدیك پیاده رفتن را اختیار کرده اسب‌هارا معاودت دادم. پیاده به‌باباکوهی رفتیم خالی ازصفا نیست (باباکوهی، مولانا علی‌بن محمد باکوئی از اهل بادکوبه مقیم شیراز، مرد عارف کاملی‌بوده وابوالعباس احمدبن‌الخیرالشریفی شرح حال اورا درشیرازنامه مسطورداشته درتاریخ قفقازهم مفصلاذکرشده معاصر ابوسعیدابوالخیر بوده درسنهٔ چهارصد وچهل‌وسه هجری وفات کرده درآنجامدفون‌است وقبرش محل زیارت وسیاحت است) ازآنجا بسیاحت مشرقین رفتیم باغ تخت وهفت‌تن وچهل‌تن

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

وسعدیه ودلگشا وجاهای دیگر که قابل دیدن بود گردش کردم ویك روز حـاجی محمد کریم در عفیف‌آباد مهمان کرد جای خوبی بود. میرزا عبدالله معزالملك را در آنجا ملاقات کردم شغل ومنصب ولقب، حال درویشی اورا تغییر نداده‌بود بخلاف بسیاری ازمردم دون دنیا.

حرکت از شیراز:(بیستم شعبان ۱۲۹۴ قمری- مرداد ۱۲۵۶ شمسی)

با اینکه از آقایان واهل ذوق و کمال‌شیراز، نهایت محبت و مهربانی‌دیده‌ومدتیکه در آنجا بودم بسیار بخوشی گذشت وروز بروزمحبت‌ایشان بیشتر میشدواصرارداشتند که در آنجااقامت کنم یالامحاله مدت طولانی‌تر بمانم لکن من بحسب تکلیف و شوق زیارت مادر عجله درحرکت داشتم به ذبیح‌الله گفتم سه رأس قاطر ازمکاری کرایه کند حرکت کنیم بطرف‌اصفهان. اورفت وتهیه دیدلکن‌حاجی عبدالحسین، ناظرآقای مشیرالملك‌آمده گفت: « آقا میفرماید شنیدم حاجی میرزا محمود برای شما مال سواری کرایه میکـرده میترسم بی‌خبراز مـا حرکت کنید خواهش دارم امشب بیائید اینجا باهم باشیم» منهم ازمهربانیهای ایشان شرمنده‌بودم قبول کردم وبمنزل ایشان رفتم آقای معدل‌الملك هـم تشریف داشتند شب را بسر بردیم صبح زود آدم فرستاده حاجی میرزا محمود را احضار کرده فرمود:«حاجی! برای مرکـوب راه سیاح چه کـردی؟ » گفت: « سه‌رأس قاطر کرایه کـرده‌ام » فرمود: « البته میگویم کرایه این‌مالها بعهدهٔ من است کسی غیرمن‌حق ندارد» پس کیسه پولی‌هم درآورده بمیرزا محمود فرمود. « این چیز ناقابل خـرج راه سیاح است » پس وداع کرده بمنزل آمـدم . از عقب من یك الاغ خوب سواری و قند و نبات فرستاد . حکیم زینل ازطرف آقای قوام‌الملك آمده گفت: « میفرماید شنیدم میخواهی بروی، شب را درمنزل مشیرالملك میمانی بوداع من نمیآئی؟ » من دیدم مردم ایران درهمه چیزباهم رقابت میکنند برخاسته با حکیم‌رفتم زیاد اظهارمحبت

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

ومهربانی نموده درآخر وداع کردم بمنزل که رسیدم دیدم پنجاه تومان پول ویك طاقه شال فرستاده ناچـار قبول کردم. ازآنجا بیـرون آمدیم حکیم زینل گفت: « دراین نزدیکی یك‌نفر طبیب فرنگی خوش‌اخلاقی‌هست شایق‌است شمارا ملاقات کند » چند قدم فاصله خانهٔ او بود رفتیم دیدم پیرمردیست میان شصت وهفتاد ساله بزبان پارسی سلام داد جواب گفتم . سؤال کردم : « از کدام نقطهٔ اروپا هستید ؟» گفت : « سوئد » تعجب کردم پرسیدم : « از کـدام سمت سوئد هستید ؟ » گفت : « مگر شما آنجا را میشناسید ؟ » من جاهائی را که از سوئـد سیاحت کرده بودم با علامات گفتم چنان مشعوف شد که بی اختیار دست مرا بوسیده گفت : «آخ ! چقدر مشعوفم که بعد از سی سال اقامت در اینجا کسی را پیدا کردم که بوی وطن من از او میآید. من با اینکه بدرد پا مبتلا هستم مادامیـکه شما در این شهر هستید همه‌روزه باید بدیدار شمامشرف‌شوم من اینجا عیالی‌از ارامنه اختیار کرده‌ام و از او دختری هفده ساله دارم باید ایشان‌هم شمارا زیارت کنند که بوی وطن‌مرا دارید » پس‌دخترش‌را خواند. دختر باهوش خوبی‌بود، درس خوانده وتربیت‌شده، فارسی‌وفرانسه وزبان‌مخصوص ارمنی را خوب میگفت و مینوشت. من با دختر او بزبان ارمنی حرف زدم بسیار مشعوف شده تعجب کرد که چگونه من زبان غیـر معمولی را یادگرفته‌ام. از اسم دکتر پرسیدم گفت: « دکتر فافر گری » چون‌دید من از اخلاق اهل وطن او تمجید کردم چنان اظهار محبت بمن کرد که نمیدانست چه بکندپس گفت: « از این میترسم که دراینجا بمیرم ووطن مقدس خودرا دوباره نبینم » چون دانست من مصمم حرکت هستم زیاد اظهار تأسف کـرده گفت : « از بدبختی من بعد از عمری یك نفر که وطن مرا دیده میشناسد ومرا متذکر میسازد پیدا کردم باز آسمان نگذاشت قدری با او بسربرم » پس گریه‌باو دست داد. واقعاً این‌حال وطن‌پرستی او چنان برمن اثر کرد که با وجود عجله نمیتوانستم برخیزم پس بهر سختی بود برخاسته وداعش کردم.

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

بمنزل که آمدم دیدم حاجی میرزا محمود، یك الاغ برای سواری‌خودم از طرف مشیرالملك آورده گفت: «بیشتر از دو نفر کوپ کرایه لازم ندارید». انصافاً فراموش نمیکنم که جمعی از آقایان و دوستان با نهایت محبت و خونگرمی حاضر بودند برای وداع و مشایعت من. حاجی محمد کریم صراف ، یك توپ عبای بسیار خوب بوشهری و یك جفت گیوهٔ فسائی و چند شاخه نبات، حاجی محمد صادق اصفهانی دوبطانه پوست اعلی، یکی برای لباده و یکی برای کلیجه بآدم من ذبیح‌اله داده بودند که بمن بدهد. پس باجتماع برای بدرقه من تا بیرون شهر آمدند. حاجی محمد صادق سوار گفت: «آمده‌ام شما را از زیر قرآن بگذرانم» (در نزدیکی مشرقین در راه جای تنگی هست که بر آن طاقی زده واطاق کوچکی بالای آن ساخته و رحلی گذاشته‌اند که بر آن قرآنی است میگویند یك ورق آن هفده من و تمام آن هم هفده من است. برای سلامت مسافرین از زیر آن عبور میکنند و مریضان از آبیکه بر جلد آن ریخته بظرفی جمع کرده‌اند شفا می‌طلبند و در آن محل حاجات میخواهند) در ایران در چندین نقطه همین قرآن هست که میگویند یك ورق آن هفده من و تمام آن هم هفده من است و چون بخط کوفی است میگویند خط امام است. هرجا خط کوفی به بینند نسبت آن‌را بحضرت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام یا امام زین‌العابدین یا امام رضا علیهم‌السلام میدهند و چیزها از آن میخواهند که عقل حیران است.

از بدبختی، اهل ایران نمی‌خواهند از کسب و صنعت و زحمت نان بخورند از این بابت همه برای مفت خوردن در پی وسیله میگردند. ظلام و غارتگران و دزدان بآنهائیکه اقتدار و زور ندارند امثال عوام و عجزه و دهاتی را اسیر کرده، هریك بوسیله‌ای چسبیده، مردم را جاهل و ذهن ایشانرا پر از خرافات کرده‌اند و از حقایق و طریق نجات دنیا و آخرت دور افکنده‌اند و آنچه از صحبت آقایان معلومم شد هزاران اشخاص تنبل بزی سادات و بنی‌هاشم

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

درآمده ، عمامه یا شال کبود یـا سبزی را دلیل گرفتن مال مردم و مفتخوری قرار داده‌اند. بسیاری از مردم بیك خواب جعلی یك آدم فریب، قبری یا سنگی‌را امامزاده نامیده معبد و ملجاء، بلکه قاضی‌الحاجات ساخته‌اند عوام را بدام کشیده و مالشان را میگیرند. بهر سمت ایران بروی هزاران قبر باسم امامزاده فلان و فلان موجود است. اگر قرآنی بخط کوفی پیدا شده نسبت آن را بیکی از ائمه داده ، حاجت را از آن میخواهند و این وسیلهٔ مفتخوری جمعی گردیده. دعا نویسی، طالع‌بینی، جن گیری، رمالی، جفـاری و از این قبیل امور و نـام امام را وسیلهٔ نان کردن از قبیل مداحی و درویشی، یا تعزیه‌داری و چاوشی و غیرها کـه حد و حصر ندارد و نمیدانند کـه همان بزرگان که اینان بنام ایشان می‌خواهند مفتخوری کرده مردم را از کار و علم و صنعت و ثروت بـاز دارند خود ایشان بدترین‌اعمال، بیکاریرا شمرده و همیشه مشغول کار بوده تمـام جهـد ایشان رفع خرافات بوده است.

بهرحال حاجی محمدصادق را هم وداع کردم بنا گاه میرزای آسوده از مشرقین نزول کـرده گفت : «دانستم در حافظیه بمن مجال‌نمیدهند وداع کامل از شما کنم آمدم اینجا وداعت نمایم» پس از وداع مقراض خود را از قلمدان درآورده بذبیح‌الله داده گفت: «باید اینرا بقلمدان سیاح بگذاری یادگار از من بماند» پس اذان گفته ما را روانه کردند. قدری حرکت کـردیم بعمارتی در کنار راه رسیدیم که آن را خلعت‌پوشان میگفتند زیرا همینـکه حاکم سابق برای سال آینده بآن ترتیبات مقرره که پیشکش دولتیان را پرداخت وهمه را ممنون ساخت و حامیان و وسایط شاه و وزیر را راضی کـرد که باز در حکومت بماند، برای او خلعتی علامت ابقاء در حکومت میفرستند. او هم عموم مردم شهر را مجبور میکند که در خدمت او با طبل و علم و جشن شایان، خلعت را اسـتقبال کرده در بیرون شهر در آن جا زیب پیکر نموده برمهابت و اقتدار خود می‌افزاید از این است که

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

اسم آنجا خلعت پوشان شده است و این خلعت بـردن یکی از مأموریت های مهم اطرافیان دولت است وقتی میخواهند انعام و نانی بکسی دهند او را حـامل خلعت میکنند زیرا بعد از رسانیدن خلعت، از حکومت و اعیان آن ولایت پول‌های زیاد باو داده میشود.

از آنجا حرکت کرده وارد زرقان شدیم که ده معتبریست و آباد. در آنجا گفتند چند روز قبل براین یك نفر درویش خود را آتش زده و خودکشی کـرده، او اول مکتوبی نوشته در طاقچه مسجد گذاشته باین‌مضمون که «من از زندگانی دنیا سیرشدم غیر از مکررات ندیدم دیگر طاقت زیست ندارم از دنیا گذشته آن را باهلش واگذاشتم ارزانی طالبانش باده پس حصیرهای مسجد را بدور خود جمع کرده و آتش زده در آن میان کباب شده و مـردم بعد از اطلاع محض رفع تهمت، آن کاغذ را حضور حضرت معتمدالدوله فـرستاده‌اند . پرسیدم: «خواندن این کاغذ چه تأثیری باو کرده؟» گفتند: «بعد از خواندن دور انداخته و گفـته مرد دیوانه‌ای بوده است جالیـنوس میگوید کاش من زنده بمانم اگرچه درجائی مثل شکم استری از روزنه فرج آن دنیا را تماشا کنم». چند سال پیش در واشنگتن پایتخت آمریك هم یکنفرعضومجلس مبعوثان کاغذی بهمین مضمون نوشته یادگار گذاشته خود را از بام انداخته هلاك کرد. مردم دنیا شبیه یکدیگرند.

دراین‌منزل از مکاری خواهش کردم مرا بتماشای تخت‌جمشید ببرد و گفتم: «سابقاً دیده‌ام لکن شنیدم معتمدالدوله در آنجاها یعنی تعمیرات کرده میخواهم به‌بینم» قبول کرد. صبح زود حرکت کردیم در کنار راه در سایهٔ درختی افتادیم من یك نفر برداشته بتخت جمشید رفتم نگاه کردم بهمان وضع نوزده سال پیش بود که دیده بودم یعنی جاها کنده شده بود یك نفر سرباز هـم در آنجا بود کـانیکه آنجا میروند باو مساعدتی میکنند. خیلی متأسف شدم که چنین محلی بی صاحب افتاده هر کس به حجاری‌های زیبای آن یادگاری کنده اگر اینجا را

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

درست نگاه میداشتند از تمام دنیا برای سیاحت میآمدند و استفادههائی دولت و اهالی میکردند. ازآنجا بر گشته براه افتادیم از پل خان گذشتیم زمینهای بسیار خوب قابل زراعت دیدم که بیفایده افتاده. همراهان گفتند: «مشهور است که این اراضی در حاصلخیزی مانند ندارد.» چون از شیراز باصفهان دو راه است که یکی را گرمسیر و یکی را سرحد میگویند که خنکتر است گفتند گرمسیری آبادتر است اگرچه دورتر است. ما آنراه را اختیار کرده راندیم نزدیك غروب وارد حاجیآباد شدیم. هوا بد نبود شب را استراحت کردیم صبح نشده مکاری ما را حرکت داده گفت: «بهتر این است در خنکی هوا راه رفته بسیوند برسیم که جای بسیار خوبی است» هوا بسیار خنك و خوش بود و راه صفائی داشت. برای ظهر وارد سیوند شدیم آنجا ملك صاحب دیوان است گماشتهٔ او میرزا نصرالله از اینکه ما عبور خواهیم کرد مطلع شده و سپرده بود ورود مرا اطلاع دهند. چاپار که در راه ما را ملاقات کرده گذشته بود باو اطلاع داده بود و او یك نفر نگاهبان گذاشته و در یك باغ تهیه دیده بود. بمحض ورود ما، گماشته او بما اطلاع داد که «منتظر شما است» پس ما را برده داخل باغی کرد. در کنار جویآبی زیردرختان و روی چمن فرش انداخته و سماور حاضر کرده بود صرف چای کردیم و بسیار احترام کرد. خواهش کردش آن آبادی را نمودم جای خوب آبادی بود اهل آنجا با ثروتتر از اهالی آن اطرافند و اغلب چارپا دارند و حمل مالالتجاره میکنند. گفتند: «مقتصد رأس قاطر همیشه در آنجا در کاراست وشرکت انگلیسها مهمانخانه و روزنامهنگار در آنجا دارند» در دفتر خود یادداشت کردم که در طهران بصاحب دیوان بگویم پلیکه مابین سیوند و مشهد مادر سلیمان است تعمیر کند.

بهرحال شب را تا سه ساعت بصبح مانده توقف کرده و بعد حرکت کردیم پیش ازطلوع آفتاب وارد مشهد مادر سلیمان شدیم. درآنجا خرابهٔ بسیار هست ساعتی توقف کرده روانه مشهد مرغاب شدیم جای خوبی بود و هوای

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

خنك سالمی داشت. در آنجا محمدنبی‌خـان که از ترس معتمدالدوله فراری بود بدیدنم آمده زیاد اظهار مهربانی کرد. گفتم: «سبب تعرض شاهزاده بشما چیست؟» گفت: «تحریك قوام‌الملك و طمع مـال.» گفتم: «در ایران رسم پناه‌بردن بدربـ اندرون یا صندوقخانه یا اسطبل و شمشیر بگردن افکندن و التجا کردن و از این قبیل چیزها اسباب خلاصی میشود مؤاخذه و عفو ترتیب منظم و قانونی نـدارد و منوط بمیل معتقدین است شما چرا از این کارها نمیکنید که خود را خلاص کنید؟» گفت: «چنان بیرحم ولجوج است وچنان حرف شنوی از قوام‌الملك دارد که هیچ اعتبار بقول و قسم و عهد ایشان نمیتوان کرد.» چون پستخانهٔ آنجا کمتر از جای دیگر کثیف بود و من در آنجـا منزل کرده بودم امر کرد غـذای شامش را آنجا آوردند و با من صرف کرد. شب را آسوده شده صبح حرکت کردیم منزل دیگر خان کرکان بود، درآنجا هم درچاپارخانه منزل کردم هوای خنك وخوبی‌داشت و آبـادی غیر از کاروانسرای خرابی ندارد تهیه لوازم مسافرین را چاپارخـانه می‌بینند.

فـردا حرکت کرده وارد ده‌بیـد شدیم کاروانسرای بسیار خراب کثیفی است انگلیس‌ها مسکن برای حفظ تلگراف دارند و مأمور انگلیسی نی از ارامنه گرفته، در آن بیابان تنها بسرمیبرند. باز درچاپارخانه منزل کردم هوای بسیار سردی دارد. از آنجـا حرکت کرده منزل دیگر را در خـان خره اقامت کردیم. راههـا بد وسنگلاخ و خارستان بود و منـزل جز یك کاروانسرای خراب کثیف و چند خانوار ایلاتی نبود باز در چاپارخانه بودیم و لوازم را هـم چاپارخانه میداد. فردا حرکت کرده وارد سورمك شدیم که ده بزرگ خوبی‌است قلعه‌ای گلی دارد ودر بیرون قلعه چندکاروانسرا هست آب روان واشجار وجاهای با صفا داشت دکاکین قصابی و بقالی و گیوه کشی و بعضی لوازم دیگر و مسجد و حمام دارد در آنجا مردم بدیدن من میآمدند و چون شنیده بودنـد سیاح هستم و

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

دنیا را گردش کرده‌ام با جمعیت آمده و ازشهر زنان وجماعت سگساران وآدمهای یك چشم و دوال‌پا و غول بیابان و دیو سئوالات میکردند و احوالات آدم آبی میپرسیدند. اما من که چندین سال بود این حرفها از گوشم افتاده بود، سربزیر انداخته نمی‌دانستم چه جواب بگویم. بعضی آمده دعا میخواستند از چله‌بندی و زبان‌بند و دعای محبت و عداوت و باطل‌السحر و چهل یاسین و از این‌قبیل امور، من عذر میخواستم تاهنگام خواب، ایشان رفته من آسوده افتادم لکن چه آسودگی! دلم بحال این مردم بی‌صاحب، آتش گرفت. سبحان‌الله! سلاطین مستبد و ملاهای طماع برای رواج بازار خودشان یك مشت بندگان خدارا از بی‌تربیتی و جهالت بچه نوع گرفتار کرده و خود بر خر مراد سوار شده‌اند مردم عالم در چه‌کارند و ایران چه خربازار است ! اعتقاد این بیچارگان باین خرافات هزاران درجه از کشتی بخار و الکتریك وتلفون و ترقیات بیشتر وآخوندها دوال‌پا و شهرزنان و سگساران وحکایات غولان را بنظر ایشان موافق شرع داده اما وجود امریکا و کشف اقطاب دنیا را مثل الکتریك ، منافی دین نامیده‌اند. ازآنجا بطرف آباده حرکت کردیم راه مسطح طبیعی داشت زودتر از هرروز وارد منزل شدیم باز در چاپارخانه منزل کردم. تازه و رود کرده بودم دیدم جوان خوش منظر و نیك محضری نمایان شد. صاحب منزل گفت: «حاکم محل است» رسیده وارد شده گله آغاز کرد که : « با وجود اینکه منزل من حاضر است شما چرا در چاپارخانه منزل کرده‌اید ؟ » گفتم : « منزل غریب کاروانسرا است لکن از شدت کثافت کاروانسرا نتوانستم آنجا منزل کنم در چاپارخانه منزل کردم » اصرار کرد که بخانه‌اش روم اعتذار کردم لکن او رفته ناهار خوبی فرستاد . بعد از ظهر که از خواب بیدار شدم گماشته او آمده راهنمائی کرد که آن قصبه را گردش کنم . آباده حصار خوبی دارد و نجاری و خراطی بسیار خوب دارد که قاشق و قوطی و صندوقچه و تخته نرد و سایر ظرایف از آنجا بهر طرف تحفه میبرند . باصرار

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

خان، برای صرف چای باغ با صفائیکه مهیا کرده بود رفتم بسیار ظریف وبا صفا بود وهمه نحو شیرینی ومیوه مهیا کرده بودند. از هرطرف سئوالاتی کردبقدر اطلاع خود جواب دادم وغذای شام در آنجا صرف کرده بمنزل بر گشتم. شب را استراحت نموده، دوساعت بصبح مانده حرکت کردیم. درراه صاف خوبی دوساعت بظهر مانده وارد شلگستان شدیم. قریهٔ مختصری است وامامزاده‌ای دارد وکاروان‌سرائی هم هست، لوازم مسافر پیدا میشد. ازآنجا هم شب حرکت کرده فردا سه ساعت بظهر مانده وارد ایزدخواست شدیم ودرکاروانسرائی که نسبتاً مسکون بود منزل کردیم. پیاده برای سیاحت قلعه رفتیم که بربلندی واقع است واز دور نمایان است ویك تخته پل برای عبور دارد کوچه‌های بسیار تنگ وکثیف دارد که بآن کثافت مگر لاسگرد باشد که در نزدیکی سمنان است. هرکس ازکاروانسرا سر بیرون میکند چشمش بجریان مبالها که از بلندی قلعه بزیر میریزد میافتد. چون خیلی مکروه طبع بود زود حرکت کردیم . اینجا راه گرمسیر وسرحد بهم وصل میشود .

بعد از ظهر وارد امین‌آباد شدیم که سرحد میان خاك فارس واصفهان است. نصف شب از آنجا بطرف مقصودیك که منزلگاهی است حرکت کردیم وصبح آنجا وارد شده توقف نکردیم بعد از نماز صبح بطرف قمشه روانه شدیم ـ هنگام ظهر وارد قمشه شدیم و در کاروانسرای بیرون شهر منزل کردیم. بحسب خواهش من قربانعلی مکاری قبول کرد که یکروز آنجا توقف کنیم لکن گفت: «بهتراست در امامزاده‌ای که معروف است بشاه رضا منزل کنیم» پس بآنجا منتقل شدیم. این امامزاده در محل مرتفع خوبی واقع شده حوض آب جاری با صفائی دارد که پر از ماهی است زوار باحترام امامزاده برای آنها نان میریزند و مردم آن اطراف زیاد بزیارت میآیند ومنازلی که برای زوار ساخته شده بوده خراب گردیده واقعاً دفن کنندگان امامزادهها غالباً با سلیقه واهل ذوق بودهاند

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

میدانستند محل زیارت خواهند شد درجاهای‌قشنگ دفن کرده‌اند تا مردم هم‌زیارت هم سیاحت کنند.

شهر قمشه جای فراوانی و ارزانی هر قبیل نعمت وارزاق است اهلش هم مردمان افتاده وملایم هستند وضع شهرهم بد نیست . در موقعیکه مشغول زیارت بودم جوانی بوضع پاك ولباس زیبا دیدم از هردوچشم نابینا. سئوال کردم: «کیست؟» گفتند: «پسر آقامحمد رضای‌حکمی‌است» اوبفراست دانست من غریبم‌سئوال کرد خودرا معرفی کردم. من درحجره‌ای‌بودم همراهان درایوان جا داشتندبه‌خاطر آوردم اینکه نوزده‌سال پیش از این ازاینجا عبوربشیراز کرده بودم دیدم گذشته مثل خوابی است‌بلی آینده اینحال هم مثل‌خوابی‌خواهد بود. بهرحال در آن هوای‌خوش با صفا شب را بخوشی بروز آورده صبح مشغول بودم بصرف چای‌و شیریکه خادم آورده بود وآنچه دیده بودم یادداشت میکردم که یکنفرمعمم محترم خوش محضری وارد شده سلام کرد. حدس زدم آقا محمد رضای حکمی است برخاسته احترام زیاد کردم. جلوس کرده با گرمی و کمال، مشغول صحبت شد تا سخن کشید بمسئله بقاء نفس. من گفتم: «من در این سیاحت از هر بزرگ و حکیمی از این مسئله سئوال کرده‌ام اغلب گفته‌اند لا ینحل است، برهان منطقی ندارد. ملاحسن پابرهنه میگفت: «برای من کشف شده نمیتوانم بیان کنم» این مسئله مثل مسئله کیمیا است. بهندوستان میروی میگویند یك درویش ایرانی آمد از گیاهی جوهری گرفته بقدر یك نخود زد بصد مثقال مس، زر خالص شد! بایران میآئی میگویند یك‌مسافر هندی آمد دوائی از کیف خود درآورده با سر سوزن بآن زد و بمس سرخ کرده خطی کشید، زر خالص شد! میگویند مطلبی باین‌شهرت دروغ نمیشود لکن من هر کس را دیدم و از حکماء پرسیدم گفتند این مسئله‌دلیل حسی و منطقی ندارد» آقا محمد رضا گفت: «انصافاً برای بقاء نفس، دلیل منطقی اقامه نمیتوان کرد لکن ما تابع انبیائیم آنچه فرموده‌اند تعبداً میپذیریم» من از

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

انصاف و طریق گفتگوی او بسیار ممنون شدم. بدبختانه از هر ملای نادان ایران هر مسئله که می‌پرسی فوراً ادعای علم کرده جوابی میدهد و اگر دلیل خواهی، دلیلش اصرار و فریاد و تندی و تهدید بتکفیر است. آن بزرگوار تا قریب ظهر توقف کرد، بسیار از صحبت و حسن اخلاق او حظ بردم اصرار کرد بخانه‌اش ببرد قبول نکردم زحمت بدهم تشریف برده قندی میوهٔ ممتاز فرستاد. باقی روز را بسیاحت و گردش بسر بردیم و از آنجا بچهار فرسخ طی مسافت، وارد کاروانسرای مهیار شدیم. این کاروانسرا بسیار خوب و محکم از سنگ و آجر بنا شده و از زمان صفویه تا حال با اینکه تعمیری ندیده پابرجا و محکم است ولکن در اطراف آن آبادی نیست لوازم مسافرین را دکاکینی که در دالان دارد مهیا میکنند. چیز عجیبی در این کاروانسرا و سراهای دیگر شاه‌عباسی و موقوفه در ایران معمول است که همین کافی است یك عاقل از اوضاع ایران با خبر بوده بداند که فلاح ایندولت و ملت در این عصر ترقی محیرالعقول بشر، محال است و کمال تأسف را دارم که لابدم این نحو چیزها را یادداشت کنم.

این منزلگاهها که سلاطین و بزرگان خیرخواه ومملکت‌پرور، باخرج و زحمتهای زیاد، در صحراهای بایر ساخته ویادگار گذاشته اند هر کس ازمفت‌خواران و دنیاپرستان از اهل دیوان یا ارباب عمایم میخواهد از دولت، مواجب ووظیفه برده بدون زحمت وبلاجهت مبلغها بدست آورده بعیش‌ونوش‌پردازد چون ازمالیات ورشوه وسایر عناوین که حد وحصر ندارد و برای مفتخواران معین شده یك دینار بچیزی خرج نمیشود که بکار دولت وملت بیاید وجوانانرا مفتخوار وبیکار بار آورده واین شخص که دندان تیز کرده تا صاحب مواجب شود باو می‌گویند «محل‌نیست» میگوید «فلان‌کاروانسرای وقف در فلان محل هست اجاره دادن آنرا برای من مقرر کنید» پس یك باب، دو باب یا زیاد یا کم، باسم او می‌نویسند سالیانه مثلا اجاره سیصد وچهارصد وپانصد تومان مواجب فلان آقا میشود

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

اوهم میآید از اشرار قسی‌القلب پیدا کرده سیصد تومان‌را هزارتومان اجاره میدهد و این‌اجاره معنیش این‌است که احدی‌جز آن اجاره کنندگان حق‌ندارند بواردین چیزی بفروشند و واردین اگر مایحتاج با خود همـراه داشته باشند باز مجبورند خریداری کنند یا قیمت‌را بدون خریداری بدهند پس قیمت هرچیزرا یکی بـرده می‌فروشند و کسی قـدرت ندارد نخرد و منحصر است و جای دیگری برای منزل نیست باین‌نحو مردم را درفشار گرفته دخل کرده بآن اجاره دهندهم آنچه مقرر داشته‌اند میدهند. اگر درجائی‌کاروانسرائی باشد که از طرف دولت مواجب کسی مقرر شده‌باشد، حاکم یا نایب‌الحکومهٔ محل اجاره میدهد پولش را خود می‌برد. فی‌الواقع این‌نحومستأجرین ازقطاع‌الطریق هستند واین نحو اقدامات منحصر باین موقوفات نیست آبهای احسانی وقناتهای شهرها که برای شرب و استعمال است یا ازطرف دولت مواجب کسی است یا یکی ازمنابع دخل‌حکام است مثلا از میراب - باشی‌هزارتومان میگیرداوازمردم‌بیچاره شایدچند هزارتومان میگیرد واگردلخواه اورا ندهند آب نمیدهد مثل اینکه حکام از نانوا وقصاب پول میگـیرند و رخصت میدهند که کم‌فروشی و گران‌فروشی کنند یاخاك وخاکستر مخلوط نمایند یاهزار قسم تقلب وخیانت نمایند. بهرحال من بکاروانسرادار وآن دالانیان گفتم: «این چه رفتار و انصاف است؟» گفتند: «چه کنیم ازما هزارتومان یا بیشتر میگیرند از کجا دربیاوریم بایشان بدهیم و خود هم معیشت کنیم» باری هـرچه می‌بینم تأسفم زیاد تر میشود.

ازآنجا تا باصفهان نه‌فرسخ است چـارپادار گفت: «بـاید شبانه حرکت کنیم» با اینکه بی‌خواب بودم شب‌تاریکی‌بود حرکت کردیم. از دره و سنگلاخها عبور کردیم وخواب هم از یکطرف زحمت میداد. در محلی آب انبار خرابی‌بود که‌هنوزمنهدم نشده آب باران جمع میشود عابرین ازآن مصرف میکنند ودر نزدیکی آن،سربالائی سختی‌است که عبورحیوان اشکال دارد بطرزایرانی‌قدری

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

تراشیده‌اند لکن کافی نیست. قدری رفتیم محلی است که مسافران توقف و راحت میکنند ما توقف نکرده عبور کردیم که خودرا بشهررسانیده یکبارگی استراحت نمائیم از شوره زاری گذشته تلهای کوچك و ناهموار بود از آنهاهم عبور کردیم سواد شهر نمایان شد.

(ورود باصفهان) : (دوم رمضان ۱۲۹۴ قمری - شهریور ۱۲۵۶ شمسی)

تاداخل دروازه‌شهرشدیم راهداران کاروانرا برگردانده بطرف گمرکخانه بردندحیران‌شدیم‌ها که تاجر نیستیم ومالیکه گمرك تعلق گیرد نداریم. سؤال کردم: «مارا برای‌چه‌میبرند؟» قربانعلی مکاری گفت: «باشما کار ندارند بامن کار دارند» من نمیتوانستم ازآنها جداشوم. رفتیم‌داخل میدان نقش جهان معروف وسیع شده مارا بطرف یك‌کاروانسرای خرابه که حیاطی وسیع و یك هشتی و چند حجره داشت بردند. رئیس گمرك کریم‌خان نامی‌است باید اوبیاید متاعهارا به‌بیند اورسید.خرجین‌هارا روی‌خاك درحضوراوخالی کرده اشیاء راروی خاك‌پهن کردند من گفتم: «این‌چه رفتاراست؟ من گمرکخانه‌دول رادیده‌ام. گمرکخانه نمونهٔ شرف ونیکنامی دولت است‌چرا بدنام میکنید؟» گفت: «من که سواد ندارم شما هم ملایانه حرف میزنید. چیز گمرکی نداری بسرو حرف نزن!» بقچه و البسه را از خاك برچیده بخرجین نهاده برگشتم. با خود میگفتم: «ایخدا! عجب چیزها است که می‌بینم. رئیس گمرکخانهٔ شهری مثل اصفهان میگوید من سواد ندارم.» از پل خواجوی معروف که درایران بخوبی و استحکام مانند ندارد گذشته وارد چهارباغ که چنارهای خیلی‌قوی دارد وباسم چهارباغ سدر معروف است شده بعداز گذشتن از آنجا امامزاده احمد که درکنار راه است زیارت کردیم. پس داخل میدان بزرگ شدیم که آن‌هم در ایران نظیر ندارد. بناها چند طبقه، خیلی با استحکام و شکوه ویکطرف مسجد شاه بی مانند عالی خوب و عالی قاپوی باشکوه وعظمت و

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

طرف دیگر مسجد شیخ لطف‌الله. پس در سرای منجم، حجرهٔ گرفته منزل کردیم. زیاد خسته بودم حمامهای ایران که سراپا کثافت است. حمامی نسبتاً بد نبود رفته ازبی خوابی زمانی طولانی خوابیده، تنظیف کرده، بیرون آمدم. چـون لباس دو نفر رفیق من‌هندوستانی بود مأمورین وقت ورود بنواب شاهزاده ظل‌السلطان اطلاع داده بودند و چون آقاخان با او دوستی داشت باو نوشته مـرا سفارش کرده بوده است و او بچندنفر سپرده بود ورود مرا اطلاع دهند. دوساعت بغروب مانده کسی آمد که: «حضرت والاشمارا می‌خواهد» من‌هم‌برخاسته روانه شدم و بدارالحکومه که خیلی عالی وباشکوه است وارد شدم. دربان مرا به پیشخدمت رسانید و او مرا بحضور شاهزاده رسانید دیدم بر تختی نشسته ومردم سرپا ایستاده‌اند واردین‌رکوع وتعظیم میکنند بنده وارد شده سلامی با ادب کردم با بشاشت جوابداده مرا بالای تخت درجنب خودجا داد از راه و اوضاع سؤالات کرده، ازترتیب ورود اصفهان، رفتار گمرکچی اصفهان آقای کریم‌خان‌را شرح دادم.فرمود. « اینان سه‌برادرند که هیچ‌یك سواد ندارند عامل گمرك ارشد ایشان رحیم خان‌است بدست منشی کار خودرا انجام میدهند گمرکهای ایران جزو کار های ابراهیم خـان امین‌السلطان است.» سؤال کردم: « او کیست؟» فرمود:« بطهـران میروی میشناسی، در ظاهـر، عامی بی‌سواد وبقول خودش آبداری بیش‌نیست ودرباطن دارای معنی سلطنت‌است تمام امور حتی گمرکات درتحت ادارهٔ اوست از این است از جنس خـود بی سواد بکار گماشته است.»

در بین اینکه از اطراف عالم و احوال امم سؤالات میکـرد محمدعلی خان نایب‌الحکومه وارد شد. فرمود: « این‌هم سواد ندارد » پس بیکنفر فرمود: « برو آقا محمد باقر مدرس را احضار کن » بنده از وضـع ممالك گفتگو میکردم گفت: «ازبمبئی بمن نوشته اند که حاجی سیاح، جغـرافی ناطق است من شایق ملاقات بودم » در ایـن حـال شخص معمم خوش بشره‌ای وارد شد. شاهزاده

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

فرمود: «جناب آقا محمدباقر! من تاحال بشما زحمتی نداده‌ام این حاجی سیاح است ازهند و فارس سفارش‌اورا بمن نوشته‌اند، مناسب نیست منزل او درکاروانسرا باشد اورا بتومهمان دادم باید خوب پذیرائی کنی حالاشما بروید» اوبیرون رفت شاهزاده از وضع اروپا و روسیه سؤالاتی کرد من بملاحظهٔ نصیحت شاهزاده معتمدالدوله با خودداری جواب میدادم. نواب والا ملتفت شده گفت: «خواهش دارم بامن بی‌ملاحظه صحبت بداری» من‌هم ازوضع ترقیات ممالك وخرابی ایران شرحی بیان کردم . در آخر فرمود: «تو تازه بایران وارد شده و از اوضاع بی‌خبری البته در ایران ازنظم وعدل وترقی و تمدن حرفی نگوئی بخرج نمیرود سهل است، سبب اتهام و گرفتاری می‌شود» تشکر نموده گفتم : «این نصیحت را حاجی معتمدالدوله‌هم بمن کرده است» نزدیك غروب مرخصی گرفته بیرون آمدم دیدم دربیرون یك‌نفر اسبی و الاغی نگاه داشته گفت: «آقا محمدباقر ، فرستاده عقب شما» من‌هم سوار الاغ شده رفتیم بخانهٔ ایشان، بسیار اظهار مودت و انسانیت کرد هرقدر اصرار کرد که همراهان مراهم بخانه‌اش بیاورد قبول نکردم بلکه خواستم خودم هم بمنزل بروم مانع شد بالاخره من درخانهٔ او وهمراهانم درهمان کاروانسرا ماندیم.

صبح اطلاع دادند نواب والا ظل‌السلطان ، گماشته ای فرستاده، بنده‌را احضار کرده. چون روز گذشته دربین‌صحبت گفتم: «ازسکه اکثر دول همراه دارم» خواهش کرد به‌بیند کیف خودم‌را همراه برداشتم. بعد از ورود بحضورشان فرمود: «قونسول‌انگلیس وآقانور ارمنی نایب‌قونسول، اینجا خواهند آمد با ایشان باید ازهرقبیل صحبت بکنی» پس سکه‌هارا نشان دادم و سکه میان سوراخ چینی را که کش میگویند تماشا کردند و از معدن طلای امریکا سنگ زر که هنوز آب نکرده ومخلوط بسنگ بود، نشان دادم ومشغول صحبت‌های متفرقه شدیم. اطلاع دادند که: «قونسول و نایب قونسول انگلیس حاضرند» فرمود

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

سکه‌هارا جمع کرده بکیسه گـذاشتم. ایشان وارد شدند شکایت کردند کـه: «سیم تلگراف را زیاد قطع میکنند» پس چند حکم برای عمال اطراف گرفتند. بدبختی رعایا و دهـاتیان ایران پایان ندارد همین قطع سیم تلگراف هم یك بهـانه صدمه ضرر و اذیت است کـه از مأمورین خارج و بسیاری از خود ایـرانیان با کسی یا قریه‌ای غرض‌ورزی‌می کنند یا میل دخل‌دارند خودسیم را قطع کرده گریبان‌ایشان را گرفته دچار اذیت وضرر می کنند در راه سیم قطع شده از دهیکه سیم درملك‌آن است خسارت میگیرند گویا باید آن بیچارگان نگاهبانی تمام سیم های صحرا را بکنند.

من بترکی مرخصی خواستم. شاهزاده اشاره بآقانور ارمنی کرد که با من بزبان ارمنی حرف زند. او با تعجب با من سئوال و جواب کـرد و حیرت داشت که من چگونه زبان غیر معمول را یاد گرفته‌ام. قونسول انگلیس با انگلیسی سخن گفت، جواب گفته، شهر و ولایت او را در انگلستان پرسیدم. گفت: «دبلن» پرسیدم: «در کدام نقطه؟» نشان داد. شناختم جائی بود که قونسول عثمانی درآن منزل داشت و من دیده بودم. خیلی اظهار شعف و مهربانی کـرد. شاهـزاده پرسید: «چه گفتگو کردید؟» او بیان کرد و شاهزاده خوشوقت شد. بعد از قدری مذاکرات، دست داده بیرون رفتند وپس ازرفتن ایشان ازسکه‌ها وبعضی یادگاریها که اشخاص محترم دنیا بمن داده بودند در حضورش نهاده تمنا کردم هر کدام کـه لایق است ومیل دارند بردارند. فرمود: «همه خوب است لکن هریك یادگار کسی و جائی و علامت سیاحت تو است انصاف نیست من بردارم و قیمتی که در نـزد تو دارند نزد من ندارند». پس جمع کرده در کیف گذاشتم و مـرخصی خـواستم اذن نداد. ناهار را با ایشان صرف کردم بعد از ناهار بمنزل برگشتم. بازعصر باآقا-محمد باقر احضارم کردند، بعد ازحضور دیدم سواران در دربخانه منتظرند. فرمود: «میخواهم امروز بامن سوار شوی بیرون گردش کنیم» عرض کـردم: «افتخار دارم»

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

سوار شدیم جمعیت زیادی با توله و تازی و مرغان شکاری و اسباب حمل و نقل آشپزخانه سوار شدند. واقعا اوضاع ایران را حیرت افزا می بینم. این شاهزاده بزرگ که سلطان مسعود میرزا پسر ناصرالدین شاه است برای اوضاع دربار و حضور و شکار و غیرها جلال و سوار و تجملاتی دارد که برای یك پادشاه بزرگ یك مملکت بزرگ زیاداست هزاران نفوس درحضروسفرهریك برای خدمتی،معطل ازکارهای لازمهٔ زندگانی بشریت هستندواینان هریك‌چندین نفرازاهل‌خانه و کسان و بستگان وخدام دارند همه بیکارواز این اداره معیشت‌با رفاهیت‌میکنند واندوخته‌ها دارند . اداره تنها شاهزاده معتمدالدوله نظیر این و بیشتر ، هر یك از اعمام و بنی‌اعمام و برادران و اولاد برادران و اولاد خواهران پادشاه و هر یك از پسران شاه و بستگان و اقوام مادری هریك از ایشان از این قبیل تجملات و اندوختهها دارند و هریك املاکی درنقاط ایران تملك کرده‌اند. انسان حیرت میکند ازاینکه این قدر اشخاص بی شغل و کار بااین ثروت‌ها برای چه ابداکاریکه برای ملت و مملکت بکارآید و فایده بدهد ندارند و این اوضاع را از کجا فراهم کرده‌اند؟ لکن ازآن طرف اگر گردش کنی ولایات و ایلات و دهات و رعایا را می بینی هزاران نفر بقدر یك نفر از اینان ثروت واسباب زندگانی ندارند حتی اینکه بسیاری ساتر عورت ندارندو گاهی در شبانه روز بغیرعلف صحرا قوتی نمی یابند. این افراط و تفریط، یك مملکت راقطعاً دچار نابودی و اضمحلال خواهد کرد و در هیچ نقطهٔ عالم این ترتیبات جاری نیست. بلی وضع سلاطین و مملکت هند قبل از تسلط انگلستان از بابت اوضاع بزرگان و زواید و تجملات و القاب و مناصب بی معنی و استیصال رعایا این طور بوده وآن حالات سبب شده که چنان مملکتی بزحمت اسیر هشیاران گردیده است، نسبت هر یك انگلیسی باهالی هند نسبت چوپان بگلهٔ گوسفنداست لکن گله خیلی بزرگ را یك نفرمیراندمثلا انگلیسیانی که هند را متصرف هستند اگر حساب کنی هر یك چند هزار نفر هندی بیشتر را

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

با چوب خود میرانند.

باری مـن نمیتوانـم احساسات تأسف‌آمیز خـود را بعد از سیاحت ممالك عالم از دیدن این اوضاع وطن خودم بیان ننمایم و مرحمت‌ها کـه شاهزاده ظل‌السلطان نسبت به بنده فرمود با کمال تشکر از ایشان آنها را مانع از حقیقت گوئی نمیدانم. از قراریکه معلوم است محققاً بیشتر از ده میلیون تـومان املاك و عمارات فعلا در تصرف این شاهزاده در اصفهان است و قطعاً بقدر این خیلی بیشتر در این مدت خرج کرده و قطعاً بهمین قدر از اسلحه و جواهـرات و اثاث ـ البیت و احشام و فـرش و شال وغیرهـا در اصفهان و طهران دارد و از قـراریکه میگویند معروف، بلکه یقین است ده ملیون نقد احتیاطـی ببانك انگلیسی داده و بدولت انگلیس سپرده و قطعاً خیلـی از این قـدر بیشتر گماشتگان و اتباع او در دست دارند. همهٔ اینها بدون هیچ زحمت کلا ازمملکت بلکه یك ولایت دریافت‌شده حالا عاقل باید تصور کند که برای گرفتن این مقدار اموال مردم چه جـانها تلف شده و چه شکنجه و حبس و زنجیرها و چوب و فلك و تازیانه‌ها استعمال شده وچه دلها سوخته وچه اشکها ریخته وچه‌آهها بآسمان بلند شده وچه ناله‌هااوج گرفته؟

در حال سواری ، شاهزاده از من پرسید : « در شیراز حاجی معتمدالدوله را دیدی؟» گفتم« بلی دروازهٔ قصابخانه را هم دیدم!» گفت: «میدانم چه میگوئی من با اینکه پسر ارشد پادشاهم‌درتمام عمرم بقدریکروز حاجی‌معتمدالدوله قتل نفس نکرده‌ام بـا اینکه از طرف اعلی حضرت بمن حکم سخت به قتل نفوس می‌شود می‌بینم ناچارم باز خودم اقدام نکرده بفراش باشی می‌دهم میگویم که حکم شاه است واو خود اجرا می کند اما شاهزاده معتمدالدوله خودش بسیار نفوس تلف میکندکه بشاه و درباد خبر نمیرسدو کسی قدرت اظهار ندارد واگر شخص معروف و معتبری باشد تهمت یاغی گری و سر کشی یا دزدی و غارتگری میزند و یا کفر وزندقه و بابی گری نسبت داده جـان و مال و خـاندانش را پایمال میکند » پس

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

گفت: «حاجی سیاح! نمیدانی این عنوان بابی گری چه خدمتها باغراض ملاها و امراء کرده شاه هم‌خوب وسیله‌ای بدست آورده وعده‌ای از مردم را باین تهمت پامال نموده» گفتم ـ خوشاجانی کز او جانی بیاساید ـ» فرمود :« آیین تقوی ما نیز دانیم! حاجی اگرجای من بودی میدانستی بچه‌چیزها گرفتاریم هم چشمی‌های دوستان و توقع ایشان ، دشمنان و کینه آنـان ، اولاد و اتباع و خیالات . شکر کن زن و بچه و خانه و قید و گرفتاری نداری » گفتم «ـ بـادشاهی عالم فرو نیارد سرـ اگر ز سر قناعت خبر شود درویش» پس سواره از میدان کوچك گذشته امام زاده احمد را زیـارت کردیم و بعد چهار باغ صدر را گردش نمودیم و به پل خواجو رسیدیم شاهزاده پیاده شد و تعمیراتیکه کرده بود ارائه میکرد بـاز سوار شده از پل سی‌وسه چشمه گذشته از مدرسهٔچهار باغ عبور نمودیم.

بناهای‌قدیم عالی صفویه از قبیل آینه خانه و هفتدست وغیر اینها را در شرف انهدام دیدم واقعاً اگر چـه سبب ملال خوانند گـان میشود لکن نوشتن برای حق گفتن و یـاد گـار گذاشتن است من مملکتی را بدبختتر و ملتی ذلیلتر از مملکت وملت ایران‌در هیچجا ندیدم در ممالك دیگر . جزئی آثاری از کسی غیر معروفرا با کمال اهتمام حفظ مینمایند سهل است، آثـار قدیمه ممـالك دنیا را بازحمتها و خرجهای زیاد از کوهها و چندین‌درع زیر خاکها و خرابه‌ها در آورده با خرجهای بسیار بممالك خود حمل‌میکنند وتاریخ آن آثار و صاحبان آنها را با دقایق محیرالعقول کشف و ثبت می کنند وافتخـار خودرا بـاین امور میدانند. عجبا! شهری مثل اصفهان با آن مکان و آب‌وهوا و نعمت و آثار قدیمه‌و عظمت و شهرت که مدتی در دنیا اول، یا یکی از مراکزهای مشهور عالم بود آن آثار قدیمه و افتخار یک ملت ، روز بروز خراب و محو می‌شود و بدتر این است که بسیاریرا دستی خراب می کنند . کاشی‌های عالم قدیم و سنگهای محکوك به‌ـ خطوط قدیم و اشیاء عتیقه‌و کتب قدیمه که در هر مرکز و هر خانه و هرموقوفه و

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

معبد و مقبره و عمارات سلاطین گذشته هست میدزدند بقیمت نازل بخارجه می‌فروشند حکام و مقتدران اینرا همیك راه دخل مقرر میدارند بلکه بعضی بدنهاد حسد بیزرگان گذشته و عداوت بمردگان کرده می‌خواهند آثار ایشانرا نابود کنند و نام ایشانرا از زبانها برانداز ند و کیسهٔ خودرا از این راه پست پر سازند.

انصافاً هوای اصفهان و نعمتها و میوه‌ها خصوصاً سیب و به و گلابی و شفتالو و گز و خربزهٔ اصفهان قابل تعریف است، فصولش بسیار موافق، آبش خوب و کافی و اهالی شهر و اطراف زحمتکش و مایل بکسب هستند. این مرکز علم که مدتی علم اصول و فقه و نحو و صرف عربی در آنجا کاملا تدریس می‌شد فعلا خیلی تنزل کرده اگرچه وقتیکه این علوم رواج داشت خیلی مشغول فرضیات و مسائل نادره شده وعلم اصول و فقه را بطوری پر از رد و بحث وایراد و اعتراض و جواب کرده‌اند که باعتراف همه یك عمر، کفایت نمیکند که یك دوره علم اصول وفقه را کسی بآخر رساند. از علوم لازمهٔ مدنیت و صنایع و اختراعات وحقوق بشریت و اخلاق ورفع حاجات اصلا حرفی در میان نیست، از ممالك عالم خبری ندارند،دنیارا عبارت از همان اصفهان یاایران دانسته اخباریکه بگوش ایشان میرسد اعمال حکومت و بعضی مقتدرین است. علماء شریعت و فقهاء چنان اقتدار ونفوذ دارند که تمام مردم لابد ندرزیر بیرق یکی‌از مقتدرین ایشان زندگی کنند والا از طرف حکام و ملاهای دیگر نابود میشوند. در وقت سواری و گردش صحرا،شاهزاده‌تعریف ازشکار کرد وفرمود: «چیزی لذیذتر ازشکار نیست وقتیکه‌انسان شکاریرا که منظور دارد بدست آورد لذتی بالاتراز آن تصور نمیشود» بنده‌هم تصدیق کرده‌گفتم: «من بسیار جای دنیا راسیاحت کرده‌ام اغلب‌مردم‌مشغول شکارند وازدست آوردن آن حظ دارند» فرمود: «چطوراغلب‌مردم مشغول شکارند؟» گفتم: «بلی بسیاری از مردم دام یه ماهی و حیوانات میگذارند و شکار میکنند یا با تیرمیزنند و لذتی‌میبرند اما ازهمه بالاتر شکاریان انسان هستند» فرمود: «عارفانه

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

حرف میزنی چگونه شکار انسان ؟» گفتم: «بسیاری از دزدان و کیسه‌بران وغارت‌گران بلکه بسیاری از بازاریان که متاعی گذاشته می‌خواهند مردم را فریب داده مایهٔ معاش ایشانرا ازدستشان بگیرند همه شکارچیان هستند ــ لکن دوطایفه شکارچیان بزرگ‌عالمند که شکارشان همیشه شکار انسان است یك طایفه‌شکار جسم‌انسان میکنند یك‌طایفه شکار روح و دل مردم رامی‌نمایند و هر دوهزاران انسانرا قربان هوا وعیش و راحت خود میکنند . شکارچیان جسم امراءو مقتدرانند که شکار ایشان با تفنگ و گلوله و تیر است و طایفهٔ دیگر از دراویش و عرفان بافان و عالم نمایان و سحرو شعبده و فال و طالع و تسخیر و مشق‌و کیمیا بافانند که اینها روح عوام و مردم بیچاره را بدام تدبیر و تزویر می کشند و قربانی خیالات خود میکنند.» قدری سرخ شده‌بعد سر برداشته تصدیق کرد ولیکن پرسید :«کدام یك‌ازاین‌دو شکارچیان رابدتر ومضرتر میدانید؟» گفتم: «باید حضرت والابفرمایند» گفت . «البته تیرزن گاهی بر حیوان ضعیف و لاغر و کوچك رحم می کند و بسیار است تیرش خطا می کند اما دام هر حیوان بیچاره را بیوئی کشیده بعد از دچاری رها نمیکند» . بعد از گردش ازدر چهل ستون برگشته وارد شدیم مرخصی خواستم که یك دو روز در اطراف شهر گردش کرده بملاقات بعضی دوستان‌برسم.

فردا بتماشای منار جنبان رفتم که این بنا موجب حیرت بینندگان و شنوندگان شده هنوز هم نتوانسته‌اندسر آن را کشف کنند و چه‌استادی درآن بنا بکار برده شده بدانند. یك ایوان است که درحجره‌ای بآن باز میشود در آن حجره قبری است در دو طرف ایوان دومناره ساخته شده‌است که سه‌چهار ذرع از بام ایوان مرتفعتر است هر گاه یك نفر بقوهٔ مختصری یکی از این مناره‌ها را حرکت میدهدآن دیگری هم بهمان قدر جنبش میکند اولا حرکت این منارهٔ‌معظم بجزئی‌قوه‌محل‌تعجب است. ثانیاً بااینکه مدتهای مدیده‌است که هر تماشاچی آن را تکان‌وحرکت‌داده‌بی‌صدمه درمحل خود پا برجااست. ثالثاً چه سریست که‌بحرکت

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

یکی دیگری هم‌حرکت‌میکند. خودم گفتم برلب یکی از دومنار، آجری گذاشتند پس یك نفر گفتم بالای منارهٔ دیگر رفته آن را حرکت داد دیگری هم واضح حرکت کرد و آجر افتاد و این چیزی است که محل انکار وتردید نیست . این بنا و امثال آن از آثار قدیمه ، آشکار میکنند که ایران دارای علوم و صنایع و کمالات بوده وبزرگان مملکت درتربیت هنرمندان کوشش می کرده‌اند و مملکت را باوج عزت رسانیده بوده‌اند . افسوس که آن علوم وهنر و عزت و افتخار از دست رفته مشتی جاهل بجان هم افتاده ، علم ایشان جز چند کلمه لفاظی ونزاع‌در سر الفاظ و فرضیات‌نیست بزرگانشان جز غارت و خرابی مملکت و رسیدن بعیش‌و ثروت مقصودی ندارند و جهت آن‌این است که کسانی بر مردم رئیس و فرمانروا شده‌اند که‌جز حفظ استقلال خویش چیزی نخواسته ، اساس علم را برافکنده،جهل رامنتشر نموده‌و مردم را عوام وخرخود ساخته، ازعاقبت وخیم‌آن‌غافلند. پس‌از آن در محلهٔ کارلادان بتماشای باغ محمد علی خان رفتیم . بسیار باغ قشنگ باشکوه ودارای عمارت و حمام خیلی خوب و سردر بسیار عالی است .

باز دراینجالابدم بچیزی اشاره کنم. در ایران تأسیس‌عمارات واسباب تجمل وچیزهای عالی پرقیمت، تماماً شخصی است یعنی بخرج یکنفراست وبرای یك‌نفر ومتعلق بیك نفر. اولا عموم خلـق از فایده آن محرومند . ثـانیاً غالباً آن شخص خودش هم یا عمروفا نمی کند یاعارضه‌ای رخ میدهد استفاده نمی‌کند. ثالثا چون متعلق بنوع وعموم نیست، در اندك زمان برفتن آن شخص خالی ومتروك وویران میشود و کسی بمقام اصلاح وابقاء آن برنمی‌آید باز کسی دیگر یکی را علیحده تأسیس میکند. امـا در ممالك متمدنه غالب باغات وتماشاخانه‌هـا وهرچیز عالی وعمارت معتبره مال دولت است کـه عین ملت است عمـوم خلق در تماشا و گردش وفایده آن شریکند وبرفتن تمام اشخاص یکدوره ، خللی به‌آن‌داه نمی‌یابد زیرا مال نوع است ونوع باقی است وآن را حفظ وابقاء می نماید. پس

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

ازآن بمزار بزرگ تخته فولاد رفته برای گذشتگان فاتحه خواندم وازآنجا برگشته بمدرسهٔ چهار باغ که هنوز دایر است رفته گردش نمودم. مسجدهای اصفهان بسیار خوب وعالی است خصوصاً مسجد شیخ لطف‌الله ومسجد شاه وابنیهٔ صفویه.

چون بواسطه اشتیاق بملاقات مادرم نمی‌توانستم بیشتر ازاین توقف کنم فردا را خواستم بملاقات حاجی سید محمد باقر بروم که ازطرف مادر با ایشان قرابت نزدیك دارم پس صبح‌زود بمحله بیدآباد رفته ایشانرا ملاقات کردم دیدم زیاد شکسته وپیر شده بنده را دید زیاد مسرور گردید وسئوالات از اقرباء وبنی اعمام کردم. فرمود: «بسیاری وفات کرده‌اند.» تا ظهر مرا نگاه‌داشت بعد از ناهار وداع کرده گفتم: «مجال اقامت ندارم» ازآنجا رفتم بحضور حاجی شیخ محمد باقر که فعلا ریاست علماء اصفهان را دارد اظهار لطف ومهربانی کرداز حالات سفر واوضاع بلاد سئوالات کردجواب گفتم. درآخر حضرت آقا فرمودند: «این قدر که تو سیاحت کرده‌ای غریبتر ازهمه چیز، چه دیده‌ای؟» گفتم: «امور غریبه درعالم زیاد است ومن ازآن سیاحها نیستم که بهرجا رسیدند هزارقسم لاف و گزاف می‌باقند وامور عجیبه می گویند که عوام شاید باور کنند و عقلاء تحاشی کرده آن را شارلاتانی می‌نامند. راست این است که هر کس ممالك دنیا را گردش کند وازحالت سابقهٔ ایران درادوارقدیم اطلاع داشته باشد وامروزبایران واردشود اوضاع ایرانرا چیز غریبی خواهد دید ومن نمی‌توانم شرح بدهم» حضرت آقانگاه تندی بمن کرد فهمیدم باید سکوت کنم. چون من درجوانی پیش از سفر، مدتی در اصفهان تحصیل کرده بودم میدانستم موقوفات زیادی از سلاطین وبزرگان وخوانین وتجار عصر صفویه در اصفهان هست که واقعاً اگر بطور صحت آن موقوفاترا جمع کنند بیشتر از مالیات دولت میباشد ومعارف ملت را بزرگترین خدمت است لکن بسیاری از آنها راعلماء وآقایان تملك کرده‌اند وبعضی در وقتیکه من تحصیل می‌کردم باز عنوان وقفیت داشت سئوال کردم بسیاری بعد از آن ملك آقایان شده

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

و کمی هم عنوان وقفیت اسماً دارد لکن منافع آن را آقازادگان بزور بازو تصرف کرده بعیش و نوش خرج میکنند و هر یك از آقایان معروف مدرسه‌ای را در تصرف دارند که جمعی از جوانان قوی پرزور را بـاسم طلبـه در آن گـذاشته از مردم و اوقاف گرفته بایشان میرسانند و ایشان لشگر وقلچماق آقایان هستند که گاهی با حکومت و با مردم بزور ایشان طرف شده پیش می برند. اجمالا همهٔ اوضاع ایران ازدولت وملت وروحانی وصنایع واعمال مایه تأسف است خوب است انسان جاهای دیگر را نه‌بیند و گمان کند که جائیکه او در آن است دنیا همه جـا مثل آن است از یك جهت خوشا بحال جاهلان که راحتند!

پس از آن بمیدان قدیم ومسجد جامع که از بناهای قدیمه و شایسته تمجید است سیاحت کرده بمنزل رفتم گفتند گماشتهٔ ظل‌السلطان آمده کـه اورا احضار کرده بحضورش رفتم بعد از سئوالات گفتم: «عازم حرکتـم ورخصت می‌خواهم» تعجب کرده فرمود: «گمان دارم اینجا برای شما بد نباشد وهنوزچندان اقامت نکرده‌اید» گفتم: «بلی‌خودم‌هم خیلی خوشوقتم لکن جهت‌آمدن من بایران تحصیل رضای خدا وملاقات مادرم بوده باید هـر چـه زودتر خودم را بحضورش بـرسانم دنیا اعتبار ندارد پدرم در حسرت ملاقات من دنیا را وداع کرده می‌ترسم بحضور مادرم هم نتوانم برسم.» فرمود: «این نیت تـورا تمجید میکنم بـا اینکه خیلی مایل بودم با من باشی راضیم بروی » پس بتهیه حـرکت مشغول شده گفتم مرکوب تاکاشان کرایه کنند.

حرکت از اصفهان : (دوم شوال ۱۲۹۴ قمری – مهر ۱۲۵۶ شمسی)

من بالاغیکه داشتم سوار شده برای کـاتم دو قاطر کـرایه کرده بودند چارپادار قاطر چموشی بذبیح‌الله داده بود که اسباب خندهٔ همراهان بود می بایست چند نفر جلو و اطراف اورا بگیرند تا کسی سوارشود بعد ازسواری

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

علی‌الاتصال جفتك می انداخت تا راکب را پیاده میکرد و با کمال زحمت میبایست مکاری جلو اورا گرفته بکشد. من بذبیح‌الله گفتم: «تو دم از سواری و تفنگداری میزدی حالت چون است؟» گفت: «من وقتی سوار توانم بود که من بر اسب سوار باشم الان قاطر سوار من است!» اکثر راه را بیچاره لابد بود پیاده طی کند چارپادار هم هی میگفت عوض میکنم و نکرد. منزل اول رسیدیم بقلعهٔ گز لکن کاروانسرا و چاپارخانه دور ازقلعه واقع شده همینکه بسر دو راهی رسیده قصد کردم که درکاروانسرا منزل کنم دیدم یك نفر آنجا ایستاده گفت: «من آدم حاجی محمد علی هستم مرا برای همین فرستاده که شما را خانهٔ او ببرم». چون ایشان از اظهار مهربانی ظل‌السلطان مطلع بودند خواستند محبت کنند قبول کرده بخانهٔ او رفتیم. شخصی با سلیقه و خیلی صاحب مکنت است تجارتخانه در اصفهان و علاقه درآن ده و اطراف دارد، بسیار انسانیت و مهربانی کرد قلعه او هم جای خوبی بود. نیم‌شب ازآنجا حرکت کردیم تاصبح راه رفته رسیدیم بکاروانسرای بسیار خوبی نظیرکاروانسرای مهیارو اینرا مادر شاه میگویند گویا مادر یکی از پادشاهان بنا کرده لکن بالکلیه خالی بود. بعد از ادای فریضهٔ صبح حرکت کرده در یك فرسنگی رسیدیم بمورچه خوار و در سرای شاه عباسی در سردر آن که جای با صفائی بود منزل کردیم از اهالی آنجا چند نفر آمده دعوت بخانهٔ خودشان کردند قبول نکردیم رفتند از میوه‌جات و کره و ماست آوردند و مرغ سر بریده آوردند که بهمراهان سپردم پول آنهارا بپردازند و باآنها تهیه شام دیده وبرای ناهار فرداهم تهیه دیدند. نعمتها ونان و میوه‌ولبنیات و گوشت و ماکولات این سرزمین غالباً فراوان و ارزان است چون جمعیت کم است و تردد درآنجا زیاد نیست‌اشیاء راچندین برابر در قیمت بالانبرده‌اند راه‌آهن هم نیست که متاع همه‌جارا بهمه جا ببرند اغلب در محل خود مانده لابد ارزان میشود و در جای دیگر که محل حاجت‌است با کمال‌اشکال و گران میرسد زیرا باید از راههای نا هموار بارالاغ

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

وشتر و قاطر کرده حمل نمایند.

نیم‌شب ازمورچه‌خوارحرکت کرده،درراه سربالاوپرنشیب و فرازی‌راه‌رفته صبح رسیدیم بآب‌انباری ودر کنار آن‌نمازصبح خوانده براه افتادیم تارسیدیم بدهی که منزلگاه است در کنار نهر در جائی باصفا زیردرختان میان‌سبزه وعلف نزول کردیم وچای صرف نموده غذای حاضر داشتیم خوردیم. در این میان از اهل قریه، یکنفر سید محترمی آمده قدری درنزد ما توقف کرد و اسرار کرد که بخانهٔ اوبرویم و گفت: « اسم من عبدالوهاب است » قبول نکـردیم که زحمت بدهیم. بعد از رفتن او از کسی پرسیدم: « این عبدالوهاب کیست؟ » گفت: « آقای حاجی میرزا عبدالوهاب است دراینجا از سادات صفویه هستند این رئیس و بزرگ آنها و شخص معتبری است » چون آنجا خیلی باصفا بود قـدری در کنار نهر و رود گردش کردیم باز جناب میرزا عبدالوهاب تشریف‌آورده فرمود: « چون شمـا طالب سیاحت هستید پس بهتر اینکه دراین نزدیکی یك امامزاده هست بسیار جای قشنگ وباصفائی است بیائید باهم رفته گردش کنیم » پس‌برخاسته پیاده بقدرهزار و پانصد قدم رفته رسیدیم بیك عمارت خوب در دامنه کوه که در یکطرف اقامتگـاه خادم بود ودرمنتهای عمارت، قبر امامزاده وصفهٔ خوب و گنبد معمور، در جلو آن چشمه‌آب جاری وحوضی بزرگ که‌آب زلال درآن موج میزد ودرمیان‌آن ماهیان زیاد شنا میکردند کسی آنهارا نمیگیرد و آنها هم از انسان رم نمیکنند. گفتند: « تمام مردم قراء و اهالی اطراف آنجا بزیارت این‌محل می‌آیند » بعد از گردش وتماشا بیرون‌آمدیم که بطرف منزل برگردیم چند قدم رفته بودیم دیدم خادم بـا رنگ پریده، غضبناك ازعقب ما رسیده گریبان ذبیح‌الله را گـرفت و گفت: « الان غضب خدا برشما نازل میشود وآتش بسرتان می‌بارد » گفتم: « چه واقع شده؟ » گفت: « این آدم یکی ازاین ماهیانرا که نظر کرده هستند گرفته » جناب میـرزا عبدالوهاب بخادم گفت: « بسیارخوب تو برگـرد » باز بعد از اینـکه برگشتیم

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

حاجی میرزا عبدالوهاب خواست ما را بمنزل ببرد قبول نکردم رفته تدارك شامی که دیده بود فرستاد. در آن نزدیکی تلگرافخـانهٔ انگلیس بود یکنفر انگلیسی گردش میکرد بنزدیك ما آمده ازمقصد ما سؤال کرده و ازهرقبیل صحبت کرد و خواهش نمود بمنزل ایشان بروم قبول نکرده تا نیم شب همانجا توقف کردیم.

نیم شب برای قهرود حرکت کردیم. راه چندان صاف نبود درطلوع فجر هوای خنك معطر روح افزائی پیدا شد در زمستان از اینجا ها عبور کردن، بسیار مشکل است گردنه‌ای بود که ازآن سرازیر شده درآخر آن بقناتی رسیدیم پیاده شده جزئی استراحت کردیم پس حرکت کرده بقهرود رسیدیم و در چاپارخانه که سردر خوبی داشت منزل کردیم. قمصر، تقریباً یك فرسخ از جاده عام کنارافتاده ومن شنیده بودم کهجناب آقا میرزاعبدالله قمصری شخص جلیل‌القدر عالی همتی است که شغل‌خودرا خدمت بندگان خدا قرار داده بهمه کس‌دستگیری میکند ومریضخانه‌ای درقمصر دارد که مریضان‌را پرستاری کرده دوا ازخود میدهد برخود حتم کردم بملاقات ایشان بروم لذا از چارپادار خواهش کردم که مارا از کاروان جدا ساخته تا غـروب بقمصر برساند و کاروان بکاشان بروند و در سرای نراقیان نزول کنند تا من‌هم بعداز ملاقات آقامیرزا عبدالله بآنجا بروم. یك‌ساعت بغروب مانده حرکت کردیم تا بند قهرود راه یکی بود این بند از بناهـای قدیم بسیار محکم وجای باصفا وتماشائی است از بند بآنطرف راه جدا شده راه باریکی بطرف دست‌چپ است‌آن را گرفته غروب بقمصر رسیده منزل آقا میرزا عبدالله را سراغ کردیم معلوم شد که درآنجا همه اورا ارباب خطاب میکنند نشان‌دادند وارد شدیم. مهمانخانه ای دارد که ممکن است کسی چند روز آنجا بماند و آقامیـرزا عبدالله را نه‌بیند و اوهم ممکن است کسی چند ماه در آنجـا بماندو او نشناخته و نداند چه‌کار دارد. چون‌ما ماندنی‌نبودیم بعدازجابجا کردن مالها بیکی‌از کسانش گفتیم: « بارباب خبر دهید که محض دیدن ایشان آمده‌ایم وصبح حرکت خواهیم

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

کرد» رفته فوراً دیدم شخص مکلای کوتاه قد چاق سبز گونه‌ای با ریش متوسط، با وقـار و نورانیت وارد شد سنش بالا تر از شصت سال بنظر میرسید بعد از ورود تعارف کرد کم کم شروع بصحبت شد معلوم گردید که شخص بسیار بزرگوار کاملی است همه کارهای او خیر و تمام از روی حقیقت، نه برای پسند دیگـران و جلب مردم است.

از کارهای بزرگ او که تاریخی‌است این است که در اوایل سلطنت ناصرالدین شاه وصدارت میرزا تقی‌خان امیر کبیر، میرزاعبدالحسین وزیر یاغی شد یعنی بیچاره را ترسانیدند از ترس‌جان فرار کرده بتعمیل غریبی درخانهٔ میرزا عبدالله مدتی پنهان مانده. جناب میرزاعبدالله حکایت کرد که: «روزی بمن اطلاع دادند که یك‌نفرشخص‌محترم در خانه ایستاده شمارا می‌خواهد بیرون‌آمدم دیدم یك‌نفر است که از وضع لباس وسیمایش بزرگی نمایان است. گفت: «می‌خواهم مرا درجائی منزل دهید که کسی مرا نه‌بیند و ازجای من کسی واقف‌نشود» من بدون اینکه بپرسم کیست و چرا میخواهد مخفی باشد اورا در باغ منزل داده کلفتی‌هم بخدمتش گماشتم و سپردم از او سؤالی نکنـد وسراغ اورا بکسی ندهد. شش ماه ازاین قضیه گذشت که من اورا ندیده ونشناختم درهمان باغ بود وآن زن هرچه او میخواست میرسانید پس از شش مـاه روزی بتوسط آن‌زن مـرا خواسته گفت: «آقا آیا خبر داری که امیر اتابك، میرزا عبدالحسین را بدست‌آورده یـا خیر؟» گفتم: «نشنیده‌ام» گفت: «من میرزا عبدالحسین هستم یك‌نفـر نوکر مخصوص فدائی با وفـا، علی نام ازاهل ده‌نو اصفهان دارم جای مرا اینجا دانسته وکاغذ بمن نوشته و تعریف وتمجید زیاد از سپهدار و جوانمـردی او کـرده بمن اطمینان داده که ازاینجا بیرون رفته بروم اصفهان وسپهداررا شفیع و واسطهٔ اصلاح کار خود قرار دهم. آیا مصلحت میدانید اورا خواسته بهمراهی او بروم؟» گفتم: «حالا که میفرمائی میرزا عبدالحسین هستی اگر هزارعهدنامه بنویسند وهزارقسم

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

حیران کرد. دو ساعت از شب رفته وارد خانه‌علی شدیم، یك‌نفر از منسوبان خود را خواسته در گوشی باوچیزی گفت مازیاد خسته بودیم غذا خورده خوابیدیم صبح یکساعت ازآفتاب رفته جمعیت زیادی سواره و پیاده از لشگر دور خانه علی را احاطه کرده مرا و میرزاعبدالحسین را دستگیرو اذیت زیاد کرده ، هر چه داشتیم بردند و مارا زنجیر کرده بطرف اصفهان بردند آقا میرزاحسن‌پسر مرحوم ملاعلی نوری حکمی مطلع شده بدوستی ارباب مرا خلاص کرده لباس و مرکوب داده و بخانه‌ام برگردانید،میرزاعبدالحسین بیچاره‌را برده بحال‌زار کشتنده‌این خیانت‌علی وآن‌نامردی سپهدار وآن بخت برگشتگی میرزا عبدالحسین و این قوت جناب آقا میرزاعبداله از عبرتهای روزگاراست. بعداز آن بواسطهٔ اینکه میرزاعبدالحسین در خانهٔ میرزاعبداله بوده، باو صدمه‌ها زده ، اذیت‌ها کرده، غیر املاك هرچه داشته گرفته بودند و مدتی دچار قرض و بلاها بوده لکن بازبتأیید خدا بهمان کارهای خیر خود مداومت دارد و مصاحبت او انسانرا براه حق و خیردلالت می کند واقعاً یکی از اولیاءاله است که نظیر اورا در تمام مدت مسافرت کم دیده‌ام برای یادگار یك رباعی از اشعار او ثبت دفتر کردم

یاقوت پیل مور می‌باید بود　　با ملك دو کون عور می‌باید بود
از خانه سرهر که گشتی آگه　　نادیده و گنگ و کور می‌باید بود

این وجود محترم ، در منزلش بروی آشناو بیگانه بازاست، مریضان را پرستاری و معالجه می‌نماید، بیکسانرا پناه، مسکینانرا امیدگاه است افسوس که ایران از چنین‌مردان خالی است . درویشی درآنجا بود از من پرسید: « ارباب را چگونه دیدی ؟» گفتم: «نظیر اورا کم دیده‌ام » گفت:« با این همه خوبی جمعی حاسد و دشمن او هستندو ضررو خرابی او را می‌خواهند » گفتم : « هر مرد خوبی چنین است » پس آقا بحمام خوب پاکی که داشت دعوت فرمود ، بعد از استحمام شب را براحت درآن جا بسر برده ، صبح خواستیم حرکت کنیم

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

فرمود: « چند روزی توقف کنید » گفتم: «باید بسرعت بملاقات مادرم بروم والامن در خدمت مثل شما بودن را برهمه چیز ترجیح میدهم، این کارهای خیر شما رادر ایران از امور نادره می‌بینم لکن افسوس این نحو امور شخصی است و کار شخصی برفتن شخص از میان میرود کاش میدیدید در دول و ملل متمدنه چه‌کارها کرده‌اند واساس کار را برچه مبنای‌محکمی نهاده‌اند که هر گزرفتن اشخاص وتغییر کار کنان بلکه نیکی و بدی ایشان،عمل خیر راتغییر نمی‌دهد » فرمود: « واقعاً من چیزهای غریبی از دول متمدنه شنیده‌ام جهت فرق اعمال ایشان بـا مـا چیست ؟» گفتم : «سابقاً اوضاع آنها هم مثل ما بوده . اجمالاطبایع و حالات انسان در هر مملکت و از هر نژاد ومذهب باشند متشابه‌است، تجربه‌ها کرده دیده‌اند کارشخصی بسیار خوب هم باشد عاقبت ندارد ، اما در دول متمدنه دولت‌ادارهٔ ثبت موقوفاترا در چند دفتر محکم دولتی و دخل و خرج و ترتیب آن را دارد و یك ادارهٔ عالی نظارت و رسیدگی باوقاف داردو بعلاوه‌ادارهٔ تفتیش‌دارند که ادارهٔ نظارت موقوفات‌نمی‌تواند خیانت کند، بعلاوه اداره بلـدیه و مجلس ملی دارندکـه حق نظارت دارند، بعلاوه روزنامجات اگرخطائی شود حق‌بیان و طبع ونشر دارند، مخصوصاً هریك‌از افراد ملت حق دارند راه‌خطا را اخطار کنند درمیان این قدر نظارتها چگونه چیزی‌پامال میشود و این همه‌اساس اسلام ما است امر بمعروف، نهی ازمنکر» بااینکه از ملاقات ایشان سیر نشدم و فراق‌ایشان بسیار مؤثر بود مرخصی گرفته‌بطرف کاشان حرکت کردیم. راه از کنار نهر جاری بود که همین میرزا عبدالله دوطرف راه را تا کاشان خیابان کرده و درخت‌ها کاشته و نهر در زیـر درختان جاری است یك نهـر هم بهمراهی ما فرستاد تمام راه را در زیر سایهٔ درختان و کنار آب جاری پیمودیم.

ورود بکاشان (هشتم شوال ۱۳۱۴ قمری ــ مهر۱۲۷۶ شمسی)

هنگام ظهر واردکاشان شده در سرای نـراقیان نزول کردم.

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

جناب میرزا علیرضا خان محلاتی که از منسو بـان بنده و در کاشان اقامت کـرده و اقتداری دارد از ورود من مطلع شده بود آمد و اصرار کرد که مرا بخانهٔ خود ببرد گفتم: «ماندنی نیستم باید زود بمحلات بروم» گفت: «میگویم هر وقت میروید مال میگیرند» گفتم: «میخواهم به بعضی جاهای اینجا گـردش کنم» فرمود: «من هـم همراهی میکنم» هر طور بود بخانه‌اش برد آنروز و شب را راحت کـردم و فـردا بگماشته گفتم مرکوب کرایه کنند خودم بامیرزا علیرضاخان بسیاحت رفتیم مدرسهٔ شاه و مدرسه آقا را گردش نمودم. مدرسه‌ها خوبند لکن مدارس هم درایران عوض اینکه بمملکت و ملت فایده بدهند مرکـز یك بلای بـزرگ ایران است جوانان بیست و پنج و سی ساله و کمتر و بیشتر باسم طالب علم در حجرات مسکن میکنند در تحصیل علم و عدم آن و فهم و عدم آن آزاد و مختارند از صد نفر یکی در خیال تحصیل علم نیست احدی در مقام تهذیب اخلاق این جمع نیست و بهر وسیله است از پدرشان و از مردم باسم خمس و زکوة و احسان و غالباً بضرب مشت و چماق و تهدید، مایهٔ عیش بدستمی آورند و باختیار خود مشغول عیش میشوند غالباً چماق های خیلی درشت و بعضی خنجر و طپانچه دارند غالباً در خود مـدرسه دو دسته و سه دسته شده برای دخل یا تقدم و تأخر در جلوس ومشی یا برای ترویج وتقویت این آقا و آن آقا بتحریك خودآقایان بسروکلهٔ هم می کوبند و هر جمعیت یا تمام اهل یك مدرسه قلچماق و لشکر یك نفر ملا هستند که او از اینها و اینها از اونفع می برند یعنی او می گوید و اینها مشت و چماق بکار بـرده مـردم را میترسانند از اعیان و بزرگان و صاحبان ثروت و موقوفـات و غیرها بآقا میرسانند او صـاحب ثروت و ضیاع و عقار میگردد و باینان هم گاهـی از آنچه دست آورده میدهد اینان حاضرند برای اینکه هر کس بافعال آقا اعتراض کـرد یا او حکم و سدّ حق یا ناحق بکسی‌داده تمکین نشد یاحکام وامراء اطاعت لازم را بآقا نکردند یایکی از صاحبان مکنت، توقع آقا را بجا نیاوردند این لشگردست و پنجه نـرم میکنند

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

و هر کس را بزنند و زخمدار کنند و بکشند آن را تقویت شریعت مینامند غالباً با مأمورین دولت سر و کار دارند که آنها را خرد میکنند بدبختانه غالباً آنان هم خرد کردنی هستند. بسیار است که یکی دزدی کرده، آدم کشته، هر فساد کرده، بزن و بچه مردم متعرض شده، مال مردم را برده و خورده و پنهان کرده، بدروغ میگوید مفلسم و همینکه خود را بمدرسه انداخت و ملتجی این آقایان ساخت نه قضات شرع میتوانند کاری بکنند زیرا لشکر خود را نمیرنجانند و نه حکام عرف و مأمورین دولت، زیرا فتنه و آشوب بر پا میشود و غوغای وا شریعتا بلند میشود چه حقها از میان میرود چه ناحقها جاری میگردد. این است وضع تحصیل علم در ایران و کسانی هم که در تحصیل علم بسر میبرند با ترتیب هشتصد یا هزار سال قبل با عبارات مشکله و اصطلاحات مغلقه، عمری در بحث الفاظ بسر برده اصول و فقه را در فرضیات که در ظرف صد سال یکدفعه اتفاق نمی افتد بکار می برند و از اوضاع عالم و هبوط عالم اسلامی و ضعف این دین محکم قویم و تصرف اجانب در جان و مال و زمین اکثر بلاد اسلام بی خبر واز راه نگاهداری حوزهٔ اسلام بی اطلاع، اطفال بیچاره را خاك بسر و بی تربیت بزرگ میکنند. شاید کسی این مرقومات را دیده و مرا بجسارت وتندی نسبت دهد اما جسارت، راست است زیرا کسی در ایران در صدد حق گوئی و حق نویسی نیست و گوینده باید سر بکف گیرد اما تندی، نه والله! هزار یك را نگفتم زیرا این دفتر کافی نیست- شرح این هجران واین خون جگر- این زمان بگذار تاوقت دگر- اما بحسب دیانت، این همه دلسوزی بنده از شدت حب دین و وطن خودم است، باری وقتی بیدار خواهند شد که فایده نخواهد داد.

سواره بتماشای چشمه فین رفتیم که جای با صفای مشهور کاشان است و باغ شاه را هم گردش کردیم محل سیاحت اهل کاشان و باغ دلگشائی است. در جنب باغ، حمامی است که قتلگاه امیر کبیر میرزا تقی خان

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

مرحوم است. من بقدری ازدیدن قتلگاه آن رادمرد که میتوانست برای ما همچون بیمارك برای آلمان باشد متأثر شدم که طاقت نیاوردم و با دو دست صورت خود را پوشانیده از آن محل بیرون آمدم در حالیکه بخدمات گرانبهای او بوطن و نتیجه‌ای که عاید او شد می اندیشیدم و افسوس میخوردم بر عاقبت این ملت.

کاشان، در تابستان هوایش بد است و نواحی آن زیاد نیست و دهات آن غله خیز نیست غالباً ارزاق آنجا از ولایات دیگر تکمیل میشود. اهل کاشان غالباً کار کن و با هوش هستند، مگر خانه آنجا خیلی خوب و مفصل و مس ساخته آنجا در هر نقطه مرغوب و با بها است وممر دیگر دخل آنجا نساجی است که تا چندی پیش حریر کاشان و سایر منسوجات آن بهمه جا میرفت همچنین عمل صباغی در آنجا خوب بود لکن این دفعه که آنجا را دیدم نسبت بسابق زیاد تنزل کرده و خراب گردیده، دکاکین مسگری زیادی بسته شده وعمل نساجی تقریباً موقوف گردیده، عمده جهت آن این است که در سنوات گرانی بلکه قحطی ۱۲۸۸ مردم پامال و مضطر شده‌اند. از یکطرف، جور حکام و مقتدرین تمام نقاط ایران را خراب نموده، صنایع قدیمه از میان رفته و میرود، تمام حوائج مردم بدست تجارت روسیه و انگلیس و سایر ممالك متمدنه افتاده ومیافتد و این کار ممالك ضعیف را بالاخره مثل هند و مصر و سایر ممالك اسلامیه مقهور دول مقتدره خواهد کرد. اهل کاشان بچبن و بد دلی مشهورند لکن بسیار با هوش هستند، از اهالی آن ادبا و نویسنده و اهل فضل و امراء در بار دولت، نسبت بخود، بیشتر از سایر بلاد ایران است مردم کاشان را نظیر عقرب کاشان میشمارند معذالك خوب و بد در همه جا هست. اشخاص بزرگ از آن خاك بر خاسته مثل فیض کاشانی وغیره. چون کاشان بمولد و وطن من نزدیك است و هرقدر بمسقط الرأس نزدیکتر میشوم شوق دیدار مادر و دیدن وطن غالبتر میگردد. اصرار کردم ذبیح‌الله بفوریت از چارپادار کمره‌ای مال گرفت لکن گفت: «چون گندم فروشند و خریدار دادن وجه ایشان را تأخیر میکند

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

می ترسم فردا حرکت نکنند» من از میرزا علیرضا خان خواهش کردم وجه گندم ایشانرا گرفته داد و مصمم حرکت شدیم.

حرکت از کاشان : (دهم شوال ۱۲۹۴ هجری قمری ــ مهر ۱۲۵۶ شمسی)

فردا حمل اثقال کرده براه افتادیم و تا ابودردازفته در آنجا نزول کردیم. بعد از صرف غذای شام، باز براه افتاده اول طلیعهٔ صبح، وارد قریهٔ حسن رود شدیم مسجد فوقانی خوبی در کنار نهری جاری داشت، بآنجا نزول کردیم. ذبیح‌الله در آنجا آشنایان متعدد داشت مکرر آمده خواهش کردند بمنزل ایشان نرفتیم ازما کولات و نان خوب بمنزل ما آوردند، انعامی در حق آنان نمودم روز را در همان مسجد استراحت کردم و سه ساعت از شب گذشته بار کرده، بقصد نراق براه افتادیم. در بین راه، مشهد قالی شویان معروف را دیده اهل آن مزاررا بفاتحه یاد کرده بلا توقف عبور کردیم و صبح بسیار زود از گردنهٔ نراق سرازیر شدیم. این گردنه غالباً محل توقف قطاع الطریق و جای مخوفی است لکن ما بسلامت گذشته، یکساعت از آفتاب رفته وارد نراق شدیم و در کاروانسرای حاجی مهدی که نظیر کاروانسراهای خوب کاشان بود منزل کردیم لکن تمام حجراترا خالی دیدیم، تعجب کردم. بعد بیرون آمدم دیدم نراق آن نیست که درجوانی دیده بودم بالکلیه خراب و ویران شده از ده خانه یکی باقی نمانده، مردم کمی که هستند فقیر وپریشان و اوضاع تمام عوض شده، نراق بسیار جای آباد پر منعت با صفائی بود که آن را هند کوچك نام داده بودند. از یکنفر پرسیدم: «کو آن نراق که من قبل ازسفر دیده بودم؟» گفت: «دو بلای بزرگ نراق را باینحال افکنده اول اینکه میدانید اسم بابی در ایران برای دولتیان و مردم مغرض بیدیانت بی انصاف یك وسیله و بهانه برای تمام کردن مردم بی تقصیر شده و میدانید اینجا امامزاده‌ایست، یك نفر خبیث که با چند نفر عداوت و غرض داشت روزی در آنجا

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

چند ورق از قرآن نیم سوخته بیرون آورد که از قرار معلوم خودش سوزانده و فریاد زد بابیان قرآن را سوزانده اند. بابیان کیستند؟ فلان وفلان وجمعیت دیگر و جمعی را باین تهمت متهم ساختند پس بدولت اطلاع دادند که در اینجا بابیان طلوع کرده‌اند قدرت و قوت دارند. دولت، مصطفی قلی خان عرب را مأمور تحقیق کرد او هم محض اینکه مال مردم را غارت کند حاجی میرزا محمد را که ملای اینجا بود با خود شریك و همدست کرد آن نا پاك اغلب اهالی را خصوصاً آنهائیکه مالدار بودند متهم کرده مردم بیچاره را باسم تحقیق یك جا جمع کردند بمحض اجتماع بدون سؤال وجواب همه را دستگیر کرده بسیار بیرا قتل نمودند و تمام خانه‌ها راغارت کردند زن ومرد وصغیر و کبیر، آواره باطراف متفرق شده بجاهای دیگر و بسیاری بهمدان رفتند بعد از آن بقیة السیف باز مشغول کار شدند قحط عمومی هجوم کرده، باقی مانده هم تلف و یا مال و متفرق شدند و باینحال افتاده واقعاً بسیار متأثر و منقلب شدم نظیر تأثریکه در کاشان از دیدن خرابهٔ حمامیکه امیر کبیر اتابیك را بتهمت و عداوت درباریان، در آنجا کشته بودند. چه میتوان کرد با استبداد وفساد اخلاق؟ نه قانونی درایران هست نه عدلیه و نه محاکمه ونه استنطاق و نه تحقیق، مردم به یك بهانه ویك حرف ست، چنان مرد بزرگی رااز دست ایران گرفتند که تا حال دیگر ایران مثل او راندیده، اگر مجال میدادند مایهٔ نجات ایران بود. مثل نراق جائی را بیك تهمت بیجا ویران کردند بسیاری گناهان را عمداً و بعضی را اشتباهاً بتهمت بابی بودن نابود کرده اند. ناصرالدین شاه باین بهانه بسیاری اغراض خود را پیش برده. دو ساعت بغروب مانده بمکاری گفتم: «خواهش دارم مرا پیش از صبح، بی‌خبر واردمحلات کنی» قبول کرده فوراً حمل اثقال کرده براه افتادیم. راه هموار اندك سراشیب است بقدر فرسخی رفته بودیم بناگاه دو نفر چماق در دست از گودالی برخاسته جلو ما را گرفتند. گمان کردیم دزد هستند لکن معلوم شد راهدارند. پرسیدم: «حق اینان چیست؟»

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

گفتند: « اسماً سالی سیصد تومان دولت گرفته این راه را بحکومت اجاره میدهد حکومت از چند نفر که می گمارد بیشتر از هزارو پانصد تومان میگیرد و اینان را مختار میکند نه ترتیبی هست نه دستوری که از چه باید راهداری بگیرند و چه قدر باید بگیرند واز که باید بگیرند بسته بزور است شاید پنج هزار تومان بیشتر دریافت میکنند از هرچه و هر که هر قدر زورشان میرسد میگیرند حتی از یهود و ارامنه و گبر مثل شتر و الاغ راهداری عبور میگیرند» ما هم چیزی داده با هزار افسوس از این ترتیبات ملت کش گذشتیم. نیم شب از رود لعل بار قم عبور کردیم بقریه انشجرد رسیدیم مردم در خواب بودند.

ورود به محلات : (پانزدهم شوال ۱۲۹۴ قمری - آبان ۱۲۵۶ شمسی)

اگرچه ما ایرانیان علم اجتماعی ومدنی وسیاسی رانخوانده بلکه اسم آنرا هم نشنیده وازگفتن این الفاظ هم ممنوعیم ومعنی وطن وحب وطن وحفظ وطن ومعنی استقلال وملیت را نمیدانیم، افتخاروطنی وذلت وطنی چیست و چگونه‌است‌بما یاد نداده وازاین صداها بگوشمان نخورده لکن‌انکار نمیتوان کرد حب وطن ازایمان است وانکار نمیتوان کرد این محبت فطری وقهری‌است چنانچه انسان‌تا چشم گشوده پدر ومادر را مربی وغمخوار ونگاهدار وپناه دیده قهراً دلش پراز‌احترام ومحبت ایشان‌است همچنین تا چشم گشوده‌آن فضا وآن هوا وآن‌خاك وصحرا ونبات وکوه وآب وکوچه ومحله و خانه که در آن پرورش یافته وپناه و محل راحت ونشو ونمای اوبوده محبت و احترام آن و علقه ومناسبت شخصی با ساکنان آن وکسانیکه تا خود را هست دیده ، دیده بدیدار ایشان گشوده،این ازامور فطریه وقهریه است. این مبدأ فطری، مثل سایر مبادی احساسات وعقلانیت وافکار درایرانی، بهمان قدریکه فطرت پروریده می‌ماند وتربیت وترقی و زیادت نمی‌پذیرد زیرا عقل و هوش وحواس او را متوجه بجاهای دیگر میکنند بلکه

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

قدیکه طفولیت واول نشو باو اعطا میکند آن هم در زیر زنگ و چرك عوارض مستور ومخفی می‌ماند ولی بالکلیه زایل نمی‌شود، عقل وذهن وهوش وحواس ایرانی متوجه کشیدن بار بلا وزد وخورد با اعداء و کشمکش‌های حیات، پراز اندوه وبلا میشود احساساتش همه بگریه وحسدورقابت وخطرهای نفاق وافتراق که عمداً اعداء عالم بشریت میان ایشان می‌اندازند صرف میشود. وقتیکه انسان سفر میکند خصوصاً به‌بلاد خارجه میرود وآن حب وطن وافتخار وجانبازیها را می‌بیند ودور از وطن و کسان وهموطنان می‌ماند، قدروطن را میداند وهر یك کلمه از مدح وطن وافتخار وطن، ازتمام نعمت‌های عالم، درغربت برای اولذیذتر است وملاقات یك اهل‌وطن در نزد او از همه چیز عزیزتر است، اگروطن خود را در ترقی و کمال و عزت و استقلال میداند همه جاسر بلند است واگر وطن خود را مقایسه بجاهای دیگر کرده پست و ذلیل به‌بیند غمگین وشرمگین وپست میشود. از این است اغلب یا عموم کسانیکه بلاد متمدنه را دیده‌اند وطن خود را بافراط دوست داشته خیالاتی برای ترقی وآبادی وعزت وطن می کنند ووقتیکه بوطن بر میگردند تا مشت و سیلی را نخورده‌اند هوا های بلند در سر دارند بسیاری همینکه مانده مأیوس شدند جا دارد از اندوه وحسرت بمیرند چنانچه بسیار جوانان با غیرت با این حسرت مرده‌اند. آه وطن! ایرانی در ایران تورا می‌بیند غرق غم است، بخارج میرودتو را مقایسه با ممالك دیگر میکند، دائماً در الم است، در وطن اسیر و در خارج حقیر است.

هر قدر بمسقط‌الرأس وملاقات آن خاك وآب وهوا و دیدار مادر و اقوام واحبا نزدیکتر می‌شدم آتش عشق و شوقم شعله‌ورتر میشد بسیار عجله داشتم که‌بنا گهان خود را بآغوش مادر اندازم واورا باین ملاقات که‌برای اواز تمام نعمت‌ها بالاتر است شاد ساخته وباین شادی اوخودم عمری تازه کنم. اول طلوع صبح که هنوزعالم روشن نشده بود وارد محلات شده وبدرخانه مادر وبرادر رسیدم،

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

ذبیح‌الله دق باب کرد، در را گشودند وارد گردیدم شوق واندوه وحیرت گلو گیرم کرده قوت نطق نداشتم و اشك بی اختیار مثل سیل بدامنم میریخت . در خانه معلوم شد تازه وارد ، منم. در آن تاریکی زنی بنزدیکم آمد نشناختم ، همین قدر دیدم حیران ایستاده، گویا مجسمه است وحرکت ونطقی ندارد چند دقیقه من حیران واوحیران ماندیم اوقوت نطق نداشت. بمن گفتند: «مادرتواست» خودم را بآغوشش انداختم بی‌اختیار دستها بگردنم آورده، بناگاه با صدای لرزان ، اشك افشان گفت: «فرزند» گفتم : «مادر جان مقصرم » گفت «عزیزم، مرده بودم زنده شدم» بخاطرم افتاد که آقا خان بمن گفته بود: «در وقت ملاقات مادرت بگو بمن دعا کند» گفتم: «مادر جان اول بدان، نامه‌ای که بآقا خان نوشته بودید سبب مراجعت من شد، باو دعا کنید» سر بآسمان برداشته گفت: «خدا باو خیر دنیا و آخرت کرامت فرماید » چراغ روشن کردند دیدم مادرم که در وقت مهاجرت من جوان بود، پیرشده، زن‌پیر دیگری دیدم ومعلوم شد عمه‌ام است که او هم پیرشده. روز که شد. اقربا وهموطنان خبردار شدند ودسته دسته آمدند، تغییرزیادی درظرف این هیجده سال شده، جوانان پیر شده‌اند، بچه‌ها جوان گردیده، جوانانی بعد از من بوجودآمده‌اند، بسیاراشخاص که پرسیدم، وفات کرده‌اند، اشخاصی غنی بودند فقیر شده‌اند، جمعی پریشان، سروسامان پیدا کرده‌اند. انسان درجائیکه متوقف است تغییرها را که بتدریج رخ می‌دهد نمی‌فهمد اگر مدتی غایب شده بر گردد می‌بیند چه تغییراتی حادث شده وضع‌عمارات وجاهای خراب وآبادعوض گردیده. دیدم همه مراهم بنگاهی می‌بینند که من هم از جوانی عبور کرده‌ام وداخل مرحلهٔ پیری و کهولت شده ام.

جناب حاجی ملا تقی مجتهد ، معروف بحاجی آخوند پسر مرحوم حاجی آخوند بزرگ که دراین بابویه که ماپین شاه‌عبدالعظیم وطهرانست مدفون می‌باشد و خالغزاده حقیر است آمد دیدم پیروشکسته شده. میرزا رفیع‌خان

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

نایب‌الحکومه محلات آمد بنظرم آدم بدی نیامد مردم هم نـاراضی نبودند . وسط روز مردم رفتندومن که شب بیخوابی کشیده وروز پذیرائی کرده بودم خسته‌افتاده مادرم در نزدم نشست و از وضع و حال والد مرحوم بیان کرد که در جـدائی من چه صدمات کشیده و بعداز یأس ، پناه بعتبات برده اربعین‌ها درهر یك از حرم‌ائمه بسر برده والتجا کرده در آخر بحسرت دیدار من مرده و مادرم در هر کلمه و هر ساعت قسمها میداد کـه دیگر مسافرت‌نکنم، آتش دلـم را مشتعل ساخت، خواب از دیدگانم رفت . لکن می‌بینم وطنی که مرامجذوب میداشت آن‌وطن نیست وزیست در ایران و خصوصاً مولد خودم‌کاری بس مشکل است.

همشیره بزرگم چند سال است مرحوم‌شده برادر بزرگم دو پسر داشت هردو و عیالش مرحوم شده‌اند و خودش از شدت غم و اندوه دیوانه‌شده آدم فرستادم اورابیاورند بلکه بمعالجهٔ او اقدام کنم. عصرباز مردم آمدند و خودم بسرقبر مرحوم‌پدرم که در جوار امامزاده‌ایست که در محلات می‌باشد رفته خودم را بآن خاك انداخته بعداز گریه وتضرع و طلب مغفرت ، عفو از روح او خواستم و سنگ بزرگی برای سر قبر او تهیه کرده قاری قرآن مقرر کردم این زیـارت قبرستان که اکثر اقرباو دوستان حال جوانیم درآن خوابیده‌اندتأثیرغریبی درمن کرد. بخانه برگشتم مادرم از ترس اینکه من فرار کنم متصل‌قسم میدهد و اصرار میکند. فردا صبح برادرم را آوردند بـرهنه بود جزساترعورت نـداشت و بیهوده گوئی‌میکرددستی‌لباس‌سفید که درهندوستان‌داشتم دادم‌باوپوشانیدند گفت: «برادر! خوب در زندگی کفن‌پوشم کردی، خیال میکنی مـن‌بااین‌کارها آدم میشوم» پسرش که یوسف نام‌بوده درآب‌غرق شده بود میگفت: « برادرآن یوسف یعقوبـرا بچاه انداختند باوآسیبی نرسید یوسف‌من که روی زمین‌بودآب او راغرق کرد.»فرستادم چند نفر طبیب که بودند حاضر شدند طلب معالجه کردم گفتند :« مسهلی میدهیم اگر خورد آنوقت حالش را ملاحظه‌می کنیم‌اگر امید معالجه باشد اقدام میکنیم»

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

لکن گفتند دوا نمی‌خورد. اورا حاضرساختند من خواهش کردم خورد. از وضعش پرسیدم گفتند: «هرچه داشت تمام شده جز جزئی ملك، دیگر چیزی ندارد» مادرم هم‌از بودن‌با او تحاشی‌داشت‌و کسی‌قبول‌نمیکرد اورا پرستاری کند. خانه‌ای برای او خریدم و ترتیب پرستاری‌اورا دادم. وجه تقدیم تمام شد عبدالواسع‌نام که مکتبی‌داشت آمده گفت:«من بشما پول میدهم که وجه آنرا برات طهران کنید من بطهران رفتنی هستم» من گفتم: «بچه اعتبار من بحواله‌ام پول میدهی؟ من دراینجا نبوده‌ام لکن توقف کن چند روز بعد من هم با تو بطهران می‌آیم» پس چند روز توقف کردیم من باز دید از مردم کردم پنجاه تومان از عبدالواسع گرفته برای مخارج خانه مقرر کردم در غیبت من از طرف عبدالواسع داده شود. ذبیح‌الله را برای پرستاری برادر بزرگ و اولاد او گذاشته الاغیکه داشتم باخوی‌دادم خودم مهیای‌حرکت‌بطرف طهران شدم و از الماس‌وطلا هرچه داشتم ظاهراً بعنوان‌امانت باطنا برای‌اطمینان و اعتبار بعبدالواسع سپردم که بی‌مضایقه مخارج‌مادر و برادرم و سایرین را بدهد ومن در طهران طلب او را کار سازی دارم در ظرف یك هفته ـ این کارها را مرتب کردیم. لکن باآن اصرار مادرم، چگونه اظهار کنم که من میخواهم مهاجرت کنم؟ نتوانستم اظهار کنم. حاجی ملامهدی‌را که از منسوبان‌است با جناب حاجی آخوند وا داشتم که مادرم را راضی کنند و اطمینان دهند که خیال رفتن از ایران را ندارم و مادامیکه در طهرانم کاغذ می‌نویسم و باز بنزد او بر ـ میگردم و فعلاصلاح من دراین سفراست. ایشان بهرنوع بود ازمادرم اذن گرفتند. من‌معجلا برای اینکه مانع رخ ندهد گفتم مالی کرایه کردند بشرط اینکه خیلی باسرعت‌برویم و به‌پنج روز به‌تهران‌برسیم. جهت‌این‌سرعت این‌بود که دو بار هلوی محلات، که از غایت اشتهار محتاج بتوصیف نیست عبدالواسع برای استاد غلامرضا که از جملهٔ‌عرفا بود هدیه می‌برد و یك‌رأس الاغ برای من و یکی‌برای‌خود گرفته بود. واقعاً در عالم ووضع‌عالم‌حیرتها دارم گاهی اسم عرفان و ریاضت و ترك دنیا،

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

دنیا را چنین به طرف اشخاص‌خوشبخت می کشد که از محلات، مثلا هلوواز شیراز لیمو واز اصفهان گزوخربزه واز هر نقطهٔ ایران، هر متاع که تحفه‌تر است برای استاد غلامرضا هدیه می‌رود چونکه زاهداست و دنیارا نمی‌خواهد؛ چه فضایل‌دارد معلوم نیست گویا جزئی‌سواد خواندن‌و نوشتن‌داردو گاهی نعمت‌های عالم‌را برای فلان فقیه یار کرده می‌برندزیرا احکام اسلام‌را که سراپا حقانیت و مساوات و عدل و ترك حب مال وجاه است نشر میدهد، لکن‌مال و جاه و ریاست را ازهمه بیشتر دارد. اینها را در ایران، نعمت خدادادهواین اشخاص را عزیز کردهٔ خدامی گویند من هرقدر فکر می کنم که بلاجهت اینان چرا عزیزخداشده‌اند نمی‌فهمم. بلی فقط یك جهت هست که سرمایهٔ همهٔ ایشان است و آن جهل مردم و تقلید و بیفکری و موهوم‌پرستی است که‌این بزرگان همه‌دست بهم داده این نهال را در ایران کاشته و تربیت کرده و بارور نموده، در کمال شدت حفظ نموده بهره بر میدارند و ثمره می‌خورند لکن خبر ندارند که این‌درخت، آخر کهنه و پوسیده میشود چنانچه در اکثر نقاط عالم، برافتاده درایران هم‌بطور مهیبی بر می‌افتدآن وقت این باغبانان جهل‌دچار وهن‌وپریشانی می‌شوند. من خواهش کرده بودم حاجی ملامهدی، مادرم را نصیحت کرده بودکه دروقت وداع طوری‌نکند که مرا پشیمان کرده‌واز راه‌باز گذارد یا بطور دلگیری براه انـدازد؛ آن بیچـاره هم بـاهمه سوزدل واضطراب، همه را نهان داشته بادعا وتیاز مرا راه انـداخته اسرار داشت کاغذ بنویسم وبازبر گردم.

حرکت بسمت‌طهران : (بیست‌وهشتم ذیقعده ۱۲۹۴قمری ـ دی ۱۲۵۶شمسی)

• از محلات حرکت کرده ازگردنه پرفراز ونشیب سختی که درمیان محلات وخورهه است پیاده عبور کردیم انسان واقعاً نمی‌داند بایران واهل آن باکدام نظرنگاه کند؟ این زمینها و کوهها که هزاران نحو انتفاع وآبادی در

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

آن ممکن است باین نحو مانده . راهها چنانچه در اول خلقت عالم بوده اصلاحی نشده،معدنها زیرخاك پنهان،صحراها بایر،مردم درنهایت عسرت‌اند مثل کسیکه در نهایت گرسنگی بوده از شدت تنبلی نان حاضر سفره را نخورده از گرسنگی جان دهد افسوس که این ملك در دست ما جاهلان مظلوم مانده است . باالجمله در قریهٔ دولت‌آباد، شش‌فرسنگی محلات منزل کردیم ،آشنایان قدیم پدرم آمده ملاقات کردند وزیاد مشعوف بودند، تاغروب‌آفتاب‌آنجا بودیم وبرای اینکه هلوها ضایع نشود ، شب در خنکی حرکت کردیم . دولت‌آباد قلعهٔ بزرگی بود که آقاخان بنا کرده بود وبعد ازاینکه اواز ایران رفته ، دولت‌آن راخالصه وملك دولتی نموده، لکن ازبی‌مبالاتی مأمورین دولت ، عماراتش مثل سایراملاك دولتی روبانهدام نهاده زیرا درایران هرمأمور خود را برای فایده بردن ودخل میداند ابداً کسی خود را مکلف‌نمی‌داند که‌آنچه اسماً باوامر شده اجراء نماید زیرا ابدا مسئولیت ومؤاخذه در هیچ‌کارنیست ا گر وقتی کسی را مسئول کنند کسیکه باین صدد آمده او دخل می‌خواهد نه‌کار وهمینکه بدخل خود رسید درپی کارنیست. بدبختانه این امرچنان معمول و مسلم شده که دولت خود هم هر گاه کاری و حکومت و ماموریتی بکسی میدهد علناً می گوید نان خانه یا دخل و ثروت دادیم ودهنده و واسطه هم در دخل برای خود حق شرکت دارد. باری بگذریم هرقدرمی‌خواهم ساده آنچه واقع شده بنویسم بازمجبور می‌شوم که اشاره‌ای بحقایق اوضاع هم بکنم. بالجمله آقاخان می گفت: « من دولت‌آباد را وقف کرده‌ام ، شاه مال‌وقف را غصب کرده تقدیم‌ها فرستادم، برای شاه،فیل و کرگدن، برای دیگران اسب و کالسکه و تفنگ وغیرها فرستادم بقدرقیمت‌آن ملك ، بیشترداده محض اینکه وقف را خلاص کنم ، بجائی نرسید» شب را طی مسافت کردیم سه فرسخ رفته درقریهٔ قلعه‌چم اقامت و الاغها را راحت کرده بازروانه شدیم یکساعت از روز رفته وارد قم شدیم در کاروانسرای بیرون شهر منزل کردیم . داخل شهر شده در بازار گردش کرده زیارت حضرت

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

معصومه(ع) را بعمل آوردم.شهررا ازحال بیست‌سال قبل که دیده بودم خرابتردیدم. قم شهرظریفی است هوایش درتابستان بد وآبش ناگوار واطرافش کم ومحصولات دهاتش خوب نیست بعضی میوه‌جات خصوصاً خربوزه و انار وانجیرفراوان وخوب دارد . بحمامی که نزدیك منزل ما بود رفته بسیار کثیف دیدم . عبدالواسع جبهٔ هلوها را باز کرده نگاه کرد بی‌عیب وسالم بود اینرا از کرامات غلامرضا شیشه گر می‌شمرد، برای آذوقهٔ راه، چای و نان و پنیروخربزه خریده دوساعت پیش ازغروب آفتاب حرکت کردیم .راه اصلا هموارست تا سه ساعت ازشب رفته وارد پل دلاك شدیم، چاپارخانه نداشت و کاروانسرای بسیار کثیفی داشت که قابل نزول نبود توقف نکرده گذشتیم. مترددین در راه بسیاربودند. دوفرسنگ راه رفته بصدرآباد رسیدیم، آبی‌خورده بازاقامت‌نکردیم وشوره زاریکه سه‌فرسخ مسافت دارد طی کرده نیم ساعت ازآفتاب گذشته وارد کاروانسرای حوض‌سلطان شدیم، کاروانسرا خوب بود، امتیازی ازجاهای دیگرداشت، قهوه‌خانه وبقالی دردالان کاروانسرا وعلافی و خبازی دربیرون دارد. سبب امتیازآن را پرسیدم گفتند: «چون ملك‌آقامحمدحسن پسرمرحوم حاجی‌علی است مواظبت درآبادی دارد» حوضیکه در زمان صفویه ساخته شده هنوز آباد است مردم حیواناترا از آن سیراب میکنند کاروانسرا آب‌انبارهم دارد و آب‌جاری هم ازراه دوری‌آورده‌اند چاپارخانه هم درآنجا بناشده لکن چون کاروانسرا خوب است کسی درچاپارخانه منزل نمی کند.

روز را تا غروب استراحت کردیم غروب روانه شده بعد از طی یك فرسنگ راه وارد ملك الموت دره شدیم دره‌های زیاد هست لکن زیاد فراز ونشیب ندارد پس از اینکه‌آن ملك الموت دره را عبور کردیم گردنه‌ای بود ازآن گذشته بکاروانسرای صدرآباد رسیدیم درآنجاهم توقف نکرده ازنزدیکی رود شور که راهی بسیارپر گردوغبار وناهموارست طی مسافت کرده ازآب شور عبورنموده باز سربالائی بود صعود کرده درهنگام صبح ازنهرها وپلهای سست عبور کرده نیم

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

ساعت از آفتاب رفته وارد کاروانسرای کنار گرد شدیم که بسیار کثیف و متعفن بود بطوریکه نتوانستم ساعتی در آن بیاسایم . در کناررود کرج قُدری راه رفته دست و روئی شسته بغرفهٔ چاپارخانه صعود کرده چندساعت در آنجا خوابیدم بعد از بیداری گردش کنان تا قلعهٔ زیان رفتم از کنار گرد تمیزتر بود مردم در خانهٔ رعایا منزل می کنند. ازافراط و تفریط کارها تعجب کرده ندانستم خنده یا گریه نمایم درتمام این منازل و کاروانسراهای قدیمه وجدیده عموم عابرین اسیر بقال و علاف و خباز هستند ودرحقیقت معامله نیست غارتگری است . همه چیزرا چهاروپنج وشش مقابل قیمت میدهند ، بدبختها باین اکتفا نکرده ازوزن هم کسم میدهند ، همه چیز را مغشوش و معیوب میدهند، هر کس باشرمتر وضعیفتراست بیشترغارت میکنند زیرا بدیوانیان رشوه داده و آزادند . از آن طرف از دیوانیان و مقتدران هم کسانیکه وارد میشوند چیزخوب و بیشتر ازلزوم وارزان میگیرند ، اغلب درآخرقیمت هم نداده ، اگر حرف زدند شلاق میزنند . یکساعت بغـروب مانده از آنجا حرکت کردیم از گردنه‌ای که میانهٔ کنار گرد و کهریزك است عبور کرده بکهریزك وارد شدیم، کاروانسرای مختصر و قهوه‌خانه‌ای داشت .

ورود بطهران (سوم ذیحجه ۱۲۹۴ قمری- آذر ۱۲۵۶ شمسی)

در کهریزك هم اقامت نکرده وارد شهری شدیم وحضرت عبدالعظیم (ع) را زیارت نموده از دروازهٔ غار وارد طهران شدیم.راهداران دروازه، جعبه را باز کرده قدری ازهلو برداشتند. من پرسیدم: «این چه بود؟» عبدالواسع گفت: «این شلتاق است والا میوه‌جات گمرك ندارد» گفتم: «مگر ایران قانونی دارد که ازچه گمرك بگیرند واز چه نگیرند وچه قدر بگیرند و کجا ثبت شود وبدولت برسد یا نرسد و تفتیش شود؟ کاش می گفتی هلو گمرك دارد ومرا مشوش نمیکردی زیرا می گفتم قانونی است و حق دولت‌است لکن این طور کـه در دروازهٔ دولت وپایتخت ، این

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

بی‌ترتیبی شود ودولت مفتش وخبر نداشته باشد یا داشته باشد وجلـو گیری نکند پس وای بحال ولایات دور دست» باری درکاروانسرای گلشن منزل کردیم. بعد از استحمام، عبدالواسع هلوها را بخدمت زاهد استاد غلامرضا برد و من در بـازار گردش کردم ومی‌خواستم منزل مختصری بگیرم در مسجد حکیم گردش میکـردم ملاعلی محلاتی دعا نویس را دیدم اومرا نشناخت ومن او را شناخته خود رامعرفی کردم. رمالی وجفاری ودعانویسی وافسونگری وجادو گری‌درایران ازجملهٔ کارها ومایهٔ معاش وزندگی یعنی اشخاص‌است که‌مقدرات مردم را با این‌کارها وباتسخیر وجن گیری ودعانویسی و روضه‌خوانی و تعزیه‌خوانی و نذر بفلان سید یا اجاق و رفتن بامامزاده وبسیار کارهای دیگر می‌خواهند بوفق دلخواه ایشان کنند، ثروت وراحت وعزت و منصب ولقب وصحت جسم را درعوض کار وصنعت ودوا وطبابت و علم وعمل، از این امور می‌طلبند ومردم عوام بیچاره را آدم فریبان، بایتراهها از هرباب ترقی باز می گذارند. ملاعلی گفت: «البته باید منزل بگیرید، کاروانسرا مناسب نیست» گفتم: «منزل محقری میخواهم» یزودی مرا برد بجائیکه یك اطاق و مطبخ و مـتراجی داشت از قـرار ماهی پانزده قران کـرایه کرده مبلغـی دادم بوریاباف آورده آنجا را با بوریا فرش کند و بـکاروانسرا برگشتم. عبدالواسع هلو رارسانیده و برگشته بود گفت: «آقای استاد طالب ملاقات شما است، اگر نروید بکاروانسرا می‌آید» گفتم: «امروز بماند میرویم» هنگام غروب در مدرسهٔ دارالشفا، بخـدمت آقـای میرزا ابوالحسن جلوه رسیده در مقـام انصاف او را بالاتر از آنچه شنیده بودم دیدم باآن فضل و جلالت قدر و حسن اخلاق و خوشی محضر او را هیچ ادعائی نبود.

فردا، ملاعلی، همشیره زادهٔ خود محمدعلی نام را بمن‌خادم دادو درهمان عمارت‌که گرفتم، بافرش بوریا و جزیی لوازم منزل ساکن‌شدم. صد تومان حواله بیکی از تجار داشتم دادم عبدالواسع گرفت خودم قصد نداشتم زیاده

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

ازیك ماه توقف کنم. مکتوب آقاخان را که بمعتمدالملك بود برداشته، بردم برسانم در درگاه عمارتش دربان مانع کسی نبود ، وارد عمارت عالی شده از خدام پرسیدم که : « بحضورشان می‌توان رسید ؟ » گفتند :« چه‌کار دارید؟ » گفتم : «مکتوب از بمبئی دارم باید برسانم» باطاق ایشان دلالتم کردند وارد شده دم در نشستم مکتوبرا دادم پیشخدمت داد و بمحض مطالعه کاغذ مرا در نزد خود جادا.ه و از هـر جـا گفتگو و سئوال کـرد جواب گفتم . زبان روسی و فـرانسه را خوب حرف میزد اوصاف حمیدهٔ ایشانرا زیاد شنیده بودم، بنظرم درست‌آمد . یك نفر شخص‌محترم سبز چهره‌ای هم نشسته بود فرمود : «آقا ، امین حضور شاه‌است» اوهم بمن اظهار مهربانی کـرد و کاغـذ آقا خـان را باو هم داد کـه بنده را معرفی کـرده بـود خواستم برخیزم‌مانع شدند . ناهار مفصلی آوردند که به آن تفصیل خیلی کم‌دیده بودم ، عادت ایشان در همه جا این بوده و از عطا و خورانیدن لذت می‌بـرد . در ایران تمام امور و عادات ، سبب عقلانی ندارد تمام بزرگان مملکت هزار نحوظلم و غارت میکنند و جزئی مبلغی برای ترویج علوم و معارف و نگـاهداری عجزه و مساکین و ایتام و معالجهٔ مرضی و تکمیل صنایع خرج نمیکنند لکن بـرقابت و هم چشمی یکدیگر بشاعرو مسخره و بعضی سادات هتاك وخوش مزه بخشش‌میکنند و شام و نهار خیلی زیاده از لزوم از هرقبیل طعام برای نمایش می‌چینند نه اینکه غرض صحیحی داشته باشند بلکه کلاشان و مفتخوران سر سفره‌ها رفته در مجالس تجملات ناهار فلان آقـا را تعریف کنند و او افتخار کند لکن معتمدالملك از این قبیل امور و اغراض مبری بود و غالباً طعام او برای فقراء و محتاجان بود . وقتیکه خواستم برگردم گفت: «البته‌حاجی بهمین قناعت ندارم باید اینجا را منزل خود دانسته مکرر بیائی » بمنزل برگشتم. خادم کاغذی داد که گماشتهٔ نصیرالدوله از طرف او آورده بود وخودش دم‌در ایستاده. نوشته بود : «آقای جلوه طالب‌است که شب را در این جا بـا شما و بنده بسر برد اگـر موجب زحمت نیست تشریف

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

بیاوریده گفتم : «حضور آقای جلوه بالاترین نعمت‌ها است البته شرفیاب میشوم» هنگام غروب اسب و نوکری فرستاده بودند سوار شده وارد منزل ایشان شدم . نوکرهای بسیار مؤدب و تربیت شده داشت دلالت کردند در وسط باغ عمارت چند کرسی نهاده بودند در یکی شخصی نشسته بود گفتند: « آقای نصیرالدوله است» تا مرا دید برخاسته سبقت کرده گفت : « شب گذشته آقای جلوه این‌قدر از اوصاف حمیدهٔ شما گفتند که من ندیده عاشق شده‌خواستم ملاقات کنم‌الان آقا هم تشریف میآورند » آقای نصیرالدوله را من سراپا هوش و فراست دیدم از هر علم و هرباب صحبت میکرد، ازدقایق امور هرمملکت سئوال میکرد و از وضع و تاریخ ممالک آگاه بود،اهل‌فلسفه وتحقیق بود. آقای‌جلوه‌واردشدازقراریکه میگفتندا کثرشب‌ها در آنجاغذا میل فرموده ومی‌خوابد. ورود او روح تازه‌ای بخشید. بموجب قدغن، مجلس منحصر بیمن سه نفر ما بود. بنده هم درخدمت ایشان آن شب را گذراندم حضرت آقا برای اینکه صبح زود تدریس دارد تشریف‌برد . من‌هم بمنزل برگشتم. تأسف دارم از اینکه‌مثل‌آقای میرزا ابوالحسن جلوه‌وجودی در ایران و درپایتخت هست دولت و ملت از وجود او استفاده نمیکنند اگر در یك دولت متمدن اروپا بود و از آن علوم و اختراعات که در این عصر نشر یافته درست مطلع بود ، یکی از بزرگان فلاسفه ومصلحین افکار بشمار میرفت لکن در ایران همین قدر است که میگویند محترم‌است چونکه درالهیات یا تصنیفات قدماء متبحر است یا ازبابت این که عیال و خانه و ملك و مال اختیار نکرده کمال خود را مثل سایرین ، مقدمهٔ مال و جلال نگردانیده . واقعاً اخلاقش درس عبرت است.

عبدالواسع را روانهٔ محلات کرده بمادرم کاغذ دلداری و اطمینان نوشته و مبلغی از وجه برات برای مخارج ایشان فرستاده بحاجی‌ملامهدی نوشتم نگذارد او دلگیر شود . بعد از رفتن او شخص نیك محضری بمنزل محقرم آمد وخود، خود را معرفی کرده چنان اظهار مهربانی نمود که گویاسالها با هم

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

بوده‌ایم . معلوم شد میرزا غلامرضای خوشنویس معروف است که در نوشتن خط نستعلیق بی‌مانند است ، خوشتر از خطش خلقش است . مدتی صحبت کرده گفت : « اوصاف شما را از آقای معتمدالملک شنیده بی‌اختیار شوق مرا کشیده و به همین اکتفا نخواهم کرد» پس از آن من گردش کنان بصحن مسجد شاه رفتیم در آنجا جوان خوش‌منظری با من مصادف شد، هریک خودرا معرفی کردیم. معلوم شد میرزا زین‌العابدین‌خان پسر میرزا رضای فیلسوف شیرازی است گفت : « برای این آمده‌ام این‌جا کاری پیدا کرده اقامت کنم، هنوز از وضع این خدمات دیوان خوشم نیامده» پس با بنده بمنزل آمده آن وضع درویشانه را خیلی پسندیده صحبت از میرزا غلامرضا کرد. گفتم: «من هم ارادت دارم» معلوم شد خودش هم خط نسخ را خیلی خوب مینویسد . پس با هم بدیدن میرزا غلامرضا رفتیم گفتگو از سیاحت های بنده بمیان آمد گفتم: «یاد داشت کرده‌ام» میرزا غلامرضا طالب شد که بخط خوش خود آن را نسخه کند.

فردا شب رقعهٔ دعوتی از معتمد الملك رسید، من هم سکه‌های دول را که از طلا و نقره و مس باشکال مختلفه داشتم برده، در وسط باغ میان خیابان جلوس کرده بود، بخدمتش رسیدم. بعداز مذاکراتی سکه‌ها را نشان دادم. گفت: «چیز های تحفه ایست، شاه اگر بداند آنها را از شما میگیرد » گفتم: «قبل از اینکه او به بیند تقدیم حضورشما میکنم» گفت: «انصاف نیست، اینها برای شما هر یك یادگار شخصی و دولتی و سبب یاد آوری سیاحت ها و اقامت های شما است، بهر حال یقین است شاه شما را می شنود و می خواهد، مبادا از آبادی و عدل و نظم فرنگستان وخرابی وبینظمی ایران کلمه ای بگوئید» فردا یك نفرشاعر، میرزا محمد نام که خود را ابدال تخلص میکرد، بمنزلم آمده اظهار مهربانی نموده از اشعار خود خواند و بعد گفت «محمد تقی خان، برادر زن شاه شما را شنیده ، شایق ملاقات است این هم سیاحتی است، خوب است با هم برویم» قبول کردم و

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

بمنزل او رفتم. خودش و دو پسرش زبان فرانسه میدانستند و بخوشی از هر باب صحبت کردند. من منزل خودرا تغییر داده در کوچه عربها منزل گرفتم با همان وضع درویشانه، خانهٔ محمد تقی خان آنجا نزدیك بود خود و پسرانش مواظبت بمراوده داشتند. روزی ابدال شاعر را فرستاده بمن گفت که: «مکرر بشاه از شما گفتگو شده، او امر باحضار شما داده شاید فردا احضار کنند. شما سکه‌ها و فرمان چین و اشیاء غریبه که دارید باخود بیاورید شاه تماشا کند» من هم جعبهٔ کوچك خوب مقوائی خانه بخانه گفتم ساختند و اشیاءرا هر یك بترتیب در جای خودچیده حاضر کردم، یاقوت تراشیده و سنگ طلا که از معدن امریکا آب نکرده بود گذاشتم. فردا یکنفر آمده گفت: «من فراش خلوت شاهم، امر بحضور شما فرموده» چون رسم است اینها هر جا برای کار و ابلاغ می روند مردم چیزی میدهند من هم چیزی دادم. گفت: «اشیاء غریبه و سکه ها که دارید آنها را هم خواسته اند» دادم او برداشت و با هم بدربار رفتیم داخل باغ بزرگ در باری شده، قصر عاج را نشان دادند و گفتند: «باید آنجا رفت لکن قدری صبر کنید آقای مستوفی الممالك در حضور است او برود و شما را بخواهند.» قدری توقف کردم بعد از مرخصی آقای مستوفی الممالك، مرا بحضور بردند. دیدم شاه بر صندلی نشسته و اشیاء مرا در روی میزی چیده اند و عملهٔ خلوت دست بسینه با کمال ادب، در دو طرف در ایستاده اند. بنده‌را نزدیکتر خواند در حضور ایستادم فرمود: «شنیدم بسیار جای دنیا را دیده ای؟» عرض کردم: «بلی! بقدریکه ممکن بود» فرمود: «شنیدم زبانهای مختلف میدانی؟» عرض کردم: «بقدر رفع حاجت که در مذاکرات و معاشرت معطل نمانم» در اینحال شخصی فرنگی وارد شد، شاه روی باو کرده امر کرد با من بفرانسوی حرف زند، او بفرانسه احوال پرسید جواب گفتم، تحسین و تصدیق کرد. بعد بامر شاه انگلیسی حرف زد، من موافق جواب دادم. پرسید: «آلمانی و ایطالیائی هم میدانی؟» گفتم: «بقدر رفع حاجت» دراینحال معتمدالملك

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

وارد شد، امر کرد با من بزبان روسی حرف زدو من جواب دادم. شاه خیلی خوشوقت شد در این حال میرزا حسین خان سپهسالار وارد شد.شاه فرمود: «به بین سپه سالار! این حاجی بهمه زبان سخن میگوید» گفت: «بلی! زیاد سیاحت کرده و بسیار بزرگان دیده» گفتم: «سلاطین هم» شاه بسیار خندیده از سپهسالار پرسید: «حاجی را میشناختی؟» گفت: «بلی! در اسلامبول با حاجی میرزا صفای مرحوم، خیلی صدیق بودند» شاه گفت: «زبان عثمانی میداند ؟» گفت: «بلی! میگوید و می‌خواند و مینویسد» پس شاه مشغول شد بدیدن سکههاو با کمال دقت تماشا میکردو از هریك می‌پرسید: «اسم آن چیست و مال کدام دولت است و چه قیمت دارد و با پول ایران چقدر میشود؟» یکان یکان بیان کردم. بعد پرسید: «چند سال است از ایران رفته بودی؟» گفتم: «هجده سال» گفت: «حال آن وقت ایران با الان تفاوت پیدا کرده است؟» با تمام توصیه‌هائی که بمن شده بود نتوانستم تقیه نموده و حق را پوشیده بدارم لذا با خود گفتم بگذار تا در مقابل تمام تملق گوئیهای دیگران یکنفر هم برای یکبار حقیقتی را بگوش شاه برساند شاید بی‌اثر نباشد. گفتم: «بلی بسیار، یکی‌ازتغییرات مهم دراین چندسال که خوب بچشم میخورد تنزل ارزش پول است. پول در مملکت مثل خون است در بدن که زندگی مملکت با حرارت ودوران آن است. باین ترتیب که می‌بینم دراندك زمان این‌مشت نقد ایران شکسته و سوخته و فنا میشود واین کار عاقبت خوشی ندارد». روی بسپهسالار کرده فرمود: «خوب! جوان است و قابل نگاهداری است، نگاهش میدارم» عرض کردم: «قابل هیچگونه نوکری نیستم» فرمود: «بهتر از گدائی است» عرض کردم: «ما آبروی فقر و قناعت نمی‌بریم-با پادشه بگوی که روزی مقرر است» فرمود: «کسیکه این قدرانگشت بکون دنیا کرده درویش نمیشود!» پس‌مرخص فرمودندبمنزل بازگشتم.

شب را بازدرمنزل نصیرالدوله دعوت داشتم آقای جلوه وناظم خلوت وشاهزاده حاجی محمد میرزاومیرزا عبدالله حاضر بودند. ناظم خلوت گزارش

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

حضور شاه و مذاکرات مرا بیان کرد. نصیرالدوله گفت: «بی‌ملاحظگی کرده‌اید، عموم مردم با شاه با کمال ملاحظه حرف میزنند حتی اگر بپرسد شبی چند دفعه با زن ملاقات میکنی میگویند از این امور وامـاندهام، حقیقت گوئی ابداً در ایران صحیح نیست» آقای جلوه فرمودند: «چـرا رفتی و چه کار داشتی؟» گفتم: «محض سیاحت بوده». واقعاً درمنزل نصیرالدوله بخلاف همه جا مسخره و حرفهای بی‌معنی راه نداشت، همهٔ گفتگو از علوم و معارف بود. شب را در آنجا مـانده صبح بمنزل آمدم ابدال شاعر آمده گفت: «شاهزاده اعتضادالسلطنه علی‌قلی میرزا، حاجی‌میرزا ابوالفضل ساوجی را باحوال‌پرسی شما فرستاده بود و طالب ملاقـات است» گفتم: «حاجی میرزاابوالفضل چگونه شخصی است؟» گفت: «شخص نجیب بافضل و کمال و در طب مـاهر و بعربیت دانا است» در اینحال خود او وارد شده از شاهزاده و فضایل او بسیار تمجید کـرده گفت: «وزیر علوم است واو سبب کشیدن تلگراف در ایـران شده و چون کتاب نامهٔ دانشوران تـألیف میشود و جمعی مشغول کارند من هم عضو این جمعیت هستم شاهزاده خودش هم عضو است باید ایشانرا شب ملاقات کرده، اگر مـایلید شب بـرویم؟» گفتم: «من غرضم از سیاحت، دیدن مردمان کامل است، می‌آیم».

روزی هم بدیدن استاد غلامـرضا رفتم و بدون معرف در یك طرف اطاق نشستم. سابقاً دیده بودم مکالا بود، بعد از رفتن بحج، معمم شده بود. بادیگران صحبت میکرد دراین میان یك نفرمیگفت: «سیاح نام محلاتی درطهران تازه پیدا شده میگویند بسیار جا هـا را دیده و بسیار زبان میداند» یك نفر بلباس درویشی و سیاحت نشسته بود بلند گفت: «دروغ میگوید» من گفتم: «اورا دیده‌ای و میشناسی؟» گفت: «بلی» گفتم: «کجا؟» گفت: «درمصر» گفتم: «چگونه آدمی است؟» گفت: «آدمی شارلاتان و کذاب» من سکوت کـردم. استاد غلامـرضا گفت: «شما کیستید؟» گفتم: «محلاتیم» فورا ملتفت‌شد. من آهسته گفتم: «نمی‌خواهم این‌شخص

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

که مرا تکذیب کرد مرا بشناسد» او برخاسته باطاق علیحده رفته مرا خواست و گفت: «این نوع اشخاص که محض هوای نفس، بدگوئی ازانسان میکنند آنها را نباید در ردیف انسان شمرد» پس از بلاد خارجه سئوالات کرد و ناهار را در منزل اوصرف کردم. گفت: «نزد شاه بآن آزادی حرف زدن خوب نبوده، نمیدانید مگر مردم یکسره تملق محض هستند؟ بظاهرسازی مردم نگاه نکنید و از مردم احتیاط کنید» واقعاً من زیاد متحیر شدم از اینکه هر کس مرا می‌بیند میگوید نزد شاه جرئت کرده‌ای با اینکه حکایت کردم که در حضور شاه چیزی نگفتم لکن مملکتی که اهالی آن خصوصاً در مرکز و پایتخت مملکت این وضع و اخلاق داشته باشند که همه لازم دانند تملق ونفاق و دروغگوئی و ناحق‌گوئی را و از یك کلمه حق این‌قدر متوحش باشند در چنین مملکت اصلاً امید خیر نیست و ملکیکه هیچ چیز آن حقیقت ندارد عاقبت آن وخامت دارد. من هرقدر که بیشتر معاشرت میکنم دلم تنگتر میشود، سراپا القاب ومناصب و اسم وزیر و امیر و لشگر وعالم و سایر امور، اسم بلاحقیقت و فریب یکدیگراست، دانسته وفهمیده هر کس هزاران مدح یا ذم دیگریرا میکند که ابداً یکی راست نیست وهمه ازهمه مداهنه وملاحظه دارند، همه از همه احتیاط میکنند، همه نسبت بهم جاسوسند، همه تقیه میکنند، همه اغماض از حق می‌نمایند. اگر کسی مدتی خارج را دیده واز اوضاع عالم با خبر گردیده بناگاه در میان این قوم بیفتد وضع حیرت‌انگیزی می‌بیند، عجب اینکه حق نمی گویند وهمه یك نفر حقگو حمله میکنند، نفاق وبدگوییرا صنعت قرار داده‌اند. بیچاره پادشاه و شاهزاده و امیر و امیرزاده که از وقت تولد تاپنجاه وشصت وهفتاد سالگی غیرحرف تملق نشنود و هرچه گوید همه تصدیق کنند و هر مهمل او را آسمانی نام نهند وهرکار او را عدل ونجات وحق بگویند، اورا بتمام فضایل موهوبی بدون زحمت و کسب بستایند و او را از جمیع نقایص و عیوب و خطا مبرا بنمایانند، غیر بلی قربان نشنود، در دنیا ممکن است او هم خبط واشتباه

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

و خطا کند اینرا احتمال ندهد، لابد مثل روحانیان وملاها خواهد شد که هرچه میگویند و میکنند آن را حق مینامند وعموم مردم را مطیع خود میخواهند و خود را واجب‌الطاعه بر بشر می‌شمارند و بشر هر قدر بایشان خدمت کند کم محسوب میدارند، از هیچ چیز سیر نمی گردند و بهیچ چیز راضی وقانع نمیشوند. لکن باید دانست همین نحو اعتقاد وجهل مرکب دراین نحو جهال بی‌خبر خودپسند بیجا و عزیز بی‌جهتها پیدا میشود و الا مردان بزرگ عالم وحکما وعقلاء وعلماء امم، هرقدر در مراتب کمال بالاتر ند خودرا کوچکتر می‌بینند وهرقدر عالمتر ند، بجهل خود بیشتر اعتراف میکنند، همیشه خود را ناقص دیده جهد میکنند که قدم فراتر گذارند و می‌دانند مراتب کمال انسان تمام شدنی نیست، انسان هرقدر دانا است باز نادان است.

از جمله کسانیکه طالب ملاقاتم شده آدم فرستاده رفتم بملاقاتش، میرزا محمد رئیس بود که در وزارت امور خارجه سمت نیابت داشت. بعد از ملاقات گفت: «چون سپهسالار و پسرم میرزا عبدالله‌خان در اسلامبول شما را دیده وتمجید زیاد میکردند بدیدن شما خیلی مایل بودم» پس از هرقبیل امور خارجه صحبت کرد و از وضع امور مملکت ونفوذ خارجه و خطر آینده بیاناتی کرد و از زمان میرزا تقی‌خان امیر کبیر وعقل وهوش فطری وکار کردن وپاکنیتی و مملکتداری ونظم وترقی‌خواهی‌او زیاد توصیف‌کرده پس گفت: «مردمان مغرض، چنین وجود بزرگی را از دست ایران گرفتند واین واقعاً بدبختی مملکت است و انحصار باو ندارد، درعالم امروز در هرمملکت، مرد عاقل و عالم و مدبر و ترقی و علم‌خواه و مخترع و فاضل را قدردانی کرده آسوده نموده از وجودشان استفاده میکنند، بدبخت ایران! درهر کس شعور و عقلی دیدند یا فضل و امید ترقی گمان کردند و کسی‌را بیغرض، حقیقت گو وعدل ونظم‌خواه دیدند گروه اشرار واوباش متفق‌الکلمه بنابودی او قیام میکنند تا کسی ازایشان بالاتر نباشد و کسی جلودزدی

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

وخیانت و غارتگری ایشانرا نگیرد.

بنده ازملاقات و صحبت اشخاص بزرگ مینویسم کسی گمان نکند کـه میخواهم خودستائی کنم که من با بزرگان ایران مربوط بوده‌ام بلـکه مقصودم این است که فوائدی از این ملاقـاتها اگر حاصل شده یادداشت کنم و الا کسیکه دنیا را گردش کرده، مردمان بزرگ ازهرقبیل دیده، این بزرگان ایران که‌اغلب ازهرفضیلت خالی وغیرازاابهت وجلال واسم ولقب ندارند اهمیتی در ربط باایشان نیست وآنچه‌را که درمدت کوتاه اقامتم درایران توانسته‌ام نتیجه‌بگیرم باین قراراست. چون درایران نه علوم ونه‌تواریخ ونه جغرافیا ونه روزنامه و کتب‌نافعه و زمانهای مفیده و تآترها و نمایش ها و اختراعات جدیده و انجمن‌های علمی و ادبی و اخلاقی و سیاسی و مدنی و هرچه که انسان از آنهـا استفادهٔ معنوی کند وجود ندارد، این‌قدر مردم که بیکار و از هرجا است ثروت و مکنتی دارند لابـد هروقت از سایر تنعمات فراغت پیدا کردند یك اشتغالی هم میخواهند، چیز تازه و آدم جدیدی اگر پیدا شد در اوایل رغبتی پیدا میکنند و زمانی هم وقت خود را با صحبت او میگذرانند. هم چشمی و تقلید در کارها در هرجا هست لکن در ایران چون کاری ندارند وهمه میخواهند اشتهار و امتیاز پیدا کنند این سفره‌های‌طولانی و الوان پرزحمت که بسیاریراخانه خراب میکند، ازرقابت تولید شده،هم‌چشمی‌ها در دادن پول بمتاع خارجه و هم‌چشمی در غارتگری. خوب است اشاره‌ای بکنم‌از بدبختی مملکت، در این اوقات که من بایران برگشته‌ام یك چیز خانه برانـداز مایهٔ افتخار شده و آن اینکه با هر وسیله و رشوه و ارتکاب هر بیحیائی و رذالتو توسط، کسی حکومت و ریاست امری بدست آورده با خیانت و غارت مردم‌ورشوه و جریمه، ثروت زیادی در اندك وقت تهیه کند وازیك سال حکومت، مال مردم‌یك ولایت را بیشتر گرفته صدهـا هـزار تومـان فراهم کند. این افتخار شده، یکی امسال صد هزار تومـان می‌آرد، دیگران برقابت او سال آینده دویست هـزار

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

تومـان فراهم میکنند، یکی ایـن سال صد هزار خانه خراب، یکی سال آینده مضاعف میکنـد. افتخار در کثرت تجملات و گرفتن املاك مـردم از دستشان شده است. وقتی می‌بینی آخونـدی آمده تعزیه داری را سبب افتخار کرده، چه خرجها میکنند وچه ترتیبات فراهم میکنند تا از دیگران پیش افتند. حاجی آخوندنگاه داشتن، مسخره نگاه داشتن، سید هنـاك نگاه داشتن، صوفی‌بازی، درویش‌سازی، مشاق رفیق گرفتن و سایر کارهـای مهلك بی نتیجه همه از این قبیل است. حـالا شاید دیدن فلان کس هم که هیجده سال سیاحت کرده، زبان میداند و از خـارجه صحبت میکند یکی از اسباب رقابت و هم‌چشمی‌ها باشد.

هنگام غروبی حـاجی میرزا ابوالفضل ساوجی آمـده گفت: «بموجب وعده باید بحضور نواب اعتضادالسلطنه وزیرعلوم برویم» با هم رفتیم‌داخل عمارت عالی گردیده وارد تالاربزرگی‌عالی شدیم شاهزاده از روی تختی که‌نشـته بود بروی زمین نشسته با من زیاد اظهار لطف نمود معلوم شد در ادبیات و جغرافی و علوم متداولـه ایران خیلی کامل است. فرمود: «تلگراف ایـران باهتمام من کشیده شده، مخبرالدوله در ادارهٔ من بود از من گرفته باو دادند. این چرخ سکه را هم من بانی بودم حالا ازمن گرفته بامین‌السلطان داده‌اند او هم یا حاجی محمد حسن یکی شده میخواهند از طلا و نقره کاهیده بیاربیفزایند. بمن تکلیف کردند بیست و پنج هزارتومان بدهم سکه باختیار من باشد هرچه بخواهم بکنم. من‌قبول نکردم و گفتم این پول را تا سکهٔ ایران را خـراب نکنم نمیتوانم بدهم و قبول ندارم اعتبار یك دولت را برده بعموم اهل ایران خیانت کرده خودم دخل ببرم‌و باین کار رشوه بدهم لکن ایشان دادند و فی‌الحقیقه ایران را فقیر و گدا کردند» بعد از صحبت از هرقبیل امور، مرخصی گرفته بیرون‌آمدم. حاجی میرزاابوالفضل در راه بمن گفت. «حاجی سیاح جان! این سخنان چه‌بود که بشاه گفته‌اید؟ ایشان بجز کشتن و بریدن و زدن و غارت کردن چیزی را طـالب نیستند، نمی‌بینید در

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

ایران قحط‌الرجال شده؟ تا دیدند امیر کبیر مرحوم شروع کرده ایران را زنده میکند او را کشتند یك کلمه خیر بخرجشان نمیرود و جز خرابی، کاری در دوره نیست» واقعاً من نزدیك است خفه شوم. هیچ کس باین مسخرگان که هرشب صد هزار فحش بپدر و زن و مادر خود و ایشان میگویند ذره‌ای ملامت نمیکند، هیچ مخنث و لاابالی و هیچ ظالم و دزد و غارتگر و هیچ کذاب و نقال پست، هیچ مداح دروغین، هیچ متملق آدم فریب در نظرها مورد ملامت نیست، ولی من دو کلمه حق گفته‌ام همه بمن نصیحت میکنند، تقصیر ندارند. وقتیکه در حضور شاهزاده بودم میرزا هدایت‌اله وزیر دفتر هم وارد شده زیاد اظهار مهربانی کرده گفت: «امشب مخصوصاً برای ملاقات شما باینجا آمده‌ام» شاهزاده باو گفت: «این حاجی سیاح قیمت ندارد،مثل‌دیگران شارلاتان نیست، با این همه مدت که سیاحت نموده هرجا را که می‌پرسی اگر ندیده، میگوید ندیده‌ام واگر زبانی و چیزیرا نمی‌داند مدعی نیست، هرگز چیزیکه با دلیل و برهان معین نکرده و ندیده مدعی عجائب و غرائب نمیشود» او هم خواهش کرد بمنزل ایشان بروم.

از جمله کسانیکه بدیدنم آمد ـ آغاجوهر، خواجه و آغای حرمخانه شاهی بود،سواد نداشت،ازسیاهان وخصی‌است‌می گفت: «من در نزدصاحب دیوان بودم نان و دیزی بازار میخوردم ، حالا خدا بمن مرحمت کرده صاحب اوضاع‌وتجملاتی‌هستم که‌بزرگان بمن غبطه میکنند» راست هم میگفت یکی‌ازعلائم استبداد هم این است که این قبیل خواجه سرایان مقام وزارت را در نزد خود خود می‌بینند ، زیرا بزرگان و شاهزادگان از ایشان تملق گفته واسطه کار قرار میدهند، چون غالباً امورمملکتی بمداخلهٔ خلوت‌خانها است که این خواجه‌سرایان همصحبت خلوت آنانند ومقام بلند دارند ، مردم ازایشان تملق گفته رشوه میدهند، کارمی گذرانند . بدبختانه خواتین بی‌عقل و کسان ایشان و بستهٔ بستگان ایشان نافذ فرمانند .

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

باری مجدداً نصیرالدوله با اصرار دعوتم کرد و در آنجا محمودخان ناصرالملك،سلطانمراد میرزای حسام‌السلطنه وبهرام‌میرزای معزالدوله، حاضر بودند . ناصرالملك در فرنگستان مانده و زبان فرانسه هم نطق میکند و حسام‌السلطنه هم سیاحتی در آنجا کرده . ناصرالملك انگلیسی را بهتر حرف میزد بآن زبان بمن گفت : «ملتفت باش تمام دوستیهای این مردم سطحی است و حقیقت ندارد » واقعاً از منزل نصیرالدوله خیلی خوشحالم، در آنجا جز از علوم و تواریخ صحبت نمیشود .

از کسانیکه دیدن کردند و پسندیدم حکیم‌الهی است که بمنزل من آمده اظهار مهربانی کرد و گفت : « حسنعلی‌خان گروسی وزیرفوائد از شما تمجید کرده مرا شایق ساخت» لکن دید منزل من فقیرانه است گفت : « منزل خوبی نیست ومناسب این رفت وآمد اعیان نیست» گفتم: «من خیال اقامت ندارم و داخل اعیان هم نیستم، همین کافی است» جناب نظام‌الملك پسر میرزا آقاخان صدراعظم بمنزلم آمده واز عرفان و تصوف وختوم حرف میزد، واقعاً این هم یك چیزی است که ازمدتها پیش در ایران بسیاری از بزرگان را دچار خرافات ساخته عزت و ثروت و لقب و منصب و دنیا و آخرت را از مداومت بفلان ذکر بطریق مخصوص وازختوم ورمل وجفر یا نفس‌یك قلندر یا درویش تنبل‌آدم فریبی می‌جویند.

شاهزاده اعتضادالسلطنه بامر شاه مرا بباغ شاه دعوت کرده بود رفتم . در آنجا میرزا ابراهیم امین‌السلطان که آبداری بوده و اقبالش رهبر شده و الآن در معنی ، بکلی محل اعتماد شاه است حاضر بود و میرزا علیرضا خان عضدالملك، ناظرشاه وایلخانی قاجارهم تشریف داشت. امین‌السلطان اظهارمهربانی کرده گفت : «شما اهل سیاحت هستید الآن ماه محرم نزدیك شده و چند روز بیشتر باقی نمانده، خواهش دارم هرروز بتکیهٔ دولت حاضرشده، بغرفهٔ من مدعو هستید» .

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

بعد از کمی اعتضادالسلطنه وارد شده ، فرمود : « امروز شاه خواسته مجلس کند و شما هم باشید تا این سکه‌ها و اشیاء شما را علی‌التحقیق ثبت کرده اسم و قیمت هریك و آنچه برهریك نقش است نوشته ، هر یك را در جا و نمـرهٔ مخصوص بگذاریم » گفتم: « این مجلس ضرورت نـداشت، از بنده سئوال می‌فرمودید همه را عـرض می کردم » گفت : « چون دایره خیال ما وسیع است برای هر کار ، مجلس مـی کنیم » ملا اسکندر نامی که‌خط را خـوب می‌خواند و می‌نوشت حاضر بود . آقا میرزاعبدالغفار ، منجم باشی شاه‌که شخصی فاضل است تشریف داشت . سکه‌های مرا با بعضی سکه‌های دیگری که بود آوردند، یك یك نوشته در موضع مخصوص نمره گذاشتیم، آینه‌ای در مقابل بود ، من صورت شاه را دیدم که ازطرف مقابل می آمد بشاهزاده گفتم :«شاه آمد» شاه وارد شد. برخاستیم شاهزاده عرض کرد:« سیاح‌علاوه براینکه‌سیاحت‌ها کرده، انسان است » شاه گفت: « دروصف حاجی همین بس که حکیم تولوزان میگوید من کـه پاریسی هستم چنین سیاحی که اینقدر سیاحت دنیا کرده باشد ندیده‌ام » پس روی بامین‌السلطان کرده فرمود : « سیاح‌را برده موزه را به او بنما» بااو روانه شدیم گفت : « اگر وضع عمارت خوب نباشد بدانید که اینرا خراب‌خواهند کرد و مجدداً خواهندسا خت» گفتم : « این عمارت محکم سالم را خراب کردن و دوباره ساختن ضرورت‌ندارد، یکی‌را علیحده بسازند خرج‌ازاین کمتر هم میشود » گفت : « دیگر میل شاه است» گفتم: « باو خاطرنشان کنید» گفت «خوشش نمی‌آید کسی صلاح بگوید، ما نوکر شاهیم، چه کارداریم! » وارد اطاق موزه شده، مرواریدبسیار و بعضی جواهر و تاج و اشیاء خوب ممتاز هست، بعضی مرواریدها چنان درشت است که مثلش را درهیچ جا ندیده‌ام . پوست ماری بود که واقعاً شایسته دیدن بود. یک نفر دیگر هم وارد شده بعضی فرمایشات داد . امین‌السلطان گفت: « من ابراهیم واین‌هم ابراهیم‌است، من امین‌السلطان واو معمارباشی‌است، هر دوسواد نداریم ، این خالوی نایب‌السلطنه

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

است» گفتم : « بخت‌خوب باشد» بعد گفتم:«خط وسواد رااز اول‌هم‌بی‌خط‌وسوادان پیدا کرده‌اند ، خداوند عقل بدهد که سرچشمهٔ نجات است » بعداز تماشای موزه بحضورشاه بر گشتیم فرمود: «حاجی ! موزه را چطور دیدی؟» عرض کردم: «یعنی چیزها دارد که درهیچ جا مثل آنرا ندیده‌ام » تبسم فرمود گفت : «شاهزاده ! شما قدر حاجی را بهتر میدانید» گفت : « قربان ــ تربیت از تو کــه خورشید جهــان آرائی » شاه تشریف برد. من بعداز صرف غذا خواستم بمنزل بر گردم شاهزاده‌رو بمن کرده گفت: « میدانم .

می‌برندت چو سبو دوش بدوش

می‌دهندت چو قدح دست بدست

لکن واقع چنان است که شاه فرمود ، قدر تو را من میدانم. »

در همان ایام روزی شیخ‌اسداله اعمی باقد خمیده وارد منزلم شد گفتند: داین شیخ‌الحرم شاه‌است‌دراندرون بزنان شاه، قرائت نماز وقرآن‌تعلیم میدهد » این شخص در صورت مو نداشت، بسیار مهربان وخیرخواه بنظر می‌آمد. گفت: «دراندرون شاه، تعریف شمارا شنیده خواستم ملاقات کنم ، میرزا غلامرضای خوشنویس دوست من‌است، شب گذشته درمنزل من‌زیاد تمجید ازشما کرد، امروزهم در منزل شمس‌الدوله حضور شاه بودم از شما ذکر کرده فرمود : « در جهان بــاو حسد می‌برم که بیشتراز من سیاحت کرده » شمس‌الدوله گفت : «من خیال میکردم که حاجی سیاح هوو ندارد حالا معلوم میشود هووی اوبزرگتر ازهر کس است! نمیدانم باو چه خواهد گذشت ؟ » شاه بمن فرمود : «برو اورا ملاقات کن وبفهمان که من او را خوب نگاهداری خواهم کــرد » . بعد از گفتگو از هر قبیل ، شیخ اسداله خواست در خانهٔ او منزل کنم ، قبول نکردم . آدم نصیرالدوله آمده بود چون بمنزل او رغبت‌داشتم قبول کرده رفتم. باز صحبت از علوم و معارف بود.پسر خودش‌را که خیلی صبیح‌المنظر و باهوش بــود معرفی کرد، مشغول علم وتحصیل

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

زبان‌فرانسه است . گفتم : «چرا باروپا نمی‌فرستید ؟» آقای جلوه فرمود «چونکه منحصر بفرداست» صحبت ازبازیها شد، شطرنج آوردند وشاهزاده محمد طاهرمیرزا با نصیرالدوله مشغول شدند ، دیدم آقای جلوه اشاره بنکاتی میفرمـاید معلوم شد بصیرت‌کامل دارد . گفتم : « چرا بازی نمی کنید ؟» فرمود : « برای همانکه شما بازی نمی کنید » . واقعاً هرقدر انسان بیشتر درخلوت و جلوت در خدمت آقای جلوه بسر می‌برد ، مجذوب‌تر می‌شود و عمر همان است که در خدمت او بگذرد . من هنوز سنم از چهل نگذشته است او شصتو پنج‌سال عمر دارد ، زنده دل، پاك، کامل ، عیال اختیار نکرده، مالی جز از کتب نداردو منزل پاك قشنگی درمدرسهٔ دارالشفا دارد که عمر خودرا در آن‌بسر برده، شوخ و نکته گو وحقایق‌سنج و از ظاهر سازی مبرااست.

روزی گفتند حـاجی میرزامحمد ، رئیس سلسلهٔ درأویش شاه‌نعمةاللهی بطهران‌آمده، بنده بدیدن اورفتم وبعد ازملاقات پرسیدم: «جنابعالی چه داعیه دارید ؟ » گفت : « من اگر داعیه‌ای داشتم حالا بمن مجتهد میگفتند و دردور خود محررین داشتم! داعیهٔ من این است که بمن امانتی سپرده‌اند هر کس را اهل دیدم باو می‌سپارم » گفتم . «می گویند نزله‌بندی می کنید ، نی‌را شکافته بدو دست مریض می‌دهید، افسون می کنید، نیها بیکدیگر نزدیك ووصل شده بهم می‌بندند مریض شفا می‌یابد » گفت «اینش دیگر زیاداست، نی بخودی خودحرکت نمی کند ، نی را نزدیك یکدیگر آورده می‌بندند» گفتم : «بستن دوقطعه نی شکافته بهم، چه اثر در رفع نزولات سروزکام دارد؟ » گفت: «دعااست » مذاکره از حاجی میرزا حسن یزدی‌الاصل معروف باصفهانی‌شد. گفت: « من‌شمارا امین دانسته، چیزی سپردم همینکه دیدم امین نیستید امانت خودرا پس می گیرم » گفتم : «تا امانت‌چه باشد ؟ فرضاً ذکری بشما یاد داده‌اند امانت آن است' مرا اهل دیده آموختیدبعد معلومشد نااهلم، آن‌را پس نمی‌توان گرفت،مثل درسیکه بشاگردی تعلیم داده‌اند»

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

گفت: «ازقبیل تدریس درمدرسه واذن امامت درمسجد است نه‌ازقبیل درس وشاگرد» بالجمله چون ایران از علم وفلسفه‌وصنعت وکارخالی‌است ومردم نمی‌خواهند باکار وزحمت‌نان بخورندیا بمقامی برسند ، هر کس بایشان‌بگوید اگر فلان‌ورد یادعا را بخوانی یا ختم‌بگیری یافلان‌پول‌را بفلان‌قلندر بدهی‌یا مبلغی بکیمیا گری‌خرج کنی، بمقصودمیرسی،اغلب‌عقب‌این‌خرافات میروندو تعبدراپیشه کرده تقلیدا گردن گرفته‌اند . یکی بدعوی علم ، یکی بدعوی مستجاب‌الدعوه بودن ، یکی بدعوی سحر یاشعبده‌یارمل ویا جفر یا کیمیا گری یا عابدی و تقدس ، باسم تقرب بخدایا بجزئی سکوت و دعاوی یا در هواو حرفهای معما و اشعار مغلقه و عربیهای مشکله و اظهار مبالغه وغلو در حق بزرگان دین وریا و تقدس نمائی و اظهار نماز وروزه و امثال این چیزها مردم را تابع کرده می‌دوشند ، آنچه نیست علم وصنعت و فهم حقیقت و بیان‌نکات قانون شریعت و دعوت مردم باخلاق خوب‌وکار ودیانت و برادری و مهربانی و اخوت است. واقعاً هرقدر انسان مقایسهٔ این وطن مظلوم خود را با ممالك عالم می کند اگر غیرت دارد باید خون جگر بخورد.

روزی بحسب‌دعوت آقای معتمدالملك بمنزل‌او رفتم بخوبی پذیرفته مهربانی نمود. دربین صحبت گفته شد که میرزارحیم نام ترکی آمده در خانهٔ میرزا اسداله پسر قوام‌الدوله منزل کرده بمردم از غیب خبر میدهد . مرد و زن اعیان‌و کسبه بسرش میریزند و نیازها میدهند ومنزلش دراین نزدیکی است. پس از اینکه ناهار عالی صرف شد و جمعی از اعیان حاضر بودند و مردم رفتند ازمن پرسید: «عادت خواب روز را دارید؟» گفتم : «خیر» امر کرد برای من کتاب تاریخ نادر آوردند ، مشغول مطالعه شدم و خودش رفته استراحتی کرده برگشت و حرف از مشیرالدوله سپهسالار بمیان آمد. گفت : «پیش از زمان ریاست او کار من بهتر بود، ماچهار برادریم بمن ونصرالملك وعلاءالملك ریشخند می کند و کار نمی‌دهد و گمان می کند که او همیشه در کار بزرگ خواهد ماند ، تنها صدارت و

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

شهرت خود را میخواهد ، حالا میخواهدمسجدی بوضع مساجد اسلامبول بسازد » گفتم : « مقصودش تربیت مردم است؟ » گفت : «خیر ! کـردهٔ صفویان و طریقهٔ ایشانرا دارد ، با این همه مساجد و مدارس که در طهران و ایران خالی افتاده و مکان تنبلان شده خرج گزاف کردن و مسجد دیگر ساختن ضروری نیست » منهم بخانهٔ میرزااسدالله که میرزارحیم نام‌تر ک در آنجاادعای علم‌غیب میکردرفتم، دیدم یکنفر ملا در صدر مجلس نشسته‌وجمعی‌هم نشسته‌اند ، نفسها حبس‌شده و با نهایت ادب و احترام بآن شخص بآهستگی آقـا خطاب میکنند . آقا هـم ساکت نشسته گاهی با کمال متانت یك‌کلمه میگوید، حاضران جملگی مثل وحی آسمانی گوش میدهند ! معلوم شد اوست میرزا رحیم . بعداز سکوتـی گفت : « مستوفی‌الممالك آدم خوبی است ! »حاضران مثل اینکه‌از غیب خبر میدهد، تصدیق کردند، پس رو بمن کرده گفت : « تو هم مثل دیگران بامتحان من‌آمده‌ای ؟» گفتم : « ماشاءالله از غیب خبر دادید ! معلوم است باین ادعا که‌شما کرده‌و شهرت نموده‌اید هر کس اینجا می‌آید برای امتحان است، منهم یکی از آن‌هایم و اکتفا میکنم باینکه نام مرابگوئی » از اطراف بمن‌حمله کردند که:« باآقا باید بطریق ادب سخن گفت !» میرزارحیم گفت: « من سواد ندارم ، فارسی نمی‌دانم » من با او بترکی حرف زدم قلمدان و کاغذ خواسته چیزی نوشت داد بمن ، باز کـردم دیدم نـوشته « طویل طویل » و چندعدد برقم نوشته و حرفهای مفرد نـامفهوم . من گفتم : « سیاحتهـا کرده و بسیار زبانها میدانم ، اینکه تونوشته‌ای معنی ندارد » تندشده گفت: «چرا باز کردی ؟ مگر نمی‌دانی اگر دعا وافسون راباز کنند حکمش میرود ! » گفتم : « به به! دعا و افسون است اگر باز نمیکردم حاضران گمان میکردند توچیزغیب نوشته و بمن داده‌ای ، باری خواهش دارم بگوئید داعیهٔ شما چیست؟ » کلاه ازسر برداشته بادست بسر عریان خود زده و گفت. « من سگ‌امام حسینم!» گفتم: «آقا من‌نمی‌خواهم سگ خداهم باشم‌بلکه میخواهم انسانی باشم راست روو از همت‌شما

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

تحسین نمی کنم». بدبخت ایرانی که ابداً نمی‌خواهد با کارورزاستی نان بخورد. بدبخت عوام که صدهزاران دام وتله، مفتخوران درراهش گذاشته‌اند وممکن نیست از این دامها جان بدر برد وهرچیزرا باور میکند.

اواخر ذیحجه پسر شیخ اسدالله اعمی با مکتوبی آمده مرا بخانهٔ خودشان برد. میرزا غلامرضای خوشنویس هم حاضر بود (محض تشکر از هر دو می نویسم) میرزا غلامرضا گفت: «من تقبل میکنم یاد داشت های شما را پاکنویس کنم و جناب اعتضاد السلطنه تعهد میکند که بطبع رساند» شیخ اسدالله هم زیاد اصرار کرد که منزلم را در خانهٔ اوقرار دهم قبول نکردم. گفت: «فقط منزلت اینجا باشد، خرج از خودت و باختیار خودت» باز قبول نکردم.

غرة محرم الحرام (سنه ۱۲۹۵ قمری - دیماه ۱۲۵۶شمسی)

اول ماه محرم ۱۲۹۵ هجری که درطهران روزی بتکیهٔدولت رفتم. سابقاً هم اشاره کردم که فعلا اعمال مذهبی در ایران منحصر است بماه محرم و ماه رمضان و در این دو ماه شبها هم مردم در حرکت آزادند و متصدیان تأمین معاش یکساله و اندوخته آتیه مینمایند و برای شرح آن کتابی علیحده ضرور است تا انسان بیان کند که اینان، محض جلب مال و کسب اقتدار و نفوذ و طلبریاست بر سر دین چه آورده اند و چندین شعبه هر یك برنگی دیگر جلوه گر شده اند. افسوس! آنچه نیست حقایق دین است و ترقی و دانائی و حسن اخلاق، باقی هر چه هست کلا جهالت است و غفلت. بیچاره عوام و بیچاره رعایا و زارعان که در عمر خودشان بقدر گاو وخری راحت ندارند و یك روز روی شادی و راحت نمی‌بینند. جمعی باسم موهومات مذهبی، بیچاره‌ها را بطرف جهالت وهلاکت می‌برند. جمعی بسیار و عده‌ای بیشمار باسم سیادت و امامزادگی بار دوش مردم شده اند. دسته‌ای درویشانند که نمی توانم مراتب و شعب ایشان را شرح بدهم زیرا از سر

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

گرفته، از مدعی ربوبیت و نبوت و امامت و قطبیت وواصل و عارف ومرتاض هست تا بالاخره بنگی و چرسی و تریاکی و گدای مطلق با منتشا و تاج و کشکول و نقال و مداح و مفتی که جامع همه این است، باید مردم مفت بدهند ایشان بخورند زیرا خدا را شناخته اند و خود را بامیرالمؤمنین علی علیه‌السلام بسته‌اند و او را تعریف و مدح میکنند. دسته‌ای دیگر فقها و مجتهدین یعنی بقول خودشان جنس علماء هستند که علم شریعت و مدرسه نشینی و درس خوانی و درس گوئی و نماز جماعت واعمال موتی و وصی شدن بمردم و تصرف اوقاف و موعظه و منبر و تعزیه و ذکر مصیبت راکار خود گردانیده، اغلب ابداً فهم و سواد ودیانت و کمال ندارند تنها لباس وهتاکی و سئوال و نعره ومجادله وادعای پادر هوارا مایهٔ معاش گردانیده از جمیع تکالیف دولتی ازقبیل مالیات و عمل قشونی و از مجازات معاف هستند، آزاد مطلقند و خود را فوق سایرین دانسته، صدر و تقدم و تفوق را مختص خود قرار داده، در دنیا عزت و راحت و درآخرت نعمت و جنت را برای خودشان خلق شده پنداشته، مردم را عوام و جاهل و محتاج و رعیت خود مینامند، دنیا وآخرت مال ایشان است ـ تلك اذا قسمة ـ از حق نباید گذشت در میان هر یك از اینان کسان خوب، امین، متدین، پاك وصحیح الاخلاق هم پیدا میشود لکن خیلی خیلی نادر و گوشه نشین و نا معروف و غیر معتنی به ـ لکن ایشان هم مردم را مکلف میدانند که معاش ایشانرا حاضر برسانند. اشتباه غریبی است که کرده‌اند یا مردم‌را بشبه انداخته اند کسانیکه عبادت میکنند وکار خوب کرده مقرب خدا میشوند اجرت‌آن را از مردم میخواهند، این خود تناقض واضحی است. تقرب وقتی است که عمل برای خدا باشد و وقتی برای خدا است که از مردم چشم اجرت و مدح‌و احترام و تفوق نداشته باشند. باری این باب خیلی دقیق است.

ماه محرم و صفر که اسماً ماههای عزا است معناً ماه گردش و نمایش و تماشا وآزادی وفسق وفجور و عشق بازی و شکم پروری واظهار تجملات

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

و هم چشمی ها و مبالغه ها است خصوصاً در تکیه دولت. بهر حال من هم رفته در غرفهٔ آقای عضدالملك ایلخانی قاجار نشستم، خیلی مشعوف شده احترام کرد. وقتیکه تعزیه بر پا شد جمعی از غرفهٔ شاه که بالای همین غرفهٔ عضدالملك بود، پائین آمده در این غرفه نشستند. حکیم الممالك بفرانسوی گفت که: «آقای اعتضاد السلطنه در خصوص شما بشاه عریضه کرده بود، شاه دستخط کرد که انعام نقدی بشما بکنند و مواجب استمراری قرار دهند و خودتان را داخل ادارهٔ علوم و معارف نمایند» تعزیه دارها که لباسهای غیرمعمولی پوشیده بودند، وارد شدند. بسیاری از حرکات آنها خنده آور بود بخصوص که مردها نقش زنها را بازی میکردند. یعنی هم گریه میکردند زنها هم گاه جیغ میزدند. واقعاً اگر در نزد اهالی خارجه این اوضاع را عبادت بنامیم خیلی فضیحت است، بلی باید گفت این هم نمایش و تآتر ایران است، در خارجه تآتر های خوب دارند این تآترهم بد نیست!

بعد از مراجعت بمنزل، حاجی میرزا ابوالفضل از طرف اعتضاد السلطنه باحوال پرسی آمد و مکتوبی که اعتضاد السلطنه بشاه عریضه کرده بود نشان داد واقعاً داد آقائی و بزرگی را داده بود. خیلی مفصل و خوش عبارت بشاه عریضه کرده بود که: «مثل حاجی سیاح در جهان، نادر پیدا میشود در وقت حاجت خریداری ممکن نیست، متاع مملکتی است، زحمت هائیکه در سیاحت و تحصیل دانائی کشیده قیمت آنها بیشتر از سکههائی است که تقدیم کرده» شاه در سر عریضه دستخط کرده بود که: «دویست تومان نقداً باو داده شود و سالیانه ششصد تومان از قرار ماهی پنجاه تومان، ازجائی که بدولت ضرر نرساند برای او مقرری بر قرار دارید» و این امر بر عهدهٔ آجودان مخصوص بود. فردا شیخ اسدالله، خطی از نواب اعتضاد السلطنه آورد بدین مضمون که: «شما ناچار باید زمستان را اقامت کنید، خوب است بخانهٔ شیخ اسدالله که خودش کمال میل و اصرار دارد انتقال کنید» من از آقایان معتمدالملك و نصیرالدوله و وزیر دفتر مشورت کردم، همه

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

صلاح دیدند. شیخ اسدالله باز آمده جواب خواست و گفت: «بحضور شاه میروم در خصوص منزل شما سئوال میکند، چه بگویم؟» گفتم: «اگر تنها منزلم درخانهٔ شما باشد و خرجم با خودم و در معاشرت با هم‌آزاد باشیم، قبول میکنم» او هم باین شرط راضی شد، بخانهٔ او منتقل شدم.

روزی شیخ اسدالله، اطلاع داد که ملا صادق رمال اینجااست و خالی از سیاحت نیست، رفتیم گفتند: «پول پنهان کنند، پیدا میکند» من پولی در روی کرسی زیر چراغی پنهان کردم. رمل کشیده گفت: «در زیر جای گرمی مثل بخاری است.» پس باز رمل کشیده، بسقف نگاهی کرده آمد از زیر چراغ در آورد. باز سئوال کردند که: «فلانی آیا دشمنی دارد؟» رمل کشیده گفت: «بلی» بالجمله در ایران، حبت از علوم و تواریخ و وقایع عالم و از ممالك و روزنامجات نیست، از قبیل رمل و جفر و معما و سخریه و امثال آنها است. از جمله کسانیکه اطلاع داده بدیدنم آمد میرزا قهرمان امین لشگر بود که شخص خوش محضری بود و اظهار محبت نموده، خواهش بازدید کرد. شاهزاده محمد زمان میرزا بدیدنم آمد بعد از اظهار مهربانی خواهش کرد که ذکری باو یاد بدهم که برای هر حاجت، مداومت کرده بمقصود رسد. من گفتم: «هرگز مدعی این قبیل چیزها نیستم وصحت آنهارا نمیدانم اگر بنای خدا در جریان امور براین چیزها بود این اعضاء و جوارح و این اسباب‌کار را درعالم خلق نمی فرمود و عقل وهوش بانسان برای بکاربردن آنها نمیداد، باید مقصود را از راه اسبابیکه در عالم خلقت مقرر شده طلب کرد. اگر این چیزها مؤثر بود صاحبان ذکر، لشگر روس رااز تصرف قفقاز وقتل مسلمانان دفع میکردند» گفت. «این هم یك کار مردان بزرگ است که اسرار خود را پنهان میکنند، گویا مرااهل نمیدانی» (واقعاً آدم فریبان چه راهها دارند؟ یك راه آدم‌فریبی هم این است که اسرار میکنند چیزی از ذکر و جفر و کیمیا ندارم و بعد یکی را که میخواهند بفریبند باو میگویند فلان شخص اهل نبود سر را از اوپنهان

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

کردم.) شاهزاده گفت:«پس اینها کـه سلطنت میدهند چـه میگویند؟ حاجی میرزا آقاسی بمحمد شاه سلطنت داد ــ بـر در میکده رندان قلندر باشند ــ کـه ستانند و دهند افسرشاهنشاهی ــ» گفتم: «آقا! پس بشاه روس و انگلیس و فرانسه و عثمانی که سلطنت داده؟» گفت: «حتماً در نزد شما اسراری هست کتمان میکنید. بملاقات حاجی استاد غلامرضا رفته اید؟ شخص بزرگواری است خدعه و تزویر ندارد، او بکسی وعدهٔ سلطنت داده است. هر اسطرلابـی و رمال و جفار و شانه بین و عده‌ای بآقا داده اند. راجع بخواب چه می فرمائید؟ مردمان صادقـی خواب دیده‌اند که تعبیرش سلطنت آقا است. (مقصود از آقا، کامران میرزای نایب‌السلطنه مـی‌باشد که بخرافات زیاد اعتقاد دارد) هندوستانی چه غرض دارد که بیاید بدون ملاحظه بآقا مژده بدهد و دیناری هـم قبول نکند؟ مـن میدانـم شخص شما کـه دنیا را سیاحت کرده اید و زحمات کشیده البته مردمان بزرگ دیده اید، در دستگاه خـدا بخل نیست. کسانیکه بزیارت مکه یا مشهد یا کربلا میروند مـردمان بزرگ یا کرامات یا صاحبان کیمیا دیده‌اند شما در تمام دنیا ندیده اید؟ باور کـردنی نیست!» دیدم اعتقاد غریبی بخرافات دارد گفتم: «نمی گویم در دنیا نیست میگویم در نزد من از این چیزها نیست، نه کرامتی از کسی دیده‌ام و نه کیمیا در احدی سراغ دارم و نه خودم مدعی این قبیل چیزها هستم» گفت: «خوب حالا بمن نمی گوئید خوب‌است بیائید برویم پیش نایب السلطنه» گفتم: «چون میدانـم آقا طالب این ادعاها است و من اهل آن نیستم بخدمت آقا هم نمی آیم»

باری ماه محرم اوضاعی است که دیدن میخواهد روز تاسوعا و عاشورا دسته‌ها تشکیل میشود. مردم زن و مرد بتماشای کسانـی میرفتند کـه سر خود را شکافته وغرق خون شده اند، دسته دیگر بدن خود راسوراخ کرده، طپانچه گذانیده، بعضی سینهٔ خود را قفل کرده، بعضی خود را تا کمر برهنه، با زنجیرها مثل چهار دوال چارپادار بجان خـود افتاده، دوش و پشت خـود را سیاه کـرده،

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

جمعی سنگ بسینه میزنند، جمعی‌دست بسینه میزنند، غیر آقایان آخوندها کهمردم را باین کارها واداشته‌اند خودشان آهسته دست را از روی لباس بسینه میزنند و باطناً بر ریش این احمقان میخندند. دردههٔ محرم سقاخانه‌ها ساخته‌اند و در عاشورا اسب و کتل و نعش ساخته در شهر گردش میدهند. بالجمله غالباً ازکارها مانده خرجهای زیاد میکنند بمصارفیکه قطعاً امام راضی نیست یا قطعاً اطعام مساکین هزار درجه بهتر ازآن هست لکن چون آخوندها منتفع میشوند عوام‌را بآنچه‌نفع خودشان است تشویق میکنند و کسی جرئت گفتن حرف حق یا خیر خواهی بمردم ندارد.

این عنوان محرم و تکیهٔدولت را اگر چه همه می دانند لکن باز برای یادگار مینویسم در ایران تماشاخانه و تآتر و باغ عمومی و گردشگاه عمومی و مجامع و روزنامه و کتب و هرچیز که انسان گاهی خود را مشغول کرده از هموم وارده یا ازکارها که خسته شده خودرا تفریح دهد و رفع خستگی روح نماید، وجود ندارد. موسیقی هم ممنوع است، هرچه برای دل وچشم و گوش موجب تفریح‌است ممنوع‌است و کوچه وبازارومحله وهمه‌جا باتنگی وغم وصداهای مریضان و فقراء و سائلان و حرفهای فحش و لغو و هرزه وتغنن کثافات و مردار، دلها خسته و روها عبوس و روحها مرده ، خصوصاً از خوفها و تقیه‌ها و فشارها و بغض و کینه و حسد وتخویفات ملاها از بلیات دنیا و عذاب آخرت و وحشت مردم از شدت جهالت از جن و دیو و پری و این نحو خرافات بالکلیه مردم مثل مرده متحرکند . لابد در زیر این‌فشارها یك فرح و تفریحی لازم‌دارند و بهیچ وسیله به آن‌دسترسی نیست . تنها راهیکه‌هست و کسی نمی‌تواند از حرکات آشکار ممانعت کند اسم امر دینی ومذهبی است که‌یك‌تفریح را لباس مذهبی پوشانیده بآن‌اشتغالی کنند و چون منحصر به همین راه است درآن مبالغه و افراط و اختراعات جدیده مینمایند . مثلایکی‌رفتن بزیارت‌عتبات یا قبر یکی از امامزاده‌ها و مخصوصاًحضرت

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

عبدالعظیم (ع) در طهران. می‌بینی کسیکه اصلا اعتنا بدین و واجبات و محرمات ندارد پولی از حرام و ظلم و دزدی جمع کرده ، زن یا مرد در معنی ، محض این که یک زمانی فارغ از کارها گردشی کرده، راهپاوجاده‌ها دیده، تماشائی نموده، اشخاص مختلف و کارهای غیر معمولی و مکرر ببیند ،سفری بمشهد طوس یا کربلا و نجف یا مکه میکند یا مختصر تر بقم میرود یاحضرت عبدالعظیم (ع) یا یکی از امامزاده‌ها . عدهٔ قلیلی هم البته هستند که از روی عقیده و حسن نیت ، با زحمت و رنج بسیار برای زیارت‌ازروی دیانت، متحمل‌این مسافرتها میشوند ولی‌اکثریت ندارند . محرم و اسم تعزیـه‌داری حضرت سیدالشهداء (ع) را بـاین صورت در آورده‌اند وچون دراین دوباب ، دخل برای ملاها و روضه‌خوانها و آنهائیکه خود را مستند بدین کرده‌اندهست، روز بروز سعی در ترویج آن میکنند ونجاترامنحصر باینها کرده وچنان مبالغه نموده‌اند که مردم ایران بالکلیه ازعمل بواجبات وترك محرمات منصرف شده، شریعت‌را عبارت را از زیارت و تعزیه‌داری کرده شعبه‌ها و کارها افزوده‌اند که حد ندارد . از اول محرم تا آخر صفر اولا زنها و بسیاری از مردها لباس سیاه قشنگ از پارچه‌های خـارجی پوشیده از همین راه کرورها بـه کیسهٔ خارجه ریخته ، میگویندما برای امام حسین سیاه پوش شده ، تعزیه‌داریم و بعذهر کس بقدر امکان بلکه بسیاری بالاتر از تمکن ، بـاقرض هم مجلس ترتیب میدهند. مرد یازن خرجها بجای و قند خارجه و شمع ونفط روسی کرده بـاهالی ناهار وشام می‌دهند. کسانی که درظرف سال یك‌تومان بـاینام وفقراء که افتاده از گرسنگی و عریانی و سرما و گرما جان میدهند خرج نمی کنند و اصلا معارف و تعلیم‌یا معالجهٔ مریضان و مایه‌دادن باهل کسب و دستگیری اقارب را اعتنا ندارند صدها تومان خرج‌این نحو مجالس کرده، برقابت‌هم برتزیینات می‌افزایند وثروت وتجمل وعمارت خودرا باین اسم نمایش میدهندو کثرت اعوان وخدام رادراین‌مقام می‌نمایانند وروز بروز براین تشریفات‌افزوده، دسته‌ها علمها بلند میکنند و باطبل و

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

شیپور وموزیک، سینه زنان درمحلات گردش می کنند. دسته‌ای بدن خود رابرهنه کرده، باز نجیر چاردوال که برای راندن حیوان‌است بدن وپشت ودوش‌زده وبدن راسیاه‌میکنند، هزاران‌نفر کفن پوشیده،سرخودراشکافته‌غرق‌خون میشوند. بالجمله تکیهٔ دولت هم جائی‌است که از طرف سلطنت برای این کار مقرر است ، جـای خیلی وسیع‌و دروسط‌قبه‌ای بلندوچوب‌بندی‌شده،در اول‌محرم روی‌آن چادر کشیده چندین مرتبه و پله‌ها عقب سرهم ترتیب داده شده، چندین روز از ابتـدای محـرم آنجا را تزیین میدهند. هر غرفـه‌ای را یك نفر از وزراء و امراء و شاهـزادگان بزرگ و رجال با ثروت باسم خود آذین‌بندی میکند و هر چیز پر قیمت از شال و زری و حریر و قالیچه های اعلی و چراغ و جواهرات و بلور آلات که دارندد آنجا جمع کرده؛ بشکلهای مختلف زینت داده، نمایش میدهند و برقابت یکدیگر که باید غرفهٔ من از همه مزیتر باشد، زحمت‌ها میکشند، خرجها میکنند کـه واقعاً تماشا دارد. هر روز صبح یا عصر مثلا چنـد ساعت مردم خصوصاً خانم‌هـا خود را آراسته در آنجا و غرفه‌ها جمع میشوند. شاه هم غرفه‌ای مخصوص دارد که مشرف بر همه جای آن تکیه است، می آید و دوربین هم دارد. بعـد یك دسته مرکب از چند نفر خوش جمال وخوش‌آواز ازبچه‌ها و جوانها هریك لباس قشنگ مردانه یا زنانهٔ عربی‌باروبنده‌پوشیده، یکی‌باسم‌امام حسین(ع)یکی‌عباس(ع)یکی‌علی‌اکبر(ع) یکی شمر یکی ابن سعد یا زینب یا سکینه و سایر نسوان، خود را نمـایش داده وضع و حالت یك قضیه را با تفصیلاتی کـه غالباً دروغ است با نغمات دلچسب و صوتهای حزین نمـایش و تماشا میدهند و در ایـن بین جوانان خود را بنسوان و نسوان خودرا بجوانان می‌نمایانند! مخصوصاً معروف است شاه تماشای خـانم‌های رجال را میکند و خانم‌ها مکلف هستند که صورت خود را از شاه نپوشانند، بعضی هم از غمزه و کرشمه فروگذار نمیکنند شاید شاه او را پسندیـده، تمجید کرده ، بشوهرش مرحمتی کند. حالا در آن غرفه‌ها که هریك مخصوص یك نفر از اعیان

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

است، هر کس وارد میشود احترام می‌بیند و چای و شیرینی و قلیان صرف میکند. این هم یك نوع اظهار دوستی و رقابت و نمایش است. این بود که امین‌السلطان هم که حالا داخل رجال بزرگ شده و غرفه‌ای دارد، مرا بآنجا دعوت کرد که در روزهای محرم در غرفهٔ او باشم و این یك نحو مرحمت است.

بعد از عاشورا نواب ظل‌السلطان از اصفهان بطهران آمد بنابر سابقه مرحمتی که داشت بحضورش رفتم حسن علی خان گروسی وزیر فواید آنجا بود شاهزاده خواست مرا معرفی کند او گفت: «من قبل از شما در اسلامبول دیده و شناخته و ارادت دارم» در این اثنا سید مرتضی صدرالعلماء وارد شد. ظل‌السلطان مرا نگاه داشت تا ملاقات آقا را کردم از نصایحیکه بظل‌السلطان میکرد بنظر می‌آمد که خیرخواه مردم است. بعد از صرف ناهار خواستم بروم ظل‌السلطان فرمود: «آقای حاجی ملاعلی کنی را دیده‌اید؟» گفتم: «خیر» فرمود: «عصر اینجا می‌آید بمانید تا او را ملاقات کنید» ماندم. عصر آقا با کمال جلال وارد شد من در منزل ناظر ظل‌السلطان حاجی میرزامحسن‌خان پسر ملاعبداللطیف بودم که بسیار با ذوق و با فضل و کمال و خوش اخلاق است. میرزا غلامرضا خوشنویس و میرزا حسن‌خان شاعر، معروف بشوکت هم حاضر بودند شوکت شعرهای مناسب در هر موقع میخواند. بعد از ورود حاجی ملاعلی، ظل‌السلطان مرا بحضورشان خواست. بعد ازورود، شاهزاده از حاجی ملاعلی پرسید که: «فلانی شرفیاب شده میشناسید؟» فرمود: «خیر! اکنون او را می‌بینم» شاهزاده گفت: «چرا بحضورحضرت‌حجةالاسلام نرفته‌اید؟» عرض کردم: «چونکه‌احضارنفرموده‌اند» حاجی پرسید: «کجا منزل دارید؟» گفتم: «در خانهٔ شیخ اسداله» فرمود: «ورود شما را باینجا شنیده بودم اما نمیدانستم منزلتان آنجا است» پس از سیاحت بنده و از احوال واوضاع ممالك زیاد پرسید و رغبت‌باستماع داشت. آقا را مردی‌بزرگ، رشید، فاضل، متقی، یافتم. هرچند بعضی مردم در حقش خوب نمی‌گفتند ولی

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

وجودش غنیمت است مخصوصاً بعد که درمنزل ایشان شرفیاب شدم سئوالات بامعنی میکرد و مایل باطلاع بود. آقای امین‌السلطان شب جمعه‌ای بـروضه خوانی و مهمانی دعوت کرده بود رفتم. بـاز ظل‌السلطان مکرر عقیم فرستاد، رفتم. از من سئوال کرد که: «آقای مستوفی‌الممالك را دیده‌اید؟» گفتم: « بتفصیل خیر» گفت: «برای ایشان اسباب خیال شده گمان کرده که بملاحظه دوستی با میرزا هدایت‌اله وزیر دفتر، بحضور ایشان نرفته‌ایدلکن من گفتم حاجی مرد درویشی است ودراین عوالم نیست، بهتراست شما خود رفته، رفع خیال از او بکنید» اطاعت کرده فردا بحضور آقای مستوفی‌الممالك رفتم و از دیدن رفتارش بسیار خوشحال شدم. دربان داشت لکن کسی را مانع از حضور نبود، بهمه توجه میکرد و صدارت با او بود ، رسیدگی بامور و حوائج مردم میکرد و بمن بسیار اظهار مـرحمت کرد. یك نفر نزدیك نشسته بود که باو معاون خطاب میکرد چون دید آقا با من طول درصحبت دارد از سیاحتم صحبت کرد او گفت: «شما این‌قدرسیاحت کرده‌اید کسی رادیده‌اید که کیمیا داشته باشد؟» گفتم: «خیر ندیده‌ام» گفت: « کسی در اینجا هست که‌نقره میسازد» گفتم: «بطوریکه اونقره میسازد من همان نقره را طلا می کنم، من کسی‌را ندیده‌ام که بتواند چقدر یاشصد دینار بسازد» پس مرخصی خواستم آقا فرمود: «خواهش دارم اینجا زیاد بیائید من هر صبح قدم میزنم».

فردای‌آنروز، اعتضادالسلطنه مرا احضار کرد رفتم. بسیار از هر باب گفتگو کرد و از حسن کفـایت و تدبیر و صحت نیت مرحوم اتابك میرزا تقی‌خان امیر کبیر بسیار تعریف کـرد و از فقدان او زیاد تأسف داشت. گفت: «از بدبختی ایران بود که او را کشتند و میتوان گفت ایران هم مرد» پس از احوال و عقاید مردم اروپا و امریکا جویا شد گفتم: «در اوج کلیسا کاتولیکس گورك، رئیس مذهبی ارامنه و در مسکو میتروپلیت، رئیس مذهبی ارتودوکس و در روم پیس نهم پاپ کاتولیك و درامریکا بریکهمیان، پیغمبر طایفهٔ مرمن را دیدم» ازوضع واخلاق

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

و عقاید آنها خواهش کرد بنویسم.

ازجمله کسانیکه بملاقاتم آمد، سید هندوستانی بود که آقای مستوفی‌الممالك مرید او بود و با بشره و وضع ولباس هندوستانی وارد شد. دوحلقهٔ نقره در دوانگشت بزرگ پاها داشت بی‌جوراب وارد شد وعمامه را برداشته بزبان هندی از نقاط هند سئوالات کرد. هرجا را دیده بودم جواب گفتم. از شهر برلن پرسید گفتم: «شهریست کوچك، اما خوب وقشنگ است که در آنجا شاه نظام‌الدین بزرگ چشتیان را دیدم» بعد ازسئوالات وجواب گفت: «دراین مملکت شما چه چیز مطلوب‌است؟» گفتم: «نمیدانم،شما بیان کنید» گفت: «اول‌پول، دوم خوشگل‌مقبول، سیم کسی که با خدا است و کسیکه این سه را ندارد باعتقاد شما باید از گرسنگی بمیرد. آقاجان چرا راه خیر را می‌بندید؟» گفتم: «مقصود چیست؟» گفت: «میگویم مردم طهران پول را بزن یا بچهٔ خوشگل خرج میکنند، یا بدرویشی میدهند که بگوید من کرامت دارم، بشما منصب و حکومت میدهم و اگر کسی اینها را ندارد و نمی‌تواند، باید بمیرد؟ باید نقشی زد و این مردم پرطمع را بدام افکنده از مال حرام که جمع کرده‌اند گرفت. اگر کیمیا گری ادعا کنی این احمقان خودداری نمی کنند شماچرا میگوئید کیمیا حقیقت ندارد؟ بگذارید فقیری که وارد میشود با این نقش از کیسهٔ اینان پول بیرون کشد، اینها را شما نمی‌شناسید، غیر ازراستی هر تقلب بخرجشان میرود. اینها محض رضای خدا یك تومان یك مستحق نمیدهند اما من و شیخ عباس و میرزاحسین، با نقش تا شصت هزارتومان از اینها گرفته‌ایم» و نام کسانیکه از ایشان گرفته بودند گفته پس گفت: «اگر شما با من شریك و کومك شده در این ادعاء انکار نکنید فردا مشتریان را بدرت می‌آورم» گفتم: «خوب! حالا که گفتی من تکذیب نمی کنم لکن هرگز با تو شریك نمی‌شوم و ادعای دروغ نمی کنم، تا حال کار من درستی و بیرنگی بوده و گذشته، در آتیه هم راه تقلب را نخواهم رفت».

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

در آن روزهـا آقای معتمدالملك عقب من فرستاده بود عذر قبول نکردند رفتم. مرا برداشته بخانهٔ سپهسالار برد تا مرا دید گفت: «با شما صلح نخواهم کرد، آشنای قدیم شما من بودم دیگرانرا برمن مقدم داشتی» (من با میرزا حسین‌خان سپهسالار مدتها پیش درخاك عثمانی آشنا شده بودم و ازاو که تربیت‌شده میرزا تقی‌خان امیر کبیر بود انتظار داشتم که شیوه آن رادمرد را درسیاست داخلی و خارجی ایران تعقیب کند و با اعتمادی که شاه باو دارد ایران را بطرف آبـادی و معموریت سوق دهد. ولی متـأسفانه دربارهٔ او و دورهٔ صدارتش حرفهای زیادی شنیده‌ام منجمله سپهسالار با اتخاذ سیاست و دوستی فوق‌العاده با انگلیسیها که منجر بانعقاد قرارداد رویتر گردید و طی آن‌امتیاز انحصاری کشیدن راه‌آهن و تراموا و بهره‌برداری از معادن زغال سنگ و آهن و مس و سرب و نفط و بهره‌بـرداری از تمام‌جنگلها واجاره گمرکهای ایران‌را یکجا دراختیارانگلیسیها قرار داد مرتکب اشتباهی بزرگ گردید. گرچه شاید هم سپهسالار بتصور تأمین منافع ایران و برای بکار انداختن منابع و معادن دست نخورده، چنین قـراردادی را صحه گذاشت ولی فراموش کردن نقش دولت روس ومخالفت آنها باهرنوع قراردادی که بهر کیفیت با انگلیسیها بسته شود از مردی چون سپهسالار بعید مینمود. چون او باید میدانست که روسها ازپای نخواهند نشست تا هرامتیازی که انگلیسیها بدست میآورند، آنها هم نظیرآنرا بدست آورده ونفوذ خودرا ازدست ندهند) میرزا عیسای وزیروحاجی محمدعلی پیرزاده که در اسلامبول دیده میشناختم و آقا سید محمد که بآقا کوچك معروف است در آنجا بودند. بعد از اینکه از آنجا بیرون آمدیم میرزا عیسی مرا بخانهٔ خود برد، برادرانش میرزا سیداحمد و میرزا سید عبدالله هم در آنجا بودند، شب خوبی گذشت. هنگام صبح باخود میرزاعیسی وزیر، چای صرف شد. ازبیوفائی مردم در زمان معـزولی، جرم گـرفتن از او در صدارت حاجی میرزا حسین خان و فرستادن بکرمان شکایت‌ها کرد. واقعاً تمام اعیان طهران در فکرخودشان وریاست

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

و زیاد کردن ملك و مال هستند، کسی در فکر قدرت دولت و رفاه رعیت و آبادی مملکت نیست، مردم وهرچه درایران هست مال این اعیان طهران میدانند وهمیشه در سر زیاد و کم بردن آن در کشاکشند و ملیونها جمع کرده باز سیر نمی‌شوند. آقا کوچك فرزند آقاسیدصادق وپیرزاده بدیدنم آمدند. کم کم در طهران معروف شده دوست زیاد پیدا کردم، منزلم خالی نبود، ازمحلات هم ازسلامت مادر و کسان مکتوب میرسید.

چند روز گذشت شاه بجاجرود بشکار رفت امر کرده بود مهدی قلی‌خان مرا هم ببرد تماشای شکار بکنم. اسب ونوکر فرستادند تا جاجرود رفته درخیمهٔ مهدی قلی‌خان پیاده شدم، او درحضورشاه در کوه و بیراه مشغول شکار بود. گفتند: «خیلی شکارچی پرهنر وجسوری است و نزد شاه معتبر است» من در چادر بودم امین‌السلطان آدم فرستاده بود که: «از آمدن شما مشعوف شدم من شکار نمیروم مرا تنها نگذارید» و همچنین عضدالملك وحکیم تولوزان آدم فرستادند. پس شب را در یك چادر اجتماع نمودیم ازشاهزادگان وخوانین وجوانان جمعیتی بود، از شکار وقوش وتازی وتوله صحبت میشد، از باز و طرلان گفتگو میکردند. گفتم: «شکار درهمه جا معمول است درامریکا غالب شکار گاومیش صحرائی وگوزن وغیره و در کاتیوار هندوستان آهوی سیاه است» صحبت ما را بشاه گفته بودند. فردا صبح شاه پیش از سواری مرا خواسته گفت: «شما چنین گفته‌اید؟» گفتم «بلی! آنچه دیده بودم گفتم.» فرمود: «در کجا صیاد خیلی باهنر وعاشق شکار دیده‌اید؟» گفتم: «درخیرپور سند، میرعلی‌مراد که تمام عمررا بشکار صرف کرده فقط درسالی ده روز درخانه مانده، درهواهای گرم با شتر بشکار میرفت شبهای ماهتاب هم در شکار بود و با این همه عشق بشکار با کمال دقت بعرایض مردم رسیدگی میکرد حتی اگر در حین شکار یك زن رعیت ضعیفی عریضه باومیداد میگرفت وحکم اورا نکرده بکار شکار نمی‌پرداخت، سیاحت فرنگستان هم کرده چندی در لندن اقامت

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

کرده بود و یك سراپرده وچادر از پوست شکارهای خود دارد، چادر مخصوصی از پوست شیر است، برای هر نحو حیوانات آبی بر که‌ای مخصوص و برای حیوانات صحرائی، جاهای معین دارد و در شکار گاه، شکارهائیکه کرده در دور چادرش مثل حیوان زنده بپا نگاه میدارند. فرمود: «خودت او را دیدی؟» گفتم: «بلی» فرمود: «چه گفت ؟» گفتم : «خواست مرا نگاه دارد نماندم.» فرمود: «پس آمدی باین بیابانها چه کنی؟» گفتم: «شنیدم اعلیحضرت عمر خود را غالباً در بیابانها صرف میفرمایند خیال کردم این هم نوعی انزوا ازمردم است، حالا می‌بینم عشق است، چنانچه اعلیحضرت عشق به شکار دارد من هم عشق بسیاحت دارم» پس از بسیار تقاطیکه دیده‌بود پرسید. جواب گفتم. تعلیمی را بزمین کوفته گفت: «صحیح گفتی» و سوار شد.

درجاجرود، عمارت منحصر بهمان عمارت سلطنتی بود وباقی درباریان در چادرها منزل داشتند. عضدالملك مرا بمنزل خود برده ، از هرقبیل گفتگو کردیم. گفتم: «در ایتالیا ویکتور امانویل عمرخود را بشکار صرف میکند لکن بامور رعیت و مملکت ضرر ندارد زیرا ادارات وعدلیه منظم کار میکنند. اما درافغانستان، چون قانون ونظم مرتب نیست امیرشیرعلی‌خان روز را تا چند ساعت از شب رفته، نشسته بامورخلایق رسیدگی میکند وزیاده از دو زن ندارد، یکی پیر و یکی جوان . افغانستان بآن کوچکی را دراندك وقت ترقی خواهد داد.» امین‌السلطان فرستاد بمنزل اورفتم. بسیاراهل تواضع‌بود وعذر میخواست ومیگفت من سواد ندارم وشاکر بود. می گفت: «دراین‌ایام محرم که مجلس مزین وفرشهای عالی انداخته و باچراغها وچلچراغها عمارت را روشن کرده چند صدنفر در روضه خوانی من بودند عیالم را دعوت کردم از بام تماشا کرد. گفتم: «درخاطر داری‌که بچه وضع از اصفهان آمدیم وبچه حال بقم وارد گردیدیم؟ الان صاحب این‌وضع عالی شده‌ایم که این نحو مهمانی با شکوه داریم باید شکر نمائیم» از این شکران

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

نعمت اوخیلی خوشحال شدم و گفتم: «این شکران، نعمت را برشما مزید ومستدام می گرداند. باید به بندگان خدا خدمت کنید و بعموم خلق خیرخواه باشید. فایده دارائی و قدرت، سعی در راحت بندگان خدا است» اغلب کارهای پادشاه بااو بود. گفت: «شیخ اسمعیل فرزندم راممعم کرده‌ام اهل علم بشود» گفتم: «علم با لباس نیست بلکه لباس مخصوص قرار دادن برای اهل علم، موجب بسی مفاسد است که که درآن لباس از مردم تعظیم می‌طلبند وتفوق مینمایند و بلکه نعمت‌های عالم را مختص خود خوانده، سایر مردم را کوچکتر از خود و بنده و ذلیل خودشان می‌خواهند. در دول اروپا که فعلاً آفتاب علم در یحبوحهٔ نصف‌النهار است کسی لباس مخصوص برای علم قرار نداده و دین‌اسلام هم مقررفرموده ـ طلب‌العلم فریضة علی کل مسلم ومسلمة ـ تأسف دارم از اینکه می‌بینم سخنان ملاهای آدم فریب، مثل کشیشان سابق اروپا چنان تأثیر کرده که مثل شما یکی از رجال بزرگ دولت گمان کرده‌اید که هر گاه کسی فلان لباس پوشیده، بهشت مال او میشود و نزد خدا قدرش بلند میگردد و می‌تواند بهشت فروشی نماید ونزد خدا شفیع باشد».

یك نفر از طرف حکیم تولوزان ابلاغ کرد که: «شما چادر مخصوص ندارید کسی که میخواهد شما را ملاقات کند تکلیف او چیست؟» گفتم: «من بمنزل او میروم» گفت: «چه وقت؟» گفتم: «هروقت فراغت دارند، من کاری ندارم» گماشته‌اش رفته و برگشت و گفت: «همین الان وقت ملاقات است» من‌بر خاسته بچادر او رفتم. خیلی احترام کرد پوستین‌کابلی بدوش گرفته بود از اوضاع ممالك سئوال کرد. از تمجید فرانسه و فرانسویان زیاد مشعوف شد. محمد حسن خان صنیع الدوله وارد گردید او هم فرانسویرا خوب حرف میزد. این حکیم تولوزان بسیارآدم خوش نفس و خیر خواه خلق است. بسیار اشخاص بتوسط او برفاهیت رسیده‌اند و بدون رعایت مذهب بهمه خوبی میکند. در جنگ آلمان و فرانسه ازایران چهل‌هزار تومان اعانه جمع کرده به فرانسه فرستاده بود خود

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

هم می‌خواسته است بجنگ برود شاه مانع شده بود. بلی ! چنین اشخاص اسم یك ملت را بلند و سرافراز میکنند بعکس مردم بدبخت ایران که اگر شرح بدهم قونسولهای ایران وبسیاری ازمسافران چه رذالت‌ها درخارجه میکنند وچه تعدیها برعایای ایران درخارج می‌نمایند و چه بدنامی‌ها برای دولت و ملت بار می‌آرند طولانی میشود . افسوس ! با اینکه اهالی ممالك را می‌بینند ابداً اثری نمیکند، همان غارتگری را بکار می‌برند و بلاها بسر ایرانی می‌آورند و با اشرار خارجه همدست شده، ذلیلشان می‌نمایند. این شخص فرانسوی بسیاری ازفقرای ایران را مجانی معالجه میکند و بسیاریرا دوا از خود میدهد و از اغنیا گرفته مساعدت بفقراء می‌نماید. بسیاری از مأمورین ایران در خارج ، محض اینکه مال مرده را تصرف کنند کمك بمرگ ایرانی بیچاره می‌نمایند، خصوصاً حجاج و زوار دچار مأمورین‌ظالم ایران هستند ومظالم ایشانرا باید دید و گفت.

شب باز اعیان و جوانان جمع بودند و ازشکار وقوش و توله وتازی ودخل وتقرب در نزد شاه گفتگومیکردند. ازمن پرسیدند: «کجا بودید؟» گفتم: «نزد حکیم تولوزان بودم» همه ازکارهای‌خیر واحسان او تعریف کردند و گفتند: « با اینکه مقربترین مردم است در نزد شاه و سالی چهار هزار تومان مواجب دارد، بیشتر ازآن را خرج فقیرها میکند و حسد بکسی نبرده، اطبائیکه در ایشان علم ومقامی دیده ترویج کرده، بدگو و بدخواه نیست ، عیبی که دارد همان است که مسلمان نیست » گفتم:«شاید او ما مسلمانها را می‌بیند خیال می کند مسلمانی‌این‌است. بایداعمال مردرا دید، ادعای اعتقاد محض،فایده ندارد». گماشتهٔ عضدالملك آمده مرا دعوت بمنزل او کرد. چون وارد شدم بسیار مهربانی و ادب بکار برد بعد گفت: « دیروزشاه میخواسته تو را بشکار ببرد چه گفتگو کرده‌ای که تورا بشکار همراه نبرد؟» من آنچه صحبت شده بود حکایت کردم و گفتم : « این مطالب چیزی نبود که در حضور شاه نباید گفت » گفت : «عجب است ! گویا شما

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

بواسطهٔ اینکه در بلاد خارجه بوده‌اید اطلاع ندارید، وضع ایران و سلطنت ایران ترتیب دیگری دارد ، اینجا هیچ وقت حرف صحیح و حق نباید گفت مردم متملق وخوش‌آمدگویان این‌قدر تملق گفته‌اند که شاه باور کرده، خودرا در عالم از هر پادشاه عاقلتر وعالمتر وعادلتر وشجاعتر ودر شناختن هرچیز خبیرتر و در شکار و غیرشکار بالاتر میداند. نباید حرفی گفت که از آن فهمیده شود کسی درچیزی در دنیا مثل او است . مردم چنان مراعات میکنند که اگر از کسی بپرسد ملاقات تو با نسوان چگونه است؟ بقسمی جواب میدهد که اسباب حسد شاه نشود که چرا کسی از او در این‌کار بالاتر است! شما دیگریرا تعریف کرده‌اید ، شاه رنجیده و شما را با خود بتماشای شکار نبرده، زیرا میخواست شما بگوئید در عالم کسی مثل شاه شکار کننده ندیده ونشنیده‌اید!». من تصدیق کردم که : راست می گوئید لکن من عادت بدروغگوئی و مدح بی اصل نداشتم، دیگراینکه توقع این نحوتملقاترا باید از کسی داشته باشد کـه توقع نعمت از او دارد، من ماندن در ایران و نعمت آن را مقابل آزادی و راستگوئی و سیاحت نمیدانم تنها مادر پیری دارم بملاحظهٔ او بحکم ضرورت بایران آمده‌ام وقصد توقف ندارم» گفت: «بدانکه این مردم که این‌قدر شما را احترام میکنند وبدیدن شما می آیند محض این است که دیدند شاه بشماتوجه کرد واگر بفهمند شاه بشمامایل‌نیست بالکلیه یکدفعه قطع مراوده میکنند. مادامیکه اینجا هستید بترتیب اینجا رفتار کنید».

در حـال‌غیبت من، میرزا تقی‌خان بـرادر میرزا علی خان امین‌الملك پسرمجدالملك بمنزلم آمده وبرگشته بود، بدیدنش‌رفتم. جوان خوش منظرمؤدبی دیدم مشغول تحصیل زبان فرانسه بود. از برادرش پرسیدم گفت : «در وینه است هنوز مراجعت نکرده برای تکمیل امور پستخانه اقامت دارد » گفتم : «مؤسس‌پست ایران که بود؟» گفت: «موسیوریدر اطریشی » با اصرار نگاه داشت صرف ناهار کردم. واقعاً جوانان ایران قابل تربیتند و افسوس که مربی ندارند.

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

شب بازدرمنزل عضدالملك بودم فرمود:«الآن بشما می‌نمایانم که شاه پشتکاردارد» چند عریضه ازبزرگـان در نزد او بود فـرستاد نزد شاه. در اندك زمان ، جواب دستخط شده برگشت. گفت: « دیدی شاه هم شکارمیکند و هم‌کار؟» گفتم : «واقعاً آیا ترتیبی مقرر داشته که عریضه رعیت پابرهنه‌ای هم بهمین قسم باو رسیده وباین زودی جواب دستخط شود؟» سکوت کـرد. میرزا عبداله منجم کـه ندیم عضدالملك و شخص خوبی بود بمن اشاره کرد که: «کارنداشته باش، فایده ندارد، اینها خود عدل و نظم‌نمی‌خواهند».

شب هوا منقلب شده برف بـارید لکن روز هـوا صاف شده. آفتاب در آمد ، زیاد مشعوف شدند که برف زیاد نبودمـانع شکار نیست . بناگاه رحیم بیگ محلاتی ، سراغ کنان آمده مرا یافت وبعداز تعارفات گفتم : « تـو هم عضو اردوئی؟ کارت چیست؟» گفت : «از اردوی شاهو خدمت بیری‌خـان بعهدهٔ من است» گفتم : «بیری‌خان کیست ؟» گفت : « این لقب گربـهٔ مخصوص شاه است که شاه آنرا دوست داشته باخود میگرداند و برای او لباسهـای مخصوص و اسب و خدمتکار و مواجب مقرر کرده ، باین لقب ملقب گردانیده‌است » بسیـار حیرت کردم که گربه ـ خان است و لقب و منصب دارد و انسان‌های بیچاره درچه گرفتاریها هستند . بعداز سوار شدن شاه‌برای شکار، نزد حکیم تولوزان رفتم. در میان صحبت، از لقب خانی گربه تعجب نمودم . گفت: « تعجب ندارد.لقب شغالی بکسی وخرسی بکسی داده مواجب میدهند وآنان افتخار دارند که شغال وخرسند بدتر از اینها ملیجک و میرزالملک‌است ! از این امور هر قدر انسان به بیندباید سکوت کند . میرزامحمد گروسی، برادر امین اقدس، حرم‌شاه ، پسر کثیفی دارد که از حلیهٔ جمال و هوش عاری است شاه اورا عزیز گردانیده برتمام بزرگان و اولاد و نوادگان ترجیح داده ، بطوریکه محسود بزرگان شده همچنین در میـان اطرافیان ، بسیاری اشخاص پست و کثیف هستند که مقدم برخوبانند و فایدهٔ اینها

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

را کسی جز خود شاه نمی‌داند». گفتم: «فایدهٔ این کار واضح است» گفت: «چیست؟» گفتم: «در جهان هر چه شده بسبب غیرت شده، وقتیکه مردمان پست و نادان را بر بزرگان و صاحبان هنر ترجیح دادند، پستی را ترویج میکنند واین سبب میشود که برای بزرگان و صاحبان‌هنر قدر نمی‌ماند و شاه بااین کارخواسته یفهماند که درمملکت، غیر او کسی اهمیت ندارد و نباید کسی درهیچ چیز معروف و سرآمد شمرده شود». حکیم این حرف مرا تحسین کرد. در این میان چون صنیع‌الدوله وارد شد اشاره بسکوت کرد. این صنیع‌الدوله آدمی با سواد و تاریخ نویس است بحسب موافقت با عصر در تمام امور چنان تملق‌نویسی کرده و حقیقت را مستور داشته که بعید نیست بگوید چون وقتی می‌بایست ناصرالدین‌شاه در طهران سلطنت کند خداوند بخاطر او کوه دماوند را درآن نزدیکی خلقت کرد! و چون او بر فلان اسب می‌بایست سوارشود خداوند درعالم جد این اسب را نجیب وتندوخلقت فرمود! و تملقات ایرانیان از اینها بالاتر است.

در این سفر بواسطه میل شاه که بخوداو و چندنفر دیگرهر طور بودخوش می گذشت، باقی در عذاب بودند. قراولها زحمت زیاد می کشیدند، حیوانات در سرماسخت درعذیت بودند ومایحتاج همه از شهر حمل‌میشد. رسم است هر گاه شاه شکاری کند بایداز تمام بزرگان واعیان و صاحبان ثروت وشاه شناسان وحکام ولایات، هدیه‌ها و پولهای‌زیاد باسم نازشست تقدیم شود. غالباً شکارچیان شکاررا زده قدرت‌ندارند که بگویند مازدیم باید باسم‌شاه گفته شود که اوزده و بولایات هم اعلام میکنند تلگرافاً نازشست می گیرند.

روز دهم بعزم مراجعت بطهران حرکت فرمودند. شاه باز شکارکنان از بیراهه‌وفت واردو از راه روانه شد، جائیکه آفتابگیر نبود برف و یخ و جاهای آفتابگیر آب و گل بود و راه رفتن با کمال زحمت بود. بخاطرم افتاد راه‌وسط یوتاو ساکرمنتا که برای‌محافظت ازبرف، راه‌را باآهن پوشانیده‌اند

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

و تونل منسی را در مابین فرانسه و ایتالیا فرسنگ‌ها نقب زده‌اند راه آهن از زیر کوه میگذرد واینجا مردم از شدت پاشیدن گل و لای از صورت انسان خارج شده بودند. شیخ اسداله که او را با تخت همراه حرم برده بودند بخانه بر گشته پولیکه آورده بود شمرده بعیالش تحویل میداد و گفت: «من اینرا از شتل و شوخی آورده‌ام بیار به بینم تو چه آورده‌ای؟» گفتم: «من اهل دخل نبودم، نه مسخره بودم نه مقلد، نه شاعر نه قمارباز و غیر اینراهها دخلی نیست» تصدیق کرد. اعتضادالسلطنه باز احضارم کرد و از هر قبیل گفتگو نموده گفت: «چرا بشاه حقیقت را گفته‌اید؟» گفتم: «من ندانستم که در اینجا در جواب هرسئوال باید دروغ گفت».

میرزا عیسی وزیر که فضای وسیعی از کنارطهران محل آبادی دارد اصرار کرد که قطعهٔ بزرگی از آن زمین بمن بدهد خانه درست کنم. گفتم: «خیال ماندن را ندارم». بسیاراز بیوفائی مردم وحسد وتعرض شکایت کرد. گفتم: «با اینحال می‌خواهید من هم اینجا بمانم؟» گفت: «شما علاقه ومنصب و مال ندارید که تعرض کنند» گفتم: «لابدم اگرماندم داشته‌باشم، شنیدم بعضی بسیاحت و زبان‌دانیم حسد برده و بعضی تکذیب کرده‌اند».

روزی بدیدن آقا سید محمد پسر آقا صادق رفتم. چند نفر حاضر بودند یکی که در صدر نشسته و شخص محترمی بود از من سئوالات کرد من‌جمله گفت: «انسان کامل در کدام نقطه دیده‌اید؟» گفتم: «اهل نبودم تایشناسم» گفت: «صاحب کرامت در کجا دیده‌اید که کاری کند دیگران نتوانند؟» گفتم: «من کسی را ندیدم بی اسباب طی‌الارض کند یا بی اسباب روی آب راه رود یا بااشاره ریگ را زر کند بلکه مدعیان این طور چیزها را غالباً آدم فریبان دیدم مدعی چیزهائی میشوند که دروغ ایشان واضح نشود مثلا چراغ فلان آقا از غیب روشن شد و کفشش از غیب جفت شد یا دعا کرد فلان چیز حاصل شد. بلی! الان علم بی

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

ادعای کرامت کارهائی در دنیا کرده که مدعیان کرامت بخیالشان نرسیده این ادعا را بکنند، این تلگراف نمونه است». بعد از رفتن آن شخص آقا سید محمد از من پرسید: «او را شناختی؟» گفتم: «خیر!» گفت: «او آقا شیخ هادی نجم آبادی است» خیلی متأسف شدم که چرا او را نشناختم و چیزها وحالات خوب از او شنیده بودم. بهرحال بمنزل بر گشتم کاغذی از مادرم رسیده بود باز بخیال سیاحت افتادم لکن خواستم کاری بکنم که برای مادرم راه معاش بگذارم. چند قطعه جواهر داشتم عازم شدم فروخته قطعه ملکی در محلات بخرم. میرزا اسحق آشتیانی مستوفی هم سعی میکرد مستمری مرا از مدرسه مقرر کند، محل کافی نبود. بشیخ اسداله گفتم: «چند انگشتر خوب دارم میخواهم برای من بفروشی و کسی نداند از من است. خیال دارم ملکی در محلات خریده، خودم باز بسیاحت بروم» گفت: «ملك خریدن خوب و لکن سفر چرا ؟ در اینجا محترم هستی، شاه هر وقت باندرون آمده مرا می‌بیند از احوال شما می‌پرسد» گفتم: «طاقت توقف ایران را ندارم» دو حلقه انگشتر دادم بفروشد. قیمت آنها را پرسید گفتم: «نمیدانم بمن از بزرگان ممالك هدیه شده، هرچه جواهر فروش قیمت کند بفروش » برد باندرون شاه و آمد و گفت: «گفتم مال یهودی است» جواهر فروش آوردند پانصد تومان قیمت کرده فروخت ولکن با زحمت زیاد وجه گرفت.

میرزا رفیع‌خان، حاکم محلاترا که بسیار خوب رفتار کرده بود معزول کردند. عبدالله سلطان و بعضی دیگر، بشکایت بطهران آمده بودند، عازم شدم پول بعبدالله سلطان بدهم اودرمحلات بدهملکی خریده شود. بمن نوشته بودند پول بعبدالله سلطان بده در محلات میرسد. چند قطعه یاقوت پیاده و قدری مروارید همداشتم بمعرض فروش گذاردم وخودم عزم کردم که سفری بطرف خراسان وسیستان نمایم و شاه هم عازم بود بسیاحت فرنگستان برود. من باعتضادالسلطنه و وزیردفتر گفتم: «خیال دارم سیاحت مفصلی در ایران بکنم» تحسین کردند. کم کم زمستان

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

میرفت وهوا روباعتدال میشد قصد کردم بعد ازعید حرکت کنم. عید نوروز رسید، درایران این عید خیلی اهمیتدارد وعید ملی‌است وبسیاربموقع است. برای نوروز هر کس هرقدر امکان دارد لباس فاخر و نو برای مرد و زن واطفال تهیه میکند و از مأکولات خوب درست می‌نمایند و شیرینی زیاد تهیه می‌نمایند و روز عید تا چند روز تعطیل عمومی میشود، بدیدن یکدیگرو تبریك عید می‌روند، کوچکان برای بزرگان تقدیمی میدهند و بزرگان بکوچکان محض افتخار هدیه و انعام جزئی میدهند. مردم اول بدیدن شاه و علماء وحکام میروند و رسم است علماء وشاه بمردم سکه میدهند که باصطلاح دستلاف میگویند و این را بعضی ملاها با بعضی دعاها بمردم میدهند که در آن سال برکت و زیادت در مال ایشان حاصل شود. رسم است تمام اعیان وملاها آن روز بحسب دعوت وبعضی بی‌دعوت، درد‌ربار درساعت انتقال آفتاب از حوت بحمل، در حضور شاه هستند یعنی ملاها در یك اطاق جمع میشوند واعیان دراطاق دیگری منتظر هستند. شاه درخلوت است وهمینکه ساعت اول حمل شد اول وارد اطاق ملاها میشود تانظرش اول برخسارعلماء بیفتد وسال مبارك باشد بعد باطاق اعیان وارد میشود و از نقره و طلای مسکوك تازه، دوهزاری و اشرفی بحاضران انعام میفرماید. ملاها ومردم شهرتطلب وپست، محض اینکه بگویندمن دروقت تحویل‌سال ازمدعوین شاه بودم وسایل برای دعوت فراهم میکنند وبسیاری ناخوانده، بزور خود را داخل می‌نمایند و در وقت گرفتن سکه بریکدیگر تقدم میجویند و با هرج و مرج و فشار بهمدیگر، برو می‌افتند. شاه هم گویا می‌خواهد همه مردم در نزد اوموهون باشند ومنع را موهون‌ترمیکند. بسیاری کفش‌ها دزدیده میشود و ازاین احتیاط بسیاری ازمردم کفش کهنهٔ بی‌قیمت پوشیده میرفتند. درهمه وقت کسانیکه بدربار میروند، فراش و دربان و پیشخدمت از ایشان در برگشتن پول میگیرند.

شیخ‌اسدالله گفت: «بناهست برای شماهم رقعهٔ دعوت بفرستند

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

عید را بدربار بیائید» گفتم : «ابداً حاضر نیستم مبتلای آن هرج و مرج و توهین بشوم تا چند شاهی بدست آرم یا فخر کنم که من هم در حضور شاه بودم» شیخ بشاه عرض کرده بود که: «سیاح روز عید به مجمع دربار حاضر نمی‌شود» فرموده بود: «حق دارد بگو عصر بیاید». روز عید، اول بحضور حاجی ملاعلی کنی و بعضی علماء رفتم وعصر بحضورشاه رسیدم. اشاره کرد که بیا دستلاف سکه بگیر. من توقف کرده عرض کردم: «حاجت ندارم» بتندی گفت: «بیا بگیر» نزدیك رفتم چند عدد طلای دوهزاری داد وبعد تبریك عید فرمود. مرخص شدم. کشکدار وفراش و دربان همه رامتوقع دیده، بهریك مبلغی دادم. هجده عدد هم باقی‌مانده بودآنها را هم به‌بعضی مستحقین بخشیدم. شیخ اسدالله گفت: «شاه دراندرون گفته بود سیاح آدم بی‌طمعی است پول‌دادم نمیگرفت» شمس‌الدوله گفته بود:«اوشعوردارد، فهمیده که شاه سخی نیست!» شاه گفته بود: «نه درویش‌است» به‌حسین‌خان پسرمیرزا ابراهیم‌خان چرتی هم گفته بود: «این همولایتی شما چه طور آدمی است که پول دادم نمی گرفت؟»

بالجمله بعد ازعید عازم سفرشدم اعتضادالسلطنه جزئی مقرری مرا درضمن استصوابی خود ثبت کرده وحواله نمود درعراق صدوسی‌تومان بمادرم برسد. آقای مستوفی‌الممالك حکمی بعهده تمام حکام ایران نوشته، فرستاد که درهر موقع به‌بنده احترام وهمراهی نمایند . مخبرالدوله به تلگرافخانه سفارش کرد که درهمه‌جا تلگراف من مجانی باشد. عضدالملك یك ابره صوفی بابیست اشرفی برایم فرستاد. وزیردفتر چهل اشرفی بایك رأس اسب عربی فرستاد. چند روزبعد ازعید، ظل‌السلطان برای حکومت‌اصفهان بشاهزاده عبدالعظیم(ع) نقل مکان کرده خواهش نمود با اوباشم قبول نکردم . شیخ اسدالله ازطرف منیرالسلطنه والده نواب کامران میرزای نایب‌السلطنه آبلاغی آورد که او گفته چرا با پسرمن مراوده نکرده ویك لیره هم دستلاف داده بود . گفتم :«این را بفقیری میدهم ، اگر منیرالسلطنه خودش بود که قلبش صاف‌تر است بحضورش میرسیدم اما پسرش ذره‌ای حقیقت ندارد و

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

سرشتش پر از تزویر و شیطنت است، ملاقات‌او جز ضرر ندارد که گفته‌اندـدور از شتر بخواب تا خواب آشفته نبینی.»

واقعهٔ دلخراش

روز شنبه ظل‌السلطان بحضرت عبدالعظیم (ع) رفته بود ، شاه روز پنجشنبه رفت که او را مشایعت کند ، واقعهٔ موجب تأسفی رخ داد . اولا باید دانست کـه سرباز و قشون در ایران جـز لفظ هیچ معنی ندارد چنانچه وزارت و حکومت وسایر شغل‌ها تنها برای غارت مردم و جمع کردن مال است و اسم اشگر و صاحب منصب و سپهسالار و سرتیپ و سرهنگ و یاور و سلطان و غیر اینها برای دخل است . تمام ملاها و سادات که تقریباً ثلث یـا ربع ایران قطعاً از اینها و روضه‌خوان و درویش و تعزیه‌خوان و چاوش و امثال اینها است داخل قشون نمی‌شوند زیرا اینها ازتمام تکالیف دولتی و ملتی معاف و آزاد مطلق و مالك دنیا وآخرتند و تمام بـزرگان و مقتدران مملکت و عموم شهریان هم‌قشون نمی‌شوند بلکه تمام تحمیلات برزارعان و اهالی دهات است و قشون هم منحصراً باید ازاهل دهات باشند، با اینکه‌آخوندها میگویند قانون ایران، قانون اسلام است ومیگویند پیغمبر(س) وامیرالمؤمنین(ع) واصحـاب همه جهاد میکردند وجهاد ودفاع و حفظ بیضه اسلام برهمه مسلمانان واجب است داخل‌قشون شدن ومشق کردن‌را بدترین نقایص می‌شمارند . در ایران پستترین شغلهـا که موجب پستی وسرزنش است معلم بودن است ولله ومربی اطفال بودن ولشکر وسرباز بودن و وکیل مرافعات بودن وهمین‌کارها است که‌انتظام امور و تربیت مردم وترقی مملکت باآنها وفاخرترین و شریفترین کارهـا است در ممالك آباد . بدبختانه در دهـات هم همه‌کس قبول سربازی نمیکند مگر آن اشخاص که دزد وشریرومفسدند وراضی هستند کهصاحبان مناصب . مواجب دیوانـی ایشان را خورده در شرارت و دزدی و فساد بایشان مدد

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

کنند . این است که اگرمقرر است مثلا دریک ولایت ، فوجی هزار نفری باشد سیصد وچهارصد وپانصد نفر از این اشرار نام سرباز برخود گذاشته ، ابداً ازنظم و وطریق جنگ ودفاع و تیراندازی خبرندارند ومشق جنگ نکرده‌اند و ازصدنفر بلکه پانصد نفریکی سواد خواندن و نوشتن ندارند ، این اشرار غالباً بقدر سرباز وقشون ، دهباشی و یوزباشی ووکیل‌باشی و نایب وسلطان ویاور وسرهنگ وسرتیپ وسردار وسپهسالاروووزیرجنگ دارند که بسیاری فقط برای اینکه مواجبی بگیرند بدون خبر از طریق جنگ و قشونی برشوه و واسطه این نام را برخود گرفته‌اند . بسیاری بچهٔ دو ساله یا پیر هشتاد ساله‌اند که باین نامها مواجب میگیرند و بمردم آزار رسانیده غارتگری و تعدی می‌نمایندآنچه یك وقتی مقررشده برای یك فوج قشون ، صاحب منصبان تمام گرفته خود میخورند وعوض مواجب ، بشرارت و دزدی سربازان‌کمك میکنند و اگرسفری پیش‌آید وفوج هزار نفری را بخواهند ، سرتیپ سیصد چهارصد نفر از دزد ودغل و نوکرهای مخصوص خود ، بنام سرباز حاضردرپایتخت میکند . تفتیش در کارنیست ، اگر کسی درامرسرباز و ذخیره و اسلحه وسایر امور، مفتش مقررشود این هم برای این است که رشوه و پول گرفته، تمام خیانتها را کتمان کرده، کارها را منظم راپورت دهد حتی اینکه در وقتیکه سان فوج دیده میشود از حمال وعمله یك روزه اجیر کرده ، سان درست هزارنفر میدهند که در واقع سیصدنفر بیش نیستند ، بهرحال این قدرهم که موجود است در حضر ابداً مواجب ندارند مگر آنچه از رعیت میگیرند وشرارت میکنند و در سفر قصابی و عملگی و دزدی و غارتگری میکنند . حقوق که نمی گیرند سهل است بصاحب منصب روزی مقداری پول میدهند که بعملگی ودزدی روند ، نه لباس کافی دارند، نه‌چادر درست ، نه‌اسلحه ، نه‌غذا و نه‌منزل. کارشان درسفرها دربانی‌منازل اعیان وعملگی است ودرپایتخت اگرفوجی باشد خوشبخت‌ترین همه آنست که در سرای خرابی یا چادر پوسیده‌ای درخارج شهرمنزل میکند ودربانی شاه و قراولی

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

دربار و قراولی درهای اعیان کرده از زیادی غذاهای ایشان شاید چیزی بچشند و برای سفر وحضر ترتیب معینی ندارند که مثلا چند ماه در سفر باشند وچه‌قدر درحضر. گاهی صاحب منصب فوجی بسپهسالار رشوه داده ، دوسال بسفر نمیرود و گاهی فوجی بدبخت ، سه‌سال در سفر مانده دربان بزرگان است . اجمالا شرح خرابی این امور ممکن نیست و تا کسی بچشم ندیده باور نمی کند وحق دارد .

بر گردیم بشرح واقعه . آنطور که میگویند فوج اصفهان که مدتی بود درطهران، قراول ودربان دربارشاه و اعیان بوده درسرمای زمستان با آن لباس کرباس کهنه، دردرهایا زیرچادر زحمت دیده‌بودند وبا گرسنگی وزحمت بسر برده واقوام وعیالشان‌پریشان وبی‌برستاروچشم براه مانده بودند، مواجب‌هم که از دولت رسیده بود ، سرتیپ وصاحب منصب خورده وآن بیچارگان بی‌پول، گرفتار سرما ونان خشك بوده بتنگ آمده ، هرقدر اصرار بصاحب منصب کرده مواجب خواسته ومرخصی طلب کرده بودند که مدت خدمت و سفر بسر آمده باوطان خود بروند ، نه مواجب رسیده نه مرخص شده بودند وجز فحش و کتك اجری نبرده بودند. احمدخان علاءالدوله، پسر علاءالدوله بزرگ که واقعاً من در هیچ نقطه شخصی باین بیرحمی و حرص و شقاوت ندیده‌ام و همه اورا باین صفت سختی و بیرحمی و کج‌خلقی میشناسند با سرتیپ فوج آشنا بود و خودش از رکابیان شاه بود. این فوج که ازشدت زحمت و طول سفر و از اذیت صاحب منصب بتنگ‌آمده بودند ، چندنفر از سرشناسان ایشان بامید اینکه عید است و شاه ببدقه پسرش میرود و بزیارت حضرت عبدالعظیم (ع) و هر کس از بزرگ مقتدری شکایت دارد دیگر بالاتر از شاه کیست عرض نماید، عریضهٔ تظلم بشاه نوشته و از مشقت حال خود وسختگیری صاحب‌منصبان شکایت کرده، دروقتیکه شاه ازطهران خارج شده، بحضرت عبدالعظیم (ع) نرسیده بشاه داده بودند . شاه درعوض اینکه مرحمت کند وبعرض ایشان رسیدگی کند امر کرد فراشان برسر ایشان تازیانه زده از کنار راه

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

دور کنند و فـرمود : « نباید کسی از بزرگتر از خود شکایت کند» در این بین که فراشان بر سر سربازان تازیانه میزدند، چند نفر از سربازان که اسلحه وچوب هم نداشتند چند سنگ اززمین برداشته، فراشان را خواستند از خوددفع کنند، بطرف فراشان انداختند.ازبدبختی بیچارگان یکی ازآن سنگها بکالسکهٔ شاهی برخورد، فوراً شاه بغضب درآمده علاءالدوله را فرستاد که به‌بیند چه میگویند. او بتاخت رفته سربازان با تضرع گفتند: « از خاکپای اقدس ، ترحم و مواجب و مـرخصی میخواهیم» لکن او فوراً برگشته بشاه عرض کرد: « اینها‌شاه یاغی شده میگویند اگر مرخص نکنند سنگباران می کنیم ». پس احمـدخان علاءالدوله بکالسکه‌چی شاه گفت: « تند بران »کالسکه‌چی اسبها را دوانیده شاه درشاهزاده عبدالعظیم(ع) پیاده شده با ظل‌السلطان ملاقات و بیان حال سربازان کرده از اوبـرای مجازات آنان مشورت کرد. ظل‌السلطان میگوید: «اعلیحضرت را سزاوار است سربازان را اخراج فرماید بروند پی رعیتی خودشان و از سرتیپ ایشان مؤاخذه فرماید کـه بیچارگـان را باین امرشنیع مجبور کرده » لکن خود شاه امـر میکند جمعی از جوانان ایشانرا بگیرند. سی نفررا گرفتند ، بطهران برگشت و بدون استنطاق و سئوال و جواب امر کرد ده نفرزبده جوانان آنها را بطناب خفه کنند. نه نفـر را طناب کش کـردند ، یکی کـه بسیار جوان خوش‌منظری بود و زیاد مضطرب بوده می گفت: « آه مادرجان! چشمت براه ماند ، بی‌تقصیر کشته میشوم » شاهنوازخان افغان خود را بقـدم شاه بخاك انداخته عفو اورا خواسته اورا خلاص کرد . نه‌نفر کشته شدند ، بیست نفـر را بچوب و تلك بسته اینقدر چوب زدند که گوشت پاها ریخته،همه غش کرده، بحال مرگ‌افتادند و گوش ایشانرا بریدند. من به وجیه‌اله میرزا گفتم کـه : « چرا تو رفته جوانان خوب را انتخاب کرده برای تیغ جـلاد آوردی؟ » در جواب گفت که: « من خیال کردم بلکه شاه بجوانی آنها رحم کند و نگیرد » ازقضا این سربازان عارض هم نبودند بلکـه بی‌خبر بودند ، ایشانـرا از

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

قراولخانه احضار کرده بودند و بشادی می‌آمده‌اند که اتمام دریافت دارند ، باین بلا دچار شدند و کسی از درباریان توسط نکرد بجزسپهسالار که بخاك افتاده عفو خواست، شاه گفت: «فضولی موقوف!» اورفت دریکطرف مشغول گریه شد.

آن روزمن درطهران بودم کـه ازاین قضیه مطلع شدم و در کمال افسردگی عزم کردم در چنین جائی نمانم. آقای نصیرالدوله شب را بمنزل خود دعوت کرده آقای جلوه وجمعی بودند همه آه وافسوس برقتل آن بیگناهان داشتیم. روز آقـای جلوه با بنده سوار کالسکه شده برای وداع ظل‌السلطان بقریهٔ فتح‌آباد ملك او رفتیم که در آنجا چادر برپا کرده بودند ، جمعی از درباریان هم بودند . ظل‌السلطان بایشان ملامت کرد کـه : « چرا شاه را ازقتل آن جوانـان بیگناه در سر سفرمانع نشدید کـه شاه با دست خون‌آلود حـرکت کـرده باروپا وارد شود؟ » گفتند : «شاه چنان غضبناك بود که کسی جرئت توسط نکـرد ، تنها سپهسالارشفاعت کرد اورا هم رانده» من گفتم: نمی‌بایست چاره کرد » گفتند: « چه چاره ممکن بود؟» گفتم: «یك عطسه جعلی!» ظل‌السلطان گفت : « راست میگوید ، شاه بعطسه اعتقاد دارد اگر کسی عطسه میکرد، شاه صبرمیکرد» باری قضای بدی واقع شد. شاه، مستوفی‌الممالـك را نیـابت سلطنت داده و معتمدالملك را نـایب سپهسالار گردانیده، سپهسالار وجمعی ازبزرگـان اعیان را با خود همراه کرده، همان روزها اوبطرف اروپا وظل‌السلطان بطرف اصفهان روان شدند. منهم بعد از اینکه ترتیب معاش مادرم را داده و قطعه ملکی خریدم ، ترتیب سفرخود را دادم و چهل روز بعد ازعید نوروز بود بطرف خراسان ازطهران حرکت کردم.

حرکت از طهران بطرف مشهد :

(بیست و ششم ربیع‌الثانی ۱۳۱۵ قمری ــ نهم اردیبهشت ۱۲۷۷ شمسی)

در طهران ، از آقای جلوه و نصیرالدوله و معتمدالملك و

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

حاجی‌استاد وچند نفر دیگر که ازسفرم اطلاع داده بودم وداع کرده ، همان اسب رهوار پرهنر که‌وزیر دفتر داده بود سوار شدم . منزل اول خاتون آباد است که ده کوچکی است در سه فرسخی طهران . در آنجا منزل ، کاروانسرا است وارد شدم. سیدی مرا ملاقات کرده گفت : « من سید محمد علی هستم . آقای حاجی سید عبدالحسین پسر مرحوم میرزا عبدالکریم بعزم زیارت مشهد میرود منهم با او همراهم ، آقا یك نفر نوکر هم دارد» او رفته حاجی سیدعبدالحسین خودش بمنزلم آمده بعداز تعارفات گفت: «چون شما تنهائید با ما همراه وهمخرج شوید » گفتم: « شما بزیارت میروید من بزیارت‌و سیاحت، من آزدانه حرکت میکنم شاید موافق حال شما نباشد » گفت: « من موافق میل شماحرکت میکنم» بالاخره‌قبول کردم. سیدمحمدعلی ناظر خرج بود و نوکرآقا رسیدگی بسرکوبها می کرد. ماموافقانه سیاحت‌کنان میرفتیم ، آقا بسیار خوش صحبت و خوش رفاقت بود . ازخاتون آباد فردا روانه شده، بمنزل دویم بایوان کیف نزول کردیم . جای خوبو قصبه‌مانندی است ، کاروانسراهای متعدد دارد و در خانه‌ها هم منزل میدهند ، ازهر قبیل لوازم و دکاکین موجود است، آب فراوان خوبی دارد درجلگه وسیعی افتاده، آب از کوه دماوند باین‌جلگه واردشده‌مشروب می کند. ایوان کیف قصبهٔ ورامین است، ورامین در قدیم شهر معتبری بوده الان اسم یك بلوك است که سه منزل راه از شرق بغرب است ، گرمسیر و حاصلخیز ، آبهای زیاد و زمین قابل خوبی دارد ، معاش طهران از بابت غله و بسیاری از حبوبات و میوه‌جات ازآنجا است . مردم این بلوك به - واسطهٔ نزدیکی بپایتخت ، بتربیت نزدیکتر از دهات سایر بلوکات ایرانند لکن منازلیکه در معبر در سر جاده‌ها واقع شده درهمه جا غالباً بیرحم هستند وراه تقلب را بهتر میدانند . در سرائیکه منزل کرده بودیم ، یك جوان خوشگل شوخی هم نزدیك منزل ما منزل‌داشت‌نزد ما آمده خود را معرفی کرده گفت : « من خلیل‌اله پسر شاهزاده نادرمیرزا هستم» (این شاهزاده‌آنطور که شنیدم همان است که بواسطه

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

هرزگی و اعمال بدش کدخدای سنگلج اورا زده و کشته بود بعد شاهزادگان قاجاریه اجتماع کرده کدخدا را که سید بود بعدهٔ نفوس ، هر یك ضربتی زده کشتند ، بعد پایش را گرفته، کشان کشان بمیدان توپخانه برده نفت ریخته آتش زدند) این شاهزاده‌هم با ما همراه شد تههم منزل و در منازل باهم‌حرکت و نزول میکردیم . در راه هر کس از سفرهای خود حکایت می کرد . بشاهزاده گفتیم : « توهم‌سفری کرده‌ای ؟ » گفت: «بلی!یك‌سفر از طهران باصفهان و از آنجا به شیراز رفته‌ام » حاجی سیدعبدالحسین گفت : «باور ندارم شما شیراز رفته‌باشید » قسم‌یاد کرد. سید گفت : « دستت را بده ، من هر گاه دست کسیرا بگیرم اگر شیراز رفته باشد می‌دانم!» شاهزاده ساده لوح ، دستش را بدست سید داد او گرفته گفت: « راست است شما بشیراز رفته‌اید!» بسیار خندیدیم. شاهزاده اول ملتفت نبود بعد از میرزامحمد علی پرسید: «آقا چگونه دانست من‌شیراز رفته‌ام ؟» او گفت: «شنیده‌ای شیخ‌سعدی پولی بکور داد او دعا کرد:«شیرازی! بروخدا بتو اجر دهد» شیخ پرسید: «چگونه دانستی من شیرازیم ؟ » و کورچه جواب داد؟» شاهزاده شرمنده شد.

رانده وارد قشلاق شدیم کـه ده بزرگی است از ورامین و منزلگاه است و ما هم درکاروانسرا منزل کردیم . درآنجا چند نفر یهودی بودند، جوانی دهاتی یك جوان یهودی زیـاد اذیت کرده ، از ایوان حجره اورا پـائین انداخت. پیر مردی گفت : «آقا چرا اورا اذیت کردی چه کرده بود؟» گفت:«از خلقت او بدم آمد » بازدشنام زیاد داده از کاروانسرا بیرون شد . پیر مرد و جوان یهودی هم بیرون رفتند . من هم محض تماشا در عقب ایشان رفتم دیدم جوان به پیر بزبان خودشان گفت : « حالا من خودم را نظر کرده و عزیز این جاهلان میکنم بطوریکه دستم را ببوسند»پیر گفت: «ازخر شیطان پیاده‌شو، بیا برویم بخدابسپار.» باز بعضی گفتگوکردند نفهمیدم. بعداز کمی آن دهاتی آمد و آن‌قدر نگذشت صدای طبل بلند گردید . گفتیم : « چه خبر است ؟ » گفتند : « در اینجا تکیه‌ای هست،

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

که در آنجاتعزیه در می‌آورند» ما هم چای خورده بتماشا بیرون‌رفتیم دیدیم‌جمعیتی است وبرهم خوردگی درمردم‌هست، طبل‌وسازمیزدند، مرد وزن و بزرگ و کوچك دور آن جوان یهودی را گرفته ، لباس اورا قطعه قطعه کرده برای تبرك برو می‌مالیدند و صلوات می‌فرستادند ودست وپای جوان یهودی را می‌بوسیدند و آفرین برسعادت او خوانده تحسین میکردند. پرسیدیم: « چه خبر است ؟ » گفتند: «این جوان یهودی امام زمانرادرخواب دیده که به او گفته:«توازمائی، برو ایمان‌بیاور» گفتیم : « پس چـرا دور ایـن را گرفته‌اید ؟ » گفتند : «حمام‌زنانه است ، آدم فرستادیم زنها بیرون بروند تا او غسل کند » پس‌زنها را بیرون کردند جوان رفته غسل کرد، لباسهای خوب تازهٔ سبز باو پوشانیدند و کلاه تازه بسرش گذاشته پول برایش جمع می کردند. ملا علینقی نام که ریش بلندی داشت و متولی‌تکیه‌بود نزد او نشسته میگفت: « دیدی چگونه سعادتمند و مسلمان شدی ؟ » مردم باشادمانی‌همه قسم‌هدیه باو می‌دادند . پیر یهودی ایستاده بود باو گفتم : « تو هم مسلمان بشو ! می‌بینی چگونه محترم شده؟» گفت : « من غلط میکنم او بریش اینها خندیده! من دروغ نتوانم گفت . »

قشلاق آب بسیـار شوری دارد ، کسیکـه غریب واردشود خوردن آب و چای و غذا برایش ناگوار است. از قشلاق نیم‌شب حرکت کرده. وسط روز وارد ده نمك شدیم که غیریك کاروانسرا و آب‌انبارودوسه خانه، مایحتاج فروش چیزی در آنجا نبود . ده نمك سرا پـا نمك است و چنان آبش شور است که نمی‌توان خورد اگر کسی از منـازل دیگر آب شیرین برندارد برایش سخت می گذرد.

باید ذکر خیری از حـاجی علینقی کاشی که سا کن طهران است بکنم . این مرد محترم اهل خیر ، در تمـام راه از طهران گرفته تا مشهد ، کاروانسراهـا را که غالباً غیر آنهـا منزل نیست تجدید و تعمیر و پـاك کرده ،

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

واقعاً همت نموده ، خرج بسیار نموده ، زحمت زیاد کشیده است. موفق باشد.

اسب من‌در اینجا دچار دل‌درد سختی شد زیاد دوانیدند وقصیل وعلف سبز دادند رفع شد. نیم شب از ده نمك‌حرکت‌کرده ، دو ساعت از روز رفته وارد لاسگرد شدیم . این قریه وقف آستانهٔ مبارکهٔ مشهد طوس است ، انار و آلو و خربزهٔ زیاد و خوب دارد ، آبش بساز شور است. منظر این قریه مثل ایزد خواست مابین اصفهان و شیراز چنان کثیف است که انسان را خفه می کند،قلعه‌ایست دور قریه که تمام‌اطراف آن سوراخ ومیال نجاست و کثافت است که از قریه به‌بیرون جاری میگردد و در تابش آفتاب ، عفونت آن فضا را پر میکند. اهالی مأنوس هستند لکن برای کسیکه در اروپا و امریکا سیاحت کرده از مناظر غریبهٔ عالم و موجب حیرت است.

نیم شب ازلاسگرد روانه شده دوساعت از روز رفته ، وارد شهر سمنان شدیم و درسرایی خارج شهر منزل کردیم . این شهر آب جاری خوب کافی وهوای طبیعی صحیحی دارد و در جای خیلی خوب مناسب بنا شده، خالی از نظافتی نیست‌لکن مثل سایر شهرهای ایران کوچه‌های تنگ و کج و معوج داردو کسی درقید پاکیزگی نیست. مسجدی خیلی عالی و معتبر در آنجا هست که واقعاً آن مسجدبرسمنان‌زیاداست و گفته‌اند ــ مسجد شاهی که درسمنان‌بود ــ یوسفی‌ماند که در زندان بود ــ حکومت آنجا با اعتضادالملك داماد شاه بود که وقت ورود ما بدهی از املاك خود در یکفرسخی رفته بود ، ورود مرا شنیده برهای فرستاده و عذر غیبت‌خواست . در خارج شهر ،مقبره‌ای خیلی قشنگ وباصفا هست کمعروف است بقبر علی ابن‌جعفر امامزاده. گفتند درآنجاخط خوبی‌ازحاجی‌میرزا صفا، ملا قنبرعلی‌معروف مرحوم است من تجسس کرده ندیدم . این شهر فعلا شهر متوسطی است ، خود و اطرافش قابل آبادی و در قدیم خیلی معتبر بوده و از ظلم خراب شده‌است.

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

سه ساعت از شب رفته سوار شدیم. تاصبح ازراه فراز و کتل سخت عبور کرده، صبح در آهوان نزول کردیم. غیر یك کاروانسرا آبادی ندارد آنهم پر بود ازعابرین وزوار، ماهم در گوشهٔ کثیفی نزول کردیم. از صدای عرعر خران و بهم زدن استران و هایهوی چارپاداران، امکان استراحت نشد و عفونت سرگین حیوان وانسان از آن فضا بآسمان میرفت. چون در آنجا استراحت ممکن نشد، دوساعت بعدازظهر سوارشده غروب خودرا بمنزل رسانده، باحالت خستگی و کسالت، درقهوه‌خانهٔ آنجا صرف چای کردیم. سرای سرپوشیده‌ای داشت تمام کاروانسراها ومنازل پرازسرگین وزباله و کثافت است، منزل انسان وطویله فرق ندارد. ایوانی راجاروب کرده ناچارجابجا شده خوابیدیم وشبانه حرکت کرده، صبح وارد دولت آباد شدیم. راه تا آنجا سراشیب بود واسبان تند میرفتند. آنجا جای خوشی بود، آب وزراعت وباغ ونهر داشت وسبز وخرم بود، توقف کردیم. عبدالله‌خان رئیس قریه، مارا دعوت بخانه‌اش کرد، زیر درختان، خوب وهوا خوش بود نرفتیم. تهیهٔ ناهار دیده بود فرستاد صرف شد. جمعی ازاهالی بدیدن ما آمدند. صحبت ازسیاحت شد. شخصی ازحاجی میرزا صفا جویاشد. گفتم: «درمکه ومصر و اسلامبول، مکرر ایشانرا ملاقات کردم ، شخص کامل وارسته‌ای بود لکن وقتی که من بایران می‌آمدم او مرحوم شده‌بود» پرسیدم: «شمارا بااو چه‌مناسبت واصل او از کجاست؟» گفت: «بامن قرابت‌داشت واوایل در ری طلبه وپی تحصیل‌علم رفته بود. اسمش ملاقنبرعلی بودلکن دیگر ترك این‌سمت‌ها وایران کرده، درهمه‌جا محترم وصاحب مقامات شد. درسمنان از اقارب او بسیارند.»

از دولت‌آباد حرکت کرده وارد دامغان شدیم، شهر کوچك خراب یاقصبهٔ بزرگ خرابی‌است. درقدیم شهر خیلی معتبری بوده ودرتاریخ بسیار اهمیت دارد، بزرگان وفضلاء ازآنجا بیرون آمده‌اند. جلگه‌ای که دامغان درآن واقع است آب وزمین آن خیلی قابل‌آبادی وانتفاع است وآب زیاد خوبی درخود

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

دامغـان حالیه جـاری‌است، پستهٔ دامغان بسیارخوب وزیاد ومعروف‌است لکن‌مثل سایر جاهـای ایران این اراضی قابل، بایر و بی‌صاحب ومحل‌دخل مأمورین‌دولت است. خرابهٔ قدیم دامغان نزدیك دامغان حالیه ، جـای خیلی وسیعی است، منار و آثاری باز ازآن آبادی قدیم پیداست. بازحمت زیاد رفته، آن آثار وخرابه‌هارا گردش کردم. تلگرافخانه وپستخانه‌هم دردامغان هست،فعلا جزء حکومت سمنان است. گفتند دراینجا غریب گز هست و آن حیوانی است کوچك، سم‌دار، بقدر کنهٔ گوسفند که هر کس‌را میگزد زحمتش ازعقرب کمتر نیست و گاهی می کشد. این حیوان هرجاهست اهل آنجارا نمی گزد، غریبی که واردمیشود اورا می گزد! در میانج مـان خمسه و آذربایجـان هم هست که مله گـویند، از تـرس آن خوب نخوابیدیم.

دامغان‌را در طفولیت دیده بودم آبادتر ازحالیه بود. حقیقتاً حال همه‌جای‌ایران یکی‌است رعایا وعجزه یك‌عمررا شب‌وروز درزحمت و گرفتار فقروفاقه‌اند وحکام وامراء وبعضی ملاها نتیجهٔ زحمات آنان‌را ازدستشان می گیرند، با اینحال امکان کار و آبادی ودلگرمی برای رعایا نمـانده، وضع آنها روز بروز خراب‌تراست جز طهران که پول وثروت همه جا بظلم بآنجا کشیده شده بعیش و نوش وآبادی بزرگان صرف میگردد. بآقای حاجی سید عبدالحسین گفتم: «خوب است برویم بسیاحت چشمهٔ بادخانی‌معروف، زیرا شهرت‌دارد که درنزدیکی‌دامغان چشمه‌ایست که هر گاه نجاست بآن اندازند، باد تند برخیزد بطوری که آبادیهارا خراب‌ومادامیکه نجس‌را بیرون‌نیاورده‌اند باد خاموش نمیگردد. می‌خواهم‌حقیقت این مطلب‌را به‌بینم، بسیارازاین‌قبیل حرفهاوشهرتها درهرجا دیده‌ام تحقیق کرده‌ام اصل نداشته‌است، شاید برای‌آن گفته‌شده که مردم نجاست نیندازند.» ازراه آنجا تحقیق کردیم گفتند: « باید اول بقدمگاه بروید و از آنجـا بچشمه‌علی و ازآنجا بکلاته که این‌چشمه درآنجا است» درایران‌بیشترازصدجا چشمه‌علی هست که همه

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

میگویند امیرالمؤمنین (ع) نیزهٔ خودرا زده چشمه جاری گشته و بسیارجاها گویند دلدل پا بسنگ خارا گذاشته، پایش بسنگ‌جا گرفته! قدمگاه هم خیلی‌است که معروف‌است امام پا بسنگ گذاشته وپایش جا گرفته و بسیاراست سنگی‌خوش‌رنگ را بشکل پا تراش کرده‌اند وبعضی رندان درشهرها ودهات بخانه های عوام برای جاهلان و نسوان می‌برند، آنان دست‌ورو بر آن می‌مالند و آب میریزند می‌خورند، از آن شفای امراض وقضای حاجات می‌طلبند ! این چشمه علی‌هم دراینجا یکی از آن چشمه علی‌ها است. بهرحال‌راه سربالائی بود رفتیم، بقدمگاه رسیدیم. دهی‌بود درجای بلندی، منزلی برای مسافران نداشت. در خانهٔ رعیتی نزول کردیم، بسیار مهربان بودند. صحبت ازغریب گز بمیان‌آمد. طفلی رفته از لانهٔ مرغان چند عدد در کف گرفته آورد، تماشا کردیم، مثل کنه‌بود تنها پوستی مثل‌کاغذ دیده میشد.در آن قریه توقف نکـرده رفتیم بچشمه علی رسیدیم. چشمه صاف قشنگی آب بسیار جاری ودرجای باصفائی‌است دریاچه مانند، تختی درمیان نهاده، قدری‌توقف کرده صرف غذا کردیم وبعد بطرف کلاته حرکت کردیم وبقریه وارد شده از چشمهٔ باد پرسیدیم، نشان دادند لکن درهمه اینجاها اصرار میکردند که مبادا بچشمه نجاست بیندازید، بادخرایی میکند! رسیدیم بچشمه،فرقی که باآبهای دیگرداشت سرچشمه پر ازریگهای‌خیلی‌نرم بود که‌آب ازمیان آنها می‌جوشید وریگهارا زیر وبالا می‌کرد که مثل آن دربسیار جاها هست. بالجمله بمقام امتحان بر آمـدیم. من گفته بودم نوکرحاجی سیدعبدالحسین قدری نجاست درمیان‌کاغذی بکهنه‌ای بسته و به ریسمانی آویخته بود که‌بچشمه بیندازیم اگر واقعاًباد وزیدن گرفت بیرون‌آوریم. باو گفتم:«بسته را بیندازه» گفت: «ندیدید مردم التماس‌میکردند این کار رانکنید؟» گفتم : «سهل است ، اگر باد ظاهرشد خارج می کنیم » آنرا انداخته قدری‌توقف کردیم ابداً بادی ظاهر نشد. رفته درقریه منزل کردیم شب را بودیم اثری از باد ندیدیم. فردارا بابعضی اهل قریه که بده ملامیرفتند همـراه شده وارد ده ملاشدیم

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

که یکی ازمنازل راه خراسان است. درآنجاهم غریب گزهست ومی گفتندهر کس را گزید باید از ماست و ترشی پرهیز کند وشیرینی بخورد.

یکساعت از شب رفته از آنجا حرکت کردیم، صبح وارد شاهرود شدیم ودرباغی منزل کردیم. شاهرود آب فراوان وباغهای بسیارخوبی‌دارد ومیوه اش فراوان وآب درمحلاتش‌جاری وهوایش خوب وجایش باصفا است. شهر کوچك محبوبی‌است، محل تجارت‌است ونزدیك بسطام است. سابقاً بسطام مرکز آن ولایت بوده الان‌شاهرود مرکزیت‌دارد. بسطام‌راسابقاً دیده‌بودم دیگر بسیاحت آنجانرفتم. درشاهرود هم غریب گزهست. بهرحال جای خوبی‌است وقابل‌آبادی. دربازار آنجا گردش کردم، در چهار سوق‌آن، درخت چنار خیلی قوی هست که مجلس دارو غهٔ شهراست وتلگرافخانه ریستخانهٔ معتبری داشت. درشاهرود شاهزاده خلیل‌الله میرزا که در سمنان برای ملاقات حاکم آنجا عقب مانده بود رسید. از شاهرود بمیامی فاصلهٔ خیلی زیاد و راه خالی اُ آبادی است بطوریکه مسافران مضطرند که دومنزل وبیشتر راه را یك منزل طی کنند زیرا اولا درآن وسط آب نیست وثانیاً بواسطهٔ اینکه آنجاها از مدتهای مدیده محل تاخت وتاز غارتگری و آدم کشی واسیر بردن ترکمانها بود، هرآبادی‌هم داشته خراب شده. سابقاً مقرر بود ازطرف دولت، توپ وجمعیت سرباز بعدازاینکه قافله وزوار یکهفته درشاهرود جمع می‌شد آنهاراحرکت میدادند وبانهایت اضطراب وخوف، بمیامی میرسانیدند وهمچنین از میامی بآن‌طرف، سه‌منزل عبور ومرور بی‌توپ وقشون ممکن نبود، با همه این باز از اهالی آن ولایات و زوار و قافله سالی چندصد وچند هزار اسیر ترکمانها می‌شدند که زن‌ومرد و بچه‌را مثل گوسفند بغلامی و کنیزی می‌فروختند وگاهی که زیاد طغیان می کردند لابد دولت قشونی میفرستاد که گاهگاهی مغلوب می‌شدند وچندین‌هزارنفوس ازطرفین تلف‌میشد وآبادیها ویران می گردید واغلب ترکمانها رعایای ایران بودند که این‌قبیل وحشیگری ویاغیگری می کردند. باید

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

تاریخ را دید که این فساد اختلاف مذهب شیعه وسنی در میان مسلمانان چه خونها ریخته وهمهٔ این فساد دراین مدتهای مدیده قریب سیصدسال، ازنادانی وهوای نفس وخیال وتعصب بیجا و ریاست طلبی برپاشده که فعلاهم اساس اسلام‌را متزلزل‌داشته ومسلمانان را ازهم‌جداساخته وبدتراز کفر واسلام‌بجان یکدیگر انداخته. بالجمله دراین اواخر، این‌کار برای ترکمانها ازکار مذهبی‌هم گذشته صنعت وعادت ودژدی وحشیانه گردیده بود وبزرگترین‌مشغولیت سلطنت قاجاریه، این حرکات‌ترکمانها شده بود. بدبختانه اشتغال بعیش و تنبلی بزرگان و سلاطین اینقدر هم بایشان فکر و مجال نداد که یکدفعه قوه دولتی ایران را فراهم کرده ترکمانهای وحشی متفرق بی‌سر و سامان را از قوهٔ شرارت انداخته و مطیع کامل ساخته و یك استعدادی دائماً در میان آنان برای جلوگیری از حرکات‌وحشیانه نگاه دارد بلکه بدولت روس که خرطوم خودرا برای بلعیدن تمام‌ایران دراز کرده، دوستانه این اماکن وسیع‌حاصلخیز مهم مسکن‌ترکمانهارا واگذار کرده اظهارعجز نمودند از دفع شر آنها. روسها هم ترکمانهارا مقهور ساخته، شر ایشانرا از بر ایران باز کرده، ملك آنان‌را متصرف‌شدند. کسی پیدا نشد که‌بگوید نتیجه این‌اقدام دادن نصف ایران است بروس. بهرحال الان ترکمانهارا روس ذلیل واسیر ورعیت‌ساخته ودست‌بروی‌شرق ایران انداخته، ترکمانها ازآن‌حرکات وحشیانه نادم وایرانیان باین امن ظاهری که‌بدادن قسمتی ازمملکت خود بروسها بدست آورده‌اند خرسند شده‌اند و این راهها بدرجه‌ای امن وحرکات توپ ولشگر موقوف گردیده‌است.

ازشاهرود حرکت کردیم برای نزول‌دررحمت‌آباد که‌وسط شاهرود ومیامی‌است واین‌قریه‌را نصیرالدوله باخرج‌زیاد دروسط راه احداث کرده، باسم پدرش جعفرآباد نامیده برای اینکه مسافران مجبور نشوند دومنزل بزرگتر را یکی کنند. وارد شدیم هنوزبنای‌آنجاتمام نشده مشغول‌ساختن بود. نصیرالدوله را دعای خیر کردیم ودر قهوه‌خانه پیاده شده استراحت نمودیم، تا دوساعت از شب

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

در آنجا بودیم. دوساعت ازشب‌رفته حرکت کرده صبح وارد میامی شدیم، دروازهٔ قلعه بسیار پست ساخته شده و برجها درقلعه بود برای اینکه ترکمانها غفلتاً وارد نشوند وسابقاً همیشه قراول دربرجها بوده. این‌میامی دردامنهٔ کوه کوچك قشنگی درجای سنگلاخ بسیار باصفا افتاده، آب صاف بسیاری درهرطرف آن جاری ومیدان وسیعی دارد که دراطراف آن دکاکین بقالی وقصابی وسایر لوازم هست، درختهای گردو وغیره وباغات‌قشنگ دارد، کبك‌زیاداز کوه شکارمی کنندوارزان میفروشند، گردو خیلی فراوان وارزان است ورویهمرفته جای بسیار دلگشا وروح‌افزا وقابل هرنحوآبادی واهتمام‌است. ازمیامی شبانه روانه‌شدیم ازآنجا تامیان‌دشت وازآنجا تا عباس‌آباد که هردومنزل طولانی وسابقاً محل تاخت ترکمانها ودرهرپانزده‌روز ازشاهرود تا عباس‌آباد یکدفعه با تزپ ولشگر میرفتند ـ الان امن و جمعی قلیل حرکت می کنند. ما هم آن راه را ازدهنهٔ زیدر داخل شده صبح وارد میان دشت شدیم. کاروانسرای بسیار وسیع خوب محکم عالی مرحوم حسین‌خان نظام‌الدولهٔ شاهسون درآنجا ساخته که هرقدر جمعیت باشد جاهست وعموم زوار و عابرین بر همت آن مرحوم آفرین خوانده طلب رحمت می‌نمایند، در وسط دشت وسیعی است که اطراف آن تا مسافت‌های دورخالی ازآبادی وسکنه است. ازمیان دشت، شبانه حرکت کردیم دروسط راه بهالماك رسیدیم که‌قلعه وکاروانسرا وآب انباری‌داشت، سابقاً منزلگاه بود وبعداز بنای میان‌دشت متروك‌شده، درآنجا آبی‌خورده اقامت نکردیم.دوساعت ازروز گذشته وارد عباس‌آباد شدیم‌آنجاهم کاروانسرای شاه‌عباسی هست لکن غالباً درخانه‌ها منزل می کنند. اهل آنجا همه‌خانه منزل میدهند وغالباً کسبشان چیزفروختن بزواروعابرین است وواردین‌را استقبال کرده هریك اصرار می کنند که درخانهٔ ایشان‌منزل کنند وبسبب‌این‌عادت ایشان بوده‌است که‌ترکمانها دستمالی سرنوك نیزه می‌بستند وخودرا چاوش و زوار وانمود می کرده‌اند همینکه اهالی باستقبال‌بیرون میرفته‌اندستگیرمیشدند واسیروفروخته میشدند. کاروانسرای

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

عباس آباد بواسطهٔ آب جاری که ازوسط آن می گذرد خیلی‌خوب می‌باشد، درخانه ها هم اغلب آب جاری‌است. در آنجا زنی‌دیدم مردهمت ومردی دیدم پلنگ‌سیرت. سیدی بود محترم از اهل عتبات، مادیانی داشت در گوشه‌ای بسته. مرد ترکی بود یابوی بسیار شریری‌داشت افسار ازسر بند کرده بمادیان سید پریده، اذیت‌رسانیده جل‌آن‌را پارم کرد. آن مرد فحش‌زیاد بسیدداده وشلاق زیاد زد کسی نتوانست سید را ازدست‌او بگیرد. آخرمن وشاهزاده برخاسته بسختی سیدرا ازدست او گرفتیم و گفتیم: « بدبخت! این سید محترم چه تقصیر داشت؟» بعدازظهر جمعی دهاتی وارد شده درایوانی منزل کردند، زنی‌درمیان ایشان مادیان خوب‌آبستنی داشت دریك‌طرف بسته بود. ما غافل‌شدیم، اسب من افساررا گسیخته، بمادیان پرید و بسیار زحمت رسانید. برخاستم مادیان‌را از اسب خلاص کردیم وبعدازساعتی مادیان کره انداخت وچنین ضرری‌بآن زن وارد شد. من‌خیلی شرمنده شده عذرها خواستم. زن گفت: « شما تقصیری‌نداشتید » خواستم باو چیزی بدهم قبول نکرده گفت: « بچه اسم ازشما چیز بگیرم؟ » با اینکه‌پریشان بود چیزی‌نگرفت وبقدری ادب وانسانیت کرد که من زیاد شرمنده شدم.

دوساعت ازشب رفته براه افتادیم. درصدر آباد که منزل بود چون چندان آبادی‌نداشت، نزول نکرده سه‌ساعت هم رفتیم بمزینان رسیدیم. اسب ها زیاد خسته شده‌بودند. مزینان ده بزرگی یاقصبهٔ کوچکی است، همه‌چیز در آن فراوان‌است اما کوچه های تنگ و کثیف دارد، اهلش هم چندان دلچسب نیستند. شبرا برای رفع خستگی خود وحیوانات بیتوته کردیم. صبح خیلی زود سوار شده قبل‌از ظهر وارد سودخور شدیم، محلی بسیارخوب، آب جاری ، درختان فراوان داشت. درچاپارخانه نزول کردیم که دربلندی واقع شده، مشرف بر آب و درختان وباصفابود. صبح‌از آنجاحرکت کردیم که درقریه‌مهر که نزدیك بودمنزل کرده از آنجا یکسره بسبزوار برویم، پس‌از سه‌ساعت بمهر رسیدیم جای بدی نبود، تا شب

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

استراحت کردیم. غروب ازمهرحرکت کردیم وطلوع صبح ازدور مناره و آثار شهر سبزوار پدیدارشد. بلوکات و توابع سبزوار خوب وقابل آبادی واستفاده است. پنبه در بلوکات آن بعمل می‌آید. در آن دهات درفصل زمستان، زمین را گود می کنند و خاك آن را بیرون میریزند یخ میزند و در موسم، خاشاك ریخته و تخم هندوانه کاشته همان خاکرا میریزند، بوته های هندوانهٔ خیلی بزرگ وطولانی میروید و هندوانه‌های خیلی بزرگ و شیرین ولطیف دیمی بعمل می‌آید، حتی هندوانه دوتا چهارتا باربك شتر، حکایت می کنند. موقع بوته‌های‌هندوانه بود واطراف اززراعت وسبزه نمایشی خوب داشت. وارد شهرشده خارج قلعه منزل کردیم.

سبزوار شهر کوچك خوبی است و یعنی آثار و عماراتش خوب است، کوچه‌های تنگ و اهل ثروت دارد، فعلا محل تجارت و عبور و مرور قوافل بسمت ترکستان روسیه وعشق‌آباد وراه‌آهن ترکستان است لکن بدبختانه آنجا هم مثل سایر شهرها تمام همت تجار بر ترویج متاع خارجه و خصوصاً متاع روسیه ومفقود کردن صنایع داخله است. کاروانسراها ومساجد و مدارس معتبره در آن شهرهست وبازارهایش‌معمور است. فوری بزیارت مقبرهٔمرحوم‌حاجی ملاهادی سبزواری آن حکیم بزرگوار عارف صاحب زهد و اخلاق کامل که سابقاً قبل از مسافرت بدور دنیا بخدمتش رسیده بودم رفتم. مستوفی‌الممالك برای آن مرحوم مقبره‌ای ساخته بسیار خوب ولکن ناتمام بود. من خوف کردم عمر وفا نکند که برگشته از او اتمام آنرا استدعا کنم، مکتوبی نوشته از آنجا فرستاده بآقای مستوفی‌الممالك یادآوری کردم. جناب آقامیرزا ابراهیم شریعتمدار که از جملهٔ اجله و معروفین محترمین ایران است، ورود ما را شنیده کسی از طرف او آمده ما را دعوت بمنزل او کرده گفت: دبا وجود حضرت‌آقا، منزل کردن شما درغیرخانه او که منزل بزرگان وزوار وعابرین است نامناسب است» ما هم بمنزل حضرت‌آقا رفتیم. این آقای محترم، صاحب املاك و ثروت زیاد است و بی ولد، لکن بخلاف

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

عادت بی‌ولدان، سفرهٔ احسان او باز است، زوار و واردین و فقراء محل و هر کس ازهرجا وارد شود بی‌سئوال وجواب در منزل ومهمانخانهٔ او جا دارد وازنعمت‌های او بهرمند میگردد. خودش شخص محترم، باکمال، فاضل، خوش اخلاق ومتدین است، داماد حاجی ملاهادی مرحوم بوده، از اقرباء خود شکایت داشت واز اوصاف حمیده و زهد و تقوای شیخ مرتضی مرحوم شوشتری که در نجف در نزد او تلمذ کرده، تمجیدها کرد و گریه کنان زهد وخداپرستی ودرستی آن بزرگوار را بیان نمود. بسیارخوش صحبت بود واقعاً درخدمت اومحظوظ شدیم. بازپاسی ازشب‌مانده براه افتاده، روز وارد کاروانسرای زعفرانیه شدیم که اصلا شاه عباسی است لکن خراب بوده وحاجی علینقی کاشی خوب تعمیر کرده، سرای وسیع خوبی است همه کس حاجی علینقی را بدعای خیر یاد میکند.

فردا از زعفرانیه روانه شدیم درصحرای وسیع و باتلاقی راه رفتیم که حیوانات فرومیرفتند وعبورمشکل بود. بالجمله پس‌ازسه روزوارد نیشابور شدیم، دربیرون‌شهر، کاروانسراها برای زوارهست لکن‌ما بچاپارخانه منزل کردیم. بعد ازاستراحت، دربازار ومساجد شهر گردش کردیم. این‌شهر که سابقاً ازشهرهای معظم خراسان بلکه درایران شهری بعظمت آن و هرات وری واصفهان کمتر بوده الان ازعظمت واهمیت افتاده. معدن فیروزه در شش فرسخی آن است که دولت آن معدن را بجزئی وجهی بحاجی محمدحسین امین‌الضرب واگذار کرده، اوهم سپرده ببرادرش حاجی ابوالقاسم ملك‌التجار که‌درمشهد ساکن‌می‌باشد. ریواس این کوهها تعریف و اهمیت دارد، وقت ریواس بود و هندوانه آنجا هم خوب می‌شود. اطراف نیشابور، بسیار غله‌خیز و قابل آبادی و ترقی است و حکومت آنجا با شاهزاده نیرالدولهٔ است، غالب املاك آنجا هم ملك او است. از نکبت ایران است که املاك و دهات سابقاً ملك زارعان و خرده مالك بوده، کم کم مدتی در هر بلوك و ناحیه عده‌ای قویتر شده که خوانین باشند و املاك بسیاریرا بظلم از دست ضعفا گرفته،

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

آن آبادیها که در ملکیت زارعین بوده کم گردیده ـ لکن باز مالکیت خوانین که سرملك بوده‌اند بهتر بوده وفیض و احسان ایشان بفقراء میرسیده بعد حکام ولایات که واقعاً بواسطه پولی که بدولت میدهند مال وجان تمام سکنه را می‌خرند هریك در هرجا حکومت کرده هرقدر ملك در دست رعایا و ضعفای خوانین بوده جبراً جزئی را خریده باقی را تصرف کرده‌اند. در نیشابور از مزار عمرخیام نیز دیدن کرده و افسوسها خوردم بر بی‌توجهی مردم و اولیاء امور نسبت بقبر این حکیم و دانشمند بی‌نظیر.

از نیشابور بمشهد دوراه است که یکی سخت و کتل است که راه جغـرك گویند، سابقاً از آن راه رفته‌ام. یکـی هموار است که سابقاً از بابت تـرکمان مخوف بود، قدری دور است که راه شریف‌آبـاد گویند. بعد از یکروز اقامت در نیشابور از راه هموار دور روانه شده در بیرون شهر بمزار شیخ عطار که ازعرفا وشعرای معروف است فاتحه خواندیم. راه مسطح بود، آن روزمنزل قدمگاه است، راه تمام سبز وخرم وقدمگاه منزل بسیار با صفائی است که مرحوم شاه‌عباس در آنجا درختهای کاج امـر فرموده کاشته‌اند وجای بسیار بـا صفائی و وسیعی را خیابان کرده با سنگها سکوئی دروسط آن حوض بزرگ یـا دریاچه باز بالاتر از آن بـا سنگ سکوئی در وسط دریاچه چندین مرتبه بالاترمیرود راههای صاف و پله‌های سنگی‌داشته که بعضی‌خراب گردیده، هم‌چنین‌مرتبه مرتبه‌میرسد بزیارتگاه، جای با صفائی و گنبد و فرش و خادم و دستگاهی هست . در جـائی مثل محراب، سنگ سیاهی که شکسته و چند پارچه است بهم وصل کرده‌اند و مثل حجرالاسود نصب بدیوار محراب کرده‌اند ، اثر پائی در آن نمودند که میگویند حضرت امام رضا علیه‌السلام روی آن برهنه پـا گذاشته و نقش بسته. بهرحال قـدمگاه فعلا زیارتگاه و بوسه گاه است و مردم نیازها میکنند و حـاجات میخواهند، خدام و پرستاران آنجا دخل می‌برند و تفصیلاتی و معجزاتی در خصوص این سنگ می‌ـ

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

گویند. آنجا کاروانسرای خوبی هست و ماکولات خوب وفراوان ومنزلی باصفا، بسیار خوش گذشت. شبانه از آنجا حرکت کردیم با کمال آسایش از درههائیکه محل کمین ترکمان بود عبور کرده دو ساعت از روز رفته وارد شریف‌آباد شدیم. کاروانسرای سرپوشیده قدیمی خرابی داشت و یك کاروانسرای تازه خیلی وسیع خوب، حسین‌خان نظام‌الدوله شاهسون بنا کرده که علو همت آن مرحوم را دلیل است. شریف‌آباد هم جای بدی نیست، روز را در آنجا اقامت کرده سه ساعت از شب گذشته حرکت کردیم. راه فراز و نشیب و سنگ خارا داشت طلوع صبح در سر کوه که مشرف بر جلگهٔ طوس است از دور سواد شهر نمایان شد. راندیم در کاروانسرای طرق پیاده‌شده چای و شیر صرف کردیم. بحسب معمول از اهل مشهد تا آنجا باستقبال زوار برای کرایه دادن آمده بودند و هر یك از منزل خود تعریف کرده، ترغیب می‌نمودند.

ورود بمشهد : (اواخر جمادی‌الاولی ۱۳۹۵ قمری - تیرماه ۱۳۵۷ شمسی)

یك نفر منزل خود را تعریف زیاد کرد که در یکطرف آن مردمان نجیب زوار منزل کرده‌اند طرف دیگر را برای‌ما معین کرد، بعد از ورود درآنجا منزل کردیم. بفوریت بحمام رفته بعدازغسل بزیارت مشرف شدیم. برگشته ترتیب استراحت دادیم. شب هممنزلان ما که در سمت دیگر عمارت منزل داشتند سرگرم عیش و طرب و نواختن ساز و خواندن و آواز شدند. بسیار عربده و نعره زدند، برای ما که خسته و تازه رسیده بودیم اسباب زحمت شد. از صاحب خانه خواهش کردیم ایشانرا ساکت کند گفت: «حق نداریم، هر کس در منزل خود مختار است!» ما خودآدم فرستادیم که بما مرحمت فرمایند. چون شاهزاده‌ولیعهد بودند شدت کردند. دیدیم علاج نداریم صبر کردیم تا خسته شده افتادند. فردا را بواسطه اینکه هممنزلها موافق حال نبودند خواستیم تغییر منزل دهیم، میرزانصراله

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

نامی را که سابقاً با من آشنائی داشت دیده گفتم: «برای ما منزل لازم است» جائی که یکی از کسان مؤتمن‌السلطنه داشت نشان داد، چون دیدند ماعیال نداریم منزل دادند. بعد از انتقال بآنجا میرزاعبداله خادمباشی از طرف میرزا سعیدخان که سابقاً وزیر امور خارجه و الان امر تولیت آستانه با او است بمنزل ما آمده گفت: «چون هر روز راپورت واردین را میدهند دیروز معلوم شد شما وارد شده‌اید. آقا بواسطهٔ درد کمریکه مانع از حرکت است عذر دیدن شما را در منزل خودتان خواسته است و خواهش کرده بمنزل ایشان بروید» محمد حسن خان هم از جانب نواب رکن‌الدوله وارد شده دو مجموعه شیرینی آورده ابلاغ سلام کرد و گفت: «شاهزاده تبریك ورود گفته، میفرماید هر وقت مایل بملاقات باشید حاضرم» من ازمیرزا عبداله تکلیف پرسیدم گفت: «البته شاهزاده مقدم است» عصر بحضور نواب رکن‌الدوله و فردا صبح بملاقات میرزا سعید خان رفتم. در حضور رکن‌الدوله، سید مرتضی که از مشاهیر علماء خراسان بود نشسته بود. شاهزاده فرمود: «فلانی بسیار جاهای دنیا را سیاحت کرده» او روی بمن کرده گفت: «در بلاد کفار که همه نجس هستند چه غذا می‌خوردید؟» گفتم: «اجمالا مال مردم نمی‌خوردم ولی آیا خداوند که در قرآن میفرمایدـاولم یسیروا فی‌الارضـ سیاحت در زمین را حرام کرده یا ترغیب فرموده؟ بالاتر از همه پیغمبر (ص) وقتیکه سفر شام کرد وشامیان کلا نصاری بودند چه غذا میخورد؟ پیش از اینکه عموم مردم مسلمان شوند چه غذا می‌خورد؟ با اینکه او را قبل از بعثت هم، پیغمبر و معصوم میدانیم» شاهزاده گفت: تعالله نفسا الاوسعها ـ چه‌کار دارید غذایش چه بوده؟ واقعاً آقا بفرمائید بدانیم آیا بر مسلمانان سیاحت و اطلاع از ممالك عالم حرام است یا حلال؟ و اگر رفتند باید غذا را از مملکت اسلام بردارند؟ وواقعاً غذای پیغمبر(ص)درسفر شام و در مکه که معاشر با کفار بود بلکه درمدینه هم با یهود و غیر ایشان همسایه بود چگونه بوده؟ و آن حدیث که حضرت، مهمان زن یهودیه شد و بحضرت زهر

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

داد صحت دارد یا نه؟» سید در جواب حیران مانده گفت: «شاید غذای پیغمبر از بهشت بوده» زمانی گذشت که منشی شاهزاده و سید مرتضی بیرون رفتند، شاهزاده گشوده‌تر شده زیاد ملاطفت نموده از ممالك عالم سئوالات کرد و شب را هم برای شام نگاه داشته، بعد از صرف غذا سواره بمنزلم فرستاد.

صبح میرزا عبداله آمد کـه جنابعالی منتظر است (در مشهد میرزا سعید خان را جنابعالی می گفتند) بـا هم رفتیم وارد باغی و عمارت جدیدی شدیم. میرزا عبداله گفت: «در مشهد برای متولی، عمارت مخصوصی نبود، جنابعالی از مواجب شخصی خودشان این را بنا کرده‌است» رفته بحضور جنابعالی واردشدیم. تحریر میکرد، احترام نموده ترك تحریر نمود و بپاخاست، قدش خمیده بود. از هر قبیل صحبت بمیان آورده گفت: «از اوضاع دنیا بفرمائید» گفتم : « از اروپـا بگویم که ترتیب و قانون همه را میدانید» از گذشتگان ایران پرسیدم. بسیارمدح میرزا تقی‌خان اتابیك امیر کبیر کرده گفت: «اگر می‌ماند ایران زنده میشد، من ملاسعید عشقی بودم در مدرسهٔ جامع تبریز و طلبهٔ پریشانی بودم . روزی یك نفر بمدرسه آمده از طلاب یکی را خواست که برای او عریضه‌ای بامیرکبیر بنویسد، مـرا نشان دادند. من برای او عریضه‌ای بخط خوب و عبـارات مرغوب نوشتم. فردا گماشته‌ای از طرف امیر آمد که تورا می‌خواهد ، رفتم. عریضه را نموده گفت: «تو این را نوشته‌ای؟» عرض کردم: «بلی» گفت: «کارت چیست؟» گفتم: «درمدرسه یکی از طلابم» گفت: «حیف نیست قابلیت خود را دراین لباس تنبلی باطل می کنی و گویا گمان میکنی که عبادت خدا با لباس است؟» پس مرا امر کرد که تغییر لباس کرده، همه روز آنجا بروم. مؤیدالدوله طهماسب میرزا از طهران بتبریز آمد. پستخانه و تلگراف نبود، چاپاردولتی وارد شده ازطرف مادر شاه خبر فوت محمد شاه را رسانید. ظهیرالملك وزیر ولیعهد بود و از او کاری ساخته نبـود. میرزا تقی خان را آورده، اتابك ساخته با شاه عازم طهران شد، او مرا هم همراه خود کرد ،

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

بعضی تحریرات در راه بعهدهٔ من بود. مرحوم امیر کبیر هر کس را قابل میدید لوازم ترقی او را فراهم میکرد، همین میرزا محمددا بمن سپرد. امیر دائماً در کار بود، از قمار و شرب و عیاشی بیهوده عاری بود بلکه خنده او کمتر دیده شد. بطهران که آمد امور مالیه در زمان حاجی میرزا آقاسی هرج و مرج شده، نظم ولایات گسیخته، مردم ناامید گردیده بودند، در اندك زمان امور را مرتب کرد. نمیدانم ایران چه بدبختی داشت که او را کشتند و هر خیرخواه عاقل را از کار انداخته گویا بنای دولت بر این شد که در مملکت شخص کافی کاردانی را زنده و درکار نگذارند.

از کسانیکه ملاقات و محبت کردند مستشارالملك بود که بملاقاتم آمد و دعوتم کرد ومیرزا فضل‌الله خان رئیس تلگرافخانه بود وازبزرگان خدام آستانه همه ملاقات کردند. این جلگه و فضائیکه شهر مشهد طوس در آن واقع است جلگهٔ وسیع خوبی است که از اطراف آنرا کوهها احاطه کرده و این کوهها اغلب محل آبادی وعلف و جنگل است و آبهای زیاد از کوهها بنشیب و صحرا می‌نشیند و مزارع و باغات را مشروب می کند، هوایش مختلف ولی موافق تربیت غلات و درختان است ، دهات بسیار دارد لکن کو آن خراسان قدیم ؟ اولا بیشتر از نصف خراسان را روسهادوستانه برده‌اند، مرو وسرخس واطراف رود اترك وجاهای باصفا ومحل‌های آباد بتصرف روسها رفته ازطرف دیگر جاهائی مثل بلخ وهرات وغیرها در دست افغان است، باقی‌ماندهٔ خراسان‌هم ازتعدیات حکام ویران. خراسان ازقدیم محل وقایع زیاد تاریخی بوده‌است. شهرمشهد درجای خوب صافی واقع شده، دردرجهٔ چهارم یا پنجم شهر ایران است، وضع آنجا بواسطهٔ وجود مزار حضرت رضا علیه‌السلام و دخلهای مفت وموقوفات زیاد که برحضرت ومسجد گوهرشاد هست و بواسطه پولهائیکه زوار بآنجا میریزند با وضع شهرهای دیگر تفاوت زیاد دارد. شهر مشهد اگر دردست دولت متمدن وصاحب حسی بود ازجمله

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

آبادیهای معروف عالم میشد، نهر بزرگی ازیکسر شهر تا سردیگر جاری است که دو طرف نهر خیابان وحرم حضرت رضا(ع) و صحن دروسط واقع است که یکطرف را بالاخیابان و طرف دیگررا پائین خیابان می گویند. این خیابانها که اگرصاف وبا نظافت بود بهترین تماشاگاه بود، پر از زباله و پهن و کثافت وسگ و گربهٔ مرده وخون و نجاسات است. این نهر بزرگ و آب زیاد تا بشهر وارد شود همه خاکسترو زباله و کثافت راتوی آن میریزند بطوریکه انسان رغبت نمی کند نگاه کند تا چه رسد که قابل شرب باشد، در وسط صحن مقدس گویا نهری از گل ولای و کثافت روان است. کوچههای شهر، تنگ وتاریك و کثیف وخانهها محض اینکه بزوار اجاره داده شود مرطوب وتنگ وبد وبسیار جاها کوچهها سرپوشیده است. واقعاً اگرمخارجی که به بنای قبه ورواق وصحن وایوان وسایرمتعلقات قبرحضرت رضا علیه‌السلام وموقوفات ومساجد و مدارس که بجهت آن مزار پاك تأسیس شده و املاکیکه در ایران و خراسان وقف شده و سالها دخل و منافع که از آنها حاصل شده و جواهر وزرینه‌آلات ونقره‌آلات و فروش وظروف و اسباب دیگر که برای آنجا مقرر گردیده و کتب وخطوط‌قدیمهٔ عتیقه که در آنجا بوده وهست بحساب‌آید واداره شود، میتوان تمام این ایالت را ازهرجهت آباد نمود. واقعاً درایران چقدر مردمان اهل‌خیرواحسان وعقلاء متمدن بافکروخیرخواه عموم بوده‌اندـ اگر آنچه از املاك مقرر شده که منافع آنها سالیانه بمدارس مجانی و مریضخانه و مهمانخانه وسایر آنچه واقفین شرط کرده‌اند خرج شود، یك سمت ایران از ویرانی خـارج میگردد. اگر آن مقدار منافع که متعلق بآن حضرت است موافق مقصود صاحبان مال ورضای خداوند متعال برتربیت ایتام واولاد فقراء وتعلیم ایشان و دستگیری فقراء ومعالجه مریضان صرف شود خراسان گلستان میشود. لکن افسوس! افسوس! صدهزار افسوس! اولا اگرمثلا منافع املاك پانصد هزار تومان باید عاید کند صد هزارهم نمی‌دهند، حالت بیان سبب را ندارم. ثانیاً ازاین قدر منافع وثروت لااقل

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

هزاریك بلکه صدهزاریك بمصرخیر وحق واحسان ومقصود واقفان خرج نمیشود، یعنی یك تومـان هم بمصرف صحیح نمیرسد. ثالثاًکاش اصلا نبود و خـرج نمیشد بدبختانه هرمبلغی ازآن، بیك ممر فسق وفجور وفساد وشرارت صرف میشود و از آن وجوه اشرار گردن کلفت و تنبلان می‌خورند و میگویند این قدر وجـه کفایت نکرده حضرت قرض هم دارد و باید دانست که نه شاه و نه وزیـر و نه متولی و نه کسی می‌تواند جلو گیری از این فساد فاحش وحیف ومیل کند ـ قریب ده هزار سید وملانمای متفخور بهرحیله ودسیسه وندای واامامااو واشریعتا! هر کسی‌را که بخواهد دست باصلاح بزند با شمشیر تکفیر و نیزه و تیرهلاکش میکنند و عالم را بهم‌میزنند. برای من‌حکایت کردند که یك‌نفرخانم، زن یکی‌ازخدام مشهد بامخارج و دستگاه شاهی بسیاحت کربلا ونجف وعیاشی باسم زیارت رفته بود، تنها یك زن خواننده و مطربه در نجف هفتصد تومان داده بود . از این قیاس سایر مخارج او را ملاحظه‌باید کرد و ازطرف دیگر رعایا وفقراء ایران وایتام بی‌صاحب ولگرد و جاهلان ودولت بی‌سامانترا باید دید.

حضرت دوصحن خیلی معتبر وعالی که یکی را جدید ویکی را قدیم گویند دارد کـه دورتمام صحن‌ها حجرات تحتانی و فوقانی است با نهایت استحکام وکاشی‌های خیلی پر قیمت. دریك طرف صحن قدیم، مدرسه‌ایست معروف بمدرسهٔ میرزا جعفرخان که ازبناهای عالی ومحکم و دومرتبه ساخته‌شده، کاشیهای آن خیلی گرانبهاست. دریکطرف صحن حضرت، مسجد گوهرشاد است که از زمان آن ملکه محترمه بانیه آن گوهرشاد خاتون ، عیال شاهرخ میرزا پسر امیرتیمور گورکان، هنوزدرایران بنائی بآن ترتیب وقشنگی ساخته نشده و آنهم موقوفات زیاد دارد که متولیان می‌بلعند. در یکطرف مابین صحن جدید وعتیق، مقبرهٔ جمعی از علماء وبزرگان است من‌جمله مرحوم شیخ بهائی علیه‌الرحمه کـه محل زیارت وطلب حاجت است. ایوانهای طلا رواقها را احاطه کرده، منارهای طلای حضرت از

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

دورنمایان و گنبد طلا براق و مشعشع و کرورها طلا و نقره و جواهر در مقبره و خزینه هست، در رواق سراپا کاشی و آینهٔ دور آنها خطوط خیلی اعلی با طلا نوشته شده، در داخل گنبد از آیات و احادیث با طلا و جواهر با خط خیلی خوب نوشته شده ، قندیلها وچـراغهای مرصع بانواع جواهر و تاجها و جققهـا موجود است. کتابخانه حضرت کتابهای مرصع وزیارت نامه‌ای که در صفحه طلا با الماس نوشته شده دارد که بی نظیر است. چیزهای تماشایی حصر ندارد ، کتابخانـه واقعاً دارای کتب و خطوطی است کـه کـرورها قیمت دارد و یکـروز تماشا کـردم . اوضاع حضرت درحقیقت اوضاع سلطنتی است، نقاره‌خانه صبح وشام زده میشود، درمنارهـ های طلای بلند از نزدیك بصبح مردمان خوش صوت بصدای حزین مناجات کرده درطلیعهٔ صبح اذان میگویند . بالجمله هرچه بدخل خدام و جـلال ظاهری دخل دارد محفوظ و هرچه فایده و معنویت دارد اصلا وجود ندارد . مثلا مدرسه معمول نیست، مریضخانه خراب وابداً معالجهٔ مریض درکار نیست. درمشهد بعلاوه دستگاه حضرت، مدارس بطرز قدیم بسیار هست که خرجهای زیاد شده و موقوفـات زیاد دارد که جای تنبلان وباسم طلاب وسادات ودراویش است.

در نزدیکی شهرمشهد، یك معدن سنگ سیاه نرمی هست که بسیار خوب تراش میشود و از آن هرقسم ظرف و سرقلیان و غیره میسازند که در هیچ جای دنیا ندیدم واگر دریك مملکت متمدن بودخیلی اهمیت داشت. بتماشای آن معدن رفتم. یك بازار مخصوص این سنگ تراشان است واز امتعهٔ آنجا پوستین اعلای کابل وتسبیحهای سنگ مسعودشاهی است کـه از افغانستان می‌آورند. این سنگ بسیـارصاف و براق و بعضی‌ها مثل بلور است ومحل فـروش فیروزهٔ اعلی هم مشهد است. بزیارت خواجه ربیع هم رفتم محل باصفائی است. ازقبر فردوسی پرسیدم وبازحمت زیادآنجا رفته وبرسرقبر نشستم و گفتم:«ای بزرگترین ایرانیها! اینست قبر تو؟ اینست احترام نسبت بتو؟» گریستم وباتأثرزیادبر گشتم. قبر نادرشاه،

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

منجی ایران هم معلوم نبود ، جای خرابی را نشان داده و گفتند این قبر نادرشاه است. هوا وغذا ومیوه‌جات و گوشت مشهد، خوب وفراوان است ومحـل تجارت و عبور ومروراست. درآنجا علماء معروف ازقبیل شیخ‌عبدالرحیم بروجردی وحاجی میرزانصرالله کاشی وشیخ محمدتقی بجنوردی بدیدنم آمدند وبخانه خودشان بمهمانی دعوت کردند، همچنین رئیس‌هـای کشیکخانهٔ حضرت. واقعاً عجب شباهتی درتمام ملل بیکدیگرهست دربسیار جاهای دنیا کشیشان و روحانیان همه، دنیا را مذمت میکنند وبعنوان زهد وتقوی مردم را زیردست خود میگردانند و اغلب ازهمه کس دنیادارترند و براحت غرق نعمت هستند. بهرحال مستشارالملك(۱) بسیار محبت و انسانیت بمن کرد. بواسطهٔ تلگراف ومکتوبیکه بحکام درخصوص احترام ومساعدت من شده بود، مردم خصوصاً مأمورین دولت گمان میکردند من مفتش و راپورتچی ازطرف دولتم. رئیس تلگرافخانه آمده گفت: «راپورت ورود شما رابطهران دادیم، سئوال کردند از کدام راه مراجعت خواهید کرد؟» گفتم: «اگرمرخص بفرمایند بسیاحت سیستان رفته از طرف کرمان عود می کنم» جواب آمد کـه : «خوب است برود وبیشتر تجربیات حاصل کند»

حرکت از مشهد بطرف سیستان : (شانزدهم رجب ۱۳۲۵ قمری ــ تیر ۱۲۸۷ شمسی)

چون عازم شدم کـه بطرف سیستان روانه‌شوم مستشارالملـك مطلع شده پنجاه تومان پول ویك توپ آغری فرستاده و مـکتوبی نوشته بود کـه نتوانستم رد کنم. میرزاسعیدخان هم‌یك‌حلقه انگشترفیروزه وسبحه‌ای از سنگ‌جوین و قندی گرد ضریح و چند عدد از سکه‌های متبرك حضرت فرستاده بود. صاحب‌ـ منزل هم مرا در این مدت ممنون مهربانی کرده بود. بـا حاجی سید عبدالحسین و میرزا محمدعلی و سایر آشنایان وداع کرده، تنها بطرف طرق‌حرکت کردم . یك

۱ ــ بعدها مؤتمن‌السلطنه لقب گرفت

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

ساعت از شب گذشته وارد شده در ایوانی در کاروانسرا منزل کردم ، جز پارچهٔ احرامی فرش و جز خرجین ترك ، بالین نداشتم. اسبم را نزدیك خود بستم ، دیدم سیدی نزدیك آمد . گفتم: « تاریك است شما را نشناختم، عفو کنید» گفت:«اگر روشن هم بود مرا نمی‌شناختید . من سید حسین نام از اهل نهبندانم بولایت خود میروم . شما چرا تنهائید ؟» گفتم: « من غالباً تنها بمسافرت میروم » گفت: « اگر قبول کنید با شما همراه شده ، اسب شما را هم خدمت می کنم » چراغی از بقال گرفته آورد ، آدم خوبی بنظرم آمد . از وسایل الیه که همیشه در سفرها دیده‌ام یکی‌هم این بود که هم بلد راه بود و هم خدمت مرا بعهده گرفته و گفت : توقع دارم مرا در قاین بامیر قاین، امیرعلم‌خان سفارش‌کنید » گفتم:« بسیار خوب وخرجت هم بامن است» معلوم شد راه را هم‌خوب‌می‌داند. نزدیك صبح باهم بطرف شریف آباد حرکت کرده ، بعداز وصول ، کمی در آنجا آسوده شده ، پس از ظهر براه کافر قلعه روان شدیم وقریب غروب رسیدیم. قلعه‌ایست واقع‌در بلندی، منزل خوبی بنظرم نیامد . در حینی که اسب را میگرداندیم بناگاه اسب من خود را بزمین انداخت ، بلند کردیم باز افتاد، معلوم شد ناخوش است. سید بعجله‌دویده خانهٔ یك‌نفر رعیت را منزل گرفته، صاحب خانه را هم‌آورد. آن مرد اسب رانگاه کرد گفت:« من درمیان ترکمانان بوده‌ام ، مرض این اسب را میدانم ، پنج‌قران بده معالجه کنم» من راضی بودم پنج تومان بدهم، قبول کردم. آن مرد اول‌بیضتین اسب را سخت فشار داد تا اسب برخاست، آن راکشید بطویله که جای گاوانش و گرم بود و گاوها را بجای دیگر برد پس دوغن کرچك حاضر کرده بمقعد اسب مالیده ، دست برد سرگین از درون اسب درآورده ، دورانداخت ومکرر این عمل را کرد و دوغن مالید تا در آخر باد و سرگین زیاد از اسب دفع‌شده ، بحال سلامت برگشت وشروع کرد بعلف‌خوردن، ازآن مرد ممنون شده پنج قران دادم. وسیلهٔ غیبی رفاقت سیدومعالجه آن شخص، مثل تصادف یا حاجی سیدعبدالحسین و

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

خلاصی از رودخانه اطریش و ازغرق درازمیر واز وباء درچون پایتخت کشمیر که شرح آنهارا درسفرنامه خارجه نوشته‌ام از الطاف الهیه بود.

شبرا استراحت کرده صبح بطرف رباط سفیدداه برداشتیم. رفیقم سید قدری مایحتاج برای راه خرید و گفت: « اطراف رباط سفید و اغلب این‌راهها امن‌نیست » دروسط روز برباط سفید رسیدیم، کاروانسرائی بود و دربرابر آن آب انباری ویك‌مرد در آنجا کاه وجومیفروخت. چندسوارهم ازطرف دیگری بآنجا وارد شدند. سید گفت: « چون این جاها از راهزن امن نیست زود حرکت کرده خودرا باسدآباد برسانیم» روانه شدیم. راه اغلب دره‌ها و تپه‌های کوچك و موافق حال دزدان بود، سید با فاصله بیشتر از من میرفت تا نزدیك صبح از آن خطرها آسوده، باسدآباد رسیدیم و آنجا قدری‌استراحت کردیم. سید گفت: «خوب است برویم بشور حصار که از اینجا دو فرسخ فاصله دارد وبهتراز اینجا است و از آنجا یکروزه بتربت حیدریه میرویم » حرکت کردیم. راه هموار بود، از رود متعفنی گذشته بشورحصار که قریهٔ کوچکی‌است رسیدیم ودرخانه‌ای منزل کردیم. انسان اگر دهات ایران‌را گردش کند می‌فهمد که ظلم یعنی‌چه. بیچارگان سوخته وبرشته دریك‌خانه تمام لباسشان بقیمت جل یك اسب آقایان نیست، یك‌ظرف مس برای طبخ ندارند، ظرفها از گل‌ساختهٔ خودشان با اینکه شب‌وروز در گرما وسرما در زحمت وعذاب کارند نان جو بقدر سیرخوردن ندارند. سال بسال،شش‌ماه بشش ماه، گوشت بدهنشان نمیرسد، از خوف هروقت یك سواری یا تازه لباسی بلباس آخوندی یا سیدی یا دیوانی می‌بینند می‌لرزند که باز چه‌بلائی برایشان واردشده است. باری سید در آنجا آشنا داشت، شب را مانده صبح روانه شدیم. بعد ازظهر وارد شهر تربت شدیم. سرائی تازه درپیرون شهر بود در آن‌منزل کردیم و بعد از آسودگی بسیاحت شهر رفتم. ده بزرگی بنظر آمد، هرقبیل نعمت ارزان وفراوان لکن مردم بسیار پریشان، صنعت ضعیفی ازنساجی دارند وباید همه‌نحو جور حکام

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

را کشیده توقعات ایشانرا بجا بیاورند. محرمانه شکایت ازجورحاکم داشتند، قدرت اظهارشان نیست. اینجارا با اطرافش بیك شاهزاده محمد امین میرزانام ، نان‌خانه داده‌اند که موافق رسم ایران، او باید مالیات وفرع مالیات را چندین برابرازمردم گرفته، رشوه وپیشکش‌ها که خود داده وحاکم شده بپردازد، خودش وهمراهانش هم فایده ببرند واحدی هم قدرت شکایت ندارد. بکجا شکایت کند؟ بکه بگوید؟ کسیکه حاکم را فرستاده اهل ومال آن محل‌را باو فروخته، بسته بانصاف او.

فردا از آنجا روانه شده در دوغ آباد که ده کوچکی است منزل کردیم. سید باسبها خوب رسیدگی میکرد. فردا از آنجا سوار شدیم، راه همواری بود، دروسط راه درعبدل آباد آبی‌خورده تا ظهر وارد فیض‌آباد شده، در سایهٔ درختی نزول و استراحت کردیم. غروب از اهل ده‌آمده گفتند: « شب را در زیر درخت نمانید مبادا چیزی از شما بدزدند » پس دریکخانه‌منزل کردیم. شب‌از وضع حکام پرسیدم گفتند:«حکام، مالك‌جان وعیال ومال‌مردمند، مثلی مشهوراست‌ـ دستی که‌حاکم‌بریده دیه ندارد ـ کاش تنهاحکام بودند. نایب‌الحکومه، منشی‌باشی، فراشباشی، پیشخدمت باشی، تفنگدارباشی، میرآخور، ملاباشی ، حکیم باشی ، داروغه، پاکار، کدخدا ، هریك هرچه بکنند جلوگیر ندارند، وای بحال کسی که شکایت کند ». صاحب‌خاندرا آدم باهوشی دیدم گفت: « آقا! غلام و بندهٔ زرخرید، بسیار بسیار حالش ازماها بهتراست، این‌را مبالغه نمی گویم دلیل دارم زیرا بنده ملك یکتفراست او می‌داند باید بیك‌نفر خدمت کند وآن یك نفرمعاش اورا داده، از جور دیگران حفظ می‌نماید. اما ما نمیدانیم ملك کیستیم و بکدام یك خدمت کنیم؟ حافظ ما کیست؟ کاش یك‌ترتیبی باین تعدیات میدادند که هم برای ما وهم برای ظالمان خوب بود مثلا معین شود که درسال ازآنچه‌ما تحصیل می کنیم چقدر بآخوند وچقدر بسید وچقدر بدرویش وچقدر بحکام وهریك از مأمورین او بدهیم ومیدانستیم یك یا دو یا ده نفر مثلا آخوند یا سید یا فراش یا کدخدا یا نوکر

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

مالك، برما حکمفرما است وسالیانه چه خواهند برد، آن وقت ترتیبی میدادیم که باقی آنچه می‌برند معاش ما باشد واطمینان داشتیم بما می‌ماند. اما از بدبختی نمی‌دانیم امسال باید تحمیل چند سید را یا فراش را بکشیم وچه‌خواهند خواست؟ آیا مایهٔ زندگانی بما می‌ماند یا نه؟» گفتم: «عجب! پس‌میخواهی بگوئی ظلم با قانونی باشد؟ اگر این بود الآن ایران گلستان بود لکن این مالکان مردم، این‌ظالمان و حریصان وطماعان، هرگز تن در نمی‌دهند که برای تصرفات وتعدیات ایشان حدی باشد یا معین‌شود که چند نوکر و گرگ خونخوار باید نگاه داشته، ایشان را از گوشت مردم سیر کنند.»

از آنجا حرکت کرده، راه همواری طی‌نموده، وارد جوین شدیم. قریه آباد ومعتبری بود، ازهرقبیل متاع ودکاکین داشت، ارزاق و نعمتها فراوان و ارزان بود. درکاروانسرائی گلی منزل کردیم بسید گفتم: «اینجا جای خوبی‌است وماهم از مشهد تا اینجا درهیچ منزل یکروز علاوه توقف نکرده ایم، باید اینجا مانده استراحت کنیم» گفت: «خوب است فردا را تاظهر اینجا باشیم و البته شما به گناباد برای ملاقات ملاسلطانعلی خواهید رفت، بعد ازظهر میرویم، نزدیك است، شب را آنجا می‌مانیم وازآنجا روانه بطرف کاخ میشویم» بهمین نحو عمل کردیم ووارد گناباد شدیم. جای خوبی‌است وازهرطرف مردم بسیار بزیارت ملاسلطانعلی می‌آیند. ما اسب هارا درجائی‌جابجا کرده خودمان روانه بخدمت آخوند شدیم. درمدرسهٔ خودش مشغول گردش‌بود، سلام دادیم. امرفرمود کسانش چکمه ازپایم درآوردند. ازوطن‌ما پرسید گفتم: «ازاهل محلات هستم» گفت: «از اتباع آقاخان اینجاهاهم هستند» گفتم: «من‌تابع کسی‌نیستم با او هموطنم، سیاحم و بسیارجاهای‌دنیارا سیاحت کرده‌ام» گفت: «من‌هم دراصفهان‌بتحصیل مشغول‌بوده‌ام والبته شما درسفرها بزرگان وعرفا دیده‌اید؟» گفتم: «بلی امیرزا کوچك وحاجی میرزا بابا وحاجی آقامحمد مرحوم و حاجی استاد غلامرضا و غیر ایشان‌دادیده‌ام»

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

چون دانست ازسلسلهٔ قادریه وچشتی ومولوی و غیر ایشان ملاقـات کرده ام زیاد مشعوف‌شد ومرا نگاهداشت وهمینکه خلوت ودوتائی‌شدیم از اذکار واشارات واوراد پرسیدم. گفت: « قلبی وزبانی وجسدی همه خوب ویکی‌است، مقصود ازهمه‌وصول است، درنفس هرشخص یك‌ترتیبی تأثیر میکند » بسیار شخص فاضل خوش نطق و بیانی بود، مرده زیادی‌هم دارد، نیابت‌مرحوم آقامحمدکاظم طاوس‌العرفارا داشت. ازمن‌پرسید: « شما که از رؤساء مذاهب اسلام وغیر اسلام دیده اید، واقعاً فـرقه و جماعتی کاملتر یاشخص‌کامل کجا دیده‌اید؟ » گفتم: « انسان تادنیارا گردش‌نکند و فرق واقوام عالم‌را نبیند گمان میکند که مثلاًمملکت یااهل مذهب‌خودش یاخودش درعـالم بی‌مانندداست. من اقوام بشررا خیلی‌شبیه یکدیگر یافتم، کشیشان‌نصرانی، خاخامهای یهود، برهمنان هند وروحانیان یا متصوفه وعرفاء وزهاد وراهبان وعوام هرفرقه، شبیه یکدیگرند و بهمان سند ودلیل که ملاهای ما برای مطالب متوسلند دیگران‌هم نظیرهمان‌را برای خود دلیل‌قرار داده‌اند. هرفرقه برای رؤساء خـود معجزات و کرامات نسبت میدهند وغلوها میکنند، همان خواب که ما درحق ائمـه می‌بینیم نظیرهمان‌را نصرانی درحق‌فلان حواری عیسی می‌بیند، عوام ما بهردلیـل که دین‌خودرا حق‌دانسته‌بهمان دلیل عوام دیگران مذهب خودرا یعنی گفتهٔ‌پدران ومادران وملاها و کشیشان خودرا حق میدانند. اجمالا مؤسس هرمذهب که دردنیا ریشه زده ومحل قبول میلیونها نفوس بشر در اعصار گردیده کسی بوده خیرخواه و مربی‌بشر که برای نشرحقایق ورفع خرافات مشهوره در عصر خود زحمت کشیده اما ارتباط او با موجد عالم بچه‌نحو بوده وچگونه مطالب حقه‌را تلقی کرده ممکن نیست ماها درك کنیم لکن بعد از رفتن ایشان روحانیان در هرمذهب همـان اساس حق‌را مایه عیش و تعوذ و ریاست و کسب مال و جاه گردانیده، هزاران اختلاف و تأویل و بدعت‌ها دایر کرده، اصل آن ازبین‌رفته و آنچه مانده بازیچهٔ دنیاپرستان و آدم‌فریبان شده، ازهرشکل که عوام را مسخر کنند دین‌را بآن شکل انداخته‌اند.

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

بعضی ظواهر و الفاظ را گـرفته، شاخ و برگی افـزوده، مایه جـلال و کسب مال گردانیده. بعضی بواطن وتأویلاتی قرارداده، اسم زهد وترك دنیا را مایهٔ جلب دنیا گردانیده‌اند. اگرممالك اسلامیدا گردش کنی خواهی‌دید اسلام درهرجا دردست بیان کنندگان رنگی گرفته که ابداً شبیه رنگی نیست که درمملکت دیگر گـرفته است. رهبری خلق، بیکاری‌ووبال گردن مردم‌شدن نمی‌خواهد. من انسان‌خوب کسی را دانسته ودیده‌ام که زحمت او بخلق نمیرسد وبهتراز او آنکه نفع او بخلق میرسد. من یك مرتاضی که چهل‌سال ترك حیوانی کرده وبلقمه‌ای قناعت نموده، همیشه‌در ذکر بوده وصائم‌النهار وقائم‌اللیل بوده لکن معاش خودرا از کف‌دیگران میگیرد، پست‌ترازیك زارع‌میدانم که اجمالا میداند خالقی‌دارد، کار کرده بکف‌آن رتاش، نـان می‌زند. باید اثروجود مرد را دید. من صاحبان اخلاق‌حسنه وباعلم وتواضع درمیان عرفا وحکما دیده‌ام ودرفقهاء هم ندرتاً پیدا میشود. من دوتررا دیدم کـه بدون استدلال منطقی‌ورد و بحث ودعاوی عمیقه، بطورساده، بادل پاك، کانه حقیقت را دیده ومی‌بینند. درصحرائی روزی بزارعی رسیدم درهوای صافی‌تخم می‌پاشید و زمین‌را باگاو میخراشید، بعداز تعارف قطعهٔ نانی از انبانی درآورده بلاتکلف بمن گفت: « باهم بخوریم » خورده از حال صفا وسادگی اوخوشم آمد پرسیدم: «خدارا چگونه شناخته‌ای؟» گفت: « آن کسیکه من باطمینان او این‌تخم‌را باین زمین می‌پاشم وباران فرستاده میرویاند وپیش‌ازمن هزاران سالها رویانده و خواهد رویانید وگرداننده این‌عالم است اورا خدا و معبود خود میدانم و از او استمداد می کنم و دلم باو امیدوار است وابداً نمی‌توانم بدانم اوچگونه و کجا و چطوراست، این‌قدر میدانم که امور دردست اوست» یکی دیگررا درراهی‌پیاده بار برپشت‌دیدم و مدتی همراه اورفته صحبت کردم پرسیدم: « خـدارا چگـونه شناخته‌ای؟ » گفت: « من نبوده‌ام، آمده‌ام ومیروم وپیش‌ازمن هم هر کس نبوده و هرچیز نبوده، شده وبعد از من خواهدشد، آنکه او بوده و اینها از اوست وباول او نمی‌توان رسید وذات اورا

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

نمی‌توان فهمید، اواست خدای من » خالاهزارسال جدال علما وصدها سال‌خیالات عرفاء جز تولید شکوك وشبهات وفرض کردن خدائیکه در عالم وهم گمان میکنند باو رسیده‌اند یا مرتاضی که خودرا با رنج و مشقت فراوان، افضل مخلوقات دیده ارزش کارشان کمتر ازاین دومرد زارع وحمال است و خودشان وبال گردن کسبه وعطار وبقال. شهرت و افتخار باید درامردنیا ونفع بشر باشد، افتخار و تفوق بسبب تقرب حق بر احدی روا نیست. » از من طریق حج را پرسید و گفت: « عزم دارم مشرف گردم » گفتم: « من‌چنددفعه مشرف شده‌ام » راهنمائی کرده گفتم: «انشاءالله از نتیجهٔ کسب خودتان استطاعت پیدا کرده مشرف میشوید » جماعتی از دراویش درمدرسه‌اش بودند گفتند: « این بزرگوار از قشریین دشمن زیاد دارد ازآن جمله شخص ملائی‌است » یعنی سبك وسلوکشان را شبیه بیکتاشی دیدم.

صبح را تاساعت درآنجا بودیم، اجازه خواسته روانهٔ کاخ شویم. زادراهی دادند، سوارشدیم. در راه سواری همراه ما بود کـه باسب شریری سواربود. دروسط راه اسبمن اسب اورا بو کرد، بناگاه اسب اولگدی پای‌راستم زد، درد و ضعف شدیدی عارضم شد. رفیقان اسبهارا نگاه داشتند پرسیدند: « صدمه بپا نرسیده؟ » پارا برکاب فشردم معلوم شد قلم پا عیب نکرده است. در نزدیکـی آب انباری بود، رسیده آب خوردیم. صاحب‌اسب چکمه ازپایم کشید معلوم شد پا زیاد زخم شده وخون‌رفته‌چکمه‌را پر کرده است. بیچاره زیاد شرمنده شد، دلداری داده گفتم : « شما تقصیری ندارید، من غفلت کردم . قضائی است وارد شده » پس چکمه وپایم را شسته باپارچه پسته وازعرق گیر اسب که پشمی بود قدری سوزانده روی زخم پاشیدند. دیگر نتوانستم چکمه بپوشم، بهمان نحو سوار شده راندیم سه ساعت بغروب مانده بکاخ رسیدیم. بسیارجای باصفائی ودرختهای چنار در کنار رود جاری وپاك وبهتر وقشنگتر ازهمه امامزاده ایست که در جای بلند واقع شده است چند پله بالا رفته درایوانی که خیلی باصفا ومشرف برآب ودرختـان وصحرا بود

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

منزل کردیم وغذا صرف نموده استراحت کردیم. زخم پا زحمت داشت. سید تمام چیزهای خونین را شست. شب‌خوشی بود. نزدیك صبح پارا بحکم پیچیدیم و سید متولی‌امامزاده قدری یونجه کوبیده روی زخم گذاشت و گفت: «مکرر تجربه شده تادوروز دیگر بکلی خوب میشود» ازآنجا بطرف دشت بیاض حرکت کردیم. راه خیلی باصفا، کوه و صحرا قشنگ و نمایان بود. دوساعت قبل از ظهر وارد دشت بیاض شدیم، جای باصفای خوبی بود لکن مردم نزد شخص غریب نمیرفتند و فرار ازغرباء میکردند، هرچه می‌خواستیم آورده وداده فوراً میرفتند! از سید رفیق که‌از اهل آنولایت‌است جهت‌آن‌را پرسیدم، دیدم براو هم جواب دادن مشکل است. اطمینان دادم گفت: «درقاین وسیستان ازطرف امیر قدغن‌است که کسی نزد مرد غریبی که چارپادار نیست نرود زیرا مبادا از اقتدار امیر وتعدیات کسان اوحرفی بزبان آرند. امیر دراین‌ملك، مالك جان و مال مردم است، کسی نباید بداند چه ظلم بمردم میشود» الحق محل حیرت‌است که این مردم بیچاره با این پریشانی چگونه زنده مانده وچگونه این‌تعدیات‌را تحمل می‌نمایند لکن‌تحقیق کردم‌قدرت گریز وپناه بجائی ندارند.

دوساعت بغروب مانده‌ازآنجا روانهٔ قریه‌نج شده، دوساعت از شب رفته وارد شدیم. در ده چراغی پیدا نشد، از خارو خاشاك آتشی کردند که در روشنائی آن غذا خوردیم گفتم: «زراعت شما از چه قبیل است؟» گفتند: «زراعت عمدهٔ قاین، زعفران است» گفتم: «چه بهتر از آن است؟ بحقیقت محصول شما جواهر است، با این زراعت که با نخود و مثقال بفروش می‌رسد چرا شما راپریشان می‌بینم؟با اینکه درولایت ما محصول گندم و جواست که ازخرواری سه قران تا سه تومان بیشتر بفروش نمیرسد، وضع آنها از شما بهتر است» گفتند: «اگر ایشان جوخرواری سه‌قران تا سه تومان بفروشند وما زعفران‌سیری یك تومان بفروشیم باز وضع ایشان بهتر ازما بایدباشد زیرا بموجب امرامیر، هیچ

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

کس بقدر ذره‌ای حق نگاه داشتن یا فروختن یا حدی غیر کدخدا ندارد آن هم بقیمتی که کدخدا میگوید در عوض قرش مالیاتی که پیشکی داده‌اند و کدخداها هم همه راجمع میکنند که مال امیراست. هرتاجراینجا بخرد یاازاینجا حمل کند، فروش همه مال امیر است، خواهش داریم این راجائی اظهار نکنید ما تمام میشویم» واقعاً دلم بحال ایشان سوخت ، یك‌نفر لباس درستی نداشت و نان‌جو سیر نداشتند بخورند . کم کم بواسطهٔ یونجه که پخته و کوبیده بزخم پـایم گذاشته بودند ، بهتر شده بود . شب را در آنجا بودیم و صبح سوار شده ظهروارد شهر قاین شدیم. در کاروانسرائی پیاده شده، بگردش مساجد و بازار و آبادی شهر رفتم. شهرخراب بنظر آمد ، خانه‌ها کهنه و مندرس، بناها منهدم و خرابه‌های زیاد. بواسطهٔ حرارت هوا ، از مـردم کسانیکه تمکن داشتند باطـراف رفته بودند . مـاکولات از هـر قبیل فراوان و ارزان بود مخصوصاً آن شهر بدرجـه‌ای دارالمؤمنین است و اکثر اهالی معمم هستند . غالباًدر ایران مردم ازبابت‌خلاصی از تعدیات یـابواسطهٔاجراء تعدی خزد را معمم می کنند زیرا معمم را سعی مینمایند که باو تعدی نشود واگر ایشان تعدی کردند کسی جلوگیری نمی‌نماید.

امارت و حکومت آن صفحات، بـا امیرعلم‌خان است کـه اسماً تبعیت از سلطنت ایران دارد و خودش درآن ملك مثل سلطان مستقل مقتدری است و تغییر ناپذیر است ، خیلی شجاع و دارا و معروف و صاحب سفره و بخشش و مالك املاك زیاد واتباع و قشون است و انصافاً برای حفظ آن سرحد در طرف افغان غیر او کسی از عهده بر نمی‌آید . اوضاع و اسباب اقتدار او خیلی عالی‌است، مردم بدرجه‌ای از خودش راضی بودند . پسرش اسمعیل‌خان که نیابت ازطرف او دارد از او شاکی بودند می گفتند : « امیر اگر مالك اموال مردم است بعقیدهٔ مردم‌کار ندارد ولی پسرش بعقاید مردم هم‌کار دارد » هر کس را متهم میکنند دنبال می کند، پدرش که میشنود ممانعتش میکند» اهل بیان ومرده آقاخان هم درآنجا

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

زیاد است و آقا محمد قاینی کمعروف بجناب است رئیس باینه ومردم را در آنجاها دعوت میکند.

فردا باز باسید نهبندانی ازآنجـا سوار شدیم. این سید بمن زیاد خدمت میکند . در قاین پرسیده بودم که : « اینجا آبادتر است یا بیرجند ؟ » گفتند : «بیرجند بهتروآبادتر ومرکز سرکاراست » (امیر علمخان را در آنجاها سرکار گویند) دو فرسنگ را در قاینات یك فرسنگ ، و نیم من تبریز را دو من گویند. این فرسنگها بما خیلیزحمت میداد بعداز تحقیق دانستیم یكفرسنگرا باید دو بدانیم ! امروز منزل را در قریهٔ بیدشك کردیم، معتبرتر از سایرقراءنیست وازخوف ازغریاد کناره میکنند.درآنجا مشغول یادداشت کردن احوالاتمتر بودم یكنفربلباس سلطانی وارد شد دید من چیزمی‌نویسم. ازسیدپرسید: «چه می نویسد؟» گفت: « احوالات سفر » منپرسیدم: « این کیست ؟» گفت : « سلطان محمدحسین، نوکر مخصوص امیر است » اواز من پرسید: « کجامیروید ؟» گفتم : « بیرجندواز آنجا عزم سیستان دارم » گفت: «من هم بیرجند می‌روم ، همراه شما باشم؟ » گفتیم: «عیب ندارد » گفت: «آقا اسمعیلخان ، نایب سرکار را دیدید ؟ » گفتم : « کاری نداشتم » تعجب کرد . در این اطراف امیر و کسان و بستگان او در انظار خیلی بیشتر اهمیت از پادشاه دارند بلکه مردم هزاران درجه توجه بایشان بیشتر دارند. بسید رفیقم گفت که: « کسی محض سیاحت باینجاها نمی آید یقیناست مأموریتی از طرف شاه دارد بلکه می‌خواهد احوالات این ولایاترا اطلاع دهد!» ازفردا محمد حسین سلطان با ما همراه شد ، در سه ده که یك منزل و در غیوك که منزل دیگری بود او رفت به خانهٔ کدخدای ده وما جای دیگر منزل کردیم . در آنجاها همثل همه جای ایران تمام نوکرهـای حکام و امراء بهرجا برسند ، خرج ایشان بعهدهٔ رعایا است و این هم بلائی بالای بلاهای دیگر است که حصر ندارد و از همین یك تعدی صدمه‌های زیادی برعایا میرسد . مثلا حکایت میکنند که باید رعیت مهماندار

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

که قادر نیست نان جوین بعیال خود برساند برای اینان چای و چلو و خورش و مرغ بریان و تریاك و رختخواب خوب مهیا کند اگر چه کاسه و دیگ بفروشد و گاهی شده که چلو پخته را زیر پا لگدمال کرده، رعیت بیچاره را حبس‌وزنجیر و جریمه کرده‌اند که خوب طبخ نکرده بوده‌است !.

روز چهارم‌حرکت از قاین وارد بیرجند شدیم . آنجا ازقاین آبادتر و تجارتش غالباً زعفران است و همه با امیر طرفند لکن در جای نامسطحی واقع شده. هوای گرم و بـدی داشت و آب جـاری نداشت جز یك چشمه مختص عمارت سرکاری. پسر دیگر امیر، میرعلی اکبرخان درآنجا نیابت از طرف سرکار داشت . شهر را گردش کردم چیز دلچسبی ندیدم و مناسب ندیدم بیشتر از یك روز بمانم . پایم بهتر شده بود . فردا بطرف نهبرست حرکت کردیم که منزلی است‌و امیر در نزدیکی آنجا در یك ده خود علی آباد نـام، ییلاق کرده و عمارت دارد . وارد این منزل شدیـم ، جای خوش آب و هـوائی است ، اشجار توت زیاد دارد و مردم بازاز غرباء احتراز داشتند ، ما هم در کنار نهر میان اشجـار منزل کردیم. سید رفیقم بسیار طالب بود من امیر را ملاقات کنم و برای سید واسطهٔ تقرب باشم . محمدحسین‌سلطان هم‌پسر کار گفته بود: «شخص‌غریبی وارد بیرجند شده» ازنهبرست هـم ورود دو نفر را اطلاع داده بـودند. امیر، محمدحسین سلطان را برای تحقیق فرستاد . او آمده، دیدمائیم ، اظهار مهربـانی کرد. این شخص بـا اینکه گفتند هفتادسال دارد ، جهد کرده خود راجوان بنمایاند ! ریش‌را زده و سیاه کرده ، قد را راست نگاه می‌دارد و عصا را مثل جوانان بزمین می کوبد . باری فوراً سوارشده بامیر اطلاع‌داده بود، امیر دوباره اورافرستادآمده ازطرف امیرسلام رسانیده گفت: « میفرمایند چرا در این نزدیکی بیگـانگی کرده بمنزل مـا نیامدید ؟ البته باید بیائید » بعد از من پرسید : « میرزا داود سر کشیك را در مشهد می‌شناسید ؟» گفتم: « برای چه میپرسید ؟» گفت:« کارهای مشهد امیر بااو است. او بامیرحرکت‌شما

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

را نوشته و نوشته که ازطرف دولت هستید ! » سوار شده با او بطرف علی آبادرفتیم. نزدیك بود ، رسیده دیدم جای باصفائی است . سید و اسبان را جای دیگر بردندو مرا بردند بباغ امیر . باغ وسیع، تازه، قشنگ وعمارت تازه و دلگشا، از پلهها بالا رفته وارد اطاقشدم ، دیدم تنها یکنفر است در یکطرف ارسی نشسته ، مرد با مهابت و شجاعت و قامت خوب که زیاد چاق نبود. در یکطرف ارسی مرا نشاند و زیاد احترام کرده گفت: « از مشهد ، ورود و حرکت شما را بمن نوشتهاند و از تهران هم تلگرافی بشما بودهاست» گفتم:« بلی !» بسیار مضطرب ونگران بود و اعتقاد کرده بود که در ایران هم ممکن است آدم امینی از طرف دولت برای تفتیش اوضاع و حدود اعمال حکام وامرای دور دست برودودولتیان راعیش ونوش مجال این کارها را بدهد . منهم این اعتقاداورا غنیمت شمردم که بلکه بیشتررعایت حال فقراءرا بنماید . اقتدار او در آن صفحات فوق تصوراست . از احوالات دنیا و سفرم گفتگو شد . آمدنم را از مشهد تا بیرجند با یك سید در آن مدت گفتم. خیلی تعجب کرده گفت : «باخطر راه، اینقدر راهرا درمدت کمی پیمودهاید. معلوم است اسب خوبیداشتهاید!» گفتم : «امر فرمائید بیاورند از نظر مبارك بگذرانند» فرستاد اسب را آوردند ، تماشا کرده خیلی پسندید . امر کرد ببرند . گفتم : « مقصری که بآستان شما بستی شود اورا میرانید ؟» فرمود : « چطور؟» گفتم: «این اسب از تعدی من بطویلهٔ سر کار پناه آورده ، بدست من ندهید!» قبول کرد . پس مرا بردند بمنزلی که برای مامعین کرده بودند . سید رفیقم چای درست کرده بود و راحت شده من هم استراحت کردم. امیر پنج کله قند و سه بسته چای و یك مجموعه شیرینی ویكمجموعهمیوه فرستاده بود محمدحسین سلطان و فراشان آوردند. خواستم چیزی بدهم از ترس امیر قبول نمی کردند گفتم: «مطمئن باشید نخواهد دانست » باز قبول نکردند . سلطان پرسید : « دراینجا چقدر توقف می کنید ؟» گفتم : « فردا حرکت میکنم » تعجب کرده گفت: « امیر نخواهد گذاشت » گفتم:

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

«من مهمان ناخوانده، از امیر بقدریکسالها مهمان ایشان باشم ممنون و دعا گویم توقعیکه دارم در حق سید مرحمت فرمایند» او برخاسته سید را باخودبحضور امیر برد و خیلی مشعوف بر گشتند. مکتوب خوبی در خصوص سید داده و گفته بود: «منبعد سید از خواص من است» وچون عزم رفتن مرا دانسته‌بود مقرر کرده که پنج سوار بامن همراه شده، بسیستان برسانند و اسب خوبی فرستادهو سیصد مثقال زعفران هدیه کرد و گفته بود: «من اشتباه نکرده‌ام شما از طرف دولت مفتش هستید، البته موافق فطرت پاك خود حق‌واقع را می‌نویسید که من در این سرحد چگونه بحفظ مملکت اقدام کرده‌ام» گفتم: «اسبرا با کمال افتخار قبول میکنم و بااینکه مفتش دولتی‌نیستم در همه‌جااز اقتدار وسرحد داری ایشان تمجیدخواهم کرد، بالاترین تشکرم این است که دین مرا اداء کرده این سید را ممنون و دعا گو کرده‌اندو برای همراهی‌بیشتر از یك سوار، موافق حال‌من نیست» سلطان‌رفته بازبر گشت وعبائی بـرای سید خلعت آورده و سواری همراه آورد تـا هـر وقت حرکت کنیم همراه باشد و گفت: «امیر تأسف دارد کـه توقف نکرید. ایـن زمستان بطهران می‌آید آنجا جبران‌می‌شود.».

یك ساعت بصبح مانده با سید و سوار که جعفرقلی نام داشت سوار شدیم، خدمات مرا سوارتعهد کرده، دیگر نگذاشت سید زحمت بکشد. سید ازخلعت ومکتوب‌امیر بسیارممنون‌بود. وارد قریه مود شدیم که منزلگاه بود وقریهٔ محقری، تا شب توقف کردیم. اینجاها هوا گـرم است، شب براه افتادیم و چون مدتی است شب راه رفته‌ایم سرسواری خواب غلبه میکرد. هروقت سئوال میکردم که چند فـرسنگ بمنزل است اگـر می گفتند چهار فرسنگ، یقین داشتم هشت فرسنگ است. رانده وارد شیر بیشه شدیم که مزرعهٔ کوچکی است و چندان زراعت ندارد و محض منزلگاه تـرتیب یافته، این اطراف غالباً صحرا و ریگستان خالی است. باز تا شب اقامت کرده روز راه پیمودیم این منزل سهل‌آباد بود وارد شدیم.

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

در آنجاها قلعه‌هائی مثل میامی میدیدم که دروازه‌های کوتاه داشتند ، معلوم شد تر کمانان تا آنجاها برای غارت انسان و حیوان و دزدی می‌آمده‌اند و گاهی بلوچها هم تا آنجاها برقت میرفته‌اند. سهل‌آباد جای بدی نبود وچون بنزدیکی وطن سید رسیده بودیم عجله در طی راه داشت. از آنجا قبل از غروب سوار شدیم دشت‌ها پر از تلهای کوچك و ریگستان است، آهوی زیادی در این صحراها است که تنها و با رمه بهرطرف دوانند.

پیش‌ازصبح بقریهٔ توراك رسیده استراحت کردیم. سید اصرار کرد بعد از ظهر درهوای گرم سوار شده راندیم وغروب به کشك رسیدیم که آب وهوای بسیار خوشی داشت وییلاق نه بود وبسیارسنگلاخ بود. درخانه رعیتی منزل کرده بودیم کسی از آنجا آمدن سید را بخانهٔ اومژده برد. سید گفت: «همه نحو مرحمت کرده زحمت قبول کرده‌اید آخرین خواهشم را هم قبول کنید که چنان حرکت کنیم تا طلوع آفتاب بنه وارد شویم. البته دو سه روز در آنجا توقف و استراحت میکنید» جعفرقلی هم گفت : «برای گرمی راه ، شب رفتن بهتر است» قبول کرده نصف شب براه افتادیم، راه صاف بود اسبها تند میرفتند. طلوع صبح سواد قریه نمودار شد، آسیابهای بادی فراوان بود که چرخ بعضی در گردش بود، وارد شدیم. قریه‌ای بسیارمعتبر بود وچون اصلا درخت نداشت تمام عمارتها گنبدی شکل و با خشت و گچ ساخته بودند. مسجد خوبی هم داشت که مسجد ملامحمد می گفتند. این ملامحمد پدر حاجی ملاعلی‌اکبر روضه خوان خراسانی معروف در طهران است که برادرش حاجی ملااسمعیل در همان نه ساکن بود و در وقت ورود من رفته بود بعلی‌آباد بسر کشی علاقه خودش ــ سید رفیقم هرقدر اصرار کرد مرا بخانه‌اش ببرد قبول نکرده گفتم : «مردم بمحض ورود تو بدیدنت می‌آیند، بودن من در آنجا مناسب نیست و خودم هم راحت نتوانم بود لکن عصر بجهت تبریك خلعت میرعلم خان می‌آیم» سید از آن خلعت و کاغذ امیر بسیار ممنون

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

و مشعوف بود. در جائی نزول کرده بعد از استراحت بتماشای آسیابها و مسجد و غیره رفتم. نایب محل اطلاع داد که بدیدنم بیاید گفتم: «عصر در منزل سید» واین بر ممنونیت سید افزود. عصر بمنزل سید رفتم، مردم زیاد احترام کردند ونایب هم بدیدنم آمد. بمردم گفتم: «سید ازخواص امیر ودوست مخصوص من‌است، احترامش لازم است» جعفرقلی گفت: « الآن کسی بحضور امیر میرود اگر مکتوب بنویسید خوب است» مکتوبی نوشتم و اظهار رضایت از سید وجعفرقلی کرده ضمناً خواهش کردم: «از فرسنگها بکاهند و برسنگ بیفزایند» بنا شد از آنجا حرکت کنیم جعفرقلی گفت: « چند ذرع پارچه بخرید برای اسب که گردن وسینه وشکم او را در این صحرا بپوشانید زیرا پشهٔ زیادی در این صحرا هست که اگر بدن اسب باز باشد پشه ومگسها ریخته چنان صدمه میزنند که اسب را می‌افکنند» آنچه گفت میا کرده با سید وداع نمودم.

فردا ازآنجا سوار شدیم برای بندان، صحرا پر از آهو بود وتپه‌های کوچك گرد مثل‌اینکه ریخته‌ای باشند در کنار راه بود. شبانه که میرفتیم خواب غلبه میکرد و اسبها از راه بیرون میشدند. با زحمت خود را قدری از روز گذشته به بندان رسانیدیم. قلعه مختصری دارد، آب جاری و نخلستان زیاد دارد، بعکس نه سنگستان است. در خارج قلعه میان نخلستان پیاده شدیم، آنجا بد نبود استراحت کردیم. جعفرقلی قدری از روزمانده یك جمازه‌سوارهم همراه برداشت، براه افتادیم. وضع گرما وهوای آنجاها نظیرعربستان‌است. دشت و ریگ وتلهای کوچك وصحرا شبیه یکدیگر است. قدری راه رفتیم خواب همه ما را میگرفت. شتر جمازه سوار چنان تند میرفت که هرقدر اسب را میراندیم بآن نمیرسیدیم. جعفرقلی که خوابش می‌برد، من بیدارش میکردم بناگاه خودم را خواب ربود وقتی بیدار شدم نه جعفرقلی بود نه جمازه سوار ، صحرای خالی و من تنها، ابداً راه بجائی نمی‌بردم. بنشان ستاره‌ها سمتی را متوکلا علی‌الله گرفته اسب راندم.

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

بعد ازصبح آب وسبزی در یکطرف پیدا شد ، امیدوار برسیدن بیك آبادی شده ، اسبدا بطرف آب و سبزی راندم. درصحرای ریگزار بنا گـاه اسبم خوابید. پیاده شده دیدم اینقدر مگس ویشه بگردن وشکم وسینهٔ اسب چسبیده وخون اورا مکیده که بی‌حالش کرده‌اند، چنین مگس‌های بزرگ سفیدلاغرپوست تنها درجائی ندیده بودم، اسب و هرحیوان کـه پیدا میکنند چسبیده، خونش را مثل زالو مکیده پر میشوند. فوراً اسب را خیزانیده ، یال و سینه و شکم بند که داشتم بسته و پیچیدم، اسب راحت شد. نزدیك آب و سبزی رفتم معلوم شد دریاچه‌ایست کـه در کنار و وسط آن یك علف طولانی مـانند نی روئیده است. آبادی و معبری ندانستم، جلو اسب را گرفته حیران گردش میکردم بلکه آبادی یا اسباب عبوری پیدا کنم. از آن‌طرف جمازه سوار وجعفرقلی که بخواب رفته بوده‌اند بیدار شده، مرا نمی‌بینند مضطرب شده می گویند: «بیچاره را دراین بیابان پیدا نمی‌توان کرد دچار خطری خواهد شد» پس هریك بطرفی بسراغ من می‌افتند. جمازه سوار صبح جـای پای اسب مرا دیده عقب آنرا گـرفته دیدم از دور می‌تازد. مـرا دید زیاد شاد شده، شکرها نمود گفت:«خیال کردم دراین هوای گرم واین بیابان بشما صدمه میرسد، الحمدالله! اقبال شما را خلاص کرده لکن نمیدانم بیچاره جعفرقلی چه شد؟» پس مرا آورد بکنار دریاچه جائی را نشان داده گفت : «اینجا معبر است» پس قدری توقف کرد، دونفر پیدا شدند ومرا بایشان معرفی کرد که : «این مهمان مخصوص امیر و محترم است، باید خدمت کنیم» ایشان آمده تعظیم و احترام کـرده گفتند: «باید بعد از ظهر عبور کنیم» پس نانیکه از بندان برداشته بودیم خوردیم. ظهر گذشت در روی‌آب دوچیز قایق مانند بود که باآنها از آب اگرچه خیلی کم‌عمق هم باشد می‌تـوان گذشت و از پیزر بهم پیچیده مثل قایق ساخته بودنـد لکن آن استحکام را نداشت. پس هرچه اسباب و زین اسب داشتیم چند چوب بهم بسته، روی آن انداخته، محکم کردند و اسب و شتر را برهنه کرده جلو بقایق بستند و ما هم

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

بقایق سوار شدیم. شروع کردند با پارو حرکت دادن و اسب هم هرجا گود بود شنا می کرد. نی زیادی که در روی آب روئیده بود با چاقو از سرو بر گهای آنها بریده یاسب می‌خوراندم باین ترتیب بعد از ظهر که بآب افتادیم قریب نیم ساعت بغروب مانده بساحل رسیدیم. قایق تمام تر شده قدری آب هم از کناره‌ها ریخته در ته آن جمع شده بود. مبلغی بآن دونفر دادم ازترس سرکار قبول نمیکردند. اطمینان دادم که گفته نمیشود، پس اسبدا زین کردند جمازه سوار گفت: ممن باید شما را به حاجی میرزا حسین خان حاکم سیستان برسانم و در فکر کار جعفرقلی باشیم» پس براه افتادیم.

ورود بسیستان : (اوائل شعبان ۱۲۹۵ قمری - مرداد ۱۲۵۷ شمسی)

وارد خاك سیستان شدیم. در عالم خاکی باین قابلیت برای زراعت و نباتات ندیده‌ام با اینکه رعایا بسیار پریشان و دهات و یران و از صدنفر یکنفر قدرت کسب وکار و زراعت ندارند وحیف «واظبت و شخم و آباد» را برای محصولات بعمل نمی آورند ـ باندك توجه، گندم و جو و حبوبات آنجا یکی بر بیست و سی و چهل فایده می‌دهد و چنان بلند میشود که ایستاده چیده، از نصف می‌برند و از قلت سکنه واشکال حمل بجاهای دیگر گندم قیمت ندارد ودرانبارها می‌پوسد. سیستان که در قدیم بسیار جای مهمی بوده و وقایع آن یك قسمت مهم تاریخ ایران را تشکیل میدهد حالا بقدر یك بلوك اهمیت ندارد، درجای دوردست مملکت واقع شده ، دولت اصلا توجهی بآنجا ندارد و هر مقتدر در آنجا هرچه بکند هیچ احتمال بحث و اعتراضی نمی‌دهد کانه از ایران خارج است و چنین ملکی بی‌فایده مانده است. این زمین چنان قابلیت دارد که بوته و چوبهای گز که در جاهای دیگر درشتتر از عصا نمی شود در اینجا بدشتی درخت گردو است بطوریکه اغلب رعایا از پریشانی در زیر آنها سکنی دارند و آنها از غیر محصول

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

خود از اغلب چیزها که دردنیا هست خبر ندارند. تنها گندم فراوان است.

بـالجملـه دو ساعت از شب گـذشته وارد بـآنجـا شدیـم. نایب‌الحکومه آن محل ازطرف میرعلم خان، حاجی حسین‌خان نامی است بمنزل او ورود کردم. جعفرقلی آنجا نبود لـکن بواسطهٔ مکتوبیکه امیر بنایب‌الحکومه نوشته وتوصیهٔ مرا کرده بود منتظر ورودم بودند، بمحض اطلاع احترام کرده خود چند قدم استقبال کرد. می گفتند: « او بمذهب اهل سنت است، بسیار آدم خوب و بارحمی است، خداپرست و امین است ، با مردم بسیار خوب رفتار میکند » گویا خداوند بمظلومی و پریشانی اهالی آنجا ترحم کرده، از وضع حکمرانی‌او خیلی خوشحال شدم. احترام زیاد کرد وبعد از صرف غذا خبر آوردند: «جعفرقلی آمده در طویلهٔ او بستی شده » جهت پرسیدم . گفتند: « از بابت اینکه در راه خوابش ربوده واز شما که مأمور بخدمتتان بود غفلت کـرده وشما راه‌را گم کرده‌اید» من گفتم: « اصلااو تقصیر ندارد، خواب او را ربوده مثل اینکه مرا ربوده، من از او خیلی راضیم باید در حق او و جمازه سوار مرحمت کنید » فرستاد او را و جمازه سوار راحاضرکرده بهریك خلعتی‌انعام نمود ومن عذرها خواستم. پس به جعفرقلی گفت: « من جواب‌کاغذ تورا صبح زود نوشته، روانه‌ات میدارم » شب در بالای دو تخت دوبستر گستردند، من خسته بودم افتادم لکن حاجی حسین خان نخوابید تا صبح مشغول نماز و دعا و گریه ومناجات بود. حسن سلوك او با مردم نظیرحاجی شاهمرادخان بود در جـلال‌آباد افغانستان. روز در قریه گـردش کـردم ، اهالی بزبانی مخصوص تکلم میکردند. مردم سیستان ذاتاً قوی هیکـل و خوش ترکیب و رشیدند لکن از شدت فقر مثل شترلاغر ازکار افتاده‌اند. میل کردم دردهات اطراف گردشی کنم یك نفر سوار با تدارك جزئی برداشته بسمت دهی کـوبك نام رفتیم. قلعهٔ کوچکی دیدم، دشتی بسیار خوب و زمینی بسیار قابل و هندوانه‌زاری داشت. بتماشای رود هیرمند رفتم معلوم شد کـه بندی کـه از آن آب باین دهات مـی‌آید

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

سیل برده و جای بند را نشان دادند. پیر مـردی را دیدم نشسته پوست هندوانه‌ای را می‌تراشد و می‌خورد. بسواریکـه همـراهم بود و زبان ایشانرا میدانست گفتم : «هرچه میگویند بمن بفهمان» او از سوارپرسید: « حاجی‌حسین خان در کجاست؟» جوابداد:«درسر نهراست، مردم را جمع کرده برده نهررا که پرشده پاك می کنند» گفت: « باز این مردم گرسنه را بکار بـرده‌اند ؟ » او گفت : « چاره چیست؟ باید زراعت مشروب شود» از سوار پرسیدم: «چه نهری است؟ » گفت : « بند نهر را هر سال آب میبرد، باید مردم جمع شده، بند بسته، نهر را پاك کنند تا آب بمحصول بدهند» دیدم کسی دراین خیال نیفتاده که بند محکمی درست کنند تاهرسال دچار این زحمت و خسارت نشوند لکن نگاه کردم نهر در وسط خاك نرمی جاری است که زمین را گود کرده ، دو طرف آن جز خاك نرم نیست ، بند بستن اشکال دارد. پس به طفلی که نزد پیر بود پولی دادم و او بدست پیرمرد نهاد. پیر گفت: «چرا این عطا را بتو کـردند؟ » سوار گفت : « این شخص غریب و سیاح است ، خواست حمایتی کند» پیر دست به پشت طفل زده گفت: « این را ببر قدری نان بخر ، من دو روزاست جزپوست هندوانه چیزی نخورده دیگررمق ندارم» ترجمهٔ این سخن، حال مرا متغیر ساخته پرسیدم : «نان دراینجا بچه قیمت است؟» گفتند : « بخروار شما پانزده قران تا دو تومان، باز مشتری کم پیدا میشود » نمی‌توانم شرح بدهم کـه از شنیدن این حـرف از چنین فقیری چه حالت بمن رخ داد، با دل سوخته بر گشتم. در جائیکه مشغول حفر نهر بودند قدری تماشا کردم ، رعایای ژنده‌پوش کار میکردند. در این بین صدای طبلی بلند شد، عـلامت بود دست ازکار کشیدند و دستمالهای کـرباس کهنه را باز کـرده بعضی نان خشك بدون خورش داشتند و بعضی هیچ نداشتند، دیگران بایشان پاره ولقمه‌ای میدادند، افسرده‌تر شدم. چون ایشان در سایهٔ درختان گـز نشسته بودند من هم یکی را اختیار کـرده نشسته، در سایهٔ آن غذائی با ناگواری صرف کرده باقی را گفتم به فقیرترین آنان بدهند،

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

باآن حال گرسنگی ازقبول استنکاف داشتند. بهرحال آن‌روز ازسیاحت، دل‌افسرده برگشتم. حاجی میرزا حسین‌خان سئوال کرد: «چه دیدید؟» شرح حال ودلسوزی خودرا گفتم. گفت: «درد بدتر ازاین آن‌است که آن‌طرف رودهیرمند اهالی افغان ساکنند و مردم ما می‌بینند که وضع معاش و راحتی آنها خیلی بهتر است زیرا از آنها مواظبت میشود و دهات ایشان آبادتر است و خود راحت‌ترند» بعد خواهش کردم که نصرت‌آباد را هم به‌بینم. مقررشد کسی همراهم نماید. ازپشه ومگس راه حکایت کردم گفتند در سیستان هم زیاد است وبطوری میگزند که خطرجانی دارد، مارهای کوچك و عقرب هم هست که اگر بزنند غالباً زهرشان کشنده است و یك جانور دیگر زهردار هست که درهیچ‌جا نیست ، هر گاه بگزد باید بفوریت جای آن‌را برید. هوای اینجا گرمسیر است.

حاجی حسین خان گفت : « سرکار نوشته بود که شما بکدام طرف خواهید رفت، معین نکرده‌اید لکن نوشته بهر طرف بروید من اسباب آنرا مهیا کنم» پس برای من شتر راهروی مهیا کرده جمازه سواری همراهم نمود، فردا بطرف نصرت‌آباد حرکت کردیم. وارد نصرت‌آباد شدیم که چهار دروازهٔ روبرو بهم شبیه سلطان‌آباد داشت و چهار دیوار طولانی از این دروازه بآن دروازه که درهای عمارات بوسط خیابان نما باز می‌شد، اما کوچك است وغالباً عمارات نیمه خراب است چند باب هم دکاکین دارد. همه می گفتند: « علی‌النقی‌خان صمصام‌الملك که فتح نمایانی کرده و شریف خان را قلع و قمع نموده، سیستان ایران را از شر او آسوده کرده ، از قلعهٔ او غارت خیلی زیاد آورده است » در سرحدداری سیستان همین‌قدرچندین نفرسربازبی‌سروپا دیدم که درچهارسوق نصرت‌آباد مشغول قصابی وهندوانه فروشی وبقول اهل آنجا مشغول دزدی بودند. از جمله مال‌التجاره های سیستان پرمرغابی‌است که صیادان در دریاچه و نیزار دریاچه صید کرده پرهای نرم آنهارا جمع کرده می‌فروشند. من‌هم بعداز گردش وسیاحت قددی پول دادم

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

از آن پرها خریدم جمازه سوار برداشت، عود کردیم. بحقیقت از آن قلعه جزمتاع اندوهمراه نیاوردم و بنزدحاجی حسین‌خان بر گشتم‌دید من‌عازم که‌ازسیستان بطرف کرمان روانه شوم بسیارهمراهی درکارمن کرد. اول گفت: « راهیکه خواهیدرفت ریگزار وصحراهای گرم بی‌آبادی و جای خطر از گرما و بی آبی‌است باید شتر سوار شوید » پس شتر خیلی خوب‌تندروی مهیا نموده امر کرد جل بر آنها ببندند من گفتم: «خوب‌است پریکه خریده‌ام همان را مثل توشك جل‌ساخته‌بشتر ببندازند نرم روی آن‌سوار شوم » تحسین کرد. چهارنفر جمازه سوارهم معین کرد همراه من باشند تا مرا به‌هم رسانیده از ابراهیم خان مکتوب وصول مرا بسلامتی ورضایت از همراهان بیاورند و گفت: « باید خوب خدمت کنید وچیزی قبول نکنید، انعام و خلعت شما در بر گشتن بعهدهٔ من است » خرج راه هم بایشان داده لوازم را ترتیب دادند، مشك برای آب برداشتند ونان وآذوقه مهیا نمودند، جو برای اسب وآرد جوبرای‌نوالهٔ شتران حمل کردند وبا کمال انسانیت ومعذرت مارا براه انداختند.

می‌بایست اول بسه کوهه برویم که معتبرترین جا و در معنی پایتخت سیستان ایران است. شب حرکت کردیم، من سوار اسب شدم وشتررا بیدك می کشیدند. صبح بسیار زود وارد چیلینگ‌شده درآنجاقدری استراحت کرده براه افتادیم تا وارد سه کوهه شدیم. رحمت‌الله بیك نام ازطرف دولت درآنجا است، غله دیوانی‌را تحویل گرفته حواله می‌دهد. سه کوهه جای آبادی است ومثل قصبه‌است وهوایش‌هم باوجود گرمی بدنیست. درتمام سیستان مخصوصاً در سه کوهه جنسی از گاو کوهان‌دار خیلی درشت وقوی‌هیکل هست که ماده گاوهاشان پرشیراست، سر- شیر ولبنیات درآنجا فراوان بود. رحمت‌الله بیك خدمت و احترام کرد. باقی روز را وپاسی‌ازشب استراحت کردم. مردم می‌آمدند ودرنزد من، یحتمل‌ازترس، بسرکار یعنی میرعلم خان دعامیکردند. پاسی ازشب گذشته باهمراهان براه افتادیم گفتند: « شتر برای سواری بهتراست » پس بشترسوار شده اسب را یدك گرفتیم وشترچنان

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

تند میرفت که اسب بتاخت عقب می‌ماند و گاهی برای رعایت آن آهسته میراندیم. غالباً صحراها ریگ‌است صلاح این‌بود که تندتر رفته واز آن صحراها زودتر خلاص شویم، رانده رسیدیم بقریه خوانداخان در آنجا آب خورده وبحیوانات آب داده مشک‌ها را برای راه پر کردند پس براه افتاده بدون توقف راندیم تا طلوع صبح به رودخانه‌ای کوچك که مصب آب‌ترشاب بود رسیدیم. علف وفی زیاد دراطراف این رودخانه روئیده و صحرا صفائی داشت ، راه اندك ناهمواری پیدا کرد ، قدری هم راه رفته بترشاب رسیدیم. ده کوچکی‌است که آب خوردنی آنرا از جای دیگر می‌آورند چون آب خودش شوراست. در سایه نیها نزول کردیم. بعضی گوسفندداران وشترداران نزد ما آمدند، اهالی آنجا مثل اعراب بادیه‌هستند. اسب خسته بود بعد از زمانی استراحت توانست علف وجو بخورد خود ماهم زیاد خسته بودیم آسوده شده، چیز تماشائی نبود.

شب بعد از صرف غذا زود حرکت کردیم و سه ساعت بصبح مانده رسیدیم بیك قلعهٔ مخروبه وده کوچك خرابی که گیلاکی می گفتند، در آنجا آب خوردیم وبمراکب آب داده باز سوار شدیم راندیم تا یکساعت از آفتاب رفته وارد نصرت‌آباد شدیم وآن قلعه‌ایست که فقط برای‌نزول قافله وعابرین، شاهزاده نصرت‌الدوله فیروز میرزا بنا کرده و پناهگاهی‌است که لوازم عابرین را مهیا می‌نماید. این قلعه در ریگزار بی‌پایانی است که غالباً بادهای سخت آنهارا بروی هم جمع می‌نماید وراه عبوررا می‌پوشاند. درسایه درختی بسر برده باز ازخوف گرمی هوا یکساعت ازشب رفته سوارشدیم. باید برای منزل خوددرا بقریه کرگ برسانیم. چون ازصدمهٔ گرما وبدی آب شور ترشاب وحرکت تند اسهال بمن عارض شده‌بود قدری نرم می‌راندیم ودربعضی جاهای مناسب پیاده میشدیم، راه دور نبود و هنگام صبح وارد کرگ شدیم. دهی‌است در وسط ریگزار، نخل خرمای زیاد دارد لکن خیلی انبوه‌است وتربیت نشده، کوتاه ودرهم وانبوه وبی‌فایده است. درزیر انبوهی

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

ازنخل نزول کردیم، مرض اسهال شدت کرده بود. آن‌قدر نگذشت یك نفر بلوچ بیابانی از دور رسیده یك‌خوشه خرمای نارس بمن‌هدیه کرد. رفیقان گفتند: «چند دانه ازآن بخورید این‌مرد دل‌شکسته نشود » من قبول کرده مبلغی بآن مرد دادم وچند دانه با رغبت خوردم تا آن مرد رفت و باقی‌را برفیقـان دادم لکن احساس کردم که حالتم بهترشد، برفیقان اظهار کردم که: «گویا این‌خرماها نافع‌شد» چند عدد باقی بود، دادند خوردم. ازحسن اتفاق والطاف الهیه مرض رفع گردید شکر خدارا براین علاج غیر منتظره نمودم. آن روز را درآنجـا بسربرده شب نان و پنیری‌خورده براه افتادیم، راه بسیار ریگزار وپیدا کردن راه و گم نکردن خیلی مشگل است. درزمان قدیم مردمان باهمت دراین راه مناره‌ها ساخته بوده اند کـه بردیف علامت راه بوده است و الان‌آن مناره ها افتاده، بقیه‌هم که مانده دراطراف هریك خرابه‌ای‌هم هست که دلیل است بر اینکه محل اقامت عـابرین هم ساختـه بوده اند وکم کم بالکلیه محو میشود. میگویند اینهاهم از بناهای نادرشاه‌است. در این بیابـانها علف و سبزی دیده نمیشود و چیزی جز ریگ پیدا نیست . در آن گرما راه پیموده صبح وارد شوره گز شدیم. آنجا گفتند کـه عمدهٔ راه سخت را پیموده وازجاهای‌خطرناك گذشته‌ایم واز ریگزار کمی باقی مانده است. درجائی‌هم بقیهٔ مناره‌ای بودو آبادی هم‌داشته‌از آن مناره باینطرف رو بآبادی و خـوبی راه میرفتیم . روز را در آنجا بشب آوردیم و چون شب ماهتاب بود بعداز مغرب براه افتادیم. اسب بااینکه بار نداشت برای شتران نمی‌توانست برود و مـانع از سرعت بود. از مناره نادری گذشته بـرای او طلب رحمت کردیم وعلی الاتصال آن روز را راه پیموده ، در سه جا آب خورده ، فردا یك‌ساعت از روز رفته وارد عزیز آبـاد شدیم‌کـه آن‌هم قریهٔ محقری است ، آسوده‌شدیم. این آخرین منزل است تـا بم، یکـساعت از شب رفته‌بود ازآنجاحرکت کرده‌فردا طلوع‌آفتاب وارد بم گردیدیم و در جایی منزل کردیم.

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

ورود به بم (اوایل رمضان ۱۳۹۸ قمری ــ شهریور ۱۳۵۷ شمسی)

جمازه سواران بسراغ ابراهیم‌خان رفتند، به بم پور رفته‌بود برادرزاده‌اش نایب‌الحکومه بود، مکتوب حاکم سیستان را باو رسانیده بودند. او فوراً خودش آمده مرا بمنزل خود برد و زیاد احترام نمود و یك‌نفر مخصوص خدمت من معین کرد. جمازه سواران را راحت کردند ، منهم بعد از استراحت بدون قلعهٔ بم برای گردش رفتم، جای خوش و دلچسبی است و تمام قلعه وعمارت از گل است . در این جای مهم بلوچستان وصل‌به بلوچستان هندوستان‌چند نفر سرباز بی سروپا بودند با لباسهای مندرس وحال پریشان، دزدی وحمالی وعملگی میکردند. قلعه هم روی پانهدام گذاشته بود و اثری ازدولت وعظمت آن درآنجاها پدیدار نبود. روزرا دراین قصبهٔ کوچك یا ده بزرگ بشب رسانیدم. نایب‌الحکومه که اسدخان نام داشت بسیار اظهارمحبت کرده دعوت بحمام کرد، استحمام کرده شب را توقف نمودم. فردا دید من عزم حرکت دارم یك نفر برای همراهی من معین کرد و گفت:«سابق‌این راه‌خراب و بی‌آب وخطرناك بود،مرحوم محمداسمعیل خان وکیل‌الملك که شهر کرمان و بسیاری از نقاط این ولایاترا آباد کرده این راه را هم آباد نمود.» صبح هم قدری در قصبه گردش کردم ، حاجی‌محمدرضا نام مرا دیده دانست غریب وتازه واردم از مقام ومحل حرکتم پرسید. گفتم: «ازطهران تا خراسان آمده، ازآنجا بقاین وسیستان عبور کرده ، هزاران شکردارم که از چنان بیابانهای پرخطر و وسط آن مرده‌های متحرك بسلامت خلاص شده ونزدیك کرمان و جای آباد ایران رسیده‌ام» پس از همراهیهای امیرقاین و سایر آنهائیکه همراهی کرده بودند تشکروتمجید نمودم.او گفت: «خیال‌می کنید خلاص شده‌اید لکن خیر! هنوزخلاص نشده‌اید و خواهید دانست» بهرحال خان نایب‌الحکومه را وداع کرده با حیدرقلی نام که همراهم کرده بود روانه شدم. هر دو باسب سوار

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

بودیم وحیدرقلی مهارشتر را گرفته بود، راندیم تا بقریه بیداران رسیدیم دیدم هوا زیاد گرم است توقف نمودیم، جای بدی نبود. یکساعت از شب گذشته حرکت کردیم، هوا ملایم بود وآثار آبادی در اطراف راه پدیدار بود. شب را طی طریق نموده، صبح وارد خان خاتون شدیم.

انصافاً وکیل‌الملك اهل خیر وآبادی خواه بوده، فرسخها آبرا از کنار راه آورده وآبادیها در زیر آن احداث کرده و سبب آبادی ولایت و راحت خلق شده. خان‌خاتون جای خوش وآبادی بود وزراعت وسبزی، صفا بخش گردیده بود، زراعت حنا درآنجا شیوع دارد. جاهائی است که اگر توجه شود و آب کافی جاری گردد، از نیل و نیشکر و امثال اینها فوائد بی‌انتها می‌توان برد. درآنجا استراحت کردیم. به حیدرقلی گفتم: «هرچند راه دوراست لکن اگر همت کنی فردا را به ماهان میرسیم و بزیارت مزار شاه‌نعمةالله ولی فایزمیگردیم و اگر ازخستگی اسبت میترسی توباسب سوارشو من شتررا سوارمیشوم با این سه مرکوب بمبادله بآنجا میرسیم» هنگام غروب سوار شده راندیم، هوای خوش و مطرخوب استشمام میکردیم. در راه از چندین قریه عبور نمودیم و هنگام صبح به آنا گاه رسیده درآنجا نماز خوانده و بمرا کب آب داده باز براه افتادیم، قبل از ظهر وارد ماهان گردیدیم. حقاً از وقتیکه ازطهران حرکت کرده‌ام، هیچجا را باین روح‌وصفا ندیده‌ام مگراینکه یك‌طرف مزارخواجه ربیع بآنجا شبیه بود. حیوانها را بحیدرقلی سپرده گفتم: «توبرو منزلی پیدا کن» خودم وارد صحن شدم. پیرمرد زنده دلی عصا در دست درآن صحن دیدم معلوم شد درویش محمدعلی نام است که سالها درآن صحن مقیم بوده، نزد من آمد و ازسفر ومقصدم پرسید گفتم: «محلاتی هستم وفعلا ازسیستان وبلوچستان باینجا رسیده، قصد زیارت دارم» گفت: «پسرمن دربمبئی و در خدمت آقاخان محلاتی است و برای او کتاب می‌خواند، او شرح حال شما را برای سیدهدایت‌اله، متولی این بقعه نوشته بود واو بسیارطالب ملاقات

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

شما است» پس بعجله روان شد. زود سیدهدایت‌اله که مدتها است بطورصحیح در آن بقعه خدمت میکند بنزد من آمده مصافحه کرد و از من پرسید: « خادم و مرکوب کجا است؟» گفتم: « از خود خادم ندارم یکنفررا نایب‌الحکومهٔ بم بخدمتم گماشته وخودم اسبی وشتری دارم» فوراً فرستادند مرکوبها را آورده بخوبی بآنها خدمت کرده درجای خوب جا دادند و ازخودم در منزل خود پذیرائی نمودند و در قصر که در صحن جدید است جایم دادند. بقعهٔ شاه نعمة‌اله دو صحن دارد یکی عتیق و یکی جدید، هردو و مخصوصاً صحن جدید بسیار با صفا وپاکیزه است. دورتادور حجرات است برای منزل زایرین، بقعهٔ متبرکه هم بسیارخوش منظراست و یعنی زیورها هم دارد.

میرزاعیسای وزیر وقتیکه بکرمان تبعید شده بودمکرر بزیارت آنجا رفته ، شال بسیار عالی ازمنسوجات کرمان روپوش قبر گردانیده و زیلوی خوب بزرگی برای فرش نیاز کرده. مردم بسیار بزیارت می‌آیند وطلب حاجات می‌نمایند. سه روزمرا آنجا نگاه داشتند، حیدرقلی را که همراهم بود روانه ساختم و درآنجا و اطراف گردش و سیاحت کردم، خستگی راهها زایل شد و چون عازم حرکت شدم درویشی حاجی محمدرضا نام را همراهم کردند که بلد راه باشد. وقتیکه براه افتادیم گفتم : « در این نزدیکی‌ها جای سیاحتی و یا مثل مزار شاه نعمت‌اله، جای باصفائی می‌شناسی؟» گفت: « بلی! درجوبار امام‌زاده‌ای مقبره دارد که آنهم خیلی با صفا وجای سیاحت است» گفتم: «خوبست بآن طرف برویم» پس براه جوبار افتاده حرکت کردیم، اندکی سربالا بود، دوساعت بغروب مانده وارد شدیم. جائی باصفا ومرتفع بود شبیه به‌کاخك راه‌سیستان هوای خوشی داشت لکن بآنجا توجه خوب نشده نظیف وآباد نبود. ازاطراف زوار بسیارآمده بودند. ازسیدی که از خدام بود منزل خواستم، منزل داد. شتر که عادت براه رفتن در سنگلاخ نداشت پایش عاجز شده بود، مراعات میکردیم. بهرحال بعد ازنصف شب

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

بطرف کرمان راه برداشتیم. طلوع صبح بآب انباری رسیده، آب خورده ومراکب را سیراب کردیم.

ورود بکرمان: (اوایل رمضان ۱۲۹۵ قمری ــ شهریور ۱۲۵۷ شمسی)

سید هدایت‌اله در ماهان بحاجی محمدرضا سپرده بود مرا در دولاب خارج شهر کرمان بخانه حاجی قاسم خان وارد کرد و او هم با حسن قبول پذیرفته احترام نمود. آنروز را در آنجا توقف کردم. شب گفتم: «می‌خواهم آزاد باشم» گفت: «مقصود چیست؟» گفتم: «از دست این اسب و شتر خلاص شوم و خودم هم آزادانه درکاروانسرائی منزل کرده بآزادی گردش نمایم» گفت: «اسب وشتر را میفرستم به یزد بحاجی محمدتقی شیرازی تحویل دهند، نگاه دارد. خود شما هم درسرای گنجعلی‌خان منزل کنید» گفتم: «حاجی‌محمدرضا چه شود؟» گفت: «اورا هم با اسب وشتر به یزد می‌فرستم و ازحاجی محمدتقی قبض یك اسب و یك شترویك الاغ می گویم بیاورند!» این شوخی بحاجی محمدرضا که اورا الاغ نامید خیلی برخورد، زیاد خندیدیم. صبح حسب‌المقرر خرجین واسبابرا بسرای گنجعلی خان حمل کردیم، اسب و شتر را حاجی قاسم خان تعهد کرد به یزد بفرستد، تنها و بی‌قید و آسوده شدم. سرای گنجعلی خان ازکاروانسراهای قدیم و بهترین آنها است و یك میدان و یك حمام هم باسم گنجعلی خان مرحوم هست که ممتازند. کاروانسرای جدیدی محمد اسمعیل خان وکیل‌الملك بنا کرده ، بسیار خوب و معتبر است.

سیاحت شهر کرمان را کردم، این ایالت که در تاریخ ایران از جاهای معروف و نامی و مدتها مقر سلاطین مستقل بوده، آبادی وصنایع و ادباء وعلماء و بزرگان آن مشهور بوده‌اند فعلا خرابه‌زاری گردیده است گویا لشگر ظلم برای این ایالت خلق شده. الآن حاکم اینجا شهاب‌الملك است و اسمعیل‌خان

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

نایب‌الحکومهٔ اواست، برادر او احمدخان مرا در بازار دیده شناخته بمشهاب‌الملك اطلاع داده بود آدم فرستاده مرا بارك برده احترام زیاد نمود و نایب‌الحکومه را مهماندارم گردانید. با احمدخان محشور بودم وغالباً بهمراهی او گردش میکردم، جوان خوب معقولی بود. وضع کرمان را بدتر ازقاین وسیستان وهرجای ایران دیدم، اگرچه تمام ایران برای کسیکه دنیادا گردش کرده خرابه‌ای بنظرمی‌آید که در هـرطرف دست ظلم، جان و ناموس و عقل وهوش ومال و راحت مردم را گـرفته عفونت‌ظلم تمام این فضا را پـر کرده وتمام این خرابیها را بسبب نبودن قـانون در این مملکت میدانم لکن کـرمان را بدتر از همه‌جا دیدم با اینکه اهل کرمان ذاتاً آدمهای ملایم و خوبی هستند و اگر راحتشان بگذارند حالت اذیت و تعرض بدیگران ندارند لکن دچارزندگانی ناگواری هستند. ازوقتیکه لطفعلی خان زند آن جوان نامدار ازخیانت خائنان مستأصل شده در کرمان تحصن کرده و اهل کرمان باو مساعدت کردند بعد از دستگیر شدن آن جوان نامدار ظلمی که بر اهل کرمان از آغامحمدخان قاجار شده و دنبالـه همان ظلم است کـه تا الآن کشیده شده کـه قلم از نوشتن و زبان از گفتن آن شرم دارد. در عوض خوبیها و مراعات کریم خان بزرگ منش با فتوت، چنان مجـازات! واقعاً انسان نمی‌تواند تصور کند. بعد از دستگیری لطفعلی خـان تمام اموال اهل کـرمان بغارت رفته، خانه‌ها ویران گـردیده، مردان بقتل رسیده. بسیاری از اطفال زیرپا و از بیکسی در خرابه‌ها تلف گـردیده‌اند. باین‌ها اکتفا نشده تمام لشگریان مشغول دریدن پرده ناموس زنان و دختران گـردیده، چه‌ها کرده‌اند بشرح نمی‌آید. جمعی از دختران وعروسان باغفت ونجیب برای حفظ ناموس خود فرار کرده بقلعهٔ دختر که در نزدیك شهر است پناه برده بوده‌اند، لشگریان بی‌شرم میریزند که درآنجا آنها رابدست‌آرند، دختران باشرف تماماً خودرابچاهی که درآنجا بوده میریزند. لشگریان ناپاك رسیده کار را باین شکل دیده لب چـاهرا بروی آن بیچارگان

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

خراب میکنند و الآن چاه دختران و قلعهٔ دختران یادگار آن تاریخ است.

اجمالا کار معاش، چنان بر اهل کرمان تنگ است که اهل سیستان و قاین از ایشان بیشتر در رفاه بودند بطوریکه از کرمان بآنجاها پناهی برند با آن سخت حالی که آن بیچارگان داشتند و سابقاً اشاره کردم. اهل کرمان از شدت اضطرار اولاد خود را بشال بافی و فرش بافی میفرستند که اگر کامل واستاد شدند دهشاهی اجرت والا سه یا چهارشاهی میگیرند واگر خطائی در کار یا جزئی سستی از آن بچههای کوچك دیده شود با سوزن بدست ایشان زده سوراخ میکنند یا گوششان را چنان فشار میدهند که نزدیك دریدن میگردد. این هم مجازات! بدتر ازاین هم اذیت میکنند. تمام خیاطی و لباس دوزی با زنان است بقیمت خیلی نازل. از صد خانه یکی قدرت ندارد شب چراغ روشن کند، بسیاری چند روز نان نیافته یا شلغم و چغندر اگر پیدا شود، می گذرانند. انسان بمیدان میرود می‌بیند مردم بیچاره هریك پاره نمدی پوشیده که بشش فروریخته، پشته‌ای از هیزم در پشت از صحرا آورده بجزئی وجه میفروشند و برای این پشته که از دهشاهی بالاتر نمیفروشند دوروز کار کرده، باوجه آن باید امرارمعاش کند ومالیات دیوان را بدهند. لابدم کار بدتر ازهمه را هم که فعلا ازکارهای معمولی آنجا است بنویسم. ازشدت پریشانی زن ودختران را که به نسالگی رسیده یانرسیده بمقاطعه میدهند یا باسم صیغه ومتعه یا فروش، هرچه بگوئی سزا است. در مدرسهٔ نمدمالان وسایرمدارس، طلبهها کارشان صیغه دادن زن و دختراست که بخود زنها یا کسان ایشان وجهی داده، زنها رابرای این کار اجاره میکنند وبمردم صیغه ومقاطعه داده، وجه اجاره را داده، باقی دخل ایشان است. این وضع کرمان و آن عمل طلاب شریعت درمدرسه! بسایر مدارس مجال نکردم بروم لکن بمدرسهٔ نمدمالان رفتم. این مدرسه زیاد وسیع نبود حجراتیکه دارد در ایوان هرحجره ازطلاب جوان یا پیر نشسته وبهر کس که واردمیشودقلیان میدادند واظهارانس کرده بعضی پرسیدند:

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

«زن می‌خواهی یا دختر جوان؟» قیمت طی کرده آخوند خود صیغه میخواند پس یا آن شخص بمنزل زن میرفت یا زن را بمنزل خود می‌برد و گاه شبها بحجرات طلاب برای طلاب یا آشنایان ایشان هم می‌آورند و از این وجوه مالیات دیوان و خدمتانهٔ مأمورین داده میشود. این زن بیوه بمدارس آمدن وشبانه متعهٔ طلاب شدن وپول گرفتن، اختصاص بکرمان ندارد، درتمام شهرهای ایران طلاب غریب که در مدارس از بیست وپنج ساله تا چهل‌ساله و بیشتر هستند غالباً زن می‌آورند و متعه میکنند، یك شبه یا چند ساعته و حتی در کربلا و نجف هم متداول است لکن بدیگران دادن و اجرت گرفتن، منحصر بکرمان است. غالباً توپچیها در آنجا پول‌دار هستند زیرا اغلب کار ایشان قمار است و قمارخانه دارند، مردم منظرشده خصوصاً برای مالیات دیوان از دهات و شهر، زن و دختر بآنها گرو داده پول قرض میکنند.

در حمام بودم یك نفر مرا شناخته بعد از تعارفات پرسید: «کرمان راچگونه می‌بینید؟» گفتم: «آدمهایش خوب و بی‌شرارتند لکن خیلی خیلی پریشان هستند» گفت: «با این‌قابلیت ارامنی کرمان که علف صحرای آن زیراست بسیاری ازمردم چنان پریشان هستند که نمی توانند مهمانی بخانه ببرند واینکه می‌بینید زن ودختر می‌فروشند از ناچاری است. بروید بمدرسهٔ ممتحنان ببینید چه محشراست؟ از توپچیها بپرسید چگونه قرض بمردم میدهند؟ کرمان باید بیست‌هزار خروار غله، مالیات بدیوان بدهد. هر کس حاکم میشود موافق ترتیب مقرر که درعوض اینکه حکام و اجزایش از دولت باید مواجب گرفته در محل حکومت بحفظ امنیت واحقاق حق‌اقدام کنند بحسب زیادی دخل واهمیت ولایت هر کس طالب حکومت است، درطهران که حکومت ها حراج است هر کس بیشتر بشاه و وزیر وعمله‌خلوت وواسطهٔ کاروحرم شاه پول بدهد حکومت باو داده میشود، اخلاق واحوال وسن‌وسال ابداً فرق ندارد. بسا بچه ده ساله، پانزده ساله، بیست

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

ساله از شاهزادگان، حاکم یك ایالتی مثل کرمان و خراسان میشود وجمعیتی بزرگ از گرگان گرسنه باسم اتباع حکومت باخود بآن ایالت وولایت می‌برد که باید بعد از ادای صدهزار تومان که بدیوان داده ورشوه‌ها وپیشکش‌ها، همان اندازه برای او بعداز خرجها بماند و اطرافیان گرسنه اوهم هریك ذخیره چندین ساله بیاورند. یك‌شعبه دخل حکام از غله وارزاق خلایق است، این غلهٔ دیوانرا خیلی ارزان از دولت تسعیر میکنند مثلا خرواری یك‌تومان یا دوتومان بدیوان پول می‌دهند لکن خود درولایت از مردم غله می گیرند. بسیار است که تمام محصول یك زارع کفایت نمی کندبایدبفروش زن و دختر وغیرها گندم‌خریده بدهد بعلاوه بعضی حکام باجبار ازمالکان‌هم هرجا انباری است بقیمتی خریده تمام ارزاق مردم منحصر میشود بحاکم، بعد بهرقیمت که میخواهد میفروشد، مثلا دو تومان خریده، بیست تومان میفروشد. ای‌کاش همین باشد از نانوا رشوه می گیرند، مرخص میکنند که گران بفروشند وخاك داخل کنند وناپخته بفروشند. مردم بیچاره اسماً خرواری بیست تومان نان می‌خورند لکن قطعاً در وزن ده دو وده سه کم میکنندوبقدر آن خاك وهر زهرمار داخل میکنند. در کرمان یك‌نفر ملقب بزعیم باشی ازحکومت خرواری بیست‌تومان خریده اسماً بیست تومان نان می‌فروشد لکن‌چه نان که‌اگر یکساعت بگذرد مثل سنگ میشود وسیاه وسراپا سنگ وخاك و اگر گرما گرم بخورند ناپخته ودرهرمن البته ده دو کم میفروشند. بدبختی دراین است بعداز این بلاها چنان کم می‌پزند که زن ومرد و بیچارگان با پولی که بهزارجان کندن بدست آورده بساعوچهار ساعت در برابر دکان نانوا ایستاده تا یك‌نان بقیمت‌جان بخرند ومردم رویهم ریخته دربرابردکان نانوا این‌قدر جمعیت‌است که‌راه سدشده و فریادها بآسمان بلند است. شاید کسی‌خیال کند که غله کم است خیر! خیر! از اول سال چنین‌است. فرضاً اگر غله ولایت کفایت‌نکند در آخرسال یك‌ماه و دوماه باید کم‌آید با اینکه اصلا کم نمی‌آید وازجای دیگر نمی‌آورند و یا هست انبارها

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

بسال دیگر می‌ماند. دخل حکام فقط ازغله نیست، انسان نمی‌تواند شرح بدهد که از قصابها حکام و اتباع حکام چه دخل می‌برند وقصابها چه‌بلا بسرمردم می‌آورند. غالباً زغال، هیزم ومیوه‌جات و گچ وسایر لوازم ازاین‌قبیل مایه دخل‌این حکام‌است بلکه بالاتر فکر بکنیدآب مردم‌را که‌باید بخورند واستعمال کنند یك چشمه دخل حاکم است که یك یاچند نفر می‌فروشند مثلا بچندصد تومان و ایشان بعنوان میرابی از هرخانه بقدر زور وقوت مبالغی گرفته آب میدهند ونادارن لابد ازآب هم محرومند.».

محمد اسمعیل‌خان‌وکیل‌الملك چون‌در آنجا ملك پیدا کرده تعدیات او غالباً راجع باملاك بوده وباز رفتاری با مردم داشته و آبادی کرده، از آبادیهای خوب او درنزدیك شهر، باغی است که باغ زریسف گویند. به‌تماشای‌آن رفتم باغ خوبی‌بود. باغهای دیگری‌هم دولتی‌هست آن‌هارا هم تماشا کردم. اجمالا کرمان واطراف‌آن ازجاهای قابل انتفاع ایران است اهالی کار کن واهل‌سلیقه و هوش‌کار و اختراع دارند. شال کرمان و قالی کرمان و عبای کرمان از متاعهای ممتاز عالم است. زیره کرمان معروف دنیا است. لبنیات کرمان بواسطهٔ اینکه غالباً علف صحرا زیره است خیلی معطر وپاکیزه‌است، آنچه که‌هست این‌است که دولت آنجارا بهر کسی که میخواهد دخل زیادی ببرد و غارت زیادی بنماید سالیانه در مقابل مبلغی میفروشد، دیگر آن‌حکام ومقتدران هر بلائیکه‌بسرمردم بیاورند مسئول نیستند ومردم بیچاره ابداً حال وقدرت تشکی و امید ندارند.

حاجی میرزا قاسم‌خان دیوان بیگی‌بود، پسر او یحیی خان کلانتر شهر بود وروزی حاکم‌را با اعیان شهر بمهمانی باشکوهی دعوت کرده از من‌هم وعده خواسته‌بود رفتم. شهاب‌الملك حاکم که ازایل شاهسون است انصافاً از وقت ورودم تا آخر زیاد محبت واحترام کرد. من درآن مجلس گفتم: «عزم دارم ازاینجا بشیرازرفته ازآنجا عازم طهران شوم» همه تحسین کردند. میرزا قاسم‌خان

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

اسب وشترم‌را فرستاده بود به‌یزد.شهاب‌الملك سؤال کرده بود که: « فلانی‌مرکوب چه‌دارد ؟» گفته بودند: « فعلا پیاده است، مرکوب ندارد » امـر کرده بود الاغ رهواری برای من خریداری کنند. فردا الاغ سفید قشنگی بـا تمام لوازم آوردند وتهیه سفرم‌را دیدند، چند نفر سوار برای همراهی من‌معین کردند. فردای آن‌روز نایب‌الحکومه با سوارها درمنزلم حاضر شدند که مـرا راه بیندازند. من مهیـا شده رفتم ازشهاب‌الملك وداع کرده بر گشتم سوار الاغ شدم. نایب‌الحکومه تا دم‌دروازه مشایعت کرد و بسوارها گفت: «باید در کمال‌خوبی اطاعت ازفلانی نمائید، هرجا بخواهد حرکت کند یا اقامت نماید تابع میل اوباشید وازهرمنزلی بمنزل دیگر رسانیده باید سند رضایت بیاورید » مکتوبی هم بیکی داد که به نایب‌الحکومه‌های منازل بین راه نوشته بودند.

حرکت از کرمان : (اواخر رمضان ۱۲۹۵ قمری ـ مهر ۱۲۵۷ شمسی)

بعداز وداع نایب‌الحکومه روانه شدیم. الاغ من چیز غریبی بود مثل آن کم دیده شده چنان رهوار وراحت و تند بود که چـون بقدم میرفت، سوارها بآن نمیرسیدند! من هرقـدر جلو می کشیدم ازراه نمی‌ماند، بآن هنـر و خوشرفتاری مرکوبی ندیده‌ام. دوساعت بود که راه میرفتیم بکاروانسرائی رسیدیم سؤال کردم: « تا اینجا چه‌قدرمسافت طی‌شده؟ » سواران واهالی آنجا گفتند: «پنج فرسخ راه آمده اید » آن‌کاروانسرا را اکبرآباد می گفتند، بسیار کثیف و خراب بود. سواران پرسیدند: « آیا اقامت یا حـرکت می کنید؟ » گفتم: « اینجـا قابل اقامت نیست» پس روانه شدیم. اسبها با الاغ نمی‌توانستند همراهی کنندیکی از سواران گفت: « این‌موش اسبهای مارا کشت! » از کاروانسرا دوسوار با من همراه شده باقی بر گشتند. دوسوارمرتباً خواهش میکردند: «الاغ راآهسته برانید» جلو می کشیدم الاغ باز تند میرفت. رسیدیم به ماشیز.سوارها گفتند : « دیگر بایداینجا

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

منزل کنید، تا حال دومنزل از کرمان راه پیموده ایم » آنجا دهی بود متوسط و لوازم پیدا میشد. در کنار آبادی زیر درختان فرش کردند، بی‌صفا نبود. تا نصف شب آنجا ماندیم، ازمر کبها خوب توجه کردند. در آنجا سوارها عوض شدند و نصف شب روانه شدیم. طلوع صبح بگردنهٔ خان سرخ رسیده در آنجا بمراکب آب داده باز سوارها عوض شدند. راه صاف وهموار و مرکب خوب ورهوار و هوا جان‌پرور بود، راندیم تا وارد سعادت‌آباد شدیم. این منزل بهتر ازمنزلهای گذشته بود درسایهٔ درختان استراحت کردیم. گفتند:« اینجا جزء سیرجان است» سه ساعت بغروب مانده باز سواری دیگر آمده سوارشده راندیم و نیم‌ساعت بغروب مانده وارد سیدآباد شدیم که حکومت‌نشین سیرجان‌است. سوارخواست مرا بمنزل‌حاکم آنجا که برادر یحیی‌خان کلانتر است ببرد، قبول نکردم و در کاروانسرا نزول کردم. سوار مکتوب‌را بنایب‌الحکومه فرستاد. من بعضی تحقیقات ازوضع ومنازل وآبادی آنجا میکردم گفتند: « چند سال قبل حاجی زین‌العابدین نام تاجرمحلاتی را در این‌کاروانسرا کشتند » نشناختم. دراینحال گماشتهٔ حاکم آمده گفت: « میگوید با با آن دوستی شما با پدرم دیوان بیگی و برادرم کلانتر و سفارشیکه شهاب‌الملك و اسمعیل‌خان ازشما کرده‌اند چرا در کاروانسرا منزل کرده‌اید؟ مرا مقصر نکنید » پس هرطور بود اسبابرا برداشتند بمنزل حاکم رفتم. خانه او در کنار شهر وجائی بود که دولاب می گفتند. جوان نیك‌سحضروخوش‌منظری بود، بسیار اظهارمهربانی نموده از نزول‌کاروانسرا پرسید. گفتم: « چون عزم حرکت داشتم وکاروانسرا برای رفیق راه و وقت حرکت سهل است» گفت: « لازم رفیق راه نیست، من سوار همراه می کنم » صبح نگذاشت حرکت کنم قندی درآبادی و باغات آنجا گردش کردم جای خوبی‌است وباغات فراوان ازپسته دارد که نظیر آنرا کمتر دیده‌ام . ظهر بعدازصرف‌غذا سواری همراهم کرد که مرا تا خیرآباد برسانند. راه از کویر نمك عبورمیکند، شعاع آفتاب بنمکزار تابیده ومنعکس شده چشم‌را میزد. راندیم‌از

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

کویر نمك گذشته قدری‌هم رفته وارد خیرآباد شدیم که اول خاك فارس است. این قریه بد نبود و لوازم قافله مهیا بود. در کنار آبی زیر درختان پیاده شده بودم یك نفر چند کبك که شکار کرده بودآورده بمن هدیه کرد، مبلغی باو دادم. گویا این کبکها پیر بودند دادم طبخ کنند، زیاد جوشانیدند باز پخته نشد.

نیم شب با قافله ازخیرآباد حرکت کردم این راهها کمسابقاً از خطر دزد ناامن بود بواسطهٔ اقتدار معتمدالدوله مردم با کمال آسودگی‌میرفتند وباو دعا میکردند. دوساعت ازآفتاب رفته وارد بشنه شدیم. در این منزل خربزه و هندوانه ولبنیات و کره وسایر مأکولات فراوان بود، خود قریه‌هم خالی از صفا نبود. باز نیم‌شب حرکت کرده چون ازخطر دزد ایمن‌بودم و الاغ من راهرو بود ،بتنهائی رانده از قافله پیش افتاده، بعدازطلوع صبح بحسین‌آباد که منزلگاه دیگر است رسیدیم. درآنجا سیراب شده، جزئی‌استراحت کرده، راندم تا دو ساعت بظهر مانده وارد نیریز شدم. نیریز قصبهٔ معروفی است درجای خوبی واقع شده، باغات ومیوهٔ فراوان دارد خصوصاً انجیر که بسیارخوب وفراوان وارزان است. کوهی را نشان دادند و گفتند که انجیر خودروی‌زیاد دارد که مردم می‌چینند. قدری دربازار ومسجد وجاهای‌معروفش گردش کردم،دیدم خراب‌است و مردم پریشان. پرسیدم: « نایب‌الحکومهٔ اینجا کیست؟ » گفتند: « سید باقرخان نام تفرشی‌است وچنان‌ظالم وغدار است که بهیچ چیز کسی ابقاء نمی کند واحدی‌یك‌کلمه قدرت شکایت ندارد» پرسیدم: « سابقاً که بود؟ » گفتند: « فتحعلی‌خان بود از اهل خود این محل و با مردم رفتارخوب میکرد وهمه‌را شناخته‌بود اورا معتمدالدوله بشیراز خواسته برای حکومت اینجا پیشکش زیادی خواست، او دید مردم اینجا طاقت تحمیل آن‌مبلغ بزرگ را ندارند قبول نکرد. پس اورا متهم کردند بدوستی مشیرالملك و شاهزاده حکم بقتل او کرد، او مبلغ زیادی داد وخودرا خرید » من ازاین حرف خریدن خود خیلی حیرت کردم، گفتند: «فتحعلی خان هزاران‌شکر می کند که در سراین

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

معامله با او ایستادند و خلف وعده نکردند که پول را گرفته خودش را مثل شیخ مذکورخان نکشته مالش را غارت، خانه‌اش را خراب وعیالش را اسیر نکردند اکتفا کردند بپول وشرط کردند که به نیریز نیاید » این سید باقرخان تقرشی مبلغی را که ازفتحعلی‌خان می‌خواستند داده، بحقیقت جان ومال نیریزیان را خریده همه قسم ظلم وجور میکند وچون سابقاً اینجا از اهل بیان بوده اند و آن محله که متهم باین اسم بود ویران کرده‌اند حالا این سید نایب‌الحکومه هرظلم که می کند مردم ازترس‌اینکه اگرحرفی بزنند یا متهم میکنند بتحریك فتحعلی‌خان یا متهم میکنند ببابیگری لهذا احدی قدرت نطق ندارد. واقعاً من‌نمیدانم چرا این اموررا می‌بینم وهلاك نمیگردم.

از بد بختی از وقتی که از کشتی پیاده شده بخاك ایران قدم نهاده‌ام و این دور را گردش کرده‌ام درهیچ جا بوئی ازرحم وعدل و انصاف بمشام نمیرسد حتی بحضرت رضا (ع) ظلم فاحش از خدام واشرار میشود، بموقوفات و خمس‌وزکوة ومساجد وهمه‌چیزظلم سرایت کرده، مردم هم بسکه ازاین بی‌ترتیبی ها دیده و انس گرفته‌اند اینهارا مثل کارهای عادی می‌بینند، کشتن وجریمه وغارت مال و ده مقابل گرفتن منال از امور لازم است. خود رعایاهم اعتقاد پیدا کرده‌اند که ابداً رعیت‌حق ندارد لباس‌خوب یافرش مرغوب یا طعام لذیذ یا اسب ومرکوب پسندیده یاعمارت باشکوه یا زن جمیلهٔ پاکیزه داشته‌باشد، باید اینهارا یا امراء یا علماء داشته باشند! بعد از دوروز توقف درنیریز بعزم شیراز با دونفر که بسروستان میرفتند همراه شده براه افتادم، قدریکه رفتیم راه بطرف راست دریاچهٔ نیریز و وخیلی با صفا است، منزل خیر است وارد آنجا شدم. بسیارجای باصفا وباروحی است یکطرف دریاچه و آب موج زنان، یکطرف صحرای سبز نمایان است، شبیه بعضی جاهای سویس بود، استراحت کردیم. همراهان گفتند « ما باید خودرا زود بسروستان برسانیم وراه را بلد هستیم ». یکساعت قبل ازغروب حرکت کردیم .

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

نصف شب درمیان جنگل و آبادی منزل کردیم. همراهان آشنایان داشتند، لوازم و چراغ گرفتند شب را استراحت کرده ، صبح برخاستم بتماشای باغات و اشجار و انهار مشغول شدیم. واقعاً از جاهای با روح و دلگشای عالم است. بعد از گردش بمنزل که درخانه‌ای قرار داده بودند بر گشتم. یك‌نفر آدم باکمال بدیدن آمده ازهرقبیل سؤالات کرد وجواب شنید، مرد ریش‌سفید خوش منظری بود. اسمش را پرسیدم گفت: « میگویم و خواهش میکنم در سیاحت نامهٔ خود یادداشت کنید. من بخلاف سایرین تقیه نمی کنم، هر بشررا خداوند بغیر آنچه بعقل‌خود فهمیده تکلیف نمی‌نماید. نام‌من‌حسن‌است افتخاریکه‌دارم این‌است که بزیادت رب‌اعلی مشرف‌شدم ودر اول ملاقات، جان نثار گردیدم (مقصودش از رب اعلی میرزا علی محمد باب است) من سلوك علماء را دیده و می‌بینم، رفتار حسین خان صاحب اختیار را در شیراز هم دیدم، مالم بغارت رفته‌وصدمات کشیده‌ام ولی‌از اعتقاد خودپشیمان‌نیستم». این‌ناحیه‌را باسم سروستان می گویند. شبی‌در سروستان بخوشی گذشت هنگام صبح تنها سوار شده بلاتوقف رانده وارد بوکان شدم. جای سنگلاخی است و سنگهای سفید گچی زیاد دارد، اشجار و آب خوب دارد این قریه هوای خوشی داشت. شب را در خانهٔ یك نفر ولی نام مانده صبح بطرف شیراز حرکت کرده در جعفر آباد اندکی توقف نموده براه افتادم .

دفعهٔ دوم ورود به شیراز : (اوایل شوال ۱۲۹۵ قمری ــ مهر ۱۲۵۷ شمسی)

بعد از ظهر وارد شیراز شده ، مثل دفعهٔ سابق در حافظیه منزل کردم . چون مقصودم توقف نبود بملاقات حاجی معتمدالدوله و نایب الایاله نرفتم ولی از بعضی دوستان ملاقات بعمل آمد و چند روز بآزادی گردش کردم . چون سابقاً شرح مختصری ازشیراز نوشته‌ام دیگر ذکری لازم نیست. آقای مشیر-الملك بیشتر از سابق اظهاد محبت کرد و برای حرکتم گفت : «حکماً باید دو

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

مرکوب داشته و یك خادم همراه بردارید» پس حاجی سید اسماعیل نام که درمصر بامن آشنا شده بود اورا فرستادالاغ سفید خوبی باتمام لوازم آورد، بی‌خبرازاغلب دوستان از شیراز بامیرزاعباس نام حرکت کردم.

حرکت از شیراز : (اواسط شوال ۱۳۹۵ قمری ــ مهر ۱۳۵۷ شمسی)

دونفره با دوالاغ تندرو رهواراز شیراز براه اصفهان حرکت کردیم. مقصودم رفتن به یزد بود. تا ده بید رفته ، در آنجا تحقیق راه شده نشان دادند. روانه شدیم بطرف کوشتی ، درآنجا هم اندك توقف نموده راه هموار ولی بی‌آب بود ، از آنجا هم راندیم. هنگام ظهر به هادری رسیده درخانهٔ رعیتی منزل کردیم. کاه وجو برای حیوان واردم مسافر موجود وخوب بود. شبدا ،انده صبح زود بطرف ابرقو حرکت کردیم. بلوکی است که بنام قصبهٔ آن ابرقو گویند. آن روز قصبهٔ ابرقو منزل بود ، جای بی‌صفائی بود. همه جا مردم ایران در فشار جهل وظلم هستند ، ابداً ملتفت نیستند که انسان هستند و انسان حقوقی دارد یعنی ملاها و امراء خواسته‌اند اینان نادان و حیوان و مرکب مطیع آنان باشند و انصافاً خوب هم بمقصود رسیده‌اند. انسان این‌مردم را می‌بیند فکر می کند چگونه حکماء اروپاحکم میکنند کدوقتی اولاد انسان ازخرافات خلاص شده همه‌حقیقت‌جو گردیده بحکم مساوات در تحت قانون واحد صحیح عقلانی زندگانی خواهند کرد. بالجمله از ابرقو حرکت کرده وارد علی‌آباد شدیم. چند روز در آن دهات و اطراف گردش کردیم . آبادیها خوب و بهم نزدیك است، همان جهل و کثافت و خرافات و ظلم در همه جا ساری است. بتماشای معدن مرمر که در توران پشت است رفتیم، شبیه آنرا در ایتالیا دیده بودم . در این دهات که براه غیر مستقیم گردش می کردیم باغات و آب و میوه‌های خوب ونان فراوان وجود دارد لکن مردم راحت ندارند. چون شنیده بودم تفت از جاهای خوب یزد است ازراه مستقیم

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

یزد کناره کرده روانهٔ تفت شدیم. در آنجا حاجی محمدحسن نامی که او را سابقاً در شیراز دیده بودم مرا دیده بخانهٔ خود برده منزل داد. از جاهای دیدنی آنجا سؤال کردم، مرا برد بیك مسجدی که زیرزمینی داشت ، در آنجا نعش اموات از چهار صد وپانصد سال قبل همان طور گشاده گذاشته شده چون هوای آنجاها خیلی خشك است نمی‌پوسد ، مردم این راهم یا به معجزهٔ مسجد یا بـه دعای پیری یـا بکرامت نعش حمل میکنند ! گفتند: «جای تماشایی دیگر در ایـن نزدیکی هست که آن‌را غار زمرد گویند » چون در مسافتی دور ازآبادی واقع شده‌یك نفر بلدو چراغی برداشته رفتم و جهت اینکه چرا غارزمرد گویند نـدانستم لکن می گفتند کسی داخل آن نمی‌شود خطر دارد بلکه شهرت داشت که در آنجا دریایی هست. بهرحال بابلد نزدیك شدیم . از دور درغار که از دود سیاه شده، دیده میشد . بابلد رسیده گفتم چند دانه شمع برداشت و یکی را روشن کردم . گفتم : « از عقب من بیا » می‌ترسید . گفتم : « من در پیشم ، برای تو خطر نیست» قدری در توی غار رفتم سنگ‌های بزرگ و کوچك بـود و آب متحجر شده بود کـه نظیر آن را در جاهای دیگر دیده بودم . باز قدری رفته سوراخی دیدم که در آن آب بود. از بلد پرسیدم که : « این آب چه باشد؟» گفت : « معلوم است دریا است!» قدری چشیدم شورمزه بود . گفتم: « من قدری توی این دریا داخل می‌شوم به بینم چگونه است وتا چه حد عمق دارد » دست بردم از کنار بیشتر از ربع ذرع عمق نداشت. کفش‌ها را کنده، داخل شدم و چراغ را گرفته هر طرف آن چالهٔ آب را گردیدم بالاتراز زانو آب نداشت . سقف کوتاه‌بود از سقف و اطراف که سنگ‌ها تر بود قطرات‌آب چکیده ، جمع شده بود و غارو آب چندان که شهرت داشت ، اهمیت نداشت . بعد ازسیاحت‌بر گشتم. دژباغ‌حاجی محمدحسن گردش کردیم، انار بسیار خوبی داشت اگرچه هنوز نرسیده بود . بالجمله آن روز را در قصبه بسر بردم و مـردم بدیدنم آمده از جرأتیکه کرده داخل غار شده‌ام تعجب میکردند.

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

شب را در باغ حاجی‌محمد حسن بسیار خوش گذشت، یك‌نفر معمم بسیار فضولی حضورداشت. دیدم حاجی محمد حسن از وجود او در عذاب است و من هم راحت نبودم. بعد از صرف شام دریك‌طرف باغ برای من و حاجی نزدیك بهم رختخواب پهن کردند. من پرسیدم: « این ملا که بود و با شماچه کار داشت؟ » گفت « تفصیلی‌هست ، این آخوند بی‌شرم صدمه‌ای بمن زده که‌نظیر آن بکمتر کسی وارد میشود. این‌بی‌شرم از شاگردان شیخ محمدحسن سبزواری است که در اینجا بعنوان مجتهد که بلای‌مبرم‌ایران است سمت ریاست دارد. من‌این‌ملا را بواسطهٔ تقوائیکه شیخ‌از اوحکایت کرد ، برای تعلیم دخترم بخانه آوردم و در مدتیکه دختر، کوچك بود تعلیم قرآن وفارسی می کرد ، چون دختر بزرگ شد دیگر مناسب ندیده بآخوند گفتم دیگر نیاید و عطائی باو کردم . بعد از چند روز این‌نمك ناشناس بی‌شرم نزد پسرم آمده می گوید : «همشیرهٔ شما معقودهٔمن است!» آن جوان مشتعل شده ، فحش داده و مثل‌سگ او را میراند . او گفته : « دختر ، خودم راو کیل کرده عقد کرده‌ام» . بهرحال بعداز چند روز شیخ محمد حسن مرا احضار کرده گفت : « وصلت شما باجناب آخوند ملاعلی‌اکبر که شخص محترم و فاضلی است مبارك‌باد ! خوب‌است عروسی کرده بدهیدببرد » . من گفتم:«خدانکند من بچنین امر نامبارکی اقدام کنم» گفت :«صیبه شما بالغه و عاقله ودرشریعت مقدسه اختیارش باخودش است، آمد پیش‌من اقرار کرد بملاعلی‌اکبر عقد کردم وتودیگر اختیار نداری » من که قطعاً میدانستم دروغ میگوید زیرا کار این گربه‌های کنار سفرهٔ‌مردم و بلاهای مبرم، تماماً از این قبیل است یکروز بدلخواه خود کاغذی ساخته‌وسی یك مالداری شده ، کاغذ و شاهد و مهر از خودشان و قوه مجریه آنها کتك طلاب و باینوسیله مال میت را می‌خورند واگر زن یا دختر دارد می‌برند . یکروز اگر دختر یا بیوه زن مالداری یا جمالداری باشد مهرنامه می‌سازند و چند روز بزور نرد عشق باخته ، مالش را خورده ، بیرونش‌میکنند. از شیخ بی‌شرم

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

پرسیدم: «دختر من محال است از خانه بیرون رفتهو حـرفی بکسی گفته بـاشد، خصوصاً چنین حرفی ! حالا بگوئید چگونه دختر مرا شناختید؟» فوراً مثل آتش شده گفت: «می‌خواهی مرا تکذیب کنی؟ گویا مذهب بابی را قبول کرده‌ای؟ برواز دخترت بپرس» باحال زار بخانه برگشتم واین حرف و گفتگو درخانهٔ من برای زن و اقوام و دخترم بالاترین مصیبت و بلائی است که بیك خـاندان وارد میشود زنم مثل ابر گریان ، دختر مثل بید لرزان ، از این ملای بی‌شرم در نفرت و از ترس استادش شیخ بیدین در لرزند . استفسار کردم ابداً دخترم خانهٔ شیخ بی‌شرم را ندیده و گوش او چنین حرف نشنیده . فرداباز شیخ نامبارك مراخواسته تارسیدم بتندی گفت : «شما می‌خواهید مرا دروغگوی بدانید ؟» من دیدم این لعین ایستاده است که مال و جان و آبرویم را پامال کند ، لابد ماندم پناه بردم بمحمدخان والی، حاکم یزد که مرد سالمی است واز هزار تا ازاین آخوندهای بیدین بهتر است وحقیقت حال را باو گفتم. او گفت: «من میدانم شماراست می گوئید بلکه هر کس با این آخوندها طرف شده چیزی ازایشان بگوید یقین دارم راست است زیرا ممکن نیست کسی باینها تعدی کند و قطعاً اینها شرارت میکنند، هرروز صد قسم از این جعلیات دارند لکن میدانید زندگانی و مرگ ما بدست اینها است باید با خود اینها بطوری بسازید» گفتم: «اجراء بدست شما است این خـلافها را اجـراء نکنید. اعتبار اینها بسته باجرای شما است، مردم هروقت دیدند کاغذ یکی راشما اجراء می کنید لابد تسلیم او میشوند، نکنید» حاکم گفت : «عجب است از تو! آیا ما می‌توانیم آشکارا با اینها مخالفت کنیم؟ تو میدانی همهٔ مردم کاری دارند، تو تجـارت داری یکی بقال است یکی زارع است من حکومت دارم و بکارمردم رسیدگی میکنم. اما این جماعت معممین که شهرها را پر کرده‌اند و کسی نمیداند کدام یك فهم وسواد ندارد یادارد، همه نام شیخ و آخوند وعمامهٔ وعبا دارند آیا اینها کاری جز ازاین دارند که برای مردم کار پیدا کنند و باسم شریعت هرچه بخواهند بکنند؟ برای یکی سند میسازند،

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

یکی را مدعی ودیگری را مدعی‌علیه میکنند، و کیل میشوند، شاهد میشوند، جرح میکنند ، تعدیل میکنند ، مؤمن می‌سازند ، تکفیر میکنند ، حالا می‌توان گفت آقا دروغ‌می گوید؟ اگردسته‌بندی کرده بمن تهمت زدند که ظلم‌میکند یا بابی است یا رشوه گرفته و بیرق واشریعتا بلند کردند من چه باید بکنم؟ آیا ما مجبورنیستیم با اینان تقیه بکنیم؟ ایراد می کنی، میگویند مجتهد را ایراد جایز نیست. تکذیب میکنی مثل این است خدا وپیغمبرراتکذیب کرده‌ای، میگوئی مسئله چنین نیست، فلان عالم نوشته درفلان کتاب و چنین است. می گویند مجتهدم رأی خودم است. کسیکه در نجف چند سال مانده باشد میدانی باو نمی‌توان گفت مجتهد نیست ، عادل نیست، او هم جمعی قلچماق بنام طلبه دارد، هرچه می‌خواهند میکنند. ما باید یکی رادردست داشته‌باشیم ویا دیگری معارض کنیم.اگرحسد اینها بایکدیگر وبغض ونفاق وخودپسندی اینها نبود زندگانی برای یك نفر ممکن نبود. گمان میکنید ما می‌توانیم نوشته‌های اینها را اجراء نکنیم؟ خیر ! لابدیم تقیه کنیم. بلی بسیاری ازحکام مخصوصاً ازمیان اینان چند نفر بی دیانت را برگزیده، نوشته‌های اورا اجراء می کنند و آن آخوند هم هرچه میل حاکم است می‌نویسد و شریك دخل و غارت مال مردم میشوند لکن من از آنها نیستم، بقدریکه ولایت را بهم نزنند با ایشان راه میروم. خواهش دارم تو بروی با آن آخوند مهربانی بکنی شاید با سهولت یك طلاق صوری بگیریم. خود میدانی غالباً مقصود اینها از این شرارتها و کاغذها که میسازند بدست آوردن مال است» بهرحال حاکم درمعنی با من مساعدت کرد که بفوریت بمحض اظهارشیخ و آخوند، مأمورنگذاشت دخترمرا کشیده، بدست آن سگ درنده بسپارد بلکه بایشان هم گفت: «با مردم راه‌بروید» مردم شهرهم اتفاقاً با من‌مساعدت کردند، رفته حاکم وشیخ رادیده اظهار کردند: «همه دختروزن وبچه دارند باین حرکات وحرفها امنیت سلب میشود. فردا برای دخترفلان مهرنامه درمی‌آورند و برای زن فلان طلاق نامه ، چنانچه اختیار مال

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

مـردم را دارند این دست درازیهـا را کـه بـزنهای بیوه داشتند بدختران مـردم میکنند» با همـهٔ اینحال مجبورم کـردند که با این آخوند بی شرم حق ناشناس مهـربانی کنم بلکه پولی داده یك طلاق نامهٔ صوری از او بدست آرم ـ این است روزگار ما!».

حاجی‌محمدحسن گفت: «خوب‌است ملاقاتی‌ازحاکم بکنید» قبول کردم. صبح از راه زین‌آباد که بباغ حاکم نزدیك بود حرکت کردیم، بعد از دوساعت طی مسافت‌وارد باغ شدیم. باغی بود وسیع، تالاری بزرگ وغرفه‌های قشنگ وجویهای آب روان و درختان صف درصف و نهالهای موزون داشت. حاکم از آمدن من خیلی مشعوف شد زیرا اسم مرا شنیده طالب ملاقاتم بود. مرا بـرد بتالار و زیاد اظهار مهربانی کرد وناهار صرف شد. در باغ گردش کردیم و از هر باب صحبت نمودیم، در بین صحبت، خودش از گرفتاری حـاجی‌محمدحسن صحبت کرده گفت: «حاجی لابد است ضرری کشیده دخترش را از چنگال گرگ برباید لکن درنظر من این ضرر برای حاجی نفع‌های دیگردارد زیرا بهمان اعتقاد کـه این آخوند را بخانه‌اش راه داده بود باز اگـر وقفی میکـرد می‌بایست یکی از اینها بسپارد! یا اگر وصیت میکرد از اینها برای خود وصی میگرفت! حالا متنبه شده دیگراز‌این غلطها نمی کند!» حاجی‌محمدحسن گفت. «قربان! اینان راوصی کردن ومتولی وقف قراردادن لازم نیست، این قلم و این شاهدی که اینها دارند، هرچه‌می‌خواهندمیشوند! کسیکه با زوربخواهد حالا که من زنده هستم دخترم را ببرد بعد ازمردنم از بردن مالم‌اورا چه باك است؟!»

ورود بیزد : (اواخر شوال۱۲۹۵ قمری ـ آبان ۱۲۵۷ شمسی)

فردا ازآنجا حرکت کرده، وارد شهر یزد شدیم. یزد شهر کم‌آبی ومحل تجارت معتبری است، بازار ودکاکین معتبر وکاروانسراها و مسگر-

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

خانه‌های خوب وکار تساجی زیاد دارد، با داخله وخارجه دادوستد متاع می‌نمایند ومتاع تجارتی معتبرشان تریاك است که بچین حمل میکنند وتریاك هم ازخود یزد بعمل می‌آید هم ازسایر نقاط حمل میکنند. درآنجا روناس هم زرع میکنند. آب انبارهای عمیق دارد که مردم آب سرد ازآن می‌نوشند. تجار باثروت وپولدارزیاد دارد که ازهمه غنی‌ترحاجی‌میرزاتقی نام می‌باشد که هرقدر اودرامساك شدت دارد، پسرش آقاجواد درخرج افراط میکند. در یزد هم درخانهٔ حاجی محمدحسن‌بودم، شب وقت خواب خربزه وهندوانه بریده ، بالای سرم گذاشتند. معلوم شد از فرط خشکی‌هوای یزد، علاوه براینکه مردم زیاد خربزه وهندوانه همه‌وقت می‌خورند، دروقت خواب هم حاضرمیکنند که هروقت بیدارشدند درشب بخورند. ناخوشی‌زن بمقاطعه ومتعه دادن کرمان، اندکی بیزد هم سرایت کرده ویك چشمهٔ دخل برای طلاب افزوده است. در کرمان این عمل محققاً از شدت اضطرار بود ولی در یزد علت آن را ندانستم. در شهر واطراف یزد از زردشتیان، بسیار هستند که مردمانی کارکن، با اخلاق پاك، درست کردار، راستگو و بی‌آزار ونجیب هستند ولکن در نهایت ذلت زندگانی میکنند،درشهرابدأنمی‌توانند سوارحیوانی شوند، درصحراها هم اگرسوار باشند همینکه یك نفر مسلمان برسند باید پیاده شده، دو دست ادب بسینه گرفته، سلام کرده، اظهار بندگی وتواضع نمایند. با همه اینها اشرار ، هر روز یك بهانه بایشان آزار میرسانند وغالباً دچار قتل وغارت وصدمات اشرارتفت وغیره هستند. رئیس وباثروت‌ترایشان رشیدنام است که درحسن‌اخلاق ونیکوکاری با مردم، بی‌مانداست. ملاها دراینجا درنهایت اقتدارهستند وظاهراً تعدی دراینجا کمترازجاهای دیگرمیشود لکن تحقیق کردم تعدی‌دیوانیان بلی! کمتر ازجاهای دیگر است ولی تعدی ازطرف ملاها بیشتر است اجمالا هر کس وضع ایران را به‌بیند میداند که قطعاً رعایا وضعفا دائماً توسری‌خور هستند. در بعضی جاها نفوذ حکام وامراء مساوی نفوذ ملاها است دراین‌صورت یا باهم می‌سازند وشریك غارت

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

میشوند و ملاها برای حکام راه دخل پیدا میکنند، حکام هم برشوه گیری و دخل ملاها مساعدت می‌نمایند، خون ضعفا را می‌خورند و گـاهی با هم معارضه میکنند مثلا حاکم یا امیری یك ضعیفی را می‌خواهد دستگیر کرده بپیانه‌ای دارائی او را ازدستش بگیرد، اوپناه بملائی‌می‌برد کهاوایستادگی درحمایت اومیکندلکن‌بیچاره برای این حمایت، باید مال زیاد بدهد و در این کشا کش، صدمهٔ حاکم و عـالم بفقراء وارد میشود زیرا هردوطرف ازجمیع تکلفات و مجازاتها معافند. یعنی جاها نفوذ ملاها بیشتراست ومردم ازترس حکام وظلام هر کس خودرا بیکی از ملاهای متنفذبسته بحمایت او ازتعدی آسوده‌اند لکن اغلب‌مردم تعدی حکام‌را باین‌حمایت آقایان ترجیح میدهند زیرا این‌حمایت بقیمت خیلی گران تمام میشود. در بعضی جاها نفوذ حکام وامراء بیشتراست ملاهارا کارپیش نمیرود وحکام هرچه میخواهند میکنند. بهرحال دریزد ملاها زیاد نفوذ دارند، حکام با ایشان بنحـو مدارا و تقیه رفتار میکنند لکن مردم لابد این‌قدر فشار ملاها واتباع واولاد و کسان وقلچماقان وطلاب ایشان‌را تحمل میکنند.

حرکت ازیزد : (اوایل ذیقعده ۱۳۲۵ قمری - آبان ۱۲۸۷ شمسی)

بعد ازچندروز که سیاحت یزد و اطراف را کردم، عزم نمودم سیاحت اردکان ونائین و اردستان را نیز بنمایم. بحاجی گفتم: « بحاجی میرزاتقی از ورود وحرکت من اطلاع داده، اسب وشتر که درنزد او است بخواهید که فردا روانه شوم » اوچون اطلاع یافت پسرخودش‌را فرستاد وهرطور بود مرا بخانه‌شان بردند خواستند چند روز مهمان ایشان باشم، زیاده از یك‌روز قبول نکردم. بسیار مهربانی کردند وزیادخوش گذشت. عازم بوده‌اند که‌اسب وشترا باصفهان‌بفرستند بگمان اینکه من یکسره از شیراز باصفهان خواهم رفت. فردا صبـح زود با میرزا عباس ازآنجابسوی اشگزارحرکت کردیم. راه ازریگزاری است که نظیر آن کمتر

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

دیده شده، صحرا پراز ریگ روان است.ممکن‌است کسی شب درآن‌صحرا بخوابد وباد چنان ریگ را بروی او بغلطاند که نتواند برخیزد. بسیار جاها، کاروانسرا وآبادی دیده شد که غرق ریگ شده، تنها آثاری نمودار است. قناتهارا درآنجاها تماماً با سفال که کول گویند پوشانیده‌اند که ریگ روی آنهارا گرفته بنوی آب نمیریزد. در اشگزار نمانده، گذشته در میبد منزل کردیم.

میبد در وسط صحرائی واقع شده، آب وآبادی خوبی دارد، قصبه‌ایست لکن اشجار نداشت. اهالی بسیار شتر دارند که از شترداری چارپاداری میکنند و اکثر معاش ایشان ازاین ممراست وازآنجا بعضی فضلاهم پیدا شده‌است. شب را درآنجا بسربرده صبح بطرف اردکان حرکت کردیم و پیش از ظهر وارد اردکان شدیم. شهر کوچکی است ومردمانش بسیار متعصب بطوریکه ورد زبانشان لعنت بود، بهر خرید وفروشی لعنتی میکردند! نان در آنجا ارزانتر از یزد بود. غالباً آبادیها از گل است وآجر کم است. مسجد رتکیه‌ای نه‌چندان زیاداشت.شب را مانده فردا صبح روانه شدیم، دروسط راه بسار وارد شدیم که منزل وآبادی‌است لکن توقف نکرده، راه پیموده واردعقدا شده درآنجا منزل کردیم.عقداهم بحقیقت قصبهٔ کوچکی است کاروانسرا وآب انبارخوبی داشت وانار عقدا درهمه‌جا بخوبی معروف است جائی‌است که زیاد برای انسان سخت نمی گذرد. از عقدا صبح زود سوار شده آنروز را طی مسافت کرده در حسین‌آباد منزل کردیم. آنجا هم شبیه عقدا است صبح ازآنجا براه افتاده منزل درنه گنبد کردیم. برج بزرگی‌بود بلند، گفتند اینجا منزل بقالان وعلافان بوده است یعنی اوقاتیکه ازیکطرف خوف‌هجوم بلوچها وازطرف دیگر تاخت وتاز ترکمانها همه‌جا سبب خوف وواهمه بوده اینجا را باین‌شکل قلعه ساخته‌اند که حوائج رهگذررا بدهد و ازخطرحملهٔ دزدان ایمن باشد. راهگذر که بآنجا میرسید بقال وعلاف از بالای برج آنچه مسافر میخواسته پولش‌را درزنبیلی که‌آویزان میکردند می گذاشت بالا می کشیدند ومایحتاج اورا

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

بزنبیل گذاشته می‌آویختند برمیداشت. شبدا درآنجا بسربرده صبح براه نائین حرکت کردیم وقریب ظهر وارد شدیم. درنائین درکاروانسرائی منزل کردیم. در خارج شهربمزار مرحوم حاجی محمدحسن وحاجی عبدالوهاب و حاجی علی بی‌دندان که گنبدی وحصاری داشت رفتم. این هرسه از عرفاء معروف بوده‌اند. می‌گویند حاجی علی بی‌دندان، شاگرد حاجی عبدالوهاب بوده روزی یك‌سیب از درختی که در آنجا بوده خورده حاجی باو گفته: «نتوانستی از خوردن سیبی خودداری کنی؟» حاجی‌علی بمجازات این‌خطا تمام دندانها را کشیده، عمری بی‌دندان بوده‌است.

نائین قصبهٔ بزرگی است آباد، عبائیکه در آنجا از پشم شتر درست میکنند در ایران مثل ندارد ویك متاع تجارت است و ظرف بسیار خوبی هم می‌سازند که اگر قدری سعی وتکمیل‌شود مثل چینی است لکن درایران بچیزی اهمیت نداده، چشم دوخته‌اند همه‌چیزرا ازخارجه بخرند وعاقبت وخیم این کاررا نمی‌دانند. هنگام غروب، میرزا محمدعلی‌خان نائینی بدیدنم آمدو بسیار انسانیت کرد بعد گفت: «شما ومیرزا عباس یا چهارمرکوب، در راه اسباب زحمت نیست؟» گفتم: «یك‌الاغ بار سبکی ازپستهٔ سیدآباد وحنا وپارچهٔ یزد دارد و خودم یك‌الاغ دیگررا سوار می‌شوم، میرزا عباس‌هم اسب را وشتر را بعقب الاغ باردار می‌بندیم» مقصدم‌را پرسید. گفتم: «عزم دارم بکاشان بروم» گفت: «خوب است بلد برای شما بگمارم. مصطفی قلی‌خان سرتیپ عرب درسرراه شما درتقی‌آباد است ازدوستان شما است اورا ملاقات کرده ازآنجا بطرف اردستان بروید» قبول کردیم، بلد را نزد ما فرستاد.

نصف شب ازآنجا بطرف نیستانك حرکت کردیم. راه هموار وهوا ملایم ومرکوب راهوار بود، تند راندیم یکساعت ازآفتاب گذشته وارد شده استراحت کردیم. بلد که همراه بود گفت: «اینجا ها هوا خوب‌است شبروی لازم

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

نیست روز میرویم لکن مصطفی قلی‌خان بسرهنگ‌آباد رفته گویا عمارتی در آنجا درست می کند که در آنجا سکنی کنـد باید بسرهنگ‌آباد برویم». پرسیدم از راه مستقیم کنار بود، مایل نشدم. بلد اصـرار کرده گفت: «مرا نزد میرزا محمدعلی خان مقصر می کنید سپرده شمارا پیش سرتیپ ببرم وکاغذی هم نوشته برسانم» بنا باصرار او بعدازظهر سوارشدیم ازراه مستقیم بکنار، راه سنگستان بود وشتر بسختی راه میرفت. وقت غروب وارد سرهنگ‌آباد شدیم که در جای سنگستان دامنه کوه واقع است. بلد بشتاب رفته سرتیپ را مطلع کرد. او خود بدم دراستقبال کرده با نهایت مودت، لوازم مهمانداری وانسانیت را بجـاآورد وصبح مـارا در عمارتیکه شروع کرده وباغ وقصری کهطرح‌ریخته، گردانیده خیلی خوش نقشه کشیده بود. پسربزرگش حسین خان درس می‌خواند و خط می‌نوشت، جوان قابلی بود، عربی هم می‌خواند. پسر کوچکش حسن‌خان هم تازه بدرس‌خواندن مشغول بود. قدری دراطراف گردش کردیم تا بدهنه قناتیکه احداث کرده و آبش بالنعام بقصر وباغ وارد میشد گردش نمودیم. آنروز وفردا را در آنجـا با اصرار مرا نگاه داشتند. سرتیپرا مرد عاقلی دیدم ودرآنجا بسیارخوش گذشت، ازاهل بیت ایشانهم اظهار مهربانی بعمل‌آمد. چون عزم حرکت کـردم سرتیپ گفت: «خوب است اردستان را هم سیاحت کنید» گفتم: «می‌خواهم نقطه‌ای از اردستان را کـه مولد و منشاء جناب آقای میرزا ابوالحسن جلوه است ببـینم» پس مقرر کرد مـرا از آن نقطه بطرف اردستان ببرند.

قبل‌از صبح با سواریکه همراه کرده بودند براه افتادیم وزود بنتی‌آباد رسیدیم که بسیار قریه خوب وپاك وباآب جاری وآبادی بود. میرزاعباس و سوار خواستند آنجا توقف کنیم قبول نکردم. قدری استراحت و گردش کرده براه افتادیم تا زواره رانده در خانهٔ میرزا محمد علی طبیب که سرتیپ باو مکتوب نوشته بود نزول کردیم. او مارا برد بهباغی که دربیرون قلعه داشت، باغ خـوبی

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

بود و انارهای خوبی داشت. آنجا صرف ناهار واستراحت نموده، خواهش کردم فردا مرا بقلعه‌ایکه مولد و منشاء جناب آقای میرزا ابوالحسن جلوه بود بردند. خانه‌ایکه از آنجا با والد مرحومش بهندوستان رفته ودیگر بآنجا مراجعت نکرده دیدم. ازهمان قلعه بطرف اردستان حرکت کردیم، راه و هوا خوب بود وارد شهر اردستان شدم مرا درباغ سرتیپ منزل دادند. جناب میرزا محمدعلی سیدمحترم با چند نفر از محترمین آنجا بملاقات آمدند وشکایت بسیار ازوضع روزگار نمودند و گفتند: «حکام بدین مارا تمام کردند، جان وآبرو ومال مارا بردند، مارا متهم بهبابی بودن کردند. هرنایب می‌آید ملاها با او همدست شده باسم این فرقه بدنام مارا دنبال کرده حبس‌وزنجیر وشکنجه میکنند وبالاخره غرض‌مال‌است که میبرند. کار بسختی وپریشانی کشیده، راه چاره مسدود گردیده. بهر کس‌پناه بردیم، التجا کردیم، قسم خوردیم، تبری نمودیم، رشوه دادیم، تظلم وتشکی نمودیم، هر کس دخالت کرد مال خواست، حرف گفت پول خواست، عقیده خودرا می گوئیم می گویند دروغ است. آخر اعتقاد مارا ازما چگونه بهتردانستند؟ خواهش داریم بحضورشاه میرسید درد دل و گرفتاری ما و امثال مارا بگوئید» گفتم: «والله من از گفتن مضایقه ندارم بااینکه هرگاه کسانیکه این‌نام را مایه غارت مردم کرده‌اند هرگاه توسط مرا بدانند شاید مراهم متهم گردانند. بهرحال می گویم لکن امید ندارم فایده بدهد. یك‌نفر گوینده درمقابل صدهزار اشتباه کننده چه می‌تواند کرد؟ بااینکه من‌چنان دانسته‌ام که شاه خودش‌این اسمرا برای‌اجراء مقاصد وتمام کردن کسانیکه می‌خواهد تمامشان کند وسیله کرده است» بیچاره‌ها نا امید گردیدند وحالت یأس ایشان بسیارمؤثر وغم‌انگیز بود.

این باغ که ما بودیم بسیار دلگشابود، نهری که چهار سنگ آب بیشترداشت دروسط آن‌از زیر عمارتی که داشت جاری بود وباغ سبز وخرم، چغندرهای بسیار درشت مثل چغندر قمشه درآن دیدم. افسوس خوردم که هرگاه

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

ایران صاحب داشت درچنین جاها چغندر قند کاشته کارخانهٔ قندریزی احداث می‌کردند هرسال کرورها پول ایران بخارجه نمی‌ریخت ومردم بیکار نمی‌ماندند و ازاین‌یك چشمه‌کار، هزاران‌نفر از این‌مردم گدا ومفتخور از بیکاری خلاص‌شده به‌دولت فایدهٔ زیاد میرسید لکن بدبختی دراین‌است که هر گاه کسی‌چنین راه خیری بنماید یا تهمت بابیگری میزنند یا جمهوری طلب می‌نامند یا می گویند ما اهل آخرتیم، علم دنیارا کفار بدانند! گویا همه قبول کرده اند که مسلمان صحیح آن است که نادان وبیکار وپریشان‌باشد وترقی بشریرا منافی اسلامیت میدانند؟ وقتی ملتفت می‌شوند که کار ازدست‌رفته. شب را درآن باغ ماندم سواری که همراه بود گفت: « سرتیپ امر کرده شمارا بآب گرم زفره برده در آن دهات سیاحت داده باصفهان برسانم » فردا حرکت کرده تماشای آب گرم زفره را کردم مثل آبهای گرم دیگر بود که دربسیارجاها دیده‌ام، امتیازی‌نداشت. درآنجا بناگهان بااینکه موسم باران نبود باران زیادی وسیل‌آمد. نصف شب از آنجا حرکت کرده در راه همواری بتندی‌رفته بکن‌آباد رسیدیم وآن محل‌مخروبه‌ایست که لشکر شاه‌سلطان‌حسین با آن کثرت و اسباب راحت باعده‌ای قلیل از سواران افغان غلیجائی که با شمشیر وبند رکابدیسمانی مجهز بودند جنگ کرده شکست فاحش خورده سلطنت صدوپنجاه سالهٔ صفویه را بباد داده و ایران را رسوا کردند وملاها در مقابل آن جماعت خونخوار، تیردعارا بکارزار میفرستادند و هرگز ملتفت نبودند که اگر کار را باید دعاکند پیغمبر (ص) و امیرالمؤمنین (ع) و ائمه‌الیق بودند که خصوم خودرا باآن مغلوب نمایند. چون آنجا خرابه بود وجای توقف صحیحی نداشت، اقامت نکرده، رانده وارد شهر اصفهان شدیم و هنگام غروب بود که آنجا رسیدیم.

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

نوبت دوم ورود باصفهان: (اواخر ذیقعده ۱۲۹۵ قمری ــ آبادر۱۲۵۷شمسی)

من بخانهٔ حاجی میرزاتقی نقشینه که از دوستان بوشهر بنده بود وارد شدم . سوار همـراه، رفته بحاجی میرزا محسن‌خان، نـاظر ظل‌السلطان (بعدها ملقب‌شد بمظفرالملك) اطلاع داد اوفرستاد مالها را ببرند . الاغ کوچك‌من که شهاب‌الملك داده بود مثل آهو بسکوی بلندیکه چفندر ریخته بـود برجسته و چفندر می‌خورد، ماوکسان حاجی با پسر کوچکش بتماشای آن ایستادیم . پسر حاجی گفت: « آقا! این‌الاغ کوچك را بـرای من بگیر» من گفتم : « برای تـو آورده‌ام » و الاغ را باو بخشیدم . صبح حـاجی میرزا محسن‌خان تشریف آورده گفت : « نواب والا ظل‌السلطان فرموده که باید در نزدیك ایشان منزل کنید . حالا کجا را اختیار می کنید؟ » من هشت بهشت را اختیار کردم (جهنم را به‌رشومـ خواران واگذار نمودم !). اسباب را بآنجا بردند، خودم بحضور ظل‌السلطان‌رفتم. بسیار مهربانی فرموده گفت : « حـاجی ! بیگانگی کـردید؟ » گفتم : « دعوت نفرموده بودید . اینجا همه از حضرت والا است » پس بناظر امر کرد مهماندار من باشد و یك‌نفر مخصوص‌برای خدمت معین کردند . حیدربیك رئیس پست بملاقاتم آمده گفت : « میرزا عباس‌از خویشان من است، من باو محتاجم مرخص کنید نزد من بماند » گفتم: « مختار است» او هم رفت. حاجی سید عبدالحسین دولت‌آبادی بدیـدنم آمد. گفتم: « خرج و حفظ چهـار حیوان ، اسباب زحمتم شده » گفت : «الاغ را بخشیده‌اید ، اسب را من می‌برم ، شتررا تقدیم نواب‌ظل‌السلطان بکن،یك رأس الاغ بـرای سواری خودت بماند» من موافق گـفته او عمل کـردم . چهـار روز در آنجا توقف‌نمودم، اغلب علماء و اعیان بملاقات آمدند و بازدید کـردم جمعی از اهل محلات در آنجا بودند آمدند،عزم و وقت حرکتم را معین کردم که بهمراهی ایشان بمحلات بروم.

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

حرکت از اصفهان : (اوایل ذیحجه ۱۳۹۵ قمری ــ آذر ۱۳۵۷شمسی)

روز دیگر عازم شده حرکت کردم و در نزدیك اصفهان وارد گز شدم. آقا محمدعلی که از اهل آنجا بود استقبال و احترام کرده گفت : «باید بمنزل بیائید. ظل‌السلطان امر کرده شما را به گرگاب ببرم که خربزه آن در همه جا معروف است تماشا کنید» بهمراهان محلاتی گفتم : «شما در مورچه خوار منتظر من باشید بشما ملحق میشوم» یعنی اشیاء بایشان دادم حمل کنند و خود بطرف گرگاب رفتم. میرزا مهدی‌خان برادرخان ناظر ومحمودخان پسرش با چند سوار و آبداری بامن همراه شدند. بطرف گرگاب که تیول‌خان ناظر است حرکت کرده چهار فرسخ راه طی نموده وارد قلعه گرگاب شدیم. در بالاخانه‌ای منزلم دادند، کدخدا زیاد اظهار خدمت کرد. گرگاب جای آباد خوبو عمده محصول پرقیمت آن خربزه است که در ایران بلکه در جاهای دیگر بی‌مانند است مقرر بود اول طلیعه آفتاب بتماشای جالیز برویم. صبح زود برخاسته بعد ازصرف چای، اول طلیعه بتماشای جالیز خربزه رفتیم. شنیده بودم مستحفظ دارند و نمی‌گذارند سوار از نزدیکی عبور کند که از اثرقدم اسب ، خربزه‌ها می‌ترکندلکن من خودم بالاتر از آن دیدم که بعبور ما از نزدیك خربزه‌ها که در زیر خاك پنهان کرده بودند خربزه می‌ترکیدو غبارخاك بلند میشد. از لطافت آنها حیرت کردم. کربلای رضای کدخدا نزدیك آمده گفت: «تماشای دیگرت میدهم» پس خربزه‌ای را از زیر خاك درآورده آهسته بند آنرا بریده بدست گرفته آویزان کرد پس سوزنی بمن داده گفت : «باین خربزه بزنید» زدم، خربزه از سرتا پا شکافته شد. لطافت و شیرینی وعطروطعم آن چیز غریبی است که البته بسیاری مردم دیده‌اند و بطهران و جاهای دیگر حمل‌شده لکن بعداز چند روز که پوستش ترم شده. دشت گرگاب بسیار وسیع است و قدری شوره‌زار است. کدخدا گفت :

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

« اینجا را که می‌بینید خربزه کاشته شده ، پنجاه سال قبل برای یك دفعه محل خربزه بوده واگر این قدر مدت بهرقطعه زمین نگذشته خربزه بکارند فایده نمی‌دهد. کاشتن و نگاهداری و تربیت آنهم بصیرت مخصوص لازم دارد» آب گر گاب از کنار گز می گذرد، ازنه فرسنگ آب بمزارع گر گاب وارد میشود ، دو فرسنگ راه کوره‌های قنات گر گاب پوشیده وامتداد دارد. بهرحال یگز بر گشتیم در آنجا شبدا مانده‌فردا باخوانین وداع وحر کت کرده وارد مورچه‌خوار شدم. محلاتیان آنجا بودند بامحلاتیان قرار براین شد که از راه نزدیك‌تر بمحلات از غیر کاشان برویم. شبانه ازمورچه‌خوار براه افتادیم دردشت صاف بی آبی راه می‌پیمودیم ، در وسط دشت، علی‌مرادخان نامی چاهی کنده که پلهها دارد بطوریکه‌راهروان با دست آب بر میدارند و در نزدیکی آن خرابه‌ایست که مکمن دزدان است‌لکن این‌زمان از سطوت ظل‌السلطان راهها امن است . از آنجا گذشته طلوع صبح بقلعهٔ ونـداده رسیدیم و حیواناترا سیراب کردیم. یکی از محلاتیان در عبور باصفهان در جـائی امانتی سپرده بود خواست آن را بگیرد ، حاجی‌آقا رضا نام که مردکدخدا منشی بود چون ازبودن من‌مطلع‌شد باصرارپیاده کرد، درجائی‌استراحت وخواب نمودیم. چون بیدار شدیم حاجی آقا رضا گفت: «جوشقان، تیول بهرام میرزای معزالدوله است و این دهات اطراف جوشقان تیول پسران صاحبقران میرزا است و ایشان‌در این نزدیکی در خسرو آبادند ، آمدن‌شما را شنیده آمده بودند، درخواب بودید. اگر اجـازه میدهید نزدیك هستند اطلاع بدهیم؟» پرسیدم: « بـزرگشان کیست؟» گفتند: « حسین‌قلی خان است کـه در طهران در ادارهٔ امین‌السلطان است ، امروز برای تفرج و سر کشی باینجا آمـده» گفتم اطلاع دادند . شهزادگان آمدند وزیاد اظهار مهر کردند خواستند بمنزل‌خود ببرند قبول نکردم. ناهار صرف‌شد، رفتند.

تیول یکی از اختراعات قدیمه‌است مثلا فلان شاهزاده دهـ

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

هزارتومان سالیانه بایدبلاجهت برای عیاشی خرج کند ودولت باسمهواجب وحقوق باو بدهد، فلان بلوك یا ولایت را که دوهزار تومان مالیات دارد از دولت آن بلوك را عوض مواجب میگیردو بحقیقت دولت آن بلوك را باتمام نفوس و دارائی مردم آنجا باو تملیك کرده دیگر دولت در هیچ کار آنجا مدخلیت ندارد حتی محاکمه و داد و ستد وهر کار با تیولدار است، یك سلطنت مقتدر کوچکی است . باین‌نحو اکثر ولایات و بلوکات ایران ملوك‌الطوایفی و هر تیولدار در ادارهٔ خود مالك و مختار است. بدین ترتیب مالیات و هرچه رعیت میدهد در ایران دولتو ملت هیچکس نمیداند که اصلا مالیات برای این است که دولت گرفته بنرای آبادی مملکت ساختن راه ونگاهداشتن قشون و مستحفظ و پلیس ونشرعلم وسایر منافع عموم صرف کند بلکه اعتقاد دهنده وگیرنده این است که رعایا در حقیقت بندگان شاه و اطرافیان و خویشان او هستند بایدکارکرده ، زیاده از قدربخورو نمیر را بدهند بیزرگان تا بعیش و تجمل و راحت خود خرج کنند. دولتیان هم مثلا جمع مالیات ایران را دارند آنرا میان خود درجه بدرجه قسمت کرده‌اند ، بدبختانه ثابت هم نیست روز بروز بر خرج وعیش و تجمل و نوکرو مفتخور می‌افزایند. هرشاهزاده ، هر امیر ، هربزرگ، یك دستگاه سلطنتی دایر می کند، مالیات اصلی کفایت نمی کند، رشوه وجریمه و هزاران وسایل دیگر برای گرفتن مال مردم اختراع می کنند . والحکم‌لله‌الواحدالقهار.

چون منزل دیگر دور بود بعداز ظهر حرکت کردیم و در میمه که نایب‌الحکومهٔ آن اطراف در آنجا مقیم است منزل کردیم . مسجدی‌داشت که ایوان با صفایی داشت، در آنجا نزول کردیم. نایب‌عبدالله، کدخدای محل و میرزا عبدالوهاب ملای آن اطراف، بدیدن آمده دعوت کردند، بمنزلشان‌نرفتیم. بعد میرزا جعفرنایب‌الحکومه بامیرزا داود نامی آمدند احترام و ادب کردند . از من پرسیدند که: «این‌اطراف را سیاحت کرده‌اید؟» گفتم: «در سال‌های خیلی قبل

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

از اینجا عبوراً باصفهان رفته‌ام» گفتند : « خوب است شما با ما بیائید جوشقان و ورکان را سیاحت کنید بعد شما را میرسانیم برباط ترك، محلاتیان از راه مستقیم بروند قروقچی واز آنجا برباط ترك. در آنجا بیکدیگر ملحق شوید » محلاتیان هم تصدیق کردند. شبدا بمنزل نایب‌الحکومه رفته بسیار خوب پذیرایی کرد. بعد از نصف شب بامیرزا داود و یك‌نفر نوکر به راه افتاده صبح زود وارد جوشقان شدیم. قصبهٔ این‌اطراف جای خوبی‌است عمارات عالیهٔ با استحکام از بناهای میرزا ابوالحسن که در ابتدای سلطنت فتحعلی شاه وزارت داشته وغیره زیاد دارد . آب وهوا ومأکولاتش خوب است . در آنجا قاشق چوبی می‌سازند که بهرطرف بفروش میرود و در قدیم فرش خوب هم می‌بافته‌اند که بعداز خرابی افاغنه‌متروك شده‌بود وآقای مستوفی‌الممالك خیلی‌از این‌بابت تأسف داشته بازبامر اوچند کارخانه دایر کرده‌اند و مشغول بودند . بتماشا رفتم، خوب می‌بافتند و بعکس کرمان اینجا کارگران مرد بودند . تا شب در آنجاها گردش و سیاحت نموده ، جعبهٔ قاشق خوبی هدیه کردند . در خانهٔ میرزا کوچك نام پسر عموی میرزا داود منزل‌داشتیم بسیار خدمت کردند و با سلیقه بودند . نصف شب از آنجا حرکت کرده پیش از ظهر وارد رباط ترك شدیم و بخانهٔ میرزا فتح‌اله نام که شخص نجیبی بود ما را بردند . در آنجا هم گردش کردیم کاروانسرای آجری داشته خراب شده، با اینکه آنجا منزلگاه عابرین از اصفهان به تبریز است ، چندان آباد نبود . درآن صحراها آهو وگور زیاد است و شکارچیان شکار می کنند، در صحرا علف گزی است که مثل ترنجبین شکری از آن می گیرند . بالجمله تا دوساعت از شب رفته توقف کردیم.

ورود بمحلات : (اواسط ذیحجه ۱۲۹۵ قمری – آذر ۱۲۵۷ شمسی)

دوساعت از شب رفته براه افتاده درجائی توقف ننموده وارد

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

تیمور شدیم . وقت صبح بود بعد از کمی استراحت باز براه افتادیم. چون نزدیك بمحـلات شدم نخواستم روز وارد شده اسباب زحمت استقبال کنندگان شوم لهـذا بطرف نخجیروان رفتم که در آنجا مانده شبانه وارد محلات شوم. محلاتیان رفته و جزئی اشیاء که داشتم برده بمادرم هم اطلاع دادند. عبدالواسع وحاجی ملامهدی و بعضی از کسانم به‌نخجیروان آمدند. چنان حرکت کردیم که نیمساعت بصبح مانده وارد محلات شدیم. مادرم که تا صبح نخوابیده و در انتظار بود رسیده، خـودرا به دامنش افکندم بآغوشم کشیده سر بآسمان بلند کرده دعای خیـر نمود و بملاقات جدیدم بسجدهٔ شکر افتاده شکرها نمود. واقعاً انسان نمی‌تواند مهرمادری‌رابزبان یا قلم بیان کند و لذتی که دردیدار است بعداز انتظار ببیان راست نمی‌آید، خودم مسرور بودم ازاینکه مایهٔ سرور مادرشدم. پس چندروز باز در محلات اقامت کرده با اهل وطن تجدید دیدار نمودم وترتیب امور زندگانی مادر و کسانم را داده به والده گفتم: « من ازخدمت شما سیر نمی‌شوم ودوری ازشمارا نمی‌خواهم لکن می‌دانم شماهم خیروخوبی مرامی‌خواهید توقف زیاد من‌درمحلات بالکلیه قدر واهمیت زحمات مرا می‌برد و کم کم مخلوط مردم اینجا وطرف کارها شده بالاخره باید مثل یکی از این اهالی داخل اوضاع اینجاها شوم البته توهم راضی نیستی، برضای تو بطهران میروم » مادرم خیلی پسندیده ، این دفعه قلباً راضی گردیده با دو اخوی ازراه شانق بطرف سلطان‌آباد عراق حرکت کردیم. روزی درشانق بسربرده فردا حرکت کرده روزی‌هم درخیرآباد فراهان بشب رساندیم. اینجاها از جاهای آباد ایران است. فردا نیز از آنجا براه افتاده وارد سلطان‌آباد شدیم . اخـوی منزلی معین کرد لکن حکیم‌الممالك که حکومت عراق با او بود و مردم والی می گفتند بمنشی‌باشی خود امر کرده بود بنده را در خانهٔ علی‌رضا خان پسر مرحوم میـرزا اسحق قائم مقامی منزل‌دادند وزیاد احترام ومهربانی کردند. جناب حکیم‌الممالك بنوعی بامردم بمهربانی و خوبی سلوك کرده بود که مردم که همیشه حکام را جـز

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

درنده ای ندیده بودند تعجب میکردند، مدرسه‌ای برای ایتام و اطفال بیکس دایر کرده معاش میداد وتعلیم میشدند، خودش بعیـادت مریضان ومعالجهٔ ایشان مجاناً می‌پرداخت. یعنی مردم حمل بر بیکفایتی او میکردند زیرا درندگی وقتل وغارت وجرم وشکنجه وحبس در ایران عبارت از کفایت است. این شهررا مرحوم سپهدار یوسف‌خان کرجی درزمان سلطنت فتحعلی‌شاه مرحوم بنا کرده، درتاریخ بنای‌آن گفته‌اند ـ نمود یوسف ثانی بنای مصر جدید ـ عمارت عالی و مدرسه خوبی هم بنا کرده بوده، مدرسه از بی‌توجهی رو بخرابی رفته بعد هـا دولت دارائی سپهدار را مصادره نموده تمام اموال واملاك وعمارت اورا با این شهر ضمیمهٔ مال دیوان کرده است. این شهر را شطرنجی بشکل مستقیم ساخته چهار دروازه روبروی‌هم دارد که در وسط چهارسوق اگر بایستند چهار دروازه نمایان است. کوچه ها وسیع ومستقیم است این ولایت در کثرت وخوبی غله وحبوبات و ارزانی نان و خوبی و فراوانی لبنیات و روغن در ایران ممتاز است. خمسه و گروس و کرمانشاه هـم خوب است، لبنیات اینجـا بعد از کرمان ازهمه‌جا بهتراست. تجارتش از گندم و نخود و سایر حبوبات ومخصوصاً ازفرش‌قالی است که اغلب‌زنان به‌قالی‌بافی مشغولند. اهل‌ثروت بسیار دارد. در این اوقات فرش کهنه خیلی مرغوب وپربها است بطوریکه فرشهای تازه را در محلات وبازار زیرپا پهن میکنند تا کهنه شده بهتر بفروش رود. واقعـاً دیگر در ایران متاع تجارتی جزفرش چیزی باقی نمانده است. ازآنجا مهاجران نزدیك بود بقصددیدن خانواده عمویم با برادران روانه شدیم، عیال عمویم پیـر و شکسته‌شده اولادش بعضی مرده وبعضی شکسته‌اند بطوریکه‌نمی‌شناختم. دخترعمویم که‌نامزد من بود شوهر کرده و اولادان‌اورا دیدم. بواسطهٔ همین‌دختر غرورجوانی بسرم زده از ایران‌مهـاجرت کرده بودم، اسباب الهـدا کسی نمیداند بساچیز که در نظر بد است سبب خیر میگردد. راهیکه ازآنجا بطرف غربت‌رفته بودم دیده، وضع آنوقتم‌را بنظرآوردم وشکر خدارا نمودم. اجمالا این ملاقات باقی‌ماندگان

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

عمویم خیلی سبب شعف گردید از آنجا باز عود بسلطان آباد کردم.

حرکت از سلطان آباد : (اوایل محرم ۱۳۹۶ قمری - دی ۱۳۵۷ شمسی)

عزم حرکت بطرف طهران کردم لکن اول خواستم آشتیان وتفرش وساوه وبند ساوه را ببینم. برادران را برگردانیده یك نفر خادم برداشته با یك نفر بلد راه همراه شدم. چون دیروقت حرکت کرده بودیم در مشهد مغان که ده مختصری و نزدیك است منزل کرده، نصف شب بطرف آشتیان حرکت کردیم. در این اطراف چهار قصبه است که هریك بواسطهٔ بعضی اشخاص بزرگ یا عالم که از آنجاها بوجود آمده اهمیت دارند. فراهان که مولد ومنشاء مثل مرحوم امیر کبیر میرزاتقی خان شهید وقائم‌مقام مرحوم میرزا ابوالقاسم مرد بزرگی است. آشتیان که وطن آقای مستوفی‌الممالك وبعضی علماء ونویسندگان طهران است. تفرش که واقعاً نویسندگان ومنشی‌های آن در هرطرف ایران پراکنده شده‌اند. اردکان که موطن اصلی فاضل کامل ملاحسین اردکانی است که در کربلا ازعلماء معروف است. درراه بلد که جوان بود خوابش دربود بعد از قدری که رفتیم در نمکزار واقع شدیم، بلد راه بیدارشده بطرف راه ازبیراهه مارا دلالت کرد تاطلوع صبح که روشن شد گفت: « ما بطرف ساروق آمده‌ایم بایست بطرف سیاوشان برویم» . میرزامحمد صادق ادیب‌الممالك قائم‌مقامی میگوید: «خواجه نظام‌الملك در وصیتنامهٔ خود سیاوشان را از آثار سیاوش ابن کیکاوس دانسته و یاقوت حموی هم اشاره کرده». ساروق ازعمدهٔ دهات فراهان در سرراه عتبات ازطریق قم و طهران واقع شده از اماکن قدیمهٔ ایران ومحل بعضی وقایع تاریخی است من‌جمله داستان حملهٔ دزدان بردعبل خزاعی است. انگور وشیره ورب انگور وحلویات انگوری آن بسیارممتاز ومشهور ایران است. چندین بقعه در آن خاك هست من‌جمله بقعهٔ امامزاده صالح که قاضی نورالله ششتری در مجالس المؤمنین اورا بجلالت قدر ستوده . این قریه از

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

املاك میرزا ابوالقاسم قائم مقام مرحوم بوده. بالجمله بطرف سیاوشان رفته قبل‌از ظهر وارد شده صرف غذا واستراحتی کرده براه افتاده بعداز یك ساعت طی مسافت وارد آشتیان شدیم. میرزا بزرگ نامی از نوگران مستوفی‌الممالك خواست مرا بمنزلش برد قبول نکردم و درکاروانسرای گلی منزل کردم، اسباب منزل فرستاد. بعدازصرف چای، مرا بسیاحت قلعهٔ مستوفی‌الممالك که در خارج قصبه بود برد و از وضع اخلاق ورفتار او حکایت کرد که ابداً حال و وقار ورفتار او باعموم مردم تفاوتی نداشته، همیشه احسان و انعام بکسانیکه احتیاج دارند مینماید و جمعی بسیار دعاگوی او هستند.

آشتیان، قصبهٔ کوچك خوبی‌است، اهلش میل بفضایل دارند.

شبرا درآنجا بسر برده صبح بقصد تفرش براه افتادیم. ازآنجا بتفرش دوراه است یکی‌نزدیکتر لکن فراز ونشیب‌دارد دیگری دورتر وهموارتر است. راه نزدیکتر را اختیار کردم، آب قناتی تا مسافت دور با ما همراه بود. رو بگردنه‌ای بلند که گردنه و کمرتقره میگویندبالا رفته مخصوصاً بقلهٔ کوه برآمدم، بسیارتماشائی بود، قراء آشتیان وتفرش وگرکان خوب نمایان بود. بعد از کوه سرازیر شده وارد تفرش شدیم. تفرش بدومحله منقسم است. فم ـ لوطرخوران. بلد که همراه بود در طرخوران مارا برد به‌حسینیه‌ایکه مخصوصاً منزل برای غرباء در آنجا ساخته‌اند، ایوان وحجراتی‌درتکیه‌بود دریك‌حجره منزل کردم. معممی‌درجنب‌آن تعلیم‌اطفال میکرد کتری واستکانی اسباب چای حاضر نمود مشغول‌شدیم. درآن‌بین کسی بسراغ ما آمد معلوم‌شد گماشتهٔ میرزاعلی‌رضا مستوفی‌است ازطرف‌او آمده بود مرا بمنزل‌او ببرد، امتناع کردم. رفت خود میرزاعلی‌رضا زحمت کشیده آمد باهر اصرار که بود بعدازصرف چائی مرابمنزل‌خود برد. چاددی‌ذده بود گفت: «برای‌تعزیه‌داری‌است» اصرارداشت که مرا چند روز نگاه دارد، قبول‌نکردم. حمام خوبی‌داشت درآنجا استحمام کردم وبگردش وسیاحت‌محلهٔ دیگرتفرش ـ فم ـ هم رفتم. یعنی عمارتهای

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

عالی داشت که مال اشخاص معروف بود. منجمله خانهٔ میرزا اسدالله وزیر و پیشکار مالیه عراق بود که فعلا معزول وخانه‌نشین بود. تفرش‌جای سنگلاخی‌است واشجار را خوب تربیت میکنند، غله کم دارد. تمام اهل تفرش ذوقی بخواندن ومخصوصاً بنوشتن دارند بطوریکه زارع وفلاح هم مشغول مشق خط است. آش یا حلیم جو خوبی درآنجا وآشتیان می‌پزند بسیارچیز خوبی است، میرزا علی‌رضا با گوشت غازی که تهیه کرده بود خیلی انسانیت کرد، شرمنده شدم.

صبح بقصدساوه حرکت کردیم، گردنهٔ بلندی‌است که در بعضی جاها پیاده بالارفته بعداز اتمام سربالا از کوه سرازیرشده یك منزل تمام است، به قریهٔ خانك وارد شدیم. خاکها خاکستری ومحل اندوه خیز وخانه‌های گلی بدی داشت، اشجار توت زیاد بود. دریك‌خانهٔ رعیتی شبدا بسر بردیم. فردا بعداز طی‌دو ساعت راه پل یا پند ساوه رسیدیم. این پند را در زمان قدیم دربالای رودخانهٔ شور ساخته‌اند درجای خیلی مناسب که‌دوطرف آن پرسنگ سخت واقع شده طاق مرتفع محکمی دارد درزیر سوراخی‌است که آب رودخانه ازآن عبور کرده بپدر میرود، چندان خرجی ندارد که دولت آن سوراخ را سد کرده آن‌آبدا باین‌صحرای بی‌پایان نشانده همه قسم فایده بردارد و هم پلی است بسیار محکم لکن من بخلاف خیالات مردم قدیم ایران کسی را دراین خیالات نمی‌بینم. رعایا که تمام عمر را بجان کندن مشغولند تا دل‌بخواه آقایان‌راتهیه کنند وآقایان‌هم بایکدیگر درجمع مال و کثرت تجمل وعیش رقابت دارند. بهرحال گذشتیم اطراف راه پشت سرهم دهات وباغات واشجار است مخصوصاً انار وانجیر بسیارخوب وفراوان. پیش ازظهر وارد ساوه‌شده درسرائی منزل کردیم. بگردش بازار وشهر ساوه رفتم آب انبارخوب ومدرسهٔ خوبی‌داشت. افسوس که‌مدارس ایران درهمه‌جا عوض نفع ضرر میرسانند وجمعی‌را تنبل وشریر می‌پرورانند. انار ساوه مشهور وممتازاست. چون در ساوه و اطراف بلکه درشهرهای دیگر زهد وصحت عمل و علم وفضل جناب حاجی میرزا

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

احمد سید جلیل‌القدر که عالم ساوه است مشهور ودیدن چنین شخصی غنیمت است ، منزل اورا پرسیدم. در کنار شهر خانه متوسط گلی‌را نشان دادند، بدر خانه رسیده سیدیرا دیده پرسیدم. « آیا بحضور آقا می‌توان‌رسید؟ » گفت: « الآن عرض میکنم» رفته برگشته مرا وارد عمارتی کرد که هنوزناتمـام بود وبرد باطاقی، دیدم فرش نمدی گسترانیده وتشك کرباسی روی آن هست، شخص پیربلند قدی باریش تنك، شبکلاهی درسر، پیراهنی ولباس کرباسی دربرداشت. بعدازسلام نشستم وازهرطرف صحبت پیوستم، دیدم بسیار ضعف دارد. پس پرسید: «درجهان دینی‌مانند دین اسلام دیده‌ای که توپ توحیدش دلها را بشکافد؟ » گفتم: « واقعاً تقریر بارعبی فرمودید ، مقصود چه‌بود ؟» فرمود: « بلی ! کلمهٔ لااله الاالله » گفتم: « هر گـز دینی این مقام توحید را ندارد لکن افسوس مسلمانان‌قدر اسلام‌را ندانسته اخوت اسلامی‌را مبدل بنفاق و اغراض کرده‌اند، عمل اسلام‌را ملل دیگر برده‌اند » گویا خونش بدوران آمده گفت: « آه ازدست زمامداران اسلام! آیا شما حاجی محمد ابراهیم را دیده بودید؟ » گفتم: « کدام حاجی‌محمدابراهیم؟ » فرمود: «کلباسی» گفتم: « سنم‌مقتضی ملاقات او نبود » فرمود: « ازهمین اسم آن مرحوم سادگی می‌بارد، الفاظ آخوند وشیخ وملا وآقا بخود نچسبانیده، تجارت میکـرد. ابداً در اسلام مـلائی و شیخی عنوانی ندارد، عالم بودن امتیازلقبی یابدنی یالباسی یاجلالی در اسلام ندارد، همه مسلمانان در اسلام برادر و برابر مقرر گردیده اند، همه باید عالم باشند بهر درجه که‌بتوانند، همه‌باید بادسترنج‌خودنان خورند. وقتی‌بآن مرحوم گفتند: «آخوندی دزدی کرده » فرمود: « خیر! بگوئید دزدی آخوند شده » مگر آخوند یا عابد یا زاهد یا مقرب خدا به‌لباس است؟ اگر لباس مخصوص نباشد قدرش در نزد خـدا کمتر میشود؟ یاخدا اورا اشتباه می کند؟ واضح است این‌امتیاز لباس برای مردم و وهزاران مقاصداست که یکی در اسلام برای لباس مقرر نشده، لباس پیغمبر(ص) و امیرالمؤمنین (ع) وابوبکر وعمر وحسنین ویزید وشمر ومعاویه وسایرخلق یکی و

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

همه متعارف زمان بود. یاری دیوانیان ما را ضایع کردند، هر کس بمیلشان رفتار نمود رواج داده آقا و نایب‌خدا ورسول ساختند، حکم او را حکم‌الله نامیدند، هر یك بمیلشان اطاعت نکرد، منزوی کردند. اشرار دوطایفه دست بهم‌داده خوبان‌را ذلیل وبدان‌را عزیز کردند، دین را مایهٔ دنیا گردانیدند، مردم بیچاره را فریب دادند، عوام‌هم قوهٔ ممیزه ندارند، نیك وبد را تمیز نمی‌دهند بلکه مناط، احترام و رواج درنزد حکام را میدانند. نمیدانم اینان درحضور خدا ورسول (ص) چه‌جواب خواهند داد؟» ازصحبت او معلوم میشد که خیلی تعصب دین را دارد. پس فرمود: «خشنودم از اینکه عمرم بآخر رسیده، ازدیدار این مردم منافق خلاص می‌شوم. من امیراتابیك میرزا تقی‌خان را دیده بودم. یك نفر آخوند، مریض و غریب بوده سیدی اورا محض احسان بخانه‌اش برده بمعالجه و پرستاریش مشغول شده تا بهبودی یافته بود. آخوند در این میان بازن سید ساخته و اورا وا میدارد به بدسلوکی و اذیت و تهمت بسید، بدرجه‌ای که سید مجبور شده او را طلاق میدهدو آخوند بی‌شرم وحقوق، زن رامیگیرد. امیرمطلع شده سیدرا خواسته شرح حال را می‌پرسد اوبیان‌می کند. میگوید: «چراعارض نشدی؟» میگوید: «چون ظاهرش‌شرعی بود ترسیدم بجائی نرسده امیرمی گوید: «سبحان‌الله! خلاف انسانیت ومروتهاست که هرگز شرع آنها را رخصت نداده، شرع ظاهر و باطن بدی ندارد، اینها را برای اجراء مقاصد خبیثه، صورت شرع‌می‌دهند، این از هزار خلاف شرع بدتر است. آیا با این شکل چگونه کسی بکسی اعتماد کند؟ این از تکفیر که اشرار آخوندها شمشیرخود کرده‌اند بدتر است. حضرت رسول (ص) و حضرت امیر(ع) زحمتها کشیدند تا چند نفر را باسلام آوردند و در حق بسیاری بگفتن یك کلمه اکتفاء نمودند. خود آخوندها می گویند امام گاهی کافری را نمی کشت برای اینکه بعد از هفت نسل از او مسلمانی می‌بایست بعمل‌آید. حالا اینان مسلمان‌های پشت اندر پشت را محض غرض نفسانی تکفیر میکنند و مردم را باین شمشیر سر

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

می‌برند» پس فرمود: «خدا رحمت کند امیررا! فرمود که باید آخوند تنبیه شود، این خلاف عدل و انصاف، هزار مرتبه ازخلاف شرع بدتراست. چنین بزرگان میخواهد که کار مملکت را از کجی‌براستی آرند» پس‌از این مقامات حرارتی در وجود این سید محترم پیدا شده فرمود: «کسی اهل دردهم نیست» پس فرمود به‌پسرش که قدری میوه حاضر کردند، یك‌دانه انار با کمال امتنان برداشته اجازهٔ مرخصی حاصل نمودم، پسرش بمشایعت همراهی کرد تا بمنزل آمدم و شب رادر آنجا بس بردم.

صبح دیدم درد گوشی عارض گردید، واقعاً گمان نمیکردم که درد گوش باین شدت بانسان اذیت کند گویا میخ بمغزم می کوبند. هر عضو انسان درد کند خیال میکند که درد آن عضو شدیدتر است.

چو عضوی بدرد آورد روزگار دگر عضوها را نماند قرار

بعضی معالجات کرده بطرف زرند حرکت کردیم. درد گوش زیاد شدت کرد در آن‌جا بخانهٔ رعیتی منزل کردیم همه نحو معالجات که میدانستند کردند مفید نشده، با نهایت سختی شب را بروز آوردم. صبح نشده بطرف رباط کریم حرکت کردیم، راه اندك فراز و نشیب بود. در رودخانهٔ شور گفتند: «اینجا جای خطر و محل راهزنان است» از رودخانه خارج شدیم کاروانسرائی بود که خرابی نداشت‌ولی گفتند: «اینجا کسی منزل نمی کندزیرا محل‌خوف است و در اینجا قتل نفس‌ها شده است» بهرحال بی‌خطر گذشته وارد رباط کریم‌شدیم. نوکران محمدحسن خان برادر انیس‌الدوله مرا دیده رفته باواطلاع داده بودند. کسی‌از طرف‌اوآمده گفت: «میگوید این‌قریه تیول من و متعلق بمن است شما حق توقف در غیرمنزل من ندارید!» قبول کرده بمنزلش رفتم. بسیار انسانیت‌کرد. درآنجاهم هرمعالجه بگوش کردند مفید نیفتاد. قبل‌از صبح بطرف طهران حرکت کردیم واز رباط کریم براه افتادیم، راه صاف بود تندرانده در کن قدری توقف نموده، همان روز

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

وارد طهران شدیم.

دفعهٔ دویم ورود به طهران : (محرم ۱۲۹۶ قمری ـ دی ۱۲۵۷ شمسی)

بمحض ورود بطهران بخدمت حکیم تولوزان رفتم. گوش را با میل و ماشینی شسته و بمعالجه‌پرداخت کم کم تایك هفته رو به بهبودی گذاشت آسوده شدم. بزرگان و دوستان‌یك‌یك دیدن کردند و به حضورشان رسیدم وهریك از تفصیل‌سفرم سؤال می کردند، از اوضاع درست نمی‌توانستم بیان کنم‌خصوصاً اعلیحضرت شاه احضارم فرمود، از وضع سفرم‌واوضاع ولایات استفسار نمود. بعضی مطالب را که مناسب وقت میدانستم بعرض رسانیدم و از اقتدار و لزوم وجود چنین مقتدری درسرحد درخصوص امیرقاین اظهار نمودم. از تفصیل سفرم خوشنود شده تحسین فرمود. مخصوصاً حضرات اعتضادالسلطنه ومستوفی‌الممالك ووزیر دفتر و میرزا عیسای وزیر ونصیرالدوله و غیر ایشان از اظهار مرحمتها ممنونم کردند. اوضاع مملکت بهمان نحوها بود که دیده‌بودم. شاه که سلخ ربیع‌الاول ۱۲۹۵قمری (چهاردهم فروردین ۱۲۵۷ شمسی) بسفر فرنگ روانه شده و روز سه‌شنبه چهارم جمادی‌الاولی اواسط ماه ثور (اردیبهشت) از رود ارس گذشته بود، سفرش امتداد یافته هفدهم محرم ۱۲۹۶ قمری (بیستم دیماه ۱۲۵۷ شمسی) وارد گردیده بود. امید من این‌بود که شاه فرنگستان وعدل وانتظام امور دول وترقیات ملل‌را دیده و اقتدار آنان‌را ملاحظه کرده البته هنگام مراجعت در ایران اقدام مفیدی خواهد کرد وآینده تاریك ایران را مبدل بروشنائی خواهد نمود، لکن دیدم باز وضع همان است بلکه ازاول مردم نادان ایران‌را معتقد کرده بودند که سفرشاه بفرنگ برای ترویج دین اسلام واصلاح با دول‌است!حمقاء بیخبر ایران که جز نام ایران از عالم فقط مختصر اسم روس و عثمانی وانگلیس را شنیده بودند اینان را چنین معتقد کرده بودند که درعالم مقتدر تراز ایران وپادشاهی بزرگتر ازناصرالدین‌ـ

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

شاه وجود ندارد! بلی معروف بود ازقوت اسلام تمام دولتها می‌لرزند واسلام همیعنی ایران! بیچاره مردم ایران را عمداً باین‌درجه جاهل کرده‌اند. کرورها پول ایران را بردند درخارجه بعیش ونوش وتماشا وخرید تجملات آدم فریب بیجا صرف کردند وابداً درمقابل این همه پول لامحاله کارخانهٔ تفنگ وفشنگ سازی یا کاغذ و کبریت‌سازی وشمع ریزی هم درایران دایر نکردند. بدبختی در این‌است که اگر ناصرالدین‌شاه هم میل میکرد که یك سنگ نظم و ترقی در ایران بگذارد قطعاً امرائی که عادت بخوردن خون مردم کرده بودند و ملاهائیکه اقتدار و نفوذ خود را در بی قانونی وخودسری می‌دیدند آنان هزار مانع می‌تراشیدند واینان شمشیر تکفیر می کشیدند. از همه بدتر اینکه پیش از اینکه شاه بفرنگستان رود و راه مراوده ایرانیان بخارج و خارج بایران باین درجه باز شود، باز ایران را بملاحظهٔ تاریخ قدیم، در خارج وقعی و وزنی بود. وقتیکه رجال و شاه ایران را دیدند و مصارف و مقاصد و درجه خیال ایشان را سنجیدند، بالکلیه ایران در انظار خارجه موهون و ایرانی بدبخت از وحشیان و جاهلان ملل عالم بشمار آمد. افسوس! در وقتیکه ملل عالم برقابت هم در میدان ترقی وتکمیل حیات ده اسبه می‌تاختند تمام بزرگان ایران پرده بر روی چشم مردم بیچاره انداختند که چیزی نبینند ونشنوند وتسلیم محض باشند. بلی! می گفتند: «سلاطین عالم دریك مجلس جمع بودند ناصرالدین شاه بزرگتر از همه و شاهنشاه و مقدم بر همه بوده است!» افسوس! روس‌هم‌جلو افکاررا گرفت، ایران بیچاره دولت‌روس‌را دوست خود گمان میکرد بااینکه دولت روس اززمان پطر کبیر بمقدمات محو ایران بلکه اضمحلال واتمام مملکت اسلام مشغول است.

بالجمله زمستان را در طهران گذراندم. درباریان مشغول بودند هر دسته بنقض کار دسته دیگر و هریك بنحوی تحصیل تقرب در نزد شاه میکردند وبرای اقتدار ودخل، رشوه وتقدیم درکار وتدلیس ودروغ را رواج بازار

میساختند ابداً کسی‌را ندیدم بیك‌کلمه دلسوزی بحال رعایا کند یا نظری بآینده اوضاع ایران بیفکند. عجبا! یك ملت وپایتخت یك دولت یکنفراز جغرافی عالم و احوال بنی‌آدم‌وترقیات امم خبر ندارد، یك روزنامه نیست که مردم را آگاه کند، یك‌نفر آزاد نیست درخیر عموم حرفزند، یك‌نفر نیست بی‌تملق ومداهنه وملاحظه باشد. واقعاً کسیکه اوضاع ممالك را دیده درچنین جائی زندگانی بر او ناگوار است. بهرحال مردم باز بهمان‌طور که بودند مشغول‌کار خویش هستند.

چون حسن کفایت واقتدار ظل‌السلطان نزد شاه معلوم شده بود شنیدم محرمانه باو نوشته بود: «هرگاه حسین‌قلی‌خان، والی پشت کوه و حسین‌قلی‌خان ایلخانی بختیاری را باخودت بطهران بیاوری ازتوخشنود میشوم» ظل‌السلطان بوسایلی هردورا بطهران حاضر کرد. ناصرالدین‌شاه کمال مواظبت‌را داشت که در ایران یك‌نفر با کفایت وعقل و اقتدار غیرخودش وجود نداشته باشد، بهرکس احتمال ترقی واقتدار میداد بهروسیله بود نابودش می‌ساخت واین ازیك جهت که کسی بمقام خودسری برنیامده، مدعی سلطنت نشده، مملکت را دچار انقلاب نکند خوب است اگرچه نظر او بر اقتدارخود وحفظ سلطنت درخانوادهٔ خود بود، نه‌برای مملکت ولکن ازیك جهت بد است که مملکت را بالکلیه خالی ازمردمان شایسته ساخته، زندگی منحصر شد بصفات زنانه و تملق وثاق وسستی.

روزی درخانهٔ‌نصیرالدولهٔ، ایلخانی بختیاری را دیدم، شخص معقولی بنظرم آمد گفت: «خیلی‌تعجب دارد،علی‌قلی (یعنی علی‌قلی خان پسرش[1]) دیروز رفته بود بدوشان تپه، برای تماشا به‌نزدیك‌قفس میمونهارفته تماشا میکرده، میمونی دست درازکرده ساعت اورا ازبغلش ربوده و درقفس خرد کرده است.».

حکومت‌ها وکارهایی ترتیب وبی‌ملاحظه اداره میشود. یکی‌تقرب‌یا واسطه یا رشوه‌دارد اینقدر ازکارهای بزرگ باو می‌سپارند که صدنفر ازعهده آن برنمی‌آید،

۱ - بعدها سردار اسعد شد.

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

یکی هست لایق کار بزرگی است بیکاردر گوشه‌ای افتاده تماشا میکند. اصفهان ویزد وکاشان با ظل‌السلطان بود،امسال عربستان (خوزستان) را هم باوسپردند وبحقیقت ثلث ایران با او بود. اوهم یك‌پیشخدمت خود جعفرقلی‌خان‌را حکومت عربستان (خوزستان) داد و پیشخدمت دیگرش ابراهیم خلیل‌خان را بحکمرانی یزد مأمور کرد. برغم او کامران میرزا نایب‌السلطنه که حکومت طهران و گیلان را بعلاوهٔ وزارت جنگ‌وسپهسالاری درعهده داشت،عبدالله‌خان پیشخدمت خودرا والی گیلان گردانیده،پیشخدمت‌ها کارهای بزرگ امراء وشاهزادگان‌بزرگ را بدست گرفتند! حسین‌قلی‌خان ایلخانی تعهد کرد که در نظم صفحات عربستان بجعفرقلی‌خان همه نحو مساعدت نماید. صدر اعظم، مستوفی‌الممالك است. خراسان را برکن‌الدوله داده‌اند. امین‌السلطان وزیر بیوتات وخزانه گردیده‌است. درطهران خراج‌حکومت ولایات است هر کس زیاد پول میدهد باو میدهند. همچنین خراج لقب ومنصب، علی‌الاتصال سرهنگ وسرتیپ ویاورو سردار است که لقب‌داده‌میشود.قشون نیست، افکار عامه محدود، صحبتشان از این‌قبیل امور است که کی حاکم شد؟ کی چه‌لقب گرفت؟ شاه چند دفعه غذا خورد؟ شب کجا خوابید؟ بفلان مرحمت فرموده، فحش گفت! ازاین اوضاع ومکررات خسته شدم ودربهار که‌هوا ملایم وموافق بود هوای سفر وسیاحت بسرم افتاد، عزم کردم چندی بفرنگستان گردش کرده، بمکه معظمه مشرف شده، بایران بر گردم. مکتوبی بوالده نوشته اذن خواستم. حاجی ملامهدی اذن حاصل کرده‌بود، بشرط نوشتن مکتوب از هر نقطه‌ای.

حرکت ازطهران بسوی رشت: (رجب ۱۲۹۶ قمری ــ تیر ۱۲۵۸ شمسی)

ماه رجب ۱۲۹۶ بود غفلةً اسباب مختصر سفر را با دویست لیره خرج راه برداشته، بچاپارخانهٔ قزوین رفتم که اسب کرایه کرده حرکت نمایم، اسب نبود. یکنفر دیدم دو الاغ داشت بطرف قزوین میرفت، درطهران نخود فروخته بود. با

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

او گفتگو کرده یك رأس الاغ را تاقزوین بکرایه گرفته، خادم را بر گردانیدم. برای اینکه صاحب‌الاغ تفهمد پول‌دارم باو گفتم: «کرایه الاغ‌را درقزوین برات دارم، گرفته میدهم» کیف پول‌را بابی‌اعتنائی بگردن الاغ‌حمایل کردم، گمان کرد اسباب است و پـولی نیست. از دروازه بـیرون شده بطرف قـزوین میراندیم پسر صمصام‌الدوله که با درشکه از امامزاده حسن بر می گشت مـرا دید که سوار الاغ دهاتی می‌روم، حیرت کرده سؤال کرد. گفتم: «قصد رفتن رشت را دارم» گفت: «پس‌از آن؟» گفتم: «فرنگستان وعود بمکه‌وعود بایران» اصرار کرد که‌درشکه را تا قزوین سوار شوم، قبول نکردم و گفتم: «برای سفر، سبکی بهتـر است. در منزل، مرکوب برای‌مسافر اسباب نگرانی‌است» صـاحب الاغ این انسانیت پسر صمصام‌الدوله‌را بامن‌دید، وضع احترام واطاعت خودرا تغییرداده، برخوش‌سلوکی افزود. روانه شده در کنارجوئی غذا صرف کرده نزدیك غروب وارد کرج شدیم. آن مرد مکاری آشنائی در کرج داشت، بخانهٔاو رفت. منجای سبزوخرم باسفائی دیده در کنار رود قدری قدم زدم. اول سفرم در آن‌منزل بخوشی شب را بسر بردم. صبح زود از کرج راه برداشته پیش ازظهر وارد ینکی امام شدیم، آبادی مختصری است وحصاری دارد، جای خوش قـابلی است. ینکی امام گویند برای اینـکه در این نزدیکی‌ها یك‌نفر مدعی شده که درخواب دیده در آنجا امامزاده ای مدفـون است، پس گنبد ودستگاهی ساخته‌اند، دورش آبادی شده (ینکی بتر کی یعنی‌تازه) درامامزاده در سایهٔ درختان قدری آسودیم. صاحب الاغ گفت: «اگر می‌خـواهید سه‌روزه بقزوین برسید باید امروز بقشلاق برویم. این منزل اعتبار ندارد ومعروف است که برای پیازی آدمی کشته‌اند. یك‌نفر راه میرفته، در بغل، پیازی داشته دزدی اورا دیده گمان کرده دربغل پول دارد اورا غافل کرده، زده، کشته، بعد دیده در بغلش جزیك پیازنبوده است» پس‌حرکت کرده بسرعت رفتیم تا وارد قشلاق شده درخانهٔ‌رعیتی‌منزل کردیم واحتیاط داشتم ازاینکه بدانند من پول دارم پس با کیف

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

و خرجین با بی‌اعتنائی رفتار میکردم .

دوساعت بصبح مانده ازقشلاق براه افتاده دوساعت از آفتاب رفته وارد عبدالله آباد شده در آنجا استراحت‌وصدجوع نموده براه افتادیم. سه‌ساعت بغروب مانده سواد شهر قزوین نمودارشد، رسیدیم به‌باغهای قزوین. انگور و پستهٔ قزوین معروف است، باغهای رز زیاد است وحصار ودیوار ندارند، در وسط هردو باغ خاکی جمع ومرزی درست کرده اند که مانع عبور نیست. یك‌نفر گفتم: « این دیوارچیست ؟ » گفت: « برای سد راه حلال زاده است ! » مردم قزوین شکایت از کم آبی داشتند و واقعاً اگر آن‌سحرا واطراف قزوین را آبی فراگیرد بسیار فایده می‌بخشد. میگویند اگر دولت یا مردمان صاحب همت اقدام کنند می‌توانند آب شاهرود را که آب زیادی است وبی‌فایده بسفید رود میریزد بآن صحرا جاری نمایند. بهرحال کاروانسرای حاجی محمدرحیم در قزوین معروف است در آنجا منزل کردم وبعداز ورود بحجره واستراحت، از کیف خرجین پول درآورده بصاحب الاغ دادم، حیرت کرد از اینکه من پول داشته‌ام و اوملتفت نشده. رفتم بحمام حاجی محمدرحیم، بسیار حمام خوبی است، سنگ مرمر زیادی در آن بکار رفته وخیلی پاکیزه بود. سابقاً هم قزوین را دیده بودم ، قزوین مدتی خیلی معتبر بوده‌است، دلگشا نیست اما آثارقدیمه‌دارد، شهر کوچکی هم نیست وبواسطه‌اینکه بین رشت وطهران واقع شده، اهمیت دارد. به‌تماشای مسجد جامع و کاروانسرای شاه وعالی‌قپو که دارالحکومه وجای باشکوهی است رفتم (عالی قپو میگویند در زمان صفویه دربار سلطنت بوده، مثل بابعالی اسلامبول. عالی قپو یا اعلی قپو می‌گویند یعنی گفته‌اند علی‌قپو است بواسطهٔ اینکه صفویه برای رواج کار خودشان در کهنه‌ای از نجف اشرف‌آورده، بدر بارگاه سلطنت در اصفهان نصب کرده ، علی قپو گفته مردم‌را بزیارت‌آن واداشتند و بعداز آن بهر دربار سلطنت علی‌قاپو گفته شد چنانچه‌اول قیصریه را قیصریك نام‌منشی شاه طهماسب‌درطهران واصفهان‌ساخته

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

باسم او خوانده شد، بعد هر بازار بشکل آن‌را قیصریه گفتند) در تاریخ گزیده مذکور است که درقزوین قبرستانی‌است که قبر یکی از صحابهٔ حضرت رسول (ص) در آن است ویك طفلی‌هم از علی‌ابن موسی‌الرضا علیه‌السلام وقتیکه در قزوین در سرای داودبن سلیمان منزل کرد بسن دوساله وفات کرد و در آن مقبره مدفون گشت(گویا شاهزاده حسین که الآن‌معروف و گنبد وصحن وبار گاهی دارد همان است) ودراین مقبره ابن ماجه محدث مشهور وخیرالنساج وشیخ احمد غزالی و ابراهیم ستینه وخواجه ابوبکر شاذان وشیخ نورالدین گیل ومولانا امالدین رافعی وبسیاری از اکابر عباد واهل علم وادباء مدفون هستند. درکاروانسراها و بازار گردش کردم مردمان متعصب لجوج نادان قانعی دارد. کشمش سیاه قزوین که شانی می گویند وپسته قزوین ممتاز است. در قزوین لب باخنده ندیدیم چنانکه گفته‌اند- عجب‌ازپسته که می‌خندد ودرقزوین‌است! بعدازچند روز سیاحت قزوین، عزم حرکت بطرف رشت کردم غالباً چون شتر وقاطر والاغ ازرشت، مال‌التجاره روسیه را به قزوین حمل کرده و مال‌التجارهٔ حملی برشت خیلی کم است، مال در وقت رفتن به رشت ارزانتر کرایه میشود. درهمان سرای که منزل داشتم قاطری تا رشت کرایه کردم.

حرکت بسوی رشت : (اواسط رجب ۱۳۱۶ قمری - اول ۱۲۷۸ شمسی)

صبح زود براه افتادیم ودوساعت قبل ازظهر وارد آقابابا که منزلگاهی‌است شدیم. نیم شب‌بار بربستند، براه سربالای پرسنگی افتادیم. مراکب سبکبار بودند بعجله میراندیم تاهنگام صبح رسیدیم بگردنه خرزان که گردنه‌ای بسیارسخت وسنگ وسرابالائی پرخطری‌است تابسر گردنه رسیده بآن‌سمت سرازیر شدیم. این نشیب سختتر وبرای حیوانات خطرش بیشتر بود، رسیدیم بپاچنار که‌در جای غیرمسطحی واقع‌شده. این کوههاست که ازیکطرف ازبالای قزوین وطهران‌تا

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

خراسان بآن طرف و ازطرف شهر ازمیان خمسه وطارم تا اردبیل و قفقاز امتداد دارد، راهها سخت است لکن در این کوهها آب ومراتع و مزارع ودهات و آبادی زیاد است. در کاروانسرائی نزول کردیم در آنجا گفتند که چند روز پیش میرزا رضا قلی نوری معروف بشمس‌العلماء که درهندوستان سیاحت کرده بود خودرا با گلولهٔ طپانچه مقتول کرده‌است وسبب ارتکاب چنین امری را کسی ندانسته، بگمان من‌دیدن وضع دنیا وخرابی اوضاع وطن اورا ازجان سیر کرده است. سیاحت‌های او درهند وملاقات باراجگان ونواب وخودکشی او درپاچنار، زیاد بمن اثر کرد، فکر سرنوشت انسان و اوضاع جهان اندوهی بدلم پر کرد که درآن منزل دلم نگشود تا براه افتادیم. ازآنجا راه سرازیر است و ازدره ها و کوههای کوچك عبور کرده ازنزدیکی شاهرود تارسیدیم بکنار سفیدرود ومنجیل. این رودخانه که از رودهای بزرگ ایران است سرچشمه‌آن ازطرف خمسه و زنجان و گروس از کوهها برخاسته بمداز مدتی که بطرف مغرب می‌رود و رودهای کوچك بآن ملحق گردیده، رودی میشود که قزل اوزن میگویند و از طرف مغرب ازخلخال پیچ خورده بر میگردد بطرف مشرق ازمیان دو رشته کوه بلند جریان می‌یابد که وسط این دورشته کوه را طارم می گویند. جای بسیار بسیار خوب وپرمتعتی است میانهٔ خمسه وزنجان وبلوکات گیلان و از توابع خمسه محسوب‌است، سردسیر و گرمسیر آن دربسیارجاها بیشتر از دوفرسخ فاصله ندارد، همه‌قسم‌میوه وغله درآن بفراوانی بعمل می‌آید، پنبه وابریشم وبرنج وانگور وانار انجیر وزیتون وسایرچیزهاخوب وفراوان‌است. درمنجیل قزل‌اوزن ازطرف مغرب بمشرق‌وشاهرود ازپشت کوههای قزوین رو بشمال جریان یافته، درمنجیل ایندو بیکدیگر وصل شده رو بشمال بطرف گیلان وبحرخزر جریان یافته، ازمنجیل ببعد سفیدرود نامیده میشود و ازاین دو رود خیلی کم انتفاع میشود بجهت گودی مجری وبلندی اطراف لکن در آخر که بدشت گیلان و کنار بحرخزر می‌ریزد بسیار فایده میدهد. آبادی گیلان ازبرکت

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

این‌رود است وخیلی مناسب‌است آن‌را نیل کوچك و گیلان‌را مصر کوچك‌بخوانند. درمنجیل پل محکم قدیمی است که قدری پائین‌تر از محل اتصال شاهرود و قزل‌اوزن درروی سفیدرود ساخته‌شده که محل عبور قوافل وجـای گمرك و راهداری است. شبدا درمنجیل توقف کرده، از پل منجیل گذشته، راه غالباً در کنار ساحـل غربی سفید رود، راه باریك سختی در کوه و کتل است.

منزل بعداز منجیل، رودبار است کـه در نزدیکی کنار سفید رود بامتداد افتاده در هر چند ذرع و صد قدم و دویست قدم چندین خـانوار و در بعضی جاها عمارات و کاروانسرا و بازار است. درخت زیتون بسیاراست کدروغن صاف و خوب آن را می‌خورند و صابون درست میکنند و با آن چراغ هـم روشن میکنند، فایده زیاد دارد. از آنجا شروع شده مرکبات از نارنج و ترنج و لیمو و غیرها پرورش می‌یابد، بسیار جای باصفا و سبز و خرمی است. از کنار سفیدرود که پائین میرود طرفین کوهها ودره‌ها است تماماً بادرختان جنگلی پوشیده واین جنگل رفته رفته وسیعتر میشود و انتها ندارد، ملکی است بی‌مانند و مالکی می‌خواهد هوشمند. از رودبار بآن طرف تارشت و کنار دریـا بمسافت بیست فرسخ و بیشتر در عرض و تمام گیلان ومازندران تا استرآباد در طول، ملکی است وجنگل و آب و هوا و زمینی دارد که در کمتر نقطهٔ زمین مثل آن را دیده‌ام مگر اینکه در امریکا نظیر آن را یافتم. تمام صحرا و کوه و دره در زیر اشجار خیلی قوی محیرالعقول و در زیر علف و سبزیهای بلند و خرم پوشیده شده جز ممر سفیدرود وجاده و جاهائیکه اهالی گیلان بازحمت از اشجار پاك کرده مزرعهٔ بـرنج قرار داده‌اند زمین دیده نمی‌شود. این جنگل را اگر دولت و ملت بطرز صحیح اداره کنند همه ساله کرورها از آن انتفاع حاصل میگردد. درهر فاصله مسافت، آبی جاری است وبارانهای متواتر با آن هوای مایل بگرمی و زمین قابل، هرروئیدنی را در اندك‌وقت رشد فوق‌العاده میدهند، مرکبات بخوبی از هر قبیل عمل میآید،

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

برنج که اغلب آنرا ازنهـا می کارند و چه برنج پسندیده‌ای ! بقدر کفایت‌حاجت تمام ایـران بلکه بیشتر در گیلان و مازندران بـدست میآید و هـزاران خروار بروسیه و قفقاز هم‌حمل میشود. اگر دولتی بود مواظب یاملتی دانا ابریشم گیلان کرورها فایده در هر سال بایران می‌توانست ببخشد. درآن جنگلها انواع پرنده وحیوانات چرنده و درندهمسکن دارد، پلنگ‌درآنجا وجود دارد بلکه بنابر مشهور ببرهم زیاد دیده می‌شود. گاو و گاو میش گیلان امتیازاتی دارد شنیدم شاخ بعضی گاومیش‌هـا را تیزمیکنند که چون دائماً یا غالباً در صحراها میچرند اگر گرگ یا پلنگی یا ببری بآنها حمله کرد بتوانند جنگیده و خودرا خلاص کنند و بسیار دیده‌شده است که گاومیشی پلنگ را هلاك کرده‌است. غالباً در گیلان پارندگی است و بواسطه رطوبت هوا مزاج‌اغلب سکنه آنجا رطوبی و مایل بکسالت‌و بسیار مردمان ساده لوح‌خوش‌باور وترسوئی هستند وبخرافات زیاد مایلند. بواسطهٔ کثرت رطوبت و مردابها در حرارت هـوا اغلب مردم دچار تب و نوبـه می‌شوند خصوصاً غربائیکه در آنجاها اقامت کنند. بسیار کم است اهل‌گیلان دچارتحلی‌شوند. این چنین ملك پسندیده و نعمت خدا داده بعد از مفت بردن روس بحرخزر راو تصرف قفقاز و اظهـار دوستی ظاهری با دولت عیاش ایران ، نفوذروس دائماً در آنجاها روبازدیاد استو با دوستی ظاهری پنجه بطرف این طعمه یازیده‌اند و ایرانیان‌غفلت از وخامت عاقبت دارند.

بالجمله از رودبار حرکت کرده تمام راه را باتماشای صفای صحراو جنگل و جریان سفیدرود تا رستم‌آباد طی کردیم. درروبار، حیوانی‌شبیه غریب گزاز میان انگشت دستم چنان چسبیده بود که نصف آن بگوشت فرو رفته بعدازاینکه کندم خارش‌زیاد کرد. (اثر آن‌تاچند سال نمودار بود). راه را ازرودبار تارشت، حاجی ملارفیع معروف بشریعتمدار ساخته که برای عبور دواب‌قدری‌سهل شده والاعبور حیوانات از باتلاقهـا و نیزارها خیلی مشکل بوده‌است . از رستم‌

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

آباد تا رشت هم یکروز راه‌است جنگل واشجارو علف و سبزی بیشتر و دشت صاف و هموارترو باتلاق زیادترو کشت وزرع برنج فوق‌العاده زیاد است. املاك‌ومزارع و دهات رشت بسیار پرقیمت ومنفعت‌خیز و غالباً ملك‌اعیان و تجار و ملاهای‌رشت است . هرملائی که اندك زمان‌در عتبات توقف نموده و عود کرده ، در مدت کمی صاحب ثروت و املاك زیاد گردیده‌است .

«ورود برشت وانزلی»:(اواخر رجب ۱۳۴۶ قمری - تیر ۱۳۵۸ شمسی)

از رستم‌آباد حرکت کرده باشدت بارندگی‌وارد رشت شدم ودر کاروانسرای حاجی ملارفیع منزل کردم. حاجی ملااحمد که از مکه تا مدینه همسفر بودیم و حاجی معین‌التجار که از آشنایان قدیم و آقا سید رضی که شخص نجیب نیك نظرتی است و حاجی امام جمعه که از همسفران حج بود بریاك مطلع‌از ورودم شده اصرار کردند که‌بمنزل خود ببرندقبول نکردم. بعداز قدری‌استراحت بحمام رفتم همینکه برگشتم گفتند:« اسباب تو را بردند !» معلوم شد حاجی‌میرزا ابراهیم‌حافظ‌الصحه امر کرده برده‌اند ونوکرش درانتظار بود باصرار بمنزل ایشان رفتم . حاجی میرزااحمد که از اجله علماء آنجاست برادر حافظ‌الصحه‌است هردو بسیار انسانیت ومهربانی کردند . وقتیکه با حاجی میرزا احمد همسفر مکه بودم چند حلقه انگشتر یاقوت داشتم باو داده بودم که بمستحق برساند ، اظهار کرد «سه‌حلقه باقی است» حاضر کرد که رد کند. سئوال کردم : «چرانگاه داشته‌اید؟ » گفت: « مستحق بآن اوصاف که شما اذن داده بودید پیدا نکردم میخواستم بخود شمارد کنم » واقعاً بر ارادتم افزوده مجدداً گفتم :« مختارید بهر کس صلاح دانید بدهید» حاکم گیلان عبدالله‌خان بود که مردم والی می گفتند واز او شاکی بودند ملاقات نکردم وازسوء رفتار او بی ارادت شدم. رشت بواسطهٔ شدت باران ، عمارتها تمام‌آجروسقفها شیروانی وسفال پوش استو غیر آن‌تاب باران ندارد، کوچه‌هاتنگ

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

و غالباً پر از گل و کثافت ولجن است . شهری بزرگ ، معتبر و با ثروت و محل تجارت با روسیه است واگرصاحب داشت ازجاهای مشهور میشد. یعنی از جاهای دیدنی را دیده به سبزمیدان‌رفته تماشای عمارت دولتی‌کردم. اغلب غذای‌گیلانیان برنج است ، نان کم میخورند و در یعنی نواحی نان نادر است . ماهی‌شور که از جملهٔ متاع معتبر شیلات ایران است از آنجا بهر طرف می‌برند. مال‌التجاره‌ایران که از آنجا حمل میشود پنبه وابریشم و خشکبار و پوست بره و گوسفند و فروش برنج و ماهی است و مال‌التجاره روسیه از آنجا همهٔ حوائج ایران !این تجارت باین ترتیب در اندك زمان صنایع ایران را نابود واهل ایران را پریشان و گرسنه خواهد کرد.

شبی حاجی‌معین‌التجار مهمانم کرد آقاسید رضی واکبرخان بیگلربکی که گمرك گیلان باو سپرده شده وثروت بی‌پایان جمع کرده، در آنجا بودند و بسیار خوش گذشت . انصافاً رشت و گیلان زرخیز است ، ابریشم و برنج آنجا و قلابدوزی و پرده دوزی و نساجی ابریشم و چادر شب زنانه وروی فرشی خوب و همهٔ این متاعها جالب ثروت است. در صحراهاغالباً میدیدم زنان برنجمی‌کارند و در وقت اشتغال ، یك نغمهٔ مخصوص که گیلکی می گویند خوانند گی میکنند. از دول معظمه در آنجا قونسول هست. اجمالا از جاهای‌معتبر ایران است و توجه لازم دارد.

برای حرکت تحقیق کردم معلوم شد کشتی دودی پستی هفته‌ای یکدفعه از روسیه بانزلی آمده و حرکت میکند و کشتیهای تجارتی هم در اوقات مختلفه بطرف شهرنو و حاجی‌ترخان و بادکوبه و لنکران و سالیان رفت و آمد میکنند. چون عزم‌حرکت داشتم، حاجی میرزا ابراهیم فرستاد تذکره گرفته، بامضای قونسول روس هم رسانیده، تهیه حرکتم را دیدند. از رشت تا پیره بازار که کنار مرداب است و از آنجا باید با آب رفت، یك فرسخ است، سراپا سبز و

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

خرم و اشجار و راه تردد و عبور مسافر و متاع است که راه یکدقیقه فارغ نیست. راست بگویم سیل نفطی که از راه روسیه بایران جاری است و من این یك خط راه تا طهران را می‌بینم سوای خطوطیکه بآذربایجان وخمسه و خراسان و غیرها است، این سیل، ثروت ایران را خواهد برد و این هزاران هزار خروار قند و شکر، دندان ایرانیان بیچاره را کند خواهد کرد و این اشیاء شکستنی شیشه و بلور و بارفتن و غیرها سر ایشان را خواهد شکست و بالاخره با کبریت تجارت خرمن‌های کاغذ و البسه که بایران میریزد آتش خواهد گرفت. ایرانی غافل از اینکه چه میکند، گمان میکند که خدا روسها را خلق کرده کار کنند، ایشان راحت برند.

بالجمله این یك فرسخ را از رشت تا پیره‌بازار که کنار مصب سفیدرود است پیمودم. در کنار آب چند باب دکان و قهوه‌خانه و مخزن مال‌التجاره هست. از آنجا بزورقی سوار شده وارد انزلی گردیدم، دیدم کسان میرزا فتح‌اله خان برادر زاده اکبرخان بیگلربیکی[1] منتظر من بودند زیرا باو سفارشنامه نوشته بودند. پس مرا استقبال کرده بعمارت صدری که بهترین عمارت انزلی است برده، منزلم دادند. این‌جوان خوش‌منظر، زیاد بمن احترام و مهربانی کرد، مواظب گمرك بود، کمی هم از زبان فرانسه مطلع بود. جواب کاغذها که باو نوشته‌بودند نوشته، گماشتهٔ میرزا ابراهیم را که همراه من کرده بود برگردانید. در بازار و باغ انزلی گردش کردم. بندری مثل انزلی قابلیت دارد که مثل بیروت و اسکندریه و ازمیر باشد بدبختانه مثل دهی است و کسی در قیدآبادی آن نیست. همین قدر چند دکان داشته، کرایه بدهندودولت هم چیز جزئی بی‌ترتیبی از گمرك بدست آورده بعیش صرف کند و باقی را این و آن بخورند. واقعاً در آنجا معلوم میشود ایران صاحب ندارد، در و دروازه ندارد. چنین بندری استحکامی ندارد که هر گاه نعوذبالله ! از دریا بآنجا حمله شد، یکروز مقاومت کند که مردم بگریزند.

۱ ـ سردار منصور و سپهدار چند سال بعد که نخست‌وزیر هم شد.

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

در چنین بندی مثل بندرهای ممالك دیگر، از دولت نشانه‌ای و ابهتی نیست گویا سرحد نیست و بند نیست، چند نفر از همان سربازهای ژنده‌پوش دزد عمله‌هستند که نمیدانند وطن و سرحد و مأموریت و مستحفظ بودن چیست وچه تکلیف دارند. این عمارت صدی که مال دولت و بی مانند است و باغ آن کـه بچه دلگشائی و قشنگی‌است بگمان من‌چندان نمی کشد که منهدم خواهد شد. مأمورین ایران برای یك دستمال، قیصریه را آتش میزنند و برای یك انگشت شیره خیك را پاره می‌نمایند مثلا اگر فقط سالی صد تومان از آن وجه مقرر که دولت برای این‌عمارت منظور داشته خرج آن کنند و باقی را بخورند، این نشانهٔ عظمت و ابهت یکدولت و ملت باقی می‌ماند لکن آن عظمت را بصد تومان میفروشند و دولتی هـم در کار نیست بداند چه خبر است، تفتیشی هم در کار نیست. باری در این بندر، ایران نه توپ و نه استحکامات دارد ، نه کشتی جنگی و نه کشتی تجارتی دارد، گویا انزلی مال روسیه و فوائدش مال دوسها است و ایرانیان جز عمله نیستند.

حرکت از انزلی: (اوایل شعبان ۱۲۹۶ قمری - مرداد ۱۲۵۸ شمسی)

میرزا فتح‌الله‌خـان بیگلربیکی بعـد از اینکه مـرا مصمم حرکت دید، تهیه سفرم را دیده، فرستاد تذکره تاحاجی‌ترخان برای من گرفتند. سوار کشتی بخاری شدم با اینکه بحر خزر غالباً متلاطم است، آرام بود. کشتی در لنکران و سالیان و بادکوبه و سایر بنادر بارو سوار میداد و میگرفت و حـرکت میکرد، من در هیچ یك پیاده نشدم[1]. بـالجمله کشتی وارد حـاجی‌ترخـان شده، ایستاده، من‌هم پیاده شدم. در شهر گردش کرده آشنایان سابق را ملاقات نمودم و از آنجا تذکره تاسامرسین[2] گرفته بکشتی سوار شدم. کشتی در نهایت آرامی از

۱ - در آن زمان بادکوبه هنوز بوسیلهٔ راه‌آهن بروسیه متصل نشده بود.
۲ - این شهر در زمان حکومت بلشویکی باستالین‌گراد موسوم شد.

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

از رود اتیل[1] صعودمیکرد تا وارد ساریسین شدم (اوضاع این جاها و سفرم را در جلد سیاحت خارجه نوشته‌ام) راه‌آهن تاساریسین تمام شده بود که از آنجا بهر طرف روسیه با خط آهن تردد میکردند. سوار قطار آهن شده، سه روز راه طی کرده، در مسکو پیاده شدم. سه‌روز در مسکو ماندم، اخوی خودم میرزاجعفرخان را که در مسکو ساکن و پرفسور زبان فارسی در معلمخانهٔ السنه شرقیه معروف به انستیتولازارف بود ملاقات نمودم. در این سه روز تنظیف نموده و سیاحت شهر را نموده به کرملن و موزه و تآتر بزرگ رفته از آنجا روانه به پطرسبورغ شدم، درآنجاهم چندروز اقامت کردم. پرنس دالگاروکی که از دوستان میرزاعبدالرحیم خان وزیر مختار ایران در پطرسبورغ بود و با بنده هم آشنائی داشت، ملاقات کردم، خیلی با الکساندر ولیعهد قیصر محرم بود. فرمود: «میخواهید شما را به پطرهوف حضور ولیعهد ببرم؟» قبول کردم. پروفسور کاظم‌بیك را هم دیدم. این قصر را سابقاً دیده بودم قصر ییلاقی دولت است. گماشتهٔ پرنس دالگاروکی آمده مرا بحضور او برد و با او سوار کالسکه شده در قصر پیاده شدیم. بعد از رخصت، بحضور ولیعهد (بعد معروف بالکساندر سوم شد) رسیدیم. جوانی است رشید و با قوت، بطوریکه میگویند نعل اسب را می‌پیچاند ومجموعه را لوله میکند، از السنه وعلوم وجغرافیا هم با خبر است. از سیاحت من مطلع شده، تحسین نمود و اظهار لطف نموده، مرخص کرد. مراجعت بشهر نمودیم. مصمم حرکت گردیدم، از پطرسبورغ بورشو واز آنجا به‌برلین و بروکسل وپاریس ولندن‌رفته مراجعت بوین و ایتالی کردم. هفتادوپنج شهر معروف معتبر اروپا را گردش کردم. در مارین‌باد با جناب حاجی میرزا محسن‌خان مشیرالدوله سفیر ایران در اسلامبول که بمعالجه آمده بود ملاقات کرده بهمراهی او روانه اسلامبول شدم. شرح وتفصیل اوضاع هریك از این بلاد وترقیات آنها را من قددت بیان ندارم، اجمالی در سفرنامهٔ

۱ــ رود اتیل را اکنون ولگا میگویند

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

خارجهام از آنچه دیدهام نوشتهام. ایرانی در ایران سراپا غرق اندوه است اوضاع ایران را می‌بیند، درخارجه هم بیشتر از همه غرق اندوه است که می‌بیند امم و ممالك درچه حال وخیالند وایرانی درچه وضع. در ایران ذلیل‌اجانب، درخارجه مطیع اجانب، باز خوشا بحال جاهلیکه هیچ اصلاً ندانسته گمان میکند که دنیا و بشر وزندگانی همان طور است که او دارد.

از اسلامبول سوار کشتی شده در جده پیاده شدیم. از روز حرکت از انزلی تا روز ورود بجده پنج ماه بود. اغلب در نقاط مسیر خودم با دوستان سابقم ملاقات کردم و بهمه نقاط مسیر خود آشنا بودم. از جده بطرف مکه معظمه رهسپار شدم. این سال از علماء عتبات آقای بحرالعلوم آقاسیدعلی وحاجی میرزا حبیب‌الله رشتی و از شاهزادگان عظام حسام‌السلطنه وفرزندش وشعاع‌الدوله وغیرایشان و حاجی سیدعلی هزار جریبی معروف به قطب وحاجی امامقلی‌خان بختیاری وغیر ایشان از اعیان مشرف بودند. حاجی محمدخان ازطرف حاجی میرزا محسن‌خان مأمور اسلامبول بود. شریف عبدالله مرحوم شده، شریف مطلب در جای او منصوب شده بود. بعد از اتمام اعمال حج با کسانیکه بمدینه میرفتند بمدینه مشرف شده، از آنجا از راه ینبع مراجعت باسکندرون و از آنجا بحلب و از حلب با قاطرسواری از راه دیرو کنار فرات که شرح آن‌را سابقاً نوشته‌ام وارد کاظمین‌شدم. از اسلامبول بمیرزا محمود خان مشیرالوزاره (بعدها مشاورالممالك شد) قنسول بغداد نوشته بودند که مراعات واحترام ازبنده کند، ایشان و آقا محمد معین‌التجار وسرتیپ بکاظمین آمده، اظهارمهربانی واحترام کردند. ازکاظمین بسایر عتبات مقدسه از کربلاو نجف وسامره مشرف‌شدم ودرسامره خدمت میرزای‌شیرازی مجتهد بزرگ عالم شیعه رسیدم. صحنی که حاجی معتمدالدوله درکاظمین ساخته باتمام رسیده، خیلی عالی وباشکوه است، صدهزار تومان بیشترخرج شده. ای‌کاش ازفقراء گرفته نمیشد یا بفقراء وضعفا داده میشد لکن‌چنین‌است آئین گردنده‌دهر.

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

حاجی سید علی قطب و حاجی معین‌التجار و مشیرالوزاره هریك خواستند که مهمان ایشان باشم، اعتذار کردم که: «وقت ندارم باید مساعدت کنید حرکت کنم». بالاخره مقرر شد همه بخانهٔ حاجی معین‌التجار جمع شویم، من از آنجا حرکت کنم. اسباب را ببغداد فرستاده، خود هم رفتم درخانهٔ ایشان، دوستان هم حضور داشتند. بعد از وداع، حاجی معین خواست اسبی بدهد قبول نکردم زیرا عزم داشتم عربستان (خوزستان) را با تجرد وراحت سیاحت کنم. مذاکره شد که عربستان و لرستان و کردستان را علاوه بر اصفهان ویزد و غیره بظل‌السلطان سپرده‌اند و گفتند عازم بوده به کرمانشاهان بیاید. واقعاً دراین‌دور گردش خودم، زیاد متأسف شدم ازاینکه درهرجا بعضی دوستانم دنیارا وداع کرده اند. بهرحال بعدازملاقات از تقی‌الدین که از دوستان اسلامبول بنده بود عازم شده درکشتی که بطرف بصره درشط حرکت میکرد نشسته، درشب ماهتاب بجریان آب کشتی راه برداشت، بسیار باصفا بود. بعضی هدایا آشنایان ایرانی وقت حرکت داده بودند، درکشتی صرف‌شد. با کشتی تا بقورنه که محل تلاقی شط فرات ودجله است رسیدیم، نخلستان زیاد دارد. ازآنجا نیز گذشته بمقام‌علی‌رسیدیم، کشتی لنگر انداخت. دیدم شخص معممی بلباس تجارت وارد کشتی شده بنده را سراغ کرد و گفت: «چندی قبل براین‌نوشته وحرکت شمارا از اسلامبول خبر داده بودند. از بغداد خواستیم حرکت شما را اطلاع دهند با تلگراف خبر دادند» زورق حاضر کرده بود، سوار شده بطرف بصره حرکت کردیم. معلوم شد آن شخص، آقا غلامحسین نام دارد وازطرف قونسول آمده بود، مرا بخانهٔ او وارد کرد. بعد از استراحت، در بازار ومسجد و جاهای معتبر بصره گردش کردم، بازار کریم خان‌زند مرحومرا عثمانیان خوب نگاهداری کرده‌اند. بصره شهر خوبی است و بندر تجارت بری وبحری است، نخلستان آنجا بی‌حد است و بی‌زحمت زیرا بجزر و مد دریا روزی یکدفعه آب شط بالا آمده، نخلستان را مشروب می‌نماید. انگور زیاد

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

دارد، گلاب و آب غوره وخرمای آنجا مال‌التجارهٔ خوب وسیعی است که بهندوستان و جاهای دیگر می‌برند. مسجد بصره معروف است که امیرالمؤمنین علیه‌السلام در آنجا نماز خوانده وقبلهٔ آنجارا درست معین فرموده، وقایع تاریخی بصره بعداز اسلام تا الآن بسیار است ازآن‌جمله جنگ جمل و قتل طلحه و زبیر است. آبادی بصره و کوفه در زمان خلافت عمر برای لشکر گاه اسلام بوده است. علماء ادب و فضلائیکه درآنجا نشو و نما کرده‌اند مشهورند. نقیب شهر که از محترمین آنجا است ، درخانهٔ قونسول ایران بدیدنم آمد، درآن بین‌یك نفرازجانب‌شیخ مزعلخان وارد شده کتباً و لساناً از آقا غلامحسین تشکر کرده بود که ورود فلانکس را اطلاع دادید و خواهش کرده بود باآن گماشته مرا بمنزل او بفرستند، آن شخص میرزا محمدعلی نام بود. قنسول میرزا قاسم نام طهرانی‌را هم با ما همراه کرد،فردا سوار زورق قونسول شده ، خود را به کشتی رسانیده ، سوار کشتی شدیم.

ورود بخاك ایران : (اواسط ربیع‌الاول ۱۳۲۷ قمری ــ اسفند ۱۲۸۸ شمسی)

ازجای عریض از شط،بطرف فیلیه که سکنای شیخ مزعلخان است‌حرکت کردیم. آب مواج‌واین طرف‌وآن طرف شط، نخلستان و باغهای وسیع و خرم بسیار قشنگ و دلگشا بود ، در اندك وقت وارد خاك محبوب وطن شدم ، برادر و بعضی کسان شیخ استقبال کردند . وارد عمارت شیخ شدیم ، عمارتی خیلی عالی بود لکن گفتند عمارت حقیقی اواینجانیست بلکه عمارت خیلی عالی درطرف دیگر شط در خاك عثمانی دارد که محرمانه است و ثروت خود را از بی اطمینانی بدولت ایران بآنجا حمل کرده ، خانه حقیقی اوآنجا است . ازعایدی سالیانه او تحقیق کردم گفتند : مراجمالا یك چشمه دخل او چهل هزار جلت خرما بخارج میفرستد که لااقل جلتی بدو لیره فروخته می‌شود هشتاد هزار لیره و خیلی بیشتر از این ازغله و شتر و احشام دارد و تمام مالیات دیوانی ایـن ولایت را هم خودش

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

باندازه‌ای که می‌خواهد دریافت میدارد و مثل مقاطعه‌چیزی سالیانه بدولت میدهد و بسیاروقت خرج می‌تراشد، اوهر گز بشهری‌وارد نمیشود ونزد هیچ‌حاکمی نمیرود بلکه حکام بنزد اومی آیند درحالیکه خود مقررمیکند با چند نفر بیایند و کسانش آیندگان را تفتیش می کنند که اسلحه همراه نداشته باشند، آنوقت حاکم را راه داده پیشکش وهدیه میدهد و حقوق دیوانی را می‌پردازد،فیلیه که آبادی مختصر خوبی‌استمسکن‌او و کسان‌او است،شخص‌غریبی که واردمی‌شود فوراً اطلاع‌میدهند و کسی بی‌رخصت او بحضورش نمیرود . تا درخانه مرا استقبال وهمه نحوملاطفت و مهربانی بجا آورد . با اینکه لباسش عمامه و عبا و قبای دراز بود که در ایران لباس ملاها وعلماء است امابا آن شمشیر واسلحه، خیلی مهیب ودلاور بنظرمی‌آمد. خیلی آدم با هوش و عاقلی است . شیخ اسرارداشت که من لااقل یك هفته درفیلیه بمانم ، من اعتذار کرده زیاده از یك روز نماندم . فردای آن روز آقا غلامحسین را بطرف بصره عود داده ، بنده با شیخ سوارشده به‌محمره رفتیم . اتباع وتفنگچی زیاد بانظم تمام‌درهرطرف بودند، واردعمارت شیخ درمحمره شدیم. بعدازاستراحت، اذن خواستم در محمره گردش نمایم ، اذن داده دو نفر همراه کرد که مواظب بودند از احوال آن مردم و رفتار شیخ ودخل شیخ از کسی سئوال نکنم . از آثار دولت در این بندر مهم، سربازخانه کثیفی بود که چند سرباز با لباس کهنه و وضع بد مشغول‌جستجوی لباس خود بودند.عجبا! قضاء حاجت بطنی درفضای سربازخانه می‌نمودند و قصابی و عملگی میکردند . عمارتهای محمره اغلب از نی و شاخه‌های خرما است و کمی هم از گل ساخته‌اند ، داد وستد در همان کوخها و خرابه‌ها میشد بااینکه جای قابلی است نه دولت اعتنامی کرده و نه شیخ اعتنا به‌آبادی نموده زیرا اطمینان از طرف دولت ندارد.

مراجعت بحضور شیخ کردم . در میان صحبت گفت : « در محاربه‌ای که میان‌ایران وانگلیس رخ داد بعضی نخلهارا که گلوله توپ پاره کرده،

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

هنوز برجا است مانند برجیکه در بوشهر خراب شده کاش در جای اینها نخل دیگرغرس می‌شد» گفتم : «در دول دیگر این علامات و آثار را عمداً نگاهداری میکنند برای اینکه مردم از دیدن آنها خصومت طرف و غیرت را فراموش نکنند لکن ایرانیان ابداً ملتفت این عوالم نیستند و از لاقیدی بهمان حال گذاشته شده‌اند».

فردا میرزا محمد علی را با من همراه نموده گفت : «باشما می‌آید تا در قرایشان شما را بامان‌الله‌خان سرتیپ فراهانی برساند و او سلطانی با شما همراه میکند تا باهواز» بعد از وداع شیخ بزورق سوار شده از رود کارون رو ببالا صعود کردیم هردم که باد موافق است بادبان بلند میکنند و گاهیکه باد نیست یا مخالف است با ریسمانی از ساحل میکشند . در میان زورق، میرزا محمد علی از غذاوخرما ومیوه که بامرشیخ برداشته‌بود بسته‌ای داشت، ازمیان بسته کیسه‌ای که صد اشرفی داشت بیرون آورد گفت: «شیخ هدیه کرده وامر کرده ازاسب ممتازاین ولایت هم یك رأس دراین منزل داده شود» خواستم رد کنم گفت:«این رسم شیخ‌است که هر کس بدیدنش میرود انعامی میکند و از امتناع شما خیلی دلتنگ خواهد شد» بناچار پول راقبول کرده گفتم : «اسب را قبول نمیکنم زیرا نگاهداری اسب درراه‌کاری است پرزحمت». طرفین آب اشجار جنگلی وسبز وخرم و تماشائی است، هوا و زمین آنجا مانند سیستان بی‌نظیر است . واقعاً اگر این مملکت در دست دولتی مثل بلجیك بود قطعاً دولتی بهتر از بلجیك درآنجا دایر میکرد ، آن آب وآن زمین وآن هوا میتوان گفت که نفرین برایران میکنند. میگفتند غله دراینجا دانه‌ای بیکصد و هشتاد دانه دیده شده . دولت باید اهتمام کند برای کشت نیل و ونیشکروپنبه وتربیت ابریشم ونخل وغله وتنباکو وچغندر قندرخاکی کمانندش در دنیا کمیاب است. بالجمله دو روز در روی‌آب طی مسافت کرده ، روز سیم وارد قرایشان شدیم . چادر سرتیپ نمایان بود ، از دور دیده با کمال بشاشت استقبال

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

کرده ، میرزا محمدعلی مکتوب شیخ مزعلخان را بسرتیپ[1] داد . او گفت «اگر سفارش حاجی‌سیاح است‌لازم نیست، من خود ارادتم بیشتراست». شب را باسرتیپ بسر بردم . صبح میرزا محمدعلی باز گفت: «اسب یا مادیان کدام را بیاورم؟» قبول نکردم . سرتیپ سلطانی همراهم کرد و کاغذی هم از شیخ مزعلخان بشیخ قلعهٔ اهواز بسلطان دادند. مکتوب تشکری بشیخ نوشته باسلطان و دونفر سرباز و میرزا قاسم سوار زورق شیخ شدیم زورقچی با بادبان و پارو زورق را تند رانده نزدیك غروبما را باهواز رسانید. پیاده شدیم‌و با یك نفر بلد بتماشای‌جای بند اهواز رفتم. جائی است که دست قدرت‌آنرا برای بستن‌بند ایجاد کرده، طرف ساحل رود،جای مرتفع عریض تمام سنگ سیاه خاره که در زمانهای سابق‌سد معتبری داشته و بعد از خرابی هنوز از آن بقیه‌ای موجود است و پیداست که آهن برای وصل کردن سنگها بکاربرده‌اند. انسان از غیرت اهل‌آن زمان عبرت گرفته آفرین می‌خواند که چگونه اهتمام بآبادی‌زمین داشته‌اند. بدبختی و نکبت وتنبلی و هوا پرستی اهالی عصر،انسان را دراین زمان ترقی عالم ، دچارهزاران تأسف می‌نماید . اگر آن سد را تعمیر کنند جای نهرها الان معلوم است فقط پاك کردن می‌خواهد. باید هزاران زارع و کارگر حاضر کرده و نهرها را مهیا نموده ، سد را ببندند در اندك زمان در آن وادی بقدر تمام نفوس ایران میتوان جا داد وبیشتر از مالیات ایران دولت می‌تواند فایده ببرد. بنظر من بغیر بستن سد هم میتوان از این آب نهرها جدا کرده و صحرا را سیراب نمود . بهرحال بقلعه برگشته تحقیق کردم که:« آیا دولت در صدد بستن این سد نیست که این ثروت و نعمت بلانهایت ، بدریا نریزدو مردم از این نعمت بهره یاب گردند؟» گفتند : «دو ماده پیش از این ، جناب

۱ــ این امان‌الله‌خان آدم باعرضه و مقتدری بوده، از سربازی ترقی‌کرده امیر شده، در اواخر عمر بسمسام قظام ملقب و تقریباً در نود سالگی در سنه ۱۳۱۴ قمری درطهران وفات‌کرده.

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

نجم‌الملك میرزا عبدالغفارخان بـاینجا آمده بدقت تمام ملاحظه کرده ، نقشه‌ای کشیده و کتابچه نـوشته ، ترتیب بستن سدو خرج آن و فـایده آن را ثبت کرده بطهران برد . ما تـا حال در ایران گمان نداشتیم مأموری بی‌طمع پیدا شود لکن نجم‌الملك را چنین دیدیم » گفتم : « پس از این قرار بگمان شما این سد را تعمیر خواهند کرد ؟» گفتند : « شاید دولت عوض شده و برای این کار مهیا شده باشد » گفتم: «دولت ابداً این‌را فکر نکرده که مالیات و آنچه از رعیت گرفته میشود برای این‌است که بمنافع آنها صرف شود بلکه مردم رابنده خود میدانند و آنچه میگیرند مال خودمیشمارند بنابراین‌میگویند ماچرا مال خود را که برای کامرانی وعیش و نوش از دست مردم گرفته‌ایم خرج کنیم تـا مـردم نفع‌ببرنـد ؟! دولتیان ایران ، ایرانیان را بیگانه و بنده خود میدانند و نمی‌دانند اگـر چنین‌هم باشد باز نفع ایشان درآبادی است یا میداندلکن خرج بعیش و نوش نقد را مقدم بر نفع نسیه میدانند» گفتند: «خیر! آمدن چنین مأمور عالم مهندس و نوشتن نقشه و کتابچه از طرف دولت دلیل است که دولت عـوض شده و خیال آبـادی دارد» گفتم: «دولت عوض شده یعنی چه؟» گفتند: «شیخ جابر خان بتوسط حمزه میرزای‌حشمت‌الدوله عریضه داد که از سه کار یکی را بکنند که این بند بسته شده ملك‌آباد گردد . اولا دولت خودش بند را ببندد هرقدر رعیت لازم است ، مـن آورده مساعدت میکنم . ثانیاً اجازه دهند من خـودم بند را ببندم تا هفت سال مالیات از من نخواهند ، بعدازآن بدولت واگذار کنم . ثالثاً دولت بـا من شراکت کند و قرارشرکت را بدهند . ایـن عریضه را فرستادند . طولی نکشید جواب از دولت باین طور رسید اول پیشکش دولت را معین کند ! حشمت‌الدوله خجلت کشید این جوابرا اظهار کند آخر بعد از اسرار ضیاء الملك ، محرمانـه بنصرت الملك جـواب عریضه را نشان داد . دانستند کـه دولت قصدآبادی ندارد » . این نظیر آن است که یکی‌از فرنگیان بایران‌آمده بوددرزمان فتحعلی شاه ، قدری سیب زمینی هدیه بشاه کرده

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

گفت : «این را در آمریکا پیدا کرده‌اند ودراروپا شایع شده فایده زیاد دارد وبرای رفع قحطی خیلی‌لازم است ، بدهید درایران هم بکارند، رواج شده فایده بردارند» فتحعلی شاه فرمود: «خوب بدولت چه تقدیم میکنید که تا این کار را بنماید؟!».

درآنجاها غالباً امنیت نیست و بزرگان ایلات با هم نزاع میکنند ومردم بیچاره فدای اغراض وریاست‌طلبی‌دیگران میشوند. دولت هم زیاده بر اینکه ازآنجاها پولی بدست آرد کاری بآبادی و امنیت آنجاها ندارد وازهیچ واقعه متأثر نمیشود جز اینکه مثلا مالیات وتقدیمات نرسد یا کسر شود! زیاده بر این‌درخصوص راحت مردم‌خودرا مسئول نمی‌داند. افسوس! روزبروز نفوذانگلیس دراین صحراهای زرخیز بیشتر میشود، میترسم از روزیکه این دشت را بیشتر از هند، گاو شیرده خود گردانیده بعالم بفهماند که آنجا چیست.

حرکت بطرف شوشتر و دزفول (اول ربیع‌الثانی ۱۲۹۷ قمری ــ اسفند ۱۲۵۸ شمسی)

بیستم شهر ربیع‌الاول ۱۲۹۷ قمری‌بود که وارد محمره شدم. اول ربیع‌الثانی است بطرف شوشتر حرکت کردم. دو رأس اسب‌آوردند یکی را من ویکی‌را میرزا قاسم سوارشدیم. این اسبهای کوچك، اول بنظرحقیرمی‌آمدند لکن بعد ازسواری گویا می‌پریدند، خوشرفتار و تندرو وخوشخو بودند. سوار مخصوص شیخ مزعلخان وچهار سوار دیگر با ما همراه بودند. اسبهارا راندیم تا ببندقیر رسیدیم که اسم‌جای مخصوصی‌است ازاین رود که سعود درآنجا بیکدیگر ملحق میشوندو گویا سابقاً بندی داشته. آن دشت‌هاهم باآن لیاقت بی‌نهایت، بایر و لم‌یزرع است. زورقی حاضر بود، مارا عبور دادند. درآنجا صرف غذا نموده، اسب هاراهم چرانیده،بعد ازساعتی باز سوارشده، بلاتوقف راندیم تا وارد شوشترشدیم. سواران گفتند: «مأموریم شما را بخانهٔ میرزا طاهر، وکیل کارهای مزعلخان ببریم» قبول نکرده، دریك کاروانسرای آجری لکن خراب و کهنه و کثیف نزول

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

کردم. فوراً دستی از فرشهای سبك وزن شوشتر خریده، حجره را فرش کـردیم. سوارها رفتند بنزد میرزا طاهر . در این میان نواب محمد تقی‌خـان که از نوایان صفویه است ودر اصفهان می‌شناختم با نوکـری وارد شد، چند قطعه دراج دردست نوکرش بود. فرمود: « سلطان ورود شمارا بمن خبر داد، باید بمنزل ما برویم » قبول نکردم. درآن‌حال شخصی عمامه تاجری در سر، وارد شد. معلوم شد میـرزا طاهر مستوفی او است. هرچه اصرار کرد بمنزلش ببرد، قبول نکردم. شب را در آنجا بسر برده، دراجهای نواب را بمصرف رسانیدیم. در شوشتر گنجشك خیـلی فراوان است وزیاد شکار میکنند بحدیکه باغها بمـلاحظهٔ زیادی گنجشك یکـرایه میرود وده عدد گنجشك صد دینارفروخته میشود. همه‌چیز را درشوشتر فـراوان و ارزان دیدم . صبح بسراغ خانهٔ جناب آقای شیخ جعفر شوشتری مجتهـد و واعظ معروف رفتم که آنسال بزیارت مشهد رفته بود. گفتند: «فرزندش‌شیخ محمدعلی‌را خواسته بود، بعتبات سفر کرد لکن خود آقا در عود از ایران به عتبات ، در گذشت ووفات کرده نعشش را حمل بعتبات کرده‌اند[1]».

میرزا اسدالله‌خان، نایب‌الحکومهٔ شهر، چنان باعدل وعطوفت ورأفت و برادری با مردم سلوك کرده که عموم مردم اورا پدر خـود میدانستند و دعا گو بودند واز دولت خواهش میکردند که آن ولایتدا باو بسپارد. بدیدن من آمد، بسیار آدم نجیب و خوش‌فطرت درستی بود. میرزا طاهر اصـرار کرد، فردا ناهار درمنزل او صرف نموده، عصر بملاقات نایب‌الحکومه بروم، قبول کـردم .

۱-(شیخ جعفر مرحوم در قدس وتقوی معروف بود و وعظ او زیاد اهمیت داشت. در اواخر در نجف اشرف مسکن کرد، نماز جماعت و اعتبار ومرجعیت‌کامل پیداکرد. درآخر، سفری بزیارت مشهد رضا علیه‌السلام کرده، در ایران بسیار محل احترام واقـع شد ودر طهـران چندی بمنبر رفت‌که ازقرار معروف گاهی در پای منبرش چندین هزار نفر جمـع میشدند. بالاخره درعود بعتبات در گذشت ووفات کرده نعش اورا باکمال توقیر و احتـرام به نجف واردکرده درآنجا دفن نمودند).

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

خواهش کردم کسی با من همسراه کردند بتماشای قلعهٔ سلاسل رفتم. واقعاً جائی تماشائی است، سدمحمد علی‌میرزا و طاحونه‌های معظم وپل بسیار محکم بی‌مانند که از اثر همت مردمان سلف است رو بانهدام نهاده، کسی در صدد تعمیر نیست.

شوش قدیم در نزدیکی شوشتر و از آثار قدیمهٔ تمدن وشرف ایران است اگرچه تاریخ درهم ما درست بیانی ندارد لکن ازتواریخ کلدانیان و اسرائیلیان و آثار بزرگی که در آن اطراف نمایان است پیداست که شوش قدیم اهمیت زیادی داشته. فعلا خرابه آن را داده‌اند بفرانسویها که تمام اشیاء عتیقه و آثار قدیمه را از آنجا باروپا حمل کرده و میکنند. عجبا! آبادیهائیکه از سلاطین وبزرگان گذشته درهر نقطهٔ ایران بود عمداً خراب کردند برای اینکه حسد داشتند نام دیگران بماند. نمیدانم اشیاء این خرابه‌را چرا دادند؟ بلی! مثل آبشور بحرخزر که فتحعلی‌شاه بروسها داد! کسانیکه دول وملل‌را گردش نکرده اوضاع عالم را نمیدانند، حق دارند که ندانند ایران چه وضع طبیعی دارد، چه آثار ابهت در او موجود است واین خلیج فارس و اهواز وعربستان ایران دارای چه اهمیت فوق‌التصوری است. افسوس! افسوس!

میرزا قاسم دو رأس قاطر گرفت و توشهٔ راهی میرزا اسدالله داد، اوبرداشت، فردا بطرف دزفول راه افتادیم. چارپادار گفت: «من شمارا فردا بدزفول میرسانم». شب مارا برد بکوتوند در قلعه‌ای که از بختیاریان بود منزل کردیم. حکومت عربستان (خوزستان) با ظل‌السلطان است که منظرالملك را در آنجا گذاشته، راهها از بابت قطاع‌الطریق امن بود. نیم شب سوار شده بطرف دزفول روانه شدیم، پیش از ظهر وارد گردیده، خواستم در کاروانسرا منزل کنم، گماشته‌ای ازطرف میرزا رضای مستوفی ویکی‌هم ازطرف حاجی سید احمد ویکی دیگر ازطرف محمدنبی‌میرزا که ازجانب منظرالملك در دزفول نیابت حکومت داشت آمده، هریك دعوت کردند وچون شاهزاده را می‌شناختم بمنزل او رفتم.

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

بعد از صرف غذا بتماشای شهر مشغول شدم، شهر خوب وجای قابلی است. متاع عمده آنجا نیل است که درمدرس وبنگاله هم هست و کروزها فایده میدهد لکن از بدبختی ایرانی دردزفول بوضع نامرغوبی تربیت میکنند وبقیمت نازلی میفروشند. شیخ محمدطاهر، عالم بزرگ آنجا که مردم ازخودش رضایت داشتند بملاقاتش رفتم، پیر وشکسته وضعیف البصر شده ومردم ازدست پسرانش بتنگ آمده بودند. بدبخت ایران! آقازادگان یك ملا یا سید مقتدری آتش جان مردم میشوند وتاچند پشت از گریبان مردم دست بر نمیدارند گویا علم واقتدار را خداوند بارث بایشان میدهد! اغلب بلاد ایران باین درد بزرگ مبتلایند. از خرابه‌های شوش صحبت بمیان آمد گفتم: « در وسط راه دیدم » گفتند: « نه! آن خرابه‌های شهر شاپور است و همه اینهارا بفرانسویها داده‌اند، کاوش میکنند ».

حرکت از دزفول بطرف پشتکوه (ربیع‌الثانی ۱۳۲۷ قمری - اسفند ۱۲۸۸ شمسی)

عازم‌شدم سیاحت مفصلی درپشتکوه وپیشکوه نمایم. تلگراف تبریك ورود ازمظفرالملك ازخرم‌آباد رسیده، سفارش مرا بآقا رضا و محمد نبی میرزا کرده بود. شاهزاده خواست چند روز نگاه دارد، قبول نکردم. اسبی برای سواری داد، قبول نکرده، سه رأس قاطر روزانه کرایه کردم که اختیار اقامت و حرکت باخودم باشد. شاهزاده هم با ما پیدرقه سوار شد، حرکت کردیم. در راه آبادی ندیدم تارسیدیم بهرود عریضی که‌رود دیز میگفتند، عمقی نداشت. شاهزاده ازآنجا برگشت و گفت: « ازآن طرف رود متعلق‌است بحسین قلی‌خان والی ».
حرکت کردیم. چه جاهای قابل آبادی وچه مراتع و آبها ودره‌ها که همه خالی و بایر افتاده، در بعضی جا ها اشخاص فقیر بیچاره دیده میشدند که لباس تنشان از کهنگی وپارگی مثل رشته‌وپاره که بدرختها می‌بندند ازتنشان آویزان بود وبعضی پاره نمدی بخود پیچیده بودند که اگر دور می‌انداختند کسی رغبت نمی‌کرد

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

برداشته بکار جل الاغ بیاورد. اینان چند رأس گوسفند و بز در جلو انداخته می‌چرانیدند ودرمیان چرك و کثافت وبرابر آفتاب سوخته، از زحمت و گرسنگی پوست واستخوانی بیشتر نبودند. رسیدیم بآبادی که عمارت ساخته‌ای نداشت بلکه از نی یاجگن بهم بسته، مثل آشیانهٔ حیوانی ساخته‌اند، خالی از هر اثاث البیت، جز ظرف گلین نداشتند ویا چادری از موی سیاه بز، چوبی بمیانش زده، برپا داشته بودند. درراه وهرطرف، خرابه‌های قدیمه زیاد دیده میشد. حیرت میکردم ازاینکه‌مردمانی پریشان ونادان چگونه راهزنی‌وقتل نفس‌نمی کنند؟ تحقیق کردم گفتند:والی بهانه‌جو است، بیك‌بهانه جمعی‌را تمام‌میکندلهذا ازخوف، بهانه‌بدست نمیدهند» گاهی کسی دیده‌میشد که لباس‌یا اسبی‌داشت، بعد ازتحقیق معلوم‌میشد که از نوکران‌والی است! گلهٔ گوسفند یا رمهٔ اسبی‌دیده میشدبعدازتحقیق معلوم میشد مال خودوالی است! رعایا و سکنه‌بچیزی‌مالك‌نیستند. تعجب کردم از اینکه آبها با اینکه‌بآن زمینهای پرفایده‌می‌نشیند ازآنها هیچ استفاده نمیشود، آب بدریا میرود و زمین بایر می‌ماند. انسانها عور و بی‌چیز، نمیدانم حسین‌قلی‌خان که از هفتصدسال پیش‌خود وپدرانش را سرپرست یامالك رقاب‌این مردم پریشان میداند باز ایشانرا بیگانه میشمارد یانفع‌خودرا نمی‌خواهد؟ چه منظور ازضعف و بدحالی‌این بیچارگان دارد ؟ بگمان من این یك اعتقاد مبلکی‌است درهرمستبد خودپرست که می‌خواهد هر کس را دستش میرسد چنان‌ضعیف کند که بر خاطرش تمرد خطور نکند یا بالفطره از شدت تذلل وحقارت زیردستان خوشحال می‌شوند. بهرحال در بعضی چادرها نزول کردیم. باز صبح حرکت کردیم تا یك منزل بپایتخت والی مانده رسیدیم. گفتند: « جائی است ده بالا میگویند ، عمارت و باغ و حمام دارد لکن مسکن والی که اردویش‌هم درآنجا است جائی است که عمله میگویند ». ازآنجاهم حرکت کردیم. در راه بعضی رمه‌ها میدیدم و خیال میکردم خوب است اگر این مردم عور، کلاه وچادر ومعجر ندارند، باز از حیوانات متمتع میشوند لکن معلوم

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

شد همه مال والی است. بعضی از این مردم بحالی میگفتند: « والی حمـام دارد » مثل اینکه یکی بگوید شاه دریانورد دارد! بعضی گفتم: « ایمردم بیچاره! چرا بر خود و نسل خود رحم نمی کنید و دراین آتش ظـلم میسوزید؟ » می گفتند: « چه بکنیم ؟ قوه گریز نداریم ». یك‌نفر باچشم پراشك، دست طفل دوساله‌ای را گرفته گفت: « این‌را چه کنم؟ کجا برم؟ »

فردا وارد عمله شدیم ، بمحض ورود بوالی اطلاع دادند ، میرزا رشیدخان را که منشی او و خیلی‌آدم قابلی است فرستاد مرا برده، امر کرد در نزدیکی چادر خودش برای من چادر زدندو میرزاقاسم راجای دیگردادند . سرا پردهٔ بزرگی از سیاه چادر ، بیرونی‌داشت و چادر های دیگر اندرونی‌داشت. چون من قددی آسوده شدم خودش بچادر من آمد ، بسیار باشکوه ، ریش بلند سیاه انبوه ، قد بلند و سینهٔ پهن و انگشتان فراخ درشت ، بامهابت و سطوت بود . بعد از جلوس وتعارفات رسمیه گفت : « چند ماه پیش در سفر طهران شما را دیدم حالا شما هم آمدید بیابانهای مارا به بینید ؟ » گفتم:« آبادی وعمارت مثل این جنگلها نیست که خود روباشند یا مثل حبوبات نیست که آنرا بپاشند بلکه همینکه امن و راحت و عدل و اطمینان شد مردم جمع شده خود بنا میکنندو کم کم یکی از دیگری بهتر میسازند و اسباب و اثاثیه و تجملات پیدا میشود تا بمرتبه کمال میرسد » . گفت : « صحیح است ! من این عمارت را که شروع کـردم مـردم این اطراف مرا دیوانه نامیدند و می گفتند مال توباید پاد ارو منقول باشد نه ثابت ، زیرا فردا اگر یکی از دولتیان بغرض خود تورا متهم کردو یاغی نامید ، تحقیق که در کار نیست ، می‌بینی دچار مخمصه شدی باید بتوانی اموال و اثقال خودرا بسهولت بطرف امنْ ببری . آیا تو بقسم و عهد و قول دولتیان اطمینان داری در حالیکه باکسانی عهد وقول و اطمینان داده قرآن مهر کرده فرستادند بعد فریب دادند ، تیرباران کردند و همان قرآن در بغل ایشان سوراخ وغرق خون گشت ؟

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

پس اگر تو عمارت ساختی و تورا خواستند رفتی ، اطمینـان نیست . اگر نرفتی برای خرج تراشی بدولت ، تورا یاغی بخرج داده لشکر کشی میکنند . در واقع یاغیگری وخلاف بدولت صحیح نیست ، هم سبب ریختن خون مسلمانان میشود و هم برای مملکت ، ضعف دولت خوب نیست و باید اهل مملکت دولت خود راقوی دارند » . بعد پسرش غلامرضاخان وارد شد خیلی شبیه پدر بود. تمام ارکان اداره والی واغلب خدام اوسیاهان بودند وصاحبان مال و خانه وجلال، تنها میرزارشیدخان، سفید بود و پسر عموئی داشت میرزاموسی نام که غیراینها در میان کسـان والی صاحب خط و سواد نبودند . والی عیال متعدد داشت حتی گفتند دو خواهررا با هم درنکاح دارد و گفته:«این عیبی نداردشاهم این کاررا کرده!» برای پسر بزرگش از شاهزادگان (برادرزاده شاهزاده حشمةالدوله) را تزویج کرده ، او هم جوان رشیدی است ، ریاضت و مشق تیر اندازی دارد . پسر کوچکش علیرضاخان هـم جوان است، غالباً بکارسواری وشکار وتاخت مشغول میشوند. قبل ازسفارت فخری-بیك سفیر عثمانی ، سواران او بخاك عثمانی تاخت برده ، غارت می آوردند ، بعد از آن بسختی جلوگیری شده است . بالجمله از تمدن زیاد دورند . از دیدن آن اوضاع و پریشانی ایل و رعایا که واقعاً مردهٔ متحرك بودند ، زیاد دلتنگ شدم و نخواستم زیاد تماشای آن اوضاع رابنمایم . اظهار کردم که مرخص کنند سیاحتی به پشکوه هـم بکنم . اصرار کردند چند روز دیگر بمـانم ، قبول نکردم پس تهیهٔ حرکتم را دیدند .

این والی با این نحو که از مردم می گیرد، بسیار است که از سادات وطلاب از کربلا ونجف خصوصاً از آن رنود که از هر جادخل میبرند بنزد او آمده اظهار حاجت میکنندبایشان بذل می کند ،شاید برای اشتهارو تمجیدعلماء عتبات باشد . من گفتم : « خوب است نه از این فقراء بگیریدونه باین اشخاص که اکثراغنیاء هستند بدهید » گفت : « اینان رعیت هستند ، رعیت خود ظلم میخواهـد

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

رعیت تابع ظلم است واحسان بر نمی‌دارد ــ » گفتم : « بعکس ، رعیت بعدالت آباد میگردد ــ رعیت چون رعایت دید ملك آباد میگردد ــ » بهر حال دیدم آنان تا ترتیب کلی در مملکت نباشد از وضع و ترتیبی که‌دارند دست بردار نیستند .چون بنای حرکتم شد میرزارشیدخان از طرف والی پنجاه تومان پول ویك قاطر برای مرکوبمن حاضر کرد ، امتناع از قبول پول کردم گفت : «چرا قبول نمی کنید؟» گفتم : « می‌بینم از چه کسانی گرفته شده ! » گفت : « اولا اگر شما نگیرید قطعاً بصاحبش نخواهد رسید . ثانیاً قطعاً از شما رنجیده بلکه بعد از این قطع احسان خواهد کرد . ثالثاً من میدانم پول از قیمت قاطر ها است که فرستاده در بغداد فروخته شده و این قاطر هم از رمهٔ خود او است » . میدیدم منزل مرا می‌پایند و قد غن کرده اند کسی نزد من نیاید وخبر از اوضاع و رفتارایشان ندهد ، بهرحال قاطر را قبول کرده عازم شدیم . یك نفر سوار همراه ما کرد ، قاطر را میرزا قاسم سوار شده من هم قاطری کرایه کردم فردا براه افتادیم .

سوار که بلد بود ما را از راهی می برد که سخت نبود لکن اطراف ما کوه و ناهموار و جنگل بود . چه آبها هدر میرود ! چه زمینهای قابل ، بایر افتاده و کمی با گاوهای لاغر زرع شده ! در هر طرف آثار خرابه های قدیم ظاهر است . واقعاً تسلط ایلات‌الوارو اکراد که غالباً کارشان حیوان داری وتاخت و تاز است این زمین ها را از انتفاع مانع شده . یك منزل راه رفتیم . میرزاقاسم و چار پادار در خلوت بمن گفتند : « شما که ظلم خوش ندارید این سوار را بر گردانید ، این هرجا میرسد از این مردم بیچاره که نان جونمی یابندپلو ومرغ بریان میگیرد وخرج خود و اسبش‌را بمردم تحمیل میکند و اگر شما باین ضعفاء احسانی کنید ، قد غن میکند که نگیرند و اگر گرفتند از دستشان میگیرد» پس سواررا راضی کردیم بر گردد و نوشتیم که خودمان‌اورا بر گردانده‌ایم. پس بسمت قصر و کرمانشاه روانه شدیم. کوهها و دره ها پرازعلف و گل و کنار راهها ودرمه

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

ها خرزهره و درخت های خودرو زیاد بود . باین ترتیب از جا های خیلی قابل که خراب شده گذشته بکمیلان وارد شدیم . قصبه ایست واطرافش دهـات دارد . فرج‌الله‌خان نامی نایب‌الحکومه بود بسیار مهربانی و خدمت کرد . با اینکه‌اهالی آنجا ها هم پریشان بودند در هر حال بهتر از اهالی پشتکوه بودندو از حکومت ناصرالملك محمود خـان رضایت داشتند و از آنجا تـا قصر شیرین،راه طولانـی ناهمواری طی کرده وارد قصر شیرین شدیم . قصر را اغـلب اهالی ایران دیده‌اند و هوا و آب و اطراف آن چه اندازه موافق آبادی است سنجیده‌اند. قصر خودش جای خوبی است لکن مثل‌سایر منازل کثیف است. انسان حیرت میکندمنزلهائیکه سالیانه صد هزار بیشتر غیر از قافله و تجار فـقط زوار از قبیل اعیان و علماء و شاهزادگان و تجار و سر قبیل اشخاص ایران در این منازل نزول کـرده وعبور و مرور دارند گویا کسی تصـور نکرده منزلهای خوب پاك و مهمانخانه هـای دلکش و حمام و اثاثهٔ عالی در آنجـاها تهیه نموده ، مردم راراحت کرده خود هم دخل ببرند. بهرحال در قصر باغ جدید دولتی منزل کردم. فرداسواران علیمراد خان ماراپل زهاب رسانیدند .به به ! چه‌جاهای خوب و هوای موافق نمو زراعت و اشجارهست.در زمان سلاطین ساسانی اینجا ها پر از آبادی وجمعیت بوده‌است. سرپل منزل کردیم ، بسیار کثیف بود . خواستم زهاب‌راسیاحت کنم با یك نفرقدری رفتم چادر ها و اسبانی بسته دیده شد ، معلوم شد کـسان جوانمیرهستند ، انسانیت و مهربانی کردند . گفتند : « دخترش باصد سوار بجنگ حاضر میشود». جوانمیر تفنگ وقطار فشنگ خود را نشان داد . این جوانمیر رئیس ایل همواند است که در سر حد ایران وعثمانی هستند و بهر دو طرف مخالفت و اذیت میکردند گاهی باسم رعیت عثمانی بایران هجوم می‌بردند گاهی باسم تبعیت ایران بمملکت عثمانی تاخت وتاز میکردند . ناصرالدین شاه او را استمالت کرده ، مواجب‌و انعام‌داده، حکومت‌قصروزهاب وحفظ راه‌راباو واگذاشته، قصری‌در قصرشیرین‌دارد وجماعتی

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

شجاع و رشید اتباع او هستند .

چون وصف ریجاب و بابایادگار و سید رستم را شنیده بودم و راه متعارفی عتبات را مکرر دیده بودم، عازم شدم کـه از آن راه غیر متعارف به ـ کرمانشاهان بروم . از آنجا عزم کردم بریجاب بروم، دوسوار همراه من کردند یکی محمدعلی‌خان‌پسر علی‌مرادخان احتشام‌الممالك کردی که بسیار جوان‌معقول خوبی بود بـا یك نفر دیگر . بالجمله بطرف ریجاب رفتیم در جـای بسیار سختی میان سنگها واقع شده، رودی از وسط آن جاری است که بسیار عمیق و تنگ‌است وجائی خیلی قشنگ و تماشائی است. انجیر آن قریه ازجمله تحفه‌های ممتازاست. شبی در آنجا بسر بردیم فردا بطرف بابایادگار روانه شدیم. گردنه بسیار سختی درپیش بود که باید مقداری راه را پیاده پیمود. بدون توقف رفته، وارد بابا یادگار شدیم. بقعه‌ایست در محل مرتفعی خیلی باصفا وپردرخت و چشمهٔ آب بسیارخوبی در آنجا جاری وچنارهای قوی قدیمی‌در آنجا موجود. می گویند بابایادگارسیدی است در آنجا مدفون است از اولادحسین ابن‌علی‌علیه‌السلام و کرامات زیـاد بآن بقعه نسبت میدهند و از اطراف بزیارتش می‌آیند. در آن اطراف که ایـل گوران مقیم‌هستند و ایشان بعرفان یابدرجهٔ غلومعتقد یابنابر مشهور علی‌اللهی هستند و دو طایفه‌اند که هر دو اکراد غربی ایران محسوبند . یکی گوران کردی هستند که علیمرادخان رئیس ایشان است ودیگری طایفهٔ گوران قلعه زنجیری که رئیس‌ایشان حسین‌خان است و گویند زنجیر عدل انوشیروان در مکانی بوده کـه اکنون یورت ایشان است. بالجمله سیدرستم در آن ولایت رئیس مذهبی‌و بقول ایشان رئیس اهل حق است که تمام سکنه آن اطراف مرید وفدائی اویند، چادر او در توت شاماست. هوا مناسب بود پیش از صبح از بابایادگار سوار شده در کوههـای خوش‌آب و هوا سیاحت کنان رفته تاظهر وارد توت‌شاه شدیم.فوراً بردندبچادر سید رستم که جوان خوش منظری استو کلاه نمدی بر سر داشت و لباس نمد سفید پوشیده بود. بعداز

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

ورود من گوسفندی ذبح کردند، مشغول صحبت شدیم. گفتم: « درحکومت، از شما اظهار رضایت نمیکنند، ناصرالملك را هنوز ندیده‌ام لکن دیگران از شما خوب نمی گویند » گفت: « من تقصیری ندارم ، چند نفر شراکت کرده، اسبی خریده، برای سواری من بمن دادند و این اسب دل حکومت را برده! هزاران اسب دارند بنظر نمی‌آرند ، این اسب را تنها می‌بینند . من هم برای اینکه مردم مادیان آورده بانتفاع میرسند و هم خریداران راضی نیستند نمی‌توانم تقدیم کنم . این اسب چنان جلوه کرده‌است که برای آن مضایقه ندارند مرا یاغی نامیده بکشتن دهند تا این اسب را بغارت برند. بدبختانه دولت هم اقتدار تمام بحکام میدهد و نهایت تقویت میکند و ایشان بمال و جان و آبروی هر کس هر تعدی‌را که میخواهند میکنند و اگر کسی نخواهد تحمل تعدی کند خانواده‌اش را بباد فنامیدهند. این است تقصیر من و امثال من». در این بین چند سوار پیدا شدند یکی فرامرز سلطان بود که بسیار شخص‌رشید معقولی‌بود. سیدرستم جوانی است هنوز متأهل نشده میگویندابن مسند بارث باو رسیده، پدرش سید ایاز بوده، جدش سیدبرا که است که از تقوی و اخلاق اوحکایت‌ها می کنند و کرامات زیاد باو نسبت میدهند. الحق‌اخلاق او کرامتی‌است که می گفته‌است:«در عفو لذتی‌است که در انتقام نیست.» معروف‌است که نایکاری بغرض، شب ، سید ایاز را میکشد سیدبرا که مطلع شده فوراً اسبی باو میدهد ومیگوید : «فوری بگریز که‌اگر بمانی صبح کشته میشوی»قاتل‌می گریزد. صبح مردم مطلع شده میخواهند تعاقب کنند سید مانع میشود و میگوید : « اینها امتحان خدائی است. من نباید اکتفاء کنم باینکه بحیله مال مردم را نخورم بایدبه بلاهم صبر نمایم.» تکیه‌سید رستم راهم دیدم که عمارت وسیعی بود از گل‌بنا شده هر کس وارد میشد بی‌سئوال و جواب مهمان بود .

مردم آن اطراف سید رستم رامی‌پرستند. چون جوان زیبایی بود و عیال‌نگرفته ، تمام مریدان از این بابت نگران بودند و میخواستند که ازاو

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

ولدی بوجود آید . از من خواهش کردند که باو تکلیف کنم زن بگیرد. احـدی جرئت نداشت این‌حرف را بگوید. من با اومذاکره کرده ، واداشتم که دختریکه مریدان از خانواده‌ای که معین کرده بودند تزویج کند. مردم این را دیده ، از من بسیار خشنود شده ، دعا میکردند. در تکیه او یك‌نفر از مریدان آقاخان مقیم‌بود گفتند : « این مرد سالها است که در اینجا است» بهر حال وضع سیدخـوش آیند بود و برای من عبا و رشته درویشی بمیرزاقاسم داده بود. فرامرز سلطان مرا بخانه خودش که درتختگاه است دعوت کرد، شب را درمنزل سیدرستم بسر برده و نیم‌ـ ساعت بصبح مانده روانه شدیم. زیاد دور نبود وارد تختگاه شدیم. نهایت احترام ـ بجاآوردند . حسین‌خان یاورو سلطان‌ها بدیدنم آمدند . روزرا بسر بردیم گفتم : « می‌خواهم یکسره از اینجا فردا بکرمانشاه بروم » گفتند: «دور است » خواهش کردم زودحرکت کنیم. سوارهای‌علیمرادخان را بر گردانیده، خودشان چندسوار همراه کردند. شبانه زودبراه افتادیم و از دهات شاهزاده‌عمادالدوله و حاجی آقاـ حسن‌و کیل الدوله عبور میکردیم. دهات یکدیگر نزدیك وآباد است. نـاهار را در ماهی‌دشت صرف کرده، حرکت نمودیم . یکساعت بغروب مانده، در کرمانشاه وارد خانهٔ حاجی آقا حسن‌وکیل‌الدوله شدم. یکنفر از جانب ناصرالملك شیرینی آورده تبریك ورود گفت. پسرحاجی و کیل‌الدوله حاجی عبدالرحیم، جوان‌تربیت شدهٔ خوبی است. حاجی‌و کیل‌الدوله در عقل و کفایت و کاردانی مانند ندارد، اول ملاك کرمانشاه‌و در نزد دولت‌وهمه جا نافذالقول است، تجارت باهمه جا تا پاریس ولندن دارد، کثیرا را او رواج داده ، دو پسر دارد کوچکش محمد خلیل‌نام داشت هردو را خوب تربیت کرده است.

صبح زود کالسکه حاضر کردند بـا حاجی عبدالرحیم سوار شده جاهای دیدنی آن شهر را تماشا کردیم. کرمانشاه در جای خوبی واقع شده، آبش فراوان واطرافش‌از نقاط محصول خیز ایران است محال چمچمال را وصف

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

نتوان کرد، نعمت و نان ارزان است اما کوچه و بازار مثل سایر شهرهای ایران تنگ‌و کج و کثیف است . بارك دولتی رفتیم در جای خوبی واقع شده پاك و آباد است. در میدان فوج سرباز دیده میشدکه مرتب بودند ونظافت لباس ونظم داشتند. بطاق بستان که از جاها دیدنی است رفتیم، کوه بزرگیست که در سنك ایوانی تراشیده و در آن تصویر سلاطین سابق را ازسنگ تراشیده و نقش کرده‌اند،چنانکه درتواریخ خارجه و داخله شرح این‌ایوان و تصاویر مفصلا شرح داده شده‌است هم. چنین باغ حاجی عبدالرحیم‌وعمادیه تماشا کردیم، بعد بحضور ناصرالملك رفتیم. حسین‌خان حسام‌الملك همدانی حاضر بود، حاجی وکیل‌الدوله معرفی کرد که ایشان رئیس نظام کرمانشاه هستند . فوج همدان هم مأمور کرمانشاه و در آنجا بودند. ناصرالملك پرسید : «مردم از من چه میگویند؟» گفتم: «این مردم تربیت شده تلقم هستند ، میگویند آقا با نرمی‌سلوك میکند، اینان کسانیرا می‌بینند که سرودست وپاوریش و گوش ببرد، چشم درآورد، مهار کند، جرم‌بگیرد. شماتربیت شده خارجه دیده، از این کارها نمی کنید» گفت: «از نرمی من چه بی‌نظمی رخ داده؟ من مرد میدان خونخواری نیستم». بالجمله دو روز در آنجا بودم عزم کردم که از آنجا بلرستان رفته خرم‌آباد وبروجرد را هم ببینم. آقای ناصرالملك‌مرقوم داشته بود بحاجی وکیل‌الدوله که: «فلانی چرا عجله در رفتن دارد ؟ خوب است چند روز بماند واگر اصرار در رفتن دارد بمن بنویسید» گفتم: «آمدنم بایران محض خاطروالدهٔ پیرم‌بود، حالا هشت ماه است این سفرم طول کشیده بلکه نزدیك یك سال وادود انتظار است. عجلدارم اورا ملاقات و راحت کنم» بهمین قسم جواب نوشت . پس تهیه دیده، یك نفر عبدالحسین نام جوان قابلی همراه کرده، قاطر هم برای حمل اشیاء داده باکمال احترام براه‌انداخت.

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

حرکت از کرمانشاه بطرف خرم‌آباد: (اواسط جمادی‌الاول ۱۲۹۷ قمری ـ اردیبهشت ۱۲۵۹ شمسی)

براهنمائی عبدالحسین از پلوك چمچال وهرسین بطرف لرستان روانه شدیم. بعضی سیاحان اروپا تحقیقات دقیق و خوبی در خصوص لرستان که بهترین اماکن ایران از کوههای عربستان (خوزستان) گرفته تا بروجرد و ملایر و همدان که در قدیم مرکز آبادی وثروت و تمدن بوده، نموده‌اند و بدبختانه این بهترین اماکن ایران بلکه آسیا که قابلیت دارد یکدولت بزرگ متمدنی را کفایت کند، در دست الوار وحشی دزد است که خودشان بغیر چرای حیوان منتفع نمی‌شوند و چنین اراضی پر قیمت را بایر گذاشته اند. ایران آنوقت بحالت قدیم برمیگردد و محسود عالم میشود که تمام این ایلات خلع اسلحه شده واین اراضی زیر آبادی و زراعت و باغ پوشیده گشته، شهرها ودهات انشاء گردیده، اهالی لذت علم و تربیت و تمدن را بیابند. واقعاً این الوار همه گویا دزدی و غارت را صنعت خود قرار داده اند، معاش ایشان غالباً از دزدی و تربیت مواشی است وخیلی کم زراعت در این صفحات میشود. تمام الوار پشتکوه که چند شعبه و بایکدیگر ضدیت ونفاق هم دارند چادرنشین هستند که در زمستان بعربستان (خوزستان) رفته ودر تابستان باین صفحات و کوهها تا نزدیك بروجرد و ملایر می‌آیند. اندامی خوش وجمالی خوب و هیئت بارشادت دارند. تعجب دارد که آب و هوای اینجاها موراز یاد رشد میدهد و مرد تا بیست و پنج سالگی ریش دراز سیاه پهن پیدا میکند، غالباً ریش های بلند دارند. انسان آن شکل را دیده گمان نمیکند اینها دزد باشند لکن از بی تربیتی و خبث غالباً مکار و غارتگرند و چندان اطاعت بگماشتگان دولت ندارند. بهر حال بعد از شش روزوارد خرم‌آبادشده، مستقیماً بمنزل مظفرالملك رفتم. بعد ازاستحمام در حمام پاك قشنگی، میرزا عبدالله خان را که سمت وزارت او را داشت مهماندار مقرر کرد. آدم نجیب باکمالی بود، بهمراهی او شهر را گردش کردم، شهر کوچك

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

قشنگی است. میرزا سید رضا کاروانسرای تازه ای ساخته، خالی از اهمیت نیست. متمولترین مردم آن بلد، امام جمعه است که بلا ولد است. همه چیز در آنجا در نهایت ارزانی و فراوانی است خصوصاً گوشت و روغن و مخصوصاً کبك خیلی فراوان است که از دهات آورده ارزان میدهند. برج بسیار معظمی در آن شهر بنا کرده و سلاسل نامیده اند که عمارت دولتی بسیار پاك و باصفائی در سلاسل است. آبی روان و انار های خوب و اشجاری معتبر داشت. مردم از اقتدار و نظم مظفرالملك تمجید میکردند، او هم از کشتن و بریدن و بستن و حبس و زنجیر و فلك کوتاهی نداشت. مال التجاره در آنجا اسب وقاطر و گوسفند و پشم و روغن و پوست‌وفرش‌است. بعضی‌تجار هم در آنجا هستند.امام جمعه و سایرمحترمین بملاقاتم آمدند، مظفرالملك نهایت احترام از من کرد. (ایکاش تا این درجه ظالم نمیبود.).

پس از چند روز سیاحت در شهر و اطراف، عزم حرکت بطرف بروجرد کردم. مظفرالملك خواست مانع شود، اعتذار کردم. راه را تحقیق نمودم. گفتند: «راه زاغه سه روزه و هموار و راه پونه یکروزه و ناهموار است» عازم شدم از راه پونه‌بروم. مظفر الملك قاطری برای حمل اشیاء داده و سه سوار همراه کرد. دو ساعت قبل از غروب، حرکت کرده مقداری طی مسافت کرده در چادر جمعی از الوار در خلد برین، شب را توقف کردیم. فردا سوار شده از کوه خیلی بلند سختی تا ظهر رو بالا رفته بقلهٔ کوه برآمدیم و بعد از ظهر رو بنشیب راه بر داشتیم. هر دو طرف خیلی سخت وناهموار بود. هنگام مغرب واردبروجرد شدیم. در منزل میرزا حاجی محمد دوست قدیم خودم وارد شدم. فردا میرزا سید رضا خان نایب الحکومه و آقای حاجی میرزا محمود که از اجلهٔ علماء ایران است و سایر محترمین بدیدن آمدند. در شهر گردش کردم. واقعاً بروجرد دارالسرور است،سراپا سبزوخرم، پرآب وباغ وصفا و گلستان. قلعه‌شهر خیلی خراب، عمارت دولتی هم خراب شده، مدارس چندی دارد. مسجد شاه معتبری دارد ودر میان‌باغات

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

قصرها وتکایا دارد. مال التجاره‌اش اغلب مثل خرم‌آباد است واز خرم‌آبادمعتبرتر و بزرگتر است. این شهر و اطرافش غالباً در معرض تاخت و تاز الـوار است لهذا همیشه‌حاکم مقتدری بـرای امن داشتن ایـن ولایت لازم است. یعنی صنعتگـران قابل هم در بروجرد هستند و مردمان‌آن تعصب زیاد دارند. ساداتـی در آنجا در نهایت اقتدار بر مردم تحکمات میکنند.

حرکت بطرف محلات: (اواخر جمادی الاول ۱۲۹۷ قمری ــ اردیبهشت ۱۲۵۹ شمسی)

چون عزم حرکت بطرف محلات کردم، میرزا قاسم خواهش کرد او را بمیرزا سید رضا خان بسپارم، قبول کردم. میرزا سید رضا خان، عباس نامی را سواره با من همراه کـرد و یك بسته از اشیاء تحفهٔ بـروجرد هدیه نموده بود، عباس حمل کرده هنگام صبح بطرف امامزاده قاسم روانه شدیم. بااینکه دور بود، مرکبها هنرمند بودند رانده قبل از غروب وارد شدیم و در خانهٔ حاجی‌سید علی اصغر که عالم‌بزرگ آنجا بودنزول کردیم، زیاد مشعوف شد. شب رااستراحت نموده، باز فردا مسافت طولانی طی کرده، در قورچی باشی که ازاملاك میرزا علی‌محمد خان بود شب را بسر بردیم. فردا از آنجا عازم محلات شدیم و سه روز است که در هر روز دو منزل راه می پیمائیم. درآن نزدیکی‌ها درهر آبادی محض‌اینکه معطل نکنند از کنارآبادی گذشتیم. یکساعت بغروب مانده وارد محلات شدم.والده که از هر جا بی خبر و امیدش کمتر شده بود بمحض دیدن مـن روح تازه بتنش آمد من هم از دیدار مادر مهربان پیر، زیاده از حد مشعوف شده خود را بآغوشش افکندم. سر بآسمان برداشته دعا کرد و بخاك افتاده سجدهٔ شکر بجاآورد. فردا نایب الحکومه و علماء و اقارب واحباء را ملاقات کردم. حالا دیگر بعد ازاین‌چند حرکت و عود، قدری در مادرم اطمینان پیدا شده و بصدد درآمده، مکرر با واسطه و بیواسطه اصـرار میکند که مـن عیال اختیار کنم. گفتم: «مادر جان! من دنیا را

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

گردیده و لذت آزادی و تجرد را چشیده ام. چگونه خود را به بعضی قیدها مقید دارم؟» گفت: «بلی! تو خود را ملاحظه میکنی و فکر نمیکنی که تکلیف این مادر پیر چیست؟». بالجمله وعده دادم که در این باب فکری کنم. چند روز هم درمحلات توقف کردم لکن فکر کردم که انسان اگر بخواهد درایران بماند باز باید درطهران بماند. بصدد افتادم که ترتیب زندگانی مادرم رامرتب ساخته، برخصت اوبطهران بروم. زیاد مقدمات و دلائل چیده بالاخره او را راضی کردم پس باو اطمینان دادم که بجائی نمیروم و اگر بطرفی رفتم بر میگردم.

حرکت از محلات بطرف طهران : (اواخر جمادی الثانی ۱۲۹۷ قمری ـ خرداد ۱۲۵۹ شمسی)

ازغیر راهیکه سابقاً رفته بودم، از راه جاسب بسمت قم حرکت کردم. از نخجیروان گذشته بکوه پر آب و علف با صفای پر دره و سنگ جاسب برآمده تا بجاسب فرود آمدم . بسیار ده خوب و ییلاق خوش آب و هوا و پر میوه خصوصاً بادام است . درسر کوه برف دائمی موجود است. از منتهای دره و گردنه سرازیر بدهات قم میروند. بالجمله یکشبدر وسطراه اقامت کرده، دو روزه واردقم شدم و زیارت کرده با دوستان قدیم ملاقات بعمل آورده ، مال مخصوص گرفتم که دو روزه مرا بطهران رسانید.

ورود بطهران: (اوایل رجب ۱۲۹۷ قمری ـ خرداد ۱۲۵۹ شمسی)

تمام دوستان و اعیان بدیدن آمدند و بازدید کردم. اعلیحضرت شاه احضارم فرموده از خط سیاحتم سئوال کردند بیان کردم. فرمود: «لرستان را چگونه دیدی؟» عرض کردم : « لرستان، پشتکوه و پیشکوه را امریکای خراب دیدم» فرمود: « چه طور ؟ » گفتم: « آبادی معتبر در دنیا در جاهائی شده که آبو و خاك خوب و اشجار داشته، لرستان از بهترین جاهای عالم است ، جنگل و خاك

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

خوبی داردولی آبهای مفید بدریا میریزد وزمینها بایر می‌ماند. اما عربستان خیلی بهتر از تیودلیس امریکااست کـه شکر امریکا و اروپا را میدهده فرمود: « خوب بود که نکشندت! دیگر سیاحت بس است . اقامت کرده، عیال اختیار کن !».

این سال‌وقتیکه من‌در سفر بودم‌فتنهٔشیخ‌عبیدالله در آذربایجان رخ داده بود.شیخ عبیداله که درحدود کردستان‌واز تبعهٔ ایران بوده، پدروخاندان ایشان در میان اهل سنت اکراد، بعنوان شیخ وعارف و مراد معروفند ومریدبسیار دارند . یعنی اهـل فساد و دنیا پرستان مکرر بدور او جمع شده و اغواء کرده‌بودند بـا حکام بدرفتاری میکرد و دولت بملاحظهٔ مقام محترم او مکرر اغمـاض کرده بامقاصد او مساعدت نموده بود واین اغماض و مساعدت برمریدان او افزود و خود او و مقربان و اتبـاع مفتخور او را جری‌کرده بود . بالجمله جمعی‌او را وا داشته بودند بعنوان اختلاف مذهب سنی و شیعی اقدام بمخالفت دولت کند بلکه بمقام سلطنت برسد و گفته بودنـد صفویه اول جز عنوان صوفی و عـارف نداشته باجتماع مریدان دست بایران یافتند بعلاوه ایران فعلا ضعیف شده‌شاه وار کان‌مثل زمان شاه سلطان‌حسین بعیش و نوش مشغولند وازلشگروامراء جز نامی باقی‌نیست. اگر تو اقدام کنی چندین مقابل‌قشون افغان از اتباع توجمع شده دراندك فرصت ایران را احاطه‌می‌کنید . اوهم باین حرفها مغرورشده مخفیانه از اتباع و مریدان، تهیهٔ بزرگی دیده از قرار معروف‌چهل‌هزار بیشتراز مریدان واشرار ودزدان، گرد آورده باسم جهاد و مذهب ناگهان‌حمله از طرف خوی‌و ساوجبلاغ و ارومیه کرده، دولتیان بالکلیه بی‌خبر،فتنهٔ بزرگی برپا شده بهر ده‌رسیده بودند قتل‌عام کرده و مالها برده و آبادی را آتش زده فجایعی که مرتکب شده بودنداز فتنهٔ مغول بدتر بوده، اطفال شیرخوار را بهوا انداخته از زیر با شمشیر زده دوقطعه ساخته ومی‌گفته‌اند صل‌علی‌محمد. شکم زنهای حامله‌را دریده، دختران باکره رابی‌سیرت‌بعد قتل کرده، بمردو زن و پیروجوان و طفل ابقانکرده، بعد ازغارت، آتش بمزارع و

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

محصول و آبادی میزده‌اند. محشری در آذربایجان بر پاشده! جمعیت قلیلی که در تبریز وغیره بوده مکرر بمقابله فرستاده، در مقابل آن دریای جمعیت بعداز جزئی مقاومت فرار کرده بودند . وحشتی در تمام ایران بر پـا شده بود لکن از طهران حاجی میرزا حسین‌خان سپهسالار را مأموربجلوگیری کردند و بافواج آذربایجان و سوار بلاد خبرداده، جمعیتی مهم بـاتوپخانه بمقابله میفرستند. آنهـا چون سیل بنیان کن، وحشیانه‌تامیاندوآب میرسند. مردشیردل، مؤمن کامل، قاضی میاندوآب کمر همت بسته، مردم را دل داده ، سنگربندی نموده، خود و کسـانش‌را مسلح نموده و اهل محل و دهاتیکه‌از خوف بآنجا پناه برده بودند مردانه جلواین جمع خونخوار را نگاه داشته بلکه مکرر جمع هجوم کنندگان را متفرق وشیخ عبیداله را با محرکان دفع کردند.

وقوع این فتنهٔ بزرگ در حوزهٔ فرمـانروائی و حکمرانی ولیعهد مظفرالدین‌میرزاو بیخبری‌او واتباعش از این مقدمهٔ بزرگ وشکست کسان او باشاخ و برگها که بآن بسته بودند ، ولیعهد را در نزدشاه معناً مقصر کرده،شاه باو بی‌میل شده احضار بطهران کرده بودو نسبت باو بی‌اعتنائی نموده بود . اواخر این سال ۱۲۹۷ قمری است که ولیعهد درطهـران است، ظل‌السلطان هـم درطهران است . از قـرار اراجیف منتشره، گویـا بعضی اعیـان حـسد زده باشند کـه این بی‌میلی شاه بولیعهد، سبب خواهد شد که او را از ولایتعهد معزول کند و شایدبعضی بطمع افتـاده باشند که دنبال این بی‌میلی شاه را گرفته ولیعهد را در نظر او منفور ساخته بوسایلی ولایتعهدبرظل‌السلطان مقررشود. بعضی‌انتشارات هم درطهران شیوع دارد و بعضی روزنامجاتو راپورتها بشاه میداده‌اند و مردم مفسدمتملق،میان این‌دو برادر برآتش کینه دامن میزدند . شغلی برای بیکاران بود!.

ولیعهد رادرباغ‌ایلخانی‌منزل داده‌بودند.مادر اوشکوه‌السلطنه بتوسط شیخ‌اسداله‌اعمی شیخ‌الحرم، بمن ابلاغ کرده بود که:« چرا بملاقات‌ولیعهد

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

نمیروید ؟ با اینکه او جوان خوب محجوب خوش فطرتی است » من قبول کردم . مقرر کرده بودند که حاجی‌محمدخان مرا بنزد ولیعهد ببرد و شکوه‌السلطنه‌معرفی کرده گفته بود که : « او را محترم بدار» بالجمله مرا بردند بحضور ولیعهددر باغ ایلخانی باطاق مخصوصی که مرا در یکطرف بخاری رو بروی خودش نشانیده از ممالك و سیاحت‌های من صحبت شد.من که در جنگ آلمان و فرانسه دراروپا بودم بیان‌جنگ سدانرا کردم. از من سئوال کرد که: «چرا ازایران بیرون رفته‌بودید؟» من‌سبب حرکت‌خودم را گفتم که:«یك حرف عمویم سبب‌بود، دخترش‌را می‌خواست بمن بدهد بعداز اینکه یکی‌ازاقرباء گفته بودباید عروسی کرده، دختررا بخانه‌اش بفرستی گفته بود بلی‌من‌باید نگاهداری اورا بکنم!این‌حرف را من چنین‌معنی کردم که من گویا عاجز ازادارهٔ امرخودم هستم ومی‌خواهم اومرا کفالت کند،این‌برگ غیرت من برخورد. از سابق هم افکار من، مرا بسیاحت عالم تحریك می کرد زیرا هر کس‌را اهل‌حق‌ودرستی‌و کمال شنیده، امتحان کردمأیوس شدم خصوصاً ازعلماء معروف چیزها دیدم که خلاف امیدم بود. مایل بودم درزمین گردش کرده مرد حق مستقیمی پیدا کنم. سیاحت در انسان عشقی بجا میگذارد و هرقدر بیشتر سیر کند تشنه‌ترمیگردد. عالم‌آزادی‌باجوانی که‌انسان درهرجا هست باعموم خلق آنجاطرف نباشد یك راحت ولذتی دارد که از سلطنت بالاتراست». پس صحبت ازدنیا ومکافات شد گفت : « من عهد کرده‌ام که اگر سلطنت بمن برسد با کسان خود بدی نکنم . شنیده‌ام جدم محمد شاه با کسان خود بدی کرد از عمر بهره‌ای نبرد . من نهایت مهربانی را خواهم کرد » این عقیدهٔ او مرا زیاد خشنود کرد . وقتی که مرخصی خواستم گفت : « البته بیشتر نزد من بیائید » . شکوه‌السلطنه از این ملاقات من زیاد خوشحال شده سفارش کرد که: «مردم مفسد ومنافقند، میان ولیعهدوظل‌السلطان فتنه میکنند، ولیعهد را در نزد شاه مقصر کرده‌اند،این برادرش هم با او بد سلوکی میکند حتی اینکه در خانه‌اش روزنامه نویس نگاهداشته ، هر روز بیدنامی ولیعهد

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

اقدام می کند. ولیعهد هم‌دماغ سوخته است. شمارا آدمی بی‌غرض شنیده‌ام، خواهش دارم میان ایشان اصلاح کنید » من گفتم : « بلی ! مردم مفسدند ، شما بحرف مردم گوش ندهید . ظل‌السلطان میداند ولیعهد نخواهد شد ، یکنفر بفرستید با او درامر اصلاح صحبت کنم». فردا وزیردفتر یکنفر را فرستاده مرا بردباندرون و گفت: «از قضیه شما و شکوه‌السلطنه اطلاع دارم . شما اگر میان این دو برادر را اصلاح کنید بهر دو و مملکت خدمت کرده‌اید لکن اگر شما بگوئید من بالای این بام میروم و من بپرسم ازچه راهی میروید، عیبی ندارد . شما چه میخواهید بکنید ؟ » گفتم : « ولیعهد چیزی بنویسد من برسانم. ظل‌السلطان میداند ولیعهد نخواهدشد» پس وزیر دفتر فردا با امین حضور بمنزل من آمده اظهار داشتند:« کاغذ حاضر است برسانید و جواب از شما می‌خواهیم » من خودهم چیزی نوشته کاغذ را فرستادم . جواب آمد ، بفوریت ارسال داشتم . شکوه السلطنه و سایرین بسیار از من ممنون شدند .

همان روزها بواسطه شکستگی که درعمارت ایلخانی پیداشده بود، حسب امرشاه، ولیعهد بعمارت نگارستان نقل مکان نمود. والدماش ازمن سیاحت نامه‌ام را طلبید فرستادم و خودم هم گاهی بملاقات ولیعهدمیرفتم . نفرت ازمیان دو برادر رفع شده بود . ولیعهد گفت : « وزیر دفتر! چون غالباً ظل‌السلطان وقتی که بشهر طهران می‌آید ، بی‌خبر وارد می‌شود شما معین کنید که ما بدانیم چه وقت وارد طهران می‌شود از کسان خود باستقبال بفرستیم». فرداخود بنده بسراج‌الملك گفتم اطلاع دهد . او آدم مخصوص فرستاده گفت : « فردا قبل از ظهر می‌آید » ولیعهد میر آخوراسحق میرزا راباجمعی باستقبال‌فرستاد ، نایب‌السلطنه‌کامران میرزا هم مطلع شده ازکسان خود فرستاده بود . ظل‌السلطان خیلی خوشحال شد . بعد از ورود او، فردا ولیعهد بدیدن او رفت ، فردای آن او بازدید کرد . الفت در میان حاصل شده مفسدین نتوانستند افساد کنند ، من زیاد مسرور شدم . روزیکه

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

شام‌مهمان ظل‌السلطان‌بودپیش‌از ورودشاه،حضرت‌ولیعهدبودو بندومستوفی‌الممالك. شاه از پشت شیشه دیده بود ما چهار نفر مشغول صحبت هستیم . دو برادر را باطاق اندرون خواست، هردورفته بعد ازقدری توقف بر گشتند. شاه بعدازآن‌بشیخ‌اسداله گفته بود که : « از حاجی سیاح بپرس چه صحبت میکردند و ندانند من سپرده‌ام بپرسی وبمن خواهی گفت » شب ازمن پرسید. گفتم: «توخودت گفتی میان دوبرادر تجیب کن، بآن مشغول بودم» گفت:«محرمانه بدان ومستور بدار،شاه راضی نیست میان این سه برادر الفت باشد !» واقعاً حیرت مرا گرفت . گفتم: «پس شاه‌ندانند! لکن من برای خیر عموم اینکار را میکنم » . بالجمله در این خط اصلاح ـ کوشیدم. بطوریکه شاه امر کرده بود ولیعهد دیگر ابداً بتبریز نرود پس ازاینکه ظل‌السلطان مدتی ماندوبنا شد باصفهان برود جمعی گفتند: «اگر اوبرود وولیعهد بماند خیلی بد است شما درویشانه بمستوفی‌الممالك بگوئید که هر دو را روانه کنند». من بمستوفی الممالك گفتم. گفت: «شاه مایل نیست و خیلی مشکل است» گفتم: «اگر مشکل نبود از حضرت اشرف استدعا نمی‌شد ـ مشکل خویش بر پیر مغان بردم دوش ـ کو بتأیید نظر حل معما میکرد.» پس گفت : «باید موقعی پیدا کرده بعرض رسانم» من مراتب را بنصیرالدوله اظهار کردم گفت: « واقعاً حاجی نیت پاك توکار های بزرگ میکند.حالا باید ازظل‌السلطان خواست دنبال مطلب‌را او تمام کند».

بعد ازچند روز خدمت مستوفی الممالك رفتم گفت: «حاجی! من با شاه از رفتن ولیعهد بتبریز صحبت کردم، قبول کرد بشرط اینکه تعهد کند که در تبریز بکار علاءالدوله امیر نظام مداخله نکند. شما بولیعهد بگوئید این عهد را بپذیرد پس ازاینکه به تبریز رفت بازامیر نظام نوکر اواست» بهرحال بالاخره مقرر گردید ظل‌السلطان بعد از سیزدهٔ عید بطرف اصفهان وولیعهد بطرف تبریز در یکروز حرکت کنند.

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

عید سنه (۱۲۹۸ قمری ـ ۱۲۶۰ شمسی) بود. بعد از سیزده که هر دو نقل مکان کرده بودند، اول بوداع ظل‌السلطان رفتم بعد بتقاضای حاج صدالدوله در درشت، بوداع ولیعهد رفتیم. مخبرالدوله و معیرالممالك هم بودند. زیاد اظهار ممنونیت و مهربانی کرده فرمود: «حاجی سیاح! باید به تبریز بیائید» گفتم: «تبریز را دیده ام» گفت: «باید الان که من آنجا هستم بیائید، عهد کنید که بیائید».

پس از چند روز بدیدن حضرت آقای حاجی ملا علی کنی رفتم اظهار محبت کرد بعد گفت: «ما اهل علم هر گاه بکسی موعظه‌ای بکنیم که نفعی در آن برای ما باشد باید مردم گوش ندهند و بدانند که اغلب برای رسیدن بآن نفع است اما هر گاه نصیحتی بکنیم که نفعی در آن منظور نداشته باشیم باید مردم گوش بدهند و قبول کنند. روی سخنم بشما است و مکرر میگویم مادرتان را از خود راضی بکنید تقاضای او اینست که شما تاهل کنید» من ازشرم چیزی عرض نکردم و بمنزل آمدم. فردا ملا محمد محلاتی بمنزلم آمده گفت: «شنیدم حضرت حاجی ملا علی کنی بشما امری کرده، من هم بایدآن کار را انجام دهم! یك دختر از خانواده نجیب پاك بی پیرایه میدانم باید قبول کرده مادر را خشنود کنید و هم از مذاکرات مردم آسوده شوید» چون از خانواده دختر پرسیدم معلوم شد که دختر هادی خان از بستگان مرحوم محمد تقی خان و علینقی خان بختیاری است که در زمان محمد شاه قیام کرده بودند و پس از مبارزه با قوای دولتی، شکست خورده آنها را بتهران آورده، تحت نظر قراردادند. بعد از فوت آن دوسردار، هادی خان را آزاد گذاردند که بایل خود بر گردد ولی او هر گز حاضر نشد که بایل بر گردد و جای خالی محمد تقی خان و علینقی خان را ببیند. این غیرت هادی خان مرا تحت تأثیر قرار داده و سبب شد که بمزاوجت با دختر او ترغیب شوم. بملا محمد گفتم: «برو درست کن» او هم رفته کار را تمام کرده وجه خواست. بطور مختصر

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

بدون پیرایه و رسومات کار تأهل را انجام دادند. من گفتم: «بطرف بگوئید که من مرد سیاح آوارهٔ دنیایم که یکسفرم هجده سال طول کشیده، حالا عمرم بچهل و پنج رسیده و بحقیقت قدم بپله پیری گذاشته‌ام» جواب آوردند که : «بهمین نحو شناخته و راضی هستند و میدانند شما صاحب ثروت نیستید و رعیت و زارع هستید، پاکی و درستی شما طالبند» بهرحال امر تزویج انجام‌یافته،مقید باین قید گردیدم. پس از چند روز محض رضایت مادرم عیال را برداشته روانه محلات، مسقط‌الرأس شدم. مادر از این اقدام من خیلی خوشحال و خاطر جمع شد که من دیگر او را ترك نکرده و بجائی نخواهم رفت و شکر میکنم که معقوده هم موافق اخلاق من واقع شده، در خدمات والده ام کوتاهی نداشت و زیاد بهم الفت پیدا کردند.

در این سال، صدر اعظم مستوفی الممالك و وزیر جنگ و سپهسالار نایب السلطنه و وزیر لشگر نظام الملك بود. نایب‌السلطنه بعلاوه حکومت طهران و قم و گیلان و غیره را داشت. اصفهان، یزد، عراق وعربستان (خوزستان) و غیرها با ظل‌السلطان، شیراز با صاحب دیوان، کرمانشاه با حشمت‌الدوله عبدالله میرزا، لرستان و بروجرد با حاجی محسن خان، کردستان با اقبال‌الملك، خزینه و بیوتات سلطنتی با امین‌السلطان! پسرش میرزا علی اصغر خان صاحب جمع تلگرافخانه و دارالفنون با مخبرالدوله، پست و وظایف با امین‌الدوله، خراسان با رکن‌الدوله، کرمان با نصرت‌الدوله بود. در ماه رمضان این سال وزیر فواید، حسن علی‌خان گروسی حاکم‌ساوجبلاغ، حمزه آقای‌مشهوررئیس اکراد‌ساوجبلاغ و مکری و چند نفر دیگر ازرؤسا را بعد از اینکه قسم یاد کرده و قرآن مهر کرده اطمینان داد، فریب داد و در تبریز کشت. خبر رسید که الکساندر دوم امپراطور روس هم‌کشته شد. مشیرالدوله حاجی میرزا حسین خان وزیر خارجه، ذیحجه این سال در سن هفتاد و پنج در خراسان وفات کرد. مرد بذال‌کاردانی بود که اینهم مزید بر بد بختی ملت شد.

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

من بعد از اینکه مدتی در خدمت مادرم بسر بردم مایل شدم باصفهان بروم، حرکت کرده وارد اصفهان شدم. اینجا یك درجه مثل وطن من بود زیرا در جوانی مدتی برای تحصیل در اصفهان مانده‌ام و با اولاد حجةالاسلام آقا سید باقر مرحوم، خویشی دارم و با اعیان و متوسطین آنجا رابطهٔ آشنائی دارم. چندی در آنجا اقامت کردم و با مردم مراوده داشته، ظل‌السلطان خیلی بامن مهربان بود و بسیار وقت مرا احضار کرده، از سیاحتها و اوضاع عالم که دیده بودم و از وضع ایران صحبت میکردیم. منزلم در چهل ستون بود. در آن اوقات حسین قلی‌خان ایلخانی بختیاری با دو پسرش اسفندیار خان و علی قلی خان و برادرزاده‌اش محمد حسین‌خان و هم چنین داراب خان ایلخانی قشقائی و حسین قلی خان والی پشتکوه دراصفهان بودند. ریاست قشون با صارم‌الدوله ابوالفتح‌خان، شوهر خواهر ظل‌السلطان بود. شانزده فوج مرتب و منظم در اصفهان حاضر بودند که هر روز در میدان نقش جهان مشق میکردند گاهی خود ظل‌السلطان هم بتماشای مشق حاضر میشد. در آن روزها من می‌فهمیدم که مشغول مخابرهٔ تلگرافی با طهرانند و محرم این کار تنها بنان‌الملك بود. از این ترتیبات بنظرم می‌آمد چیزی در پرده هست. روزی من بدعوت ظل‌السلطان بمیدان نقش‌جهان بتماشای مشق افواج رفتم، حسین‌قلی خان ایلخانی هم پیاده در رکاب ظل‌السلطان حاضر بود. بعد از مشق سرباز، ظل‌السلطان تمجید از فوج کرد ایلخانی جواب مساعد نداده از سوار بختیاری تعریف کرد. حاجی میرزا علی انصاری حاضر بود از این کار ایلخانی متوحش شده گفت: «خوب نکرد! اینها قاجارند و بی‌اعتبار». برگشتیم. ایلخانی و پسرانش مهمان ظل‌السلطان بودند، حاجی اسفندیار خان و حاجی علی قلی خان را بعمارت کاج آوردند، آنجا ظل‌السلطان بحکیم باشی خود گفت: «حکیم! اینها را ببر بمنزل خودت» و بحسین علی خان هم گفت: «ایلخانی را ببر بخلوت ابراهیم خلیل‌خان» ایشان رفتند. من هم آقا محمد ندیم باشی را با خود بچهل ستون منزل خودم بردم.

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

فراشی مأمورخدمتم بودآمده گفت:«یکی در خلوت ابراهیم خلیل خان زنجیرشد آن دو هم درمنزل حکیم‌باشی زنجیر شدند» ندیم‌باشی گفت:«ایلخانی را می کشند چون او چند نفر را بـر سفرهٔ خـودش کشته است» فـراش گفت: «متصل بطهران تلگراف میکنند و جواب میگیرند» ندیم باشی گفت: «احتمال دارد در شهر آشوب شود زیرا یك محله اصفهان بختیاری است». دو ساعت از شب گذشته شیپور بگیر و ببند بصدا درآمد، سربازان مسلح و حاضر شدند، یعنی اشخاص را گـرفته شب را خیلی‌درانتظاروحشت بودیم.صبح‌زودبرای تحقیق آدم‌فرستادیم خبر آورد:«ایلخانی سکته کرده و حاجی اسفندیار خان و حاجی علی قلی خان را بزندان بردند، نعش ایلخانی را بتخت فولاد خواهند بـرد.» دو ساعت بظهر مانده نعش را با عماری و احترام از عمارت چهل ستون گذرانیده بتخت فولاد بردند. تمام بزرگان پیاده با احترام با نعش حرکت میکردند تا در حجرهٔ مخصوصی دفن کردند. هنگام عصر دیدم استشهاد نامه درست میکنند که ایلخانی سکته کـرده است! تعجب کردم. اینها مگر عقل ندارند؟ کسیکه بـا سکته بمیرد بایـد پسرانش را حبس و زنجیر کنند؟ لکن از بد بختی دیدم جمعی از علماء استشهاد را مهر کرده‌اند. شخصی که درحبس از حاجی اسفندیار خان اذن دفن نعش گرفته بـود بمن گفت: «دیـدی که حضرت آقای حاجی شیخ باقرهم مثل سایرین استشهاد را مهر کرد که ایلخانی سکته کرده است؟» من حیران ماندم. گفتم: «تعجب میکنم، اینهائیکه استشهاد میگـرفتند واضح است بر مهر کنندگان ریشخند میکنند و می خواهند ایشانـرا در میان عوام رسوا کنند اما این مهر کنندگان چرا فکر نمی کنند که این را کسی باور نخواهد کرد؟ آیا چگونه ایشان دانستند او سکته کـرده؟ طبیب بـودند؟ جسدش را دیدند؟ غیب دانستند؟» باری‌بایدتعجب‌نکرد ازچیزهائیکه در کتب میخوانیم که چهها کرده‌اند.

میرزا رضای بنان‌الملك را دیدم او گفت: «حقیقت این است معتمدالدوله فـرهاد میرزا سخت بدگـوئی از ایلخانی نزد شاه کـرد، دیگران هم

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

همراهی و تصدیق کردند» گفتم: «آخر جهت چیست؟» گفت: «قاجار عموماً وناصرالدین شاه مخصوصاً نمی خواهند یك نفر در ایران در عقل یا علم یا فضل یا اقتدار و هنر مشهور و سرآمد باشد خصوصاً کسی که قدرت و یا ور داشته باشد. اینها بشاه گفته اند که ایلخانی با چندین نفر از اولاد و اقوام دلیر و این قدر ایل شجاع مطیع هر گاه بخیال خود سری بیفتند اسباب خطر خواهند شد، باید او را قلع کرد که دیگران هم از قبیل ایل قشقائی و والی پشتکوه حساب خود را بکنند والا تقصیری بر ایلخانی مدلل نشده، تقصیر همان دارائی و اقتدار او بود» بعد بحضور ظل‌السلطان رفتم فرمود: «حاجی! دیدی این مرد چه جرئتی داشت؟». سری بتصدیق حرکت دادم که فهمید انکار این کار را میکنم. بعد گفت: «دیدی‌علماء استشهاد نوشته تصدیق کردند ایلخانی با سکته مرد؟» تصدیق کردم. بعد گفتم: «مرخص‌عرض بکنم» گفت: «بگو» گفتم: «گویا بیك تخت چهار پایه نشسته بودید، سه پایه آنرا خراب کردید. دیگر بعد از این اگر یك کدخدا را احضار کنید اطمینان نخواهد کرد» از این سخن من خیلی در هم شده گفت: «بمن چه دخل دارد؟ معتمدالدوله نزد شاه تفتین و تحریك بقتل کرد» گفتم: «آن در باطن بود و کسی نمیداند پس اینرا بدست شما کرده‌اند، خیانت بزرگتر بشما شده، در ایران بد نام و بد قول و آدم کش بخرج رفتید و یك ایل مقتدر را در همسایگی خود دشمن کردید، از آینده روزگار که خبر دارد؟» بسیار مشوش و اوقات تلخ شد. من بر خاسته بمنزل رفتم. فردا بنان‌الملك را دیدم گفت: «شما خوب نمی کنید، این عبارات را باینان نمی‌توان گفت. من درکار بودم که اصرار بقتل او داشتند، ظل‌السلطان راضی نبود حتی اینکه پول زیاد بشاه تقدیم کرد، قبول نفرمودند و بواسطه کشتن ایلخانی اهمیت ظل‌السلطان از میان رفت» گفتم: «از مکافات عمل غافل مشو».

مدتی در اصفهان بودم. سال ۱۲۹۸ قمری بسر آمد بهار سنه ۱۲۹۹

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

قمری ـ ۱۲۶۱ شمسی رسید. اکثر کارها بوضع سابق است. مستوفی الممالک صدر اعظم و ظل السلطان همان کارهایش با او است هم چنین کامران میرزا. رکن الدوله هم در خراسان است. مؤیدالدوله حاکم زنجان، عباس میرزای ملک آرا در قزوین و صاحب دیوان با شاهزاده جلال الدوله حاکم فارس. روز بروز پیشکش حکام بیشتر میشود، ولایتها را بقیمت زیاد میفروشند، تعدیات بیشتر میشود، بزرگان حرصشان بجمع مال زیادتر گردیده، رقابت در عیش و تجملات هست، کسی درخیال ترویج علم وصنعت وادبیات نیست، روز بروز تجارت خارجه خصوصاً روس وانگلیس درایران بروسعت خود می‌افزاید و صنایع ایران برمی‌افتد، رعایا پایمال میشوند، هزاران عمله بطرف روسیه و عثمانی رهسپار میگردند، قشون ایران نابود میگردد، اسلحه را همه جا امناء دولت باشرار میفروشند و همه از عاقبت کارها غافلند.

عادت چیز غریبی است، از اقامت خسته شده خیال سیاحت بسرم افتاد. از اصفهان بخونسار و کمره و از آنجا به بروجرد و از بروجرد بکرمانشاه رفتم. چون کردستان ایران را ندیده بودم، عازم شدم آنجارا سیاحت کرده بآذربایجان بروم. حاجی وکیل الدوله ازخواص خودشان تا طاق بستان که نقل مکان کردم همراهم کرد. رئیس تلگراف، محمد صفی میرزا که بسیار جوان خوبی است بامن همراهی کرد. از آنجا بادوستان وداع کردم، خودم ویك نفرخادم ویك نفر بلد راه بودیم. حاجی وکیل الدوله سفارشنامه بمیرزا یوسف مشیردیوان در سنندج نوشت.

حرکت بکردستان : (اوایل شعبان ۱۲۹۹ قمری ـ تیر ۱۲۶۱ شمسی)

بعد از نصفشب بطرف کام یاران حرکت کردیم، راه اگرچه ناهموار است اما بسیار باصفاست، علف و گلها، صحرا و کوه را پوشانیده، فضا از عطر پر گردیده، کبك خیلی فراوان و اول صبح در روی سنگها بخواندن مشغول،

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

از هرطرف صدا بصدای هم میدهند. مردم در صحرا مشغول شیار و زحمت بودند. اهل کرمانشاه و کردستان با هم کردی‌حرف میزنند. بدبختانه دراین فضای دلکش ایران، حالات انسانهای بیچاره، دل را تنگ میکند و غم را چون سیل میآورد با اینکه بحسب خلقت نسلا زیبا صورت هستند لکن گرد اندوه برروی همه نشسته، رنگها زرد، بدنها لاغر، لباس وجسد کثیف وچرك، جبهها پرچین، چشمها برزمین، لبها آویخته، گویا بغیر حالت گریه و نوحه ندارند و خرمی از این مملکت بار بسته. باری همه میگفتند چه بسیاردختران کوچك را ازدست مادر داغدیده گرفته بکنیزی بغربت می‌برند واطفال ما را مانند حیوانات بجزئی قیمت میفروشند. چه بسیار شده اولاد مردم را بسرقت برده بقیمت نازل فروخته، پدر ومادر را بآتش حسرت نشانده‌اند. بهرصاحب حکم مسلمانی شکایت بردیم، جزجواب یأس نشنیدیم زیرا خودشان هزاران نفس‌را ارزان می‌خرند و میفروشند. به کام یاران رسیده در خانه رعیتی منزل کردیم، بسیار اهالی مهربان و ساده‌دل و عوام بی‌غرضی بودند. دوغ بسیار خوبی بهتر از مال بروجرد آوردند، بخودمان و اسبان بقدر امکان خدمت کردند، از این مهر بی‌غش ایشان حظ میبردم و برمظلومیت ایشان افسوس میخوردم. باز بعد از نصف شب براه افتادیم، راه بهمان نحو بسیار با صفا بهتر از پیشکوه و پشتکوه که آنجا آبادی جز چادر نداشت، اینجا باز آبادی هست. مردم کردستان از لرستان آرامتر و مطیع‌تر هستند و از صورتشان معلوم میشود از یك جنس هستند. بعقیدهٔ من باید از اصل قدیم آریائی باشند که نسلهای دیگر از ترك و عرب و غیره که داخل ایران شده‌اند باینها زیاد تأثیر نکرده است. رسیدیم باین منزل که تخت سلیمان میگویند. درایران بسیار جاها باین‌اسم خوانده میشود جای خیلی با صفا ودلگشائی است، مسجدی هم داشت جمعی درآن بودند. دلیل ما را برد بخانهٔ دوست حاجی وکیل‌الدوله که سفارش کرده بود، احترام کردند وبعضی اشخاص بدیدن آمدند. اهل سنت، درویش مسلك و مهربان ومؤدب بودند،

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

از مهربانی ومهمان دوستی ایشان دل‌خوش شدم. گفتند: «ما بیچارگان همیشه مانع از محبت والفت داریم. اولا ظلم، ثانیاً نفاقیکه دولتیان میان مردم انداخته نفع می‌برند. ثالثاً ملاها که باسم اختلاف مذهب ما را بهم میزنند. ما که نمی‌فهمیم، پیغمبر یکی، قرآن یکی، قبله یکی.این دومذهب، دو دین از کجا در آمد؟ در زمان پیغمبر کجا بود؟ پیغمبر کدام را تقریر فرمود؟ یقین است این اختلافها را کسانی انداخته‌اند که عوام را خرساخته‌اند» و گفتند: «تمام عمرجان می کنیم روی راحت نمی‌بینیم، هردو روز ما را بیکی اسیرمیدهند» لکن از ناصرالملك شکایت نداشتند و می گفتند: «ما را سپرده بمیرزا یوسف مشیر دیوان که از اهل ولایت است، جای همه را میداند ونیك وبد را می‌شناسد. اگر ظلم هم بکند باز ملاحظهٔ همولایتی و آینده را میکند ومثل دیگران برای غارت بردن نیامده است».

ورود بسنندج : (شعبان ۱۳۹۹ قمری - تیر ۱۳۶۱ شمسی)

سه ساعت از شب رفته بطرف سنندج حرکت کردیم. راه بسیار با صفا و هوا خوب، شب ماهتاب و از روز خوشتر، رانديم صبح بخانقاه حاجی شیخ شکرالله که در اینجا سمت ارشاد دارد وهزاران مرید دارد واردشدیم. من توقف کرده مشغول ادای فریضه شدم. بلد راه که همراه بود بتاخت بشهر رفت ما هم بعد از نماز حرکت کردیم. بخادم گفتم: «ما باید در کاروانسرا که منزل غربا است نزول کنیم» نزدیك دروازه شهر دیدم همان دلیل باسوارهای دیگر بعجله می‌آیند. رسیده گفتند: «آقای ناصرالملك تلگراف بمشیر دیوان کرده و سفارش نموده که بشما احترام و خدمت کنند. مشیر دیوان که منتظر ورود بود بشکاررفته لکن تهیهٔ منزل و مهماندار و استقبال‌را دیده، باید بدارالحکومه وارد شوید. الان جمعی حاضر بودند شما را استقبال کنند، چرا عجله کردید؟» گفتم: «این تشریفات موافق عالم درویشی نیست» بهر حال وارد دارالحکومه شدم. قصر عالی با شکوهی

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

است در محلی رفیع که مشرف است بر تمام شهر و اطراف، باغ وسیع و تالارهای عالی دارد، سنگ مرمر زیاد بکار رفته، پاکیزه و دلکش، فرشهای پربها گسترده، همه گونه اسباب پذیرائی آماده بود. بعد ازصرف غذا و استراحتی بحمام‌مخصوص قصر رفتم، خیلی پاك و آب زلالی داشت. عود به تالار کردم دیدم شیرینی‌ها چیده‌اند وبخلاف وضع درویشی ترتیب ملوکانه داده‌اند. از کسان مشیر دیوان و اجزاء حکومت حاضر بودند و نهایت احترام و مهربانی میکردند. گفتند: «سواری فرستادیم بمشیر دیوان اطلاع دهد» ملاعلی النقی شیخ‌الاسلام وملابهاء شیخ‌الاسلام بدیدن آمدند و تجاریکه از اهل کاشان و شیراز و غیرها بودند دیدن کردند وبعد از صرف ناهار خلوت نمودند، من هم خوابی کرده برخاسته مشغول گردش‌درقصر شدم. عصر مشیر دیوان هم از شکار بر گشت و اعیان شهر همه بملاقات آمدند. میرزا علی‌النقی برادر مشیر دیوان و خودش همه نحو انسانیت بجا آوردند و از شکار خود حکایت نمودند گفتند: «کبك در این کوهها بسیارفراوان است ماسواران و پیادگان را قسمت کرده، جابجا در هر طرف کوه می گذاریم کبك‌هارا ازطرفی می‌پرانند، بطرف دیگر که رفتند باز می‌پرانند علی‌الاتصال درچند دفعه خسته‌شده می‌افتند و ما می‌گیریم، غالباً زنده گرفته میشوند» شکار دراینجا خیلی زیاد است. واقعاً گوسفند و لبنیات و روغن و پشم و فرش کردستان اهمیت دارد و مال‌التجاره آنجا است. بالجمله شب را از بزرگان و محترمین، مهمانی باشکوهی بود وهریك بزبان وبیانی اظهار محبت میکردند. بعد از تفرقهٔ جمعیت هم من درآن قصرعالی قدری در دل شب بتماشا مشغول شدم. هوا ملایم بود، در پشت بامها چراغها روشن و قصر برهمه مشرف، روشنائی مخلوط به بلندی عمارات و درختان منظره قشنگی داشت.

صبح بازآقایان‌اظهار محبت ها کردندمن هم کاغذ ها بمحلات وطهران نوشتم بعدبمیرزاعلی‌النقی گفتم: «امروزمساعدت میکنید من درشهرواطراف

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

آن، جاهای دیدنی‌را دیده‌فردا رفع زحمت کنم؟» گفتند: «ممکن‌نیست بدین‌زودی بروید باید از این مردم که دیدن کرده اند بازدید نمائید » ملامحمدتقی که ملای شیعیان‌بود بدیدنم آمد بسیارمتعصب بنظر آمد. حاجی‌شیخ شکراله دیدن نکرد. آدم فرستادم که از هر دو شیخ‌الاسلام بازدید کنم، برادر مشیر دیوان اظهار کرد که هر دو وعده‌مهمانی بناهار فردا خواسته اند ، من خواستم عذر آورده‌فردا حرکت کنم گفتند : « صحیح نیست باید به مهمانی هر دو رفته میان ایشان هم صفای کامل بدهید» یعنی ازبزرگان قالیچه‌وجل اسب ودستکش وجوراب اعلی‌هدیه فرستادند، ملاعلی‌النقی شیخ‌الاسلام یك قالیچهٔ خوب فرستاده بود. آنروز ناهار بخانه ملاعلی‌النقی شیخ‌الاسلام مهمان بودیم تمام اعیان وبعضی طلاب مدعو بودند، مهمانی خیلی عالی کرده بود. آن روز بازار و بعضی اطراف شهر را گردش کردم. توتون هم مال التجاره آنجا است. فردا بمنزل آقا بهاء شیخ‌الاسلام دعوت شدیم همان جمع که در مجلس اول بودند اینجا هم حاضر بودند. شیخ شکراله را هم در مسجدش ملاقات نمودم . بالجمله بسیار خوش گذشت و از همه انسانیت و احترام دیدم . فردا که بنابود حرکت کنیم اسداله بیك آدم مشیردیوان که بخدمت من گماشته بود آمده گفت : « میرزا دو توپ خلعت داده که یکی را به نوکر خودتان ویکی را بمن مرحمت کنید و مبلغی‌داده که‌باین خادمان و دربان و فراشان‌انعام فرمائید و یك قالیچه‌خوب هدیه کرده روی آن نماز بخوانید ویکصد تومان هم داده برای اینکه در منازل و راه انعامات کنید.». من خیلی شرمنده ازانسانیت ایشان شده رد نکردم . دیگر آشنایان زیاد مهربانی کرده بود اع آمدند . مشیردیوان گفت : « چون سفر شما درو یشانه است مقرر کردیم که چند نفر دلیل راه باشما باشند و در راه زحمت نکشیده باشید.».

واقعاً خیلی تشکر کردم که خداوند بمن‌مقام حکمرانی در ایران نداده زیرا هر چند کارهای معتمدالدوله را در شیراز دیدم لکن اینجا آثار

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

او واضحتر بود زیرا در چنین ایالت کوچك، سرها بریده، خانه‌ها برباد کرده، مردم در حق او چه‌ها می گفتند و چه‌قدر مردم دست وپا بریده که نمونهٔ اعمال او بودند دیده میشوند ودر مجالس و محافل، فجایع کارهای او ذکرمیشد. اما حکام جزء سقز و بانه و غیره او را مدح کرده میگفتند: « بموجب اقتدار او ماها سر می‌بریدیم، شکم میدریدیم ، چشم میکندیم، جرم ها میگرفتیم، مالك رقاب بودیم. ناصرالملك حکومت و سیاست ندارد، ما نمی کنیم خودش هم نمی کند!».

بالجمله از آنجا بطرف سقزحرکت کردم. در دروازهٔمیدان سوار زیاد حاضردیدم گفتم : « دلیل ما کدام است ؟ » گفتند: « مأموریم مقداریکه خودتان مرخص کنید در رکاب بیائیم» ، گفتم: « من ابداً راضی نیستم » پس چهار سوار که معین شده بودند همراه باشند برداشته، باقی‌را معاودت‌دادم. دوسوارازآنها راهم از اول منزل که شاه قلعه بود برگرداندم، دوسوار ماند. یکی بر آبادی یا منزل که وارد میشدیم بتاخت پیشتر رفته، مردم را محکوم میکرد باستقبال بیایند و قربانی کنند! من خیلی از این‌کار منزجر شدم و او را از این کار منع کردم گفت: «این ازکارهای لازم حکمرانی است!» گفتم: «حکمران نیستم» بهرحال به سقزوارد شدیم شهریاقصبه ایست، جای بدی نیست لکن انسان حیران‌است چگونه این مردمان بیچاره بهمه نحوظلم تن میدهند؟ چگونه این مردم پریشان در دست یکنفر نایب سقز اسیرند؟ مگراینها انسان نیستند؟ حیوان‌هم این‌قدرتحمل نمیکند. باری ازآنجا بتماشای‌بانه رفتم. درآنجا هم‌یونس‌خان نام مالك ایشان بلکه گرگ آن گلهٔ بی‌شبان است، وقت ورود من برای پسرش عروس می‌آورد. عجبا! یك نفر مایهٔ زندگانی چندین هزارنفس بشریرا بزورضبط کرده، باکمال دلخوشی عیاشی میکند و آنان خون دل میخورند، از نادانی خودشان هم نمیفهمند چه برسرشان آمده. باری در آنجا رقص کردی مشهور است، در عروسی آن رقص را کردند تماشا نمودم.

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

فردای روزورودم، بکوه خیلی‌بلندی که در برابر آن‌آبادی است بر آمدیم که از قلهٔ آن خاك عثمانی نمایان است، با دوربین تماشای جنگلها را کردیم و باز بسقز بر گشتیم. در کردستان خصوصاً در سقز در جنگلها درخت سقز را زخمی میزنند و چیزی درزیرزخم مثل‌آشیانه اابیل میسازند. ازآن‌زخمها شیره درخت جاری شده، در آن آشیانه ماند، بسته مردم جمع میکنند، سقز است و مال التجاره است. قالیهای کردستان و سجادههای آن و جوراب و پشم و روغن، فراوان وارزان است که بهر طرف حمل میکنند. باز شبرا در سقز بسر برده،صبح بسیار زود برای تماشای غار کرفتو که زیاد تعریف آن را شنیده بودم بابلدی براه افتادم. ازسقز رفته در نزدیکی غار چند خانه و خیمه بود شب را در آنجامانده صبح بتماشای غار رفتیم. دیدم سنگ‌را بریده،ایوانها واطاقها ازسنگ تراشیده‌اند. داخل‌غار شدیم. طاقی بسیار بلند بریده‌اند و غاری استوسیع که‌با دلیل بهرطرف آن گردش کردم و تنور که برای پختن نان بوده‌وانبار شلتوك و گندم وغیرمعلوم بود، بعضی جاها پله ها بزیررفته بجوئی کوچك میرسید. قریب سه ساعت گردش ما در آن طول کشید، غاری بآن بزرگی در ایران نیست. وقتیکه از غار بیرون آمدیم همراهان صورت یکدیگر را خیلی سفیدمیدیدند وشاید از هوای غار بود. درهمان ایوان غار، گوسفندی ذبح نموده کباب تهیه کردند، رو بروی آنجا کوهی بودپس از غذا از کوه سرازیر شده از کنار رودراه برداشتهنگام مغرب وارد بوکان‌شدیم. دهی است که درباچهٔ بسیار خوبی داشت و آب زلالی از آن جاری بود. تحقیق کردیم گفتند: « قریه از مرحوم عزیزخان سردار بوده که الآن ملك پسرش سیف‌الدین‌خان میباشد» در این بین که ما در تکیه آنجا نزول کرده بودیم، کسی از طرف سیف‌الدین‌خان رسیده گله کرد که: « باوجود اینکه این خانه متعلق‌بشما است بچه مناسبت در تکیه منزل کرده‌اید؟ » چون در طهران آشنائی داشتم بمنزل ایشان رفتیم، بسیار با احترام پذیرفته در غرفهای عالی که داشتند اقامت کردیم.

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

ازفرخ‌خان پسرعمویش که آشنای من در پاریس وجوان بسیار نجیبی بود، استفسار کردم. گفتند: «مرحوم شده» زیادمتأثرشدم.

شبدا بسیار خوش گذشت، صبح بسیار زود بطرف ساوجبلاغ حرکت کردیم، راه ناهموار سنگلاخی پیموده وارد برهان شدیم و بعد از ساعتی توقف باز براه افتاده یکساعت بغروب مانده وارد ساوجبلاغ شدیم. راه طولانی طی کرده بودیم، درکاروانسرامنزل نکرده، درخانه‌ای‌منزل کردیم وشب استراحت نمودیم. صبح تجار نراقی شنیده آمده اصرار کردند گفتم: «برای یك روز توقف، لازم نیست تغییر مکان بدهم» ازایشان خواهش کردم بامن برای سیاحت جاهای دیدنی همراهی کنند. پرسیدم: «وزیر فواید که حاکم اینجا است کجا رفته؟» گفتند: «شهرت یافته که شیخ عبیدالله باز بسرحد آمده وزیر فواید با امیر نظام علاءالدوله در ارومیه اند. خسروخان برادر وزیر فواید الآن در اینجا بعنوان نیابت حکمرانی میکند». از قبر وتفصیل قتل حمزه آقا وباغیکه درآنجا کشته شده سؤال کردم. قبر در کنار شهر بود، باغ را نشان دادند که وسیع و تفرجگاه بود. یکنفر که با حمزه آقا آشنا بوده واز تفصیل قضیه باخبر بود حاضر کردند. از او کیفیت‌را پرسیدم. گفت: «میدانید که حکومت‌ها درهرجا برای دخل میروند واز هرراه دخل‌درآید اقدام میکنند اگرچه قتل هزاران نفس‌باشد. درساوجبلاغ دخل حکومت از ایلات اکراد است، شاهزاده آقا از طرف ولیعهد اینجا حاکم بود، خواست پول بزرگی از حمزه‌آقا که رئیس ایل مکری بود بگیرد بهر وسیله بود ازولیعهد حکم احضار اورا گرفت پس باو نوشتند که بایدآمده عمل‌ایل‌را باحکومت تمام کنی، یعنی حساب مالیات‌را گذرانده بازپیشکش حکومت را داده، ریاست ایل را داشته‌باشی. اوهم اطاعت کرده آمد و درهمین‌کاروانسرا پیاده شد وخیالش‌دادن پیشکشی حکومت‌بود. پس ازاستراحت‌بدارالحکومه رفت. همه میدانند ایل‌مکری دلاورترین مردم این ولایات هستند خصوصاً رؤساء آنها. حمزه‌آقا خنجر در کمر

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

وقطار فشنگ بردوش وطپانچه برپشت کمر زده، درجائی نشست که حکومت اورا بحضور بخواهد. در آن حین، فراشباشی عصا دردست وارد شده، از دنبال او فراشی زنجیر دردست رسید. فراشباشی گفت: «حکم حضرت ولیعهد است که این طوق را بوسیده بگردن‌خود بگذاری.» حمزه‌آقا گفت: «من؟» گفت: «بلی شما!» حمزه آقا برجسته دست بخنجر زده، هریك بطرفی فرار کردند و او هزاران‌فحش بقاجار گویان، بی‌باکانه بکاروانسرا بر گشت. سردار آقا گفت: «نترسیدی؟» گفت: «این آتش‌چپق‌است که میکشیدم، ببین تا اینجا نیفتاده. ازقاجار زن‌صفت،مرد نمیترسد!» پس گفت اسبها را تیمار کرده، جو داده، سوار شده رفتند و کسی جرئت نکرد بایشان نزدیك شود. بدبختی رعیت است که هر بلائی بسرایشان میریزد. حاکم پول میخواهد، حمزه‌آقا اعتناء نمیکند ودولت از همه غفلت دارد. حمزه آقا با اکراد خود محض‌اینکه‌بحکومت بفهماند که بغلط باو تعرض کرده بهرطرف‌تاخت وتاز کرده اطرافرا خراب کرد. باز اومردانگی وبلندجه‌ای ترحم برفقراء داشت، فریاد از سربازان و سرکردگان که مأمور شدند اورا دستگیر کنند و ابداً جرئت نداشتند باو نزدیك شوند! آتشی بجان و آبرو ومال رعایا افروختند که هیچ کافر بمسلمانی روا نمیدارد. مردم را بالکلیه از دولت وجان‌نثاری نا امید کردند و خود کاری نکرده بانهایت‌جبن بر گشتند.سال‌بعدعلاءالدوله امیر نظام، پیشکار آذربایجان شد وحسن‌علی‌خان وزیر فوائد را حاکم ساوجبلاغ کرد. او بعد از ورود از مردم که از تهمت درخوف بودند آنچه توانست پول گرفت ودخل برد تا مردم راخون در تن باقی نماند. شیخ‌الاسلام اینجا با حمزه‌آقا رابطه داشت اورا حاضر کرده همه‌نحو اطمینان باو داد که: «حکومت سابق خبط کرده، مثل‌حمزه‌آقا نوکری را دولت باید تربیت کند، باو اطمینان بده بیاید باز ایل مکری با او خواهد بود.» شیخ‌الاسلام رفته اورا دیده، بر گشت و جواب آورد که گفته: «اگر از قاجار بود اطمینان نمیکردم لکن وزیر فوائد هم ایل است اگرقسم بخورد وعهد نماید قبول

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

میکنم» وزیر فوائد هم قسم خورد، پشت قرآن نوشته مهر کرد که : « مادامیکه من زنده ودرروی زمین راه میروم، با تو همراهی خواهم کرد ودرحفظ تو تا جان خود مضایقه نخواهم نمود.» قرآن را و مکتوب را بردند. سردار آقا برادرزاده رشیدش جوانتر و باهوش‌تر بود گفت: « آقا! من درخدمتگذاری و نوکری صلاح نمیدانم بروید. راست‌است حسن‌علی خان ایل است لکن نامرد است! کسیکه پدر خودرا کشته باو چه‌اطمینان توان کرد؟ » حمزه‌آقا میگوید: « گویا میترسی واین حرف را ازترس میگوئی؟ » او میگوید: « حالا که بمن نسبت جبن دادی با اینکه میدانم خطرجانی دارم باتو می‌آیم.» بالجمله قرآن‌را بوسیده، هردو با معدودی سوارآمده، وارد ساوجبلاغ شده وبهمین باغ که حکومت درآنجا بود میخواهند وارد شوند. سردار آقا می‌بیند سربازها باتفنگ در اطراف باغ هستند، بازمیگوید: «آقا! صلاح نیست. داخل نشویم و بگوئیم وزیر فوائد بیرون بیاید تا سوارها از ما دور نباشند گفتگو را ختم کنید.» حمزه‌آقا میگوید: «انسان‌هم ازاین سربازهای گرسنه مردنی می‌ترسد؟ » پس‌وارد باغ شده، پیاده شده، سواران قدری دورازباغ دربیرون می‌مانند. ایشان باچند نفر که بودند بچادر رفته منتظر میشوند که ایشان را بحضور بخواهند. دراین میان حسن‌علی خان داخل گودی که چاه گونه در باغ کنده بودند شده، بحسب قرار اشاره بسرباز میشود از اطراف دفعتاً چادر را بباد گلوله میگیرند بهریك چندین گلوله خورده، سوراخ سوراخ میشوند ومی‌افتند. یکدست حمزه‌آقا سالم‌بوده پیشخدمتی خنجر دردست دویده سرحمزه آقارا ببرد و انعام بگیرد تارسیده حمزه‌آقا باآن یکدست سالم اورا گرفته بزیرزانوخوابانیده، خنجر از کمر کشیده اورا کشته می‌افتد پس ازآن سربازها ریخته هر کدام‌را که نیم جانی داشته‌اند تمام کش میکنند، بعد نعش آنهارا دفن کردند. وزیر فوائد در دولت اعتبار پیدا کرد لکن اعتبار قول دولت را درنزد همه خلق ضایع کرد.».

بعداز سیاحت ساوجبلاغ ، عزم حرکت بطرف ارومیه کردم

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

همه میدانند ولایات شمالی ایران آبادتر است و کویر و نمکزار و خاك غیرقابل ندارد خصوصاً آذربایجان، مزارع دهات بیکدیگر وصل است و آبادی بهم نزدیك است اگرچه ظلم نگذاشته ایران، دهیك آبادی وثروت قابل را داشته باشد بازاینجاها بهتر است خصوصاً ارومیه که در کثرت باغ و آب وفایده وصفاوفرح انگیزی مشهور است ودریاچه‌اش بر اهمیت آن افزوده، آب و هـوای خوب دارد و دیدنی است. گفتند: «چون امیر نظام ووزیر فوائد با استعداد درارومیه هستند،راهها امن‌است.» دیدم دلیل راه هم لازم نیست باخادم خودم سوارشده، بسرعت‌بطرف ارومیه راندیم یکساعتونیم از آفتاب رفته درفقیر ده، قدری استراحت کرده باز سوارشده راندیم تا بشهر ارومیه واصل‌شده، درکاروانسرائیکه پستخانه‌هم درآنجا بود، نزدیك‌غروب منزل کردیم. چند مکتوب ازپستخانه ارسال داشته فردا را بگردش شهر پرداختم. یك مدرسهٔ لازاریست فرانسه ویك مدرسهٔ پرتستانی ویك مدرسهٔ خوب امریکائی‌در آنجا دایر است، باعتقاد من مشغول ترویج دین مسیح هستند اما ازطرف خود ملت و اهل شهر از همان مدرسه‌های قدیم، تنبل‌خانهٔ کثیف هم هست که یعلم مفتخوری! مشغولند لکن کشیشان فـرانسه وکلدانیان باکمال پاکیزگی بکار خـود مشغول هستند ومردم را بمدارس مسیحیت جلب میکنند. شهر ارومیه‌خوب وهمه‌چیزفراوان ومردم آن اهل‌ذوق وعیش هستند، سراپا باغستان و گلستان‌است. اهل ثروت وملاك و اعیان وصاحبان القاب زیاد دارد، اطراف شهر باغات و قصور خیلی باصفا هست، نعمت ومیوه ازهرقبیل فراوان و ارزان است. اهمیت پولتیکی آن شهر از تبریز کمتر نیست خصوصاً وجود دریاچه درآنجا درلطافت هوا و اهمیت پولتیکی آن از نظر کشتیرانی وجهت سرحدی خیلی مدخلیت دارد. بالجمله ازشهـرهای قابل با اعتبار آذربایجان ولایق ترقی زیاد است. پس از آن بتماشای اردوی دولتی رفتم. علاءالدوله در اندرون باغ وسیعی داشت. علی‌خان پسرمرحوم قاسم‌خان که حاکم ارومیه است و مردم از او راضی بودند، درمقـابل باغ چـادر داشت برای اینـکه

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

نخواستم زیاد معطل شوم، نه خودرا معرفی کردم نه خادمم محمد حسین‌را گذاشتم اطلاعی باین آقایان بدهد، درحالیکه همه با من سابقهٔ آشنائی داشتند. فقط با کسی که ملاقات کردم شیخ‌الاسلام ارومیه بود. تجارت آنجا غالباً دُر دست خارجه‌است. ازخشکبار وفرش وپشم وپوست صادر میکنند.

حرکت بطرف سلماس وخوی وماکو: (اواخر رمضان ۱۳۹۹ قمری ــ مرداد ۱۲۶۱ شمسی)

چون در آذربایجان، خوی وسلماس وماکو را ندیده بودم، عازم سیاحت آن سمت گردیده چون راهپارا نمی‌شناختم شبحرکت نکرده، صبح بسیاررود براه افتادم. اگرچه از فقیر ده که گذشتی کم کم داخل دشت فرح افزا و هوای دلگشا میشوی لکن از ارومی خارج شده بسمت سلماس که میروی، بسیار با صفا است خصوصاً هوای بری و بحری بهم مخلوط و عطر شکوفه و گل و میوه‌ها وآبهای غلطان و منظرهٔ درختان، انسان را دامنگیر است. از این جهت با کمال تأنی سیاحت کنان حرکت میکردم. منزل‌اول بدهی که موسوم‌است بقوشچی رسیده درآنجا منزل کردیم. ده با صفائی بود، شب را بسر بردیم. در کنار دریا در صحرای ارومیه، مرمر بسیار ممتاز صافی است که از آنجا بهر طرف حمل میکنند و یك چشمه کسبی است. سلماس اسم بلوك است که شهر آن شهر کوچك دیلمقان‌است که باسم سلماس شهرت دارد. راهیکه بآنجامیرفت اطراف آن محل‌زراعت وآبادی و جاهای خوبی است. وارد دیلمقان شدیم این شهر کوچك، پرنعمت است وسرائی بجهت واردین دارد. عجبا! مسیحیان امریکائی و غیرامریکائی درآنجا هم مدرسه‌ای دائر کرده، در ترویج زبان و مذهب خودکار میکنند و مسلمانان الان هم مدرسه‌را برای اطفال ممنوع دانسته، در مکتبها اگر دست دهد از هزار نفر یك نفر کار یکسال را در ده سال با تلف عمر وخستگی تن طی‌میکنند. اگر کسی بخواهدخود را از رنج رعیتی و زحمت کسب نان‌آسوده کند یك مدرسه کهنه خود را می افکند

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

تا آن را وسیلهٔ مفتخوری گردانیده، زمام عقل مـردم را بدست گـرفته، خـود را واجب‌الطاعه گرداند. روزیکه در آنجا ماندم، بازار و مسجد و اطراف آنـرا تماشا کرده، بدیدن شیخ الاسلام هم رفتم که آدم با ذوق و خـوش صحبتی بود. حاجـی پیشنمازی در آنجا از آدمهای خـوب است. رئیس پست بمنزلـم آمده بسیار با ادب رفتار کرد. یك نفر از خوانین ما کو آمد که دچار فقر و بدبختی شده بـود. گفت: «من در حال اضطرارم و چیزی ندارم جز از این اسب، این را بـرداشته یکی از اسبان خودت را بمن با مبلغی بده که بلکه خودم را بجائی برسانم.» من هم بدون دقت قبول کرده، اسب او را گرفته یکی از اسبهای خودم را دادم و ده اشرفی هم دادم. فردا سوار اسب شده دیدم اسب خودم بسیار ازاین اسب بهتر بوده است. دیگر خجلت کشیده چیزی نگفتم.

از سلماس بطرف خوی حرکت کردیم، یك روزه وارد خوی گردیدم و در سرای حاجی سید محمد منزل کـردم، پسرش میرزا حبیب‌الله از مـن دیدن کرد. صبح حاجی سیف‌الدوله مشهور بحاجی عمو که حاکم خـوی بودآدم فرستاد که: «چرا درکاروانسرا منزل کرده‌اید؟ باید بمنزل ما بیائید» قبول نکرده فردا آزادانه بگردش شهر مشغول شدم. شهر خوی شهر ممتازی است در ایران که قلعه و خیابان و بازار و دروازه‌اش شطرنجی و متقابل ساخته شده. سپهدار عراق‌را شبیه خوی بنا کرده لکن خوی با صفاتر و دلگشاتر است و برای اینکه در سرحد است و اهالی همزبان با عثمانیان هستند، روابط معاشرت و تجارت و قرب اخلاق با ملك عثمانی دارد. شهر حصار محکم خوبی دارد، کاروانسراها و بازار مستقیم و ارك حکومتی خوب و پستخانه و تلگرافخانه دارد. اهالی مردمان با ذوق و اهل عیش هستند. نفوذ ملاها در همه جای ایران حکمفرما است و اهالی را مانع از هر ترقی هستند مگر یعنی ملاهای متدین که گوشه نشین و اثر وجودشان در اخلاق مردم کم است یا بعضی از بابت عدم اقتدار گوشه نشین شده‌اند. اینجا هم ثروت در

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

دست ملاهای متنفذ یا بستگان دیوان و مقتدران است، ظلمیکه درهمه نقاط ایران کار فرما است در هر سرحد دور دست اثرش بیشتر است، تجارت خوی نیز اجناس طبیعی است یعنی از قبیل حیوان وپوست و روغن وخشکبار وهم چنین فرش است. صنایع و عملیات در آنجاها هم مثل سایر نقاط ایران مفقود و هر چه هم مانده، از کثرت مال‌التجارهٔ خارجه که بد تر از صد هزاران قشون است نابود می‌شود. علی آقا برادر زادهٔ مرحوم حاجی میرزا آقاسی را که از مشاهیر دراویش وصوفیه است در آنجا دیدم پیر مرد زنده دل خوش بر خورد غریب دوست پاك فطرتی است. با اینکه خوی سرحد مهمی است از طرف عثمانی واز طرف روس هم دندان طمع آن دولت برای آذربایجان تیز است، از ایران استعداد و استحکام و قشونی جز چند نفر سرباز برهنه نیست.

حرکت بطرف ماکو (اوایل شوال ۱۲۹۹ قمری ـ مرداد ۱۲۶۱ شمسی)

چون ماکو وغار و قلعه آن از جاهای مشهور عالم است ، عزم سیاحت آنجارا نمودم. اسبها را درخوی گذاشته، دو هر کوب کرایه نموده با خادم حرکت کردیم. می گفتند: « راه دراین‌جاهادرست امن نیست واینجاها کویر و نمکزار وجای غیرقابل زراعت ندارد » آن‌روز را راه رفته دوسه فرسخ نزدیك‌بهم پر از اشجار مثمره و باغات بود. در غازیان منزل کردیم، جای بدی نبود. در آن دهات مریدان‌سید رستم که در کرنداست، بسیارند و بزبان کردی‌هم تکلم میکردند. از آنجا براه افتادیم در اطراف راه، مزارع خربزه و هندوانه و غیرهـا زیاد دیده میشد، رسیدیم برودیکه آق‌چای میگویند. درراه، جنگل کمی دیده شد لکن کنار رود ازدوطرف پراز درخت‌بود. زمهٔ مادیان معتبری دیدم سؤال کردم: «از کیست؟» گفتند : «مال اسمعیل پاشا، خان ماکو است» این خوانین مثل سایر خوانین ایلات ایران مالك رقاب اهالی آن اطراف هستند. واقعاً انسان‌وقتیکه تأمل میکند ایران

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

را چیزغریبی می‌بیند یااینکه‌این‌مطالب‌بنظر کسیکه ممالك عالم‌را دیده واسم‌حقوق بشر شنیده غریب می‌آید. ایرانیان دوقسمت‌هستند مقتدران که عبارتنداز دیوانیان از شاه ووزیر و اتباع تا فراش و کدخدا وپاکار و کسانیکه اسم‌منصبی درسردارند از سپهسالار گرفته تا ادنی توپچی و سرباز و خوانین ایلات ودهات تا ادنی نوکر ایشان وملاها ومجتهدین وکسان ایشان تا ادنی نوکرشان. اینها حقوق وحدود و احکام وقانون وترتیب، نمیدانند و هریك نسبت بتمام رعایا و زیردستان، خودرا معبود مطلق ومالك ومختار مطلق وآزاد درهرفعل میدانند وهریك‌همه‌چیززیردست خود را ملك مطلق خود میشمارند. قسم دیگر رعایا وزارعین و کسبه واصنافند این بیچارگان هم حقوق وحدود واحکام وقوانینی درعالم ندانسته، خودشانرا باهرچه دارند ملك طلق زیردستان دانسته، خودرا مکلف میدانند که دائماً در زحمت بوده دلخواه مقتدران را مهیا دارند. قومی آزاد مطلق ازهرجهت وقومی محبوس ومملوك مطلق از هرجهت. بالجمله مالك رقاب این گله بی‌پاسبان یعنی رعایای آن سامان، چهار برادرند که از ثروت واقتدار ورفتار آنان با کمال خوف در خلوت چیزها میگفتند. تیمورآقا است که حکمرانی‌را دارد، بهلول‌آقا اندك میلی‌بدرویشی‌دارد، اسمعیل پاشا ملاپرستی دارد، اسحق‌پاشا هیچ‌یك را ندارد! میگفتند درقضیه جنگ عثمانی و روس، اینان زیاد فایده بردند. شهر ماکو الآن شهر جدیدی است اما قلعهٔ طبیعی بی‌مانند، شهر قدیم ماکو است که ممکن نیست هیچ توپ وقشون و استعدادی بآن دست یابد و نظیر آن در هیچ قطعهٔ دنیا دیده نشده. از کوه که بالا میروی جائی است که گویا از کوه و سنگ سخت بریده شده و بقدر یك شهر جائی‌است که کوه آن‌را پوشانیده که هرگز زیر آن روی برف وباران ندیده فقط یکطرف رو بفضا است که آن را هم قلعه‌ای خیلی محکم از سنگهای بزرگ سخت کشیده اند. کسیکه بخواهد بتماشای قلعه رود باید اول از اسحق‌پاشا که‌حکومت آنجا باو سپرده است رخصت بگیرد، بعد طناب بسیار قوی که بپائین آویزان است

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

باید از آن چسبیده بالا رود. داخل قلعه که شدی درطرف کوه بقدر سی ذرع بیشتر در ارتفاع سنگ سخت صافی است که بالا رفته وارد غاری میشوی خیلی وسیع، صعود بغار بسیار مشکل است زیرا باید طنابیکه سر آن درغار محکم شده و آویزان است بدست گرفته پاها را بآن دیوارهٔ سنگ بند کرده، کم کم دستها را بالاتر گذاشت بطوریکه پاها از دیواره رد نشود و الا انسان در آن وسط میماند و باین طرف و آن طرف تاب خواهد خورد وعلی الاتصال لنگر خواهدزد. چون بمغاره داخل میشوی در آنجا جاهائی برای آذوقه و آب ومایحتاج ساخته شده معلوم است کـه وقتی در آنجا زندگی میکرده‌اند ومعلوم نیست بچه وسیله بالا میرفته و اشیاء حمـل می‌کرده‌اند لکن بدقت معلوم میشود کدراهی پله مانند داشته که در وسط کوه، وقت صعود بکوه، غار دروسط راه بوده و میرفته‌اند. چه شده که آنهارا خراب کرده و سنگ‌را تراشیده وصاف کرده راه عبوربغاررا منحصر بطناب کرده‌اند معلوم‌نیست. این قلعه وکاروانسرا و آبادی جائی‌است که غالباً سبب سر کشی خوانین ما کوبوده وباینواسطه کسی بآنها دست نمیتوانست بیابد. در آنجا گردش میکردم، پیرمردی‌از ازمکاری حال مرا پرسید. مکاری گفت: « نمی‌شناسم، میگویند سیاح است و شخص محترمی است » آن‌مرد نزدیك آمده گفت: « الله اکبر یا اعظم » من فهمیـدم که این شخص ازبابیه است زیرا که آنها درعوض سلام‌اینطورمیگویند. من‌هم تعارفی کردم وباو فهماندم که از بابیه نیستم ولی اطمینانش دادم کـه بمن اعتماد کند و حرفش‌را بگوید. پیش‌آمده اشعاری‌خواند. گفتم: « گویا ازاتباع میرزا علی‌محمد هستید؟ آیا وقتیکه اورا باینجا آورده حبس کردند،اینجـا بودید؟ » گفت: « بلی! اورا که اینجا آوردند با اینکه مردم اینجا فارسی نمیدانند واو ترکی نمیدانست طوری رفتار کرد که اکثر مردم آب حمامیکه او در آنجـا غسل کرده بود تبرك بردند » گفتم : « توهم اورا دیدی وارادت پیدا کردی؟ » گفت: « بلی! منهم مرید او شدم لکن راضی نیستم کسی بداند » گفتم: «چگونه اورا دیدی؟ » گفت: « چون

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

باب را اینجا آورده‌حبس کردند من ازاین خونریزیها وفسادی که در ایران بجهت او واقع شده ومردم همه‌قسم تکذیب از او میکردند اوقاتم خیلی تلخ بود از این جهت درخاطر خود بعضی سؤالها گرفتم که بنزد او رفته، ازاو بپرسم و سختگیری وتوهین کنم پس مغرضانه وبی‌ادبانه بجائی که او بود رفتم دیدم مأمورین درحضور او در سرپا ایستاده‌اند گویا مرامقهور کردند که من‌هم مؤدب‌ایستادم. دیدم مشغول است، کاغذی می‌نوشت. کم کم دیدم در دلم رعب او جا گرفت بطوریکه آن خیالها وسؤالها از خاطرم رفت. بعداز اتمام کاغذ سربرداشته بمن گفت: « احوال شما چه‌طور است؟ » تشکر کردم. گفت: « سؤالی داری بکن » من هرقدر فکر کردم دیدم سؤالها ازخاطرم رفته ومجذوب اوشده‌ام بطوریکه هرچه بگوید اطاعت میکنم پس تابع ومرید اوشدم. عیالم ازاین مطلب مطلع شد زیاد برمن سخت گرفت و با من خصومت کرد. گفتم: « اگر توهم آقا را ببینی مریدش میشوی » یك روز بحضورش بردم بمحض دیدن آقا اوهم مرید ومخلص شد ».

عود بخوی و حرکت بسمت تبریز (شوال ۱۲۹۹ قمری - اوایل شهریور ۱۲۶۱ شمسی)

چند روز در ماکو و اطراف آن سیاحت کردم. در آنجا هم مال‌التجاره، روغن وپشم گوسفند وبعضی منسوجات و مفروشات پشمی است. پس از وداع ازچندنفر که در آنجا باایشان آشنا شده بودم، سوار شده بطوریکه آمده بودیم در ظرف سه روز مجدداً وارد خوی شدیم. بملاقات شاهزاده حاجی عمورفتم، اظهار محبت کرده گفت «حضرت ولیعهد ازشمااستفسار کرده‌اند» گفتم: «بلی! من‌بموجب خواهش ایشان بدین‌صوب‌حرکت کرده‌ام» خواست‌سوار همراه کند، قبول‌نکردم. فردا صبح زود از غیر راهی که آمده‌بودم بطرف تبریز حرکت کرده، بعد ازظهر وارد تسوج شدم. قصبهٔ خوش‌آیندی‌است، بازار و دکاکین‌دارد، چیز ممتازآنجا که برهرجا برتری دارد پنیر آنجا است که خیلی خوب‌است. فردا از آنجا بزیارتگاه

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

شاه صفی رفتم، محل دلگشا وجای باصفائی است، خادم محل کرامات زیاد نقل می‌کرد. واضح است عاقلان میدانند اینها که یك محل ومقامی‌را مایهٔ نان خود کرده وخودرا خادم قرارداده‌اند البته برای جلب عوام ونسوان از این چیزها میگویند.

بالجمله منزل بمنزل، طی‌طریق کرده تا نزدیك تبریز رسیده در قریهٔ مجتهد توقف کردم. خادم خـودم محمدحسن را بتبریز فرستادم که رفتـه شعاع‌السلطنه، خالوی ولیعهد را دیده بگوید که «مرا چون‌حضرت ولیعهد خواسته وباصرار او آمده ام، نمیخواهم بخلاف میل او در جائی منزل کنم. هرنحو مقـرر فرمایند اطاعت کنم». محمدحسن رفته مکتوب مرا رسانیده‌بود، اصلا جواب نگفته بودند. فردا من وارد تبریز شدم،مراتبـرا بمن اظهار داشت پس درتیمچهٔ صاحب‌دیوان منزل کردم. خوب‌است دراینجا اصل حقیقت را اشاره کنم. همیشه سفرهای من بمیل خاطرخودم، برای‌سیاحت و کسب حقیقت ومطالعه دروضع اجتماعی‌مردم هرمحل‌وملاقات‌مردمان خوب بود وغرضی‌داخل‌آن نبود لذا بی‌اختیار و ارادهٔ من درهمه‌جا اسباب احترام بطرزخوبی فراهم میشد. اشخاص بزرگ از اهل دنیا واهل آخرت وپاکبازان وآزادان با بیغرضی و نظرخوش‌بینی بامن سلوك میکردند و از کسانیکه‌منظور نداشتم ملاقات واحترام زیاد حاصل میشد. بگمان من این سفر که برای امتثال خواهش حضرت ولیعهد وشاید نیت مشوب بوده، نتیجه بعکس داد.

بعد از رفتن حمام و استراحت، فردا خواستم بحضور ولیعهد بروم یك‌نفر دوست محرمانه بمن گفت که: «تلگراف شما از خوی بولیعهد رسید، در آن مجلس،رضاقلی‌خان پسر ابراهیم‌خان حضورداشت و گفت:«بلی! این‌هم یکی ازپولتیکهای ظل‌السلطان است واین آدم از مخصوصان اواست» بمحض بیان این مطلب بدون فکر وتأمل، ولیعهد تصدیق کرده ازشما بدگمان شد و فوراً بطهران بشاه مخـابره کرده وبامیر نظام علاءالدوله بارومیه تلگراف کرده، کاغـذهائیکه شما دیروز پست داده بودید از چاپارخانه گرفته بحضـورش بردند و جـاسوس و

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

راپورتچی برای شما گماشته‌اند که حرکات وسکنات شمارا می‌پایند و خبر میدهند» خیلی حیرت کردم که عجب اوضاعی‌است! گفتم: « نعوذ بالله! بعد از آن امتحـان ، باین یك کلمه و این خیالات! بدبخت‌ایران که اختیارش بکف چنین بچه‌ای خواهد افتاد! این ساده‌لوح و این رنود که‌اورا احاطه کرده‌اند بایران ازایشان چه‌خواهد رسید؟ افسوس!» عجیب‌تر اینکه مراودهٔ مردم با من فوری تغییر کرد، حاجی شیخ جعفر وجمعی دیگر وقت ملاقات خواسته‌بودند، وفانکردند. صدیق‌الدوله و میرزا عبدالله‌خان اطلاع داده‌بودند، وقت غروب بمنزلم بیایند، عذرخواسته و گفته‌بودند: «درمیان متمدنین رسم‌است مسافر بدیدن میرود، اگر میل‌دارید ساعتی اینجا بیائید!» من محض اینکه باو بفهمانم که بحضرت ولیعهد اشتباه شده، بمنزل او رفتم. بعد از بعضی صحبت‌ها گفتم: « گویا شمامرا میخواهید استنطاق‌بکنید ومثل‌اینکه جاسوسی بدست آورده‌اید؟ من درتمام دنیا گردش کرده‌ام جزیکرنگی نداشته‌ام وتا زنده‌ام همین‌طور خواهم بود. من سرخود بآذربایجان نیامدم تا کسی توهم کنـد، بموجب دعوت و اصرار خود ولیعهد آمدم. چگونه این توهمات را میکنند؟ » بسیار درهم شده گفت: « پس چگونه این اشتباه‌کاری بخرجش رفته؟ » گفتم: « آقا و تربیت کرده شماها است که میخواهید درجای نادر بنشیند وعدل انوشیروان بکاربرد ویك مملکت را اداره کند وپولتیك داخل وخارج بفهمد! » گفت: « واقعاً با این‌خیالات درحق شما ظلم شده، باید استمالت کنند » گفتم: « آیا این گمان را دارید که خود ملتفت شود واز دیگران حرف لغو را نشنود؟ »

میرزاابوالحسن حکیم باشی پیغام فرستادکه: «عوالم‌طهران‌را فراموش نکـرده‌ام لکن از شما خجلت میکشم ، نیامده‌ام برای اینکه نمی‌توانـم بروی شما نگاه کنم» همچنین سایر اطرافیان ولیعهد به پیغام و اظهار خجلت اکتفا کردند . شبی‌صدیق‌الدوله آدم فرستاد که صبح‌زود بمنزلم بیاید، صبح وقت گذشت و نیامد. پیغام دادم: « گفته بودید صبح زود تشریف میاورید صبح دیرهم نیامدید !

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

چه رخ داده؟» جواب داده بود:«عذر می‌خواهم، علاءالدوله در ارومیه بسکته‌وفات کرده، حضرت ولیعهد از باغ شمال بشهر می‌آید . انشاءالله بعد تلافی‌خواهدشد» از سکته‌علاءالدوله بخیالم رسید که این سکته هم مانند سکته ایلخانی در اصفهان نباشد! ناصرالدین‌شاه ازهر کس بیك جهت سوءظنی پیدا کرد بیك وسیله سکته‌دارش میکند ! هنوز پسرش احمدخان که برای او از طهران خلعت آورده، عود نکرده. بعد شنیدم که‌شاه، همان احمدخان‌را باوعدهٔ مرحمت‌ها مأمور کشتن‌پدرش کرده و او هم قبول کرده‌و گفتند:«شبانه بیك فنجان قهوه که پسرش بحکم شاه‌باو خوراند در گذشته، صبح شهرت سکته‌اش افتاد» والله‌اعلم. این احمدخان که بعدها علاءالدوله شد از جملهٔ چند نفر تربیت‌شدگان ناصرالدین‌شاه است . ولیعهدعصر بشهر آمد. فردا من چند کلمه‌عریضه بولیعهد نوشتم باین مضمون که:« فرمودید بیا آذربایجان من‌هم آمدم و این قالیچه هم که بحضور مبارك ارسال شد صلهٔ درویشی است خواهش دارم قبول فرمائید»قالیچه‌ای که مشیردیوان عطا کرده بود فرستادم. در جواب نوشت : «ما از کسی چیزی قبول نمی کنیم لکن چون مرحمت مخصوص بشما داریم، قالیچهٔ شمارا قبول کرده بر آن نماز خواهیم کرد».

فردای آن‌روز بارك‌رفته سؤال کردم که:« ولیعهد کجاست؟» گفتند:«الان باصدیق‌الدوله بطهران مخابرهٔ تلگرافی میکنند که کسی‌از طهران برای پیشکاری بتبریز نفرستند ، همان صدیق‌الدوله نایب‌الایاله باشد » من کسی فرستاده‌پیغام دادم که:« من حسب‌امر عالی آمده‌ام ، بروم یا بمانم ؟ » قهوه‌چی باشی آمده گفت:«بفرمائید بتالار، ولیعهد هم می‌آید » اندکی گذشت آمده بعد از ورود، زیاد اظهار مهربانی‌بمن واظهار محبت نسبت بظل‌السلطان کرد ! گویا باو سپرده بودند که من جاسوس ظل‌السلطانم، باو اخبار میرسانم و چنین‌اظهاراترا بمن بکند. واقعاً اورا مثل بچه‌ای دیدم که طوطی‌وار هرچه‌یادش دهندآنچه‌را فراموش نکرده میگوید. بعد گفت:« حیف‌از علاءالدوله! » و مکرر اظهار تأسف از مرگ‌او

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

کرده گفت:« او عوض و ثانی ندارد » گفتم: « نظر تربیت شما عوض پیدامیکند» باز افسوس خورد. در تالار صورت عباس میرزا را دیدم. سؤال کردم : « این‌صورت از کیست ؟»فرمود : « از نـایب‌السلطنهٔ مرحوم است. من این تـالاررا آینه‌بندی کرده‌ام» گفتم این صورت را روغن زدند، زیاد دوست میدارم » گفتم : « فرمایش خوبی که‌بقائم مقام فرموده‌وجواب خوبی‌راکه داده بود بخاطرم می آید» گفت:«چه بوده؟» گفتم: « فرموده بود «قـائم‌مقام ! قحط‌الرجـال است» قائم‌مقام گفته بود : « خیر قربان ! قحط‌الرجل است» گفت: «واقعاً حیف !» گفتم: «بلی واقعاً حیف! این‌مرحوم ثانی‌نخواهد داشت»پس ازچنددقیقه مرخصی خواستم. فرمود«مادامیکه اینجاهستید گاهی‌نزدمن بیائید».

بمنزل بر گشتم، مکتوبی از پستخانه رسیدمو در آن بشارت داده بودندکه برای من پسری متولد گردیده. چون میرزاسعید خان متولی‌بـاشی خراسان از من خواهش کرده بود که هر گاه پسری برای من متولـد شد بنام او بنامم، من هم‌این طفل را سعیدنام دادم. تولد او(بیست وپنجم شوال ۱۲۹۹قمری- شهریور۱۲۶۱ شمسی) واقع شده‌است. فردابازعیداله‌خان راملاقات کردم. از کیفیت ملاقات باولیعهد پرسید بیان کردم.من پرسیدم : « این انعام وخلعت‌ها که ازطرف شاه برای‌ولیعهد و امیرنظام وزیر فوائـد و صدیق الدوله فرستاده شده بود از چه قبیل‌بود ؟» گفت :« مال‌ولیعهد شمشیری بود. مال امیر آن‌بود که پوشیده وبسفر آخرت رفت! مال‌وزیر فوائد، لقب سالارلشگرویك شمشیر بانضمام حکومت‌خوی و ارومیه». چندیکه بودم صدیق‌الدوله هرروز بـاحوال پرسی میفرستاد . حاجی میرزا مهدی‌خان کلانتر، بسیارمهربانی‌می کرد وبمنزلم می آمد، بباغش که‌خانه‌اش هم بوددعوت می کردواز میوه آن می‌فرستاد، بسیار هلو و گلابی‌خوبی‌داشت.

از نعمت‌هائیکه‌در آنجا برایم‌حاصل‌شدملاقات‌میرزا کاظم‌طبیب، دوست بیست‌سال قبل من‌بود که درسیاحت‌نامه خارجه‌ام شرحی از اوو آقاسیدحسن

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

زواره‌ای که در تفلیس دیدم نوشته‌ام . در بازار و مساجد و سراهای تبریز گردش کردم. تبریز بعداز طهران‌شهر اول ایران‌است اگرچه‌بوضع قدیم است اما وسعت و ثروت و تجارت آن معتبر است و تجارمعتبر دارد، اهلش زیرك و باهوش و دلیر و متعصب و باغیرت‌هستند، تمام اتراك در هنر و استقامت وغیرت برتری دارند خصوصاً تبریزیان مردمانی غیورند، تندمزاج‌و سریع‌الغضب هستند و در هرخطیکه افتادند افراط و اصرار می کنند.اهل تبریز، گویا برای صرافی وتجارت وپیشبرد کارشان در غربت ، خلقت شده‌اند. بهر طرف ایران‌و ممالك عالم بروی، تبریزی هست‌و کارش پیشرفت دارد خصوصاً در صرافی‌وتجارت. در ترکی شیرین گوهستند و در جمال‌هم خوبند. شهرتبریز و اطراف آن سردسیر است و غالباً غله فراوان و ارزان است، بازار و کاروانسراهای معتبر دارد، مسجدکبود تبریز کـه از بناهای قدیمی و معظم این شهراست بواسطه بی‌توجهی مردم رو بخرابی است. اهـل تبریز طبخ انواع طعام و طرز ترتیب انواع مربا و حلویات را خوب میدانند و در تزیین خانه خوش‌سلیقه‌اند. از قدیم لشگریان آذربایجان بشجاعت معروف و قوام دولت ایران با ایشان بوده و افسوسیکه من دارم عمل مذهبی در ایران ، بـازیچه شده و صنایع و ادبیات و علوم برافتاده و اخلاق فاسد شده و نفاق تا اعماق فرو رفته، با همه اینها این دولت استبدادی خود خواه، لامحاله برای حفظ اقتدار خود و ادامه سلطنت در این خانواده می‌بایست اهتمام در امرلشگری نماید، قشون منظم تشکیل دهد ، استحکامات بسازد، کارخانجات توپ و تفنگ‌وفشنگ سازی‌دایر کند،مردم را با غیرت وجنگجو تربیت کند تااگر چیزی ندارند لامحاله این‌خاك‌را از تعدی اجانب خصوصاً از تجاوز دولت حریص خشن جهانگیرومقتدر روس که پنجه‌بر روی ایران افکنده و آن‌را شکار خود میداند حفظ کنند. بدبختانه امر قشونی درایران از هر امر مختل‌تر است و در عوض ترقی همه در عقب لقب هستند آنچه‌بی‌حساب و شماراست لقب است و صاحب منصبان بی‌تابین و سرداران بی‌فوج والقاب‌اسلامبو

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

شریعه ووو .... بلی! چیزیکه بعداز صفویه زیاد ترقی کرده، تعصب و فحش ولعنت و سروسینه‌زدن و تعزیه داری است و از اسلام آنچه باقی است همان زیارت رفتن و حمل نعش است والا واجبات شرع متروك و مساجد ویران و معطل است.

بالجمله در آذربایجان هم مثل سایر نقاط ایران، انسان را جز تأسف نصیبی نیست. نعش امیرنظام علاءالدوله رابه با سمنج کهده بزرگی است نزدیك‌تبریز، آوردندو ولیعهدو سایرین نیز حرکت میکردند. من هم‌ولیعهدرادیده مرخصی گرفتم.

حرکت از تبریز بطرف طهران : (ذیحجه ۱۲۹۹ فمری - آبان ۱۲۶۱ شمسی)

بعزم عود بطهران، حرکت کرده وارد باسمنج شدم. نعش امیرنظام راوارد کرده بودند، سه نفر پسرانش هم بانعش‌بودند. رسماً برای تعزیت بمنزل ایشان رفتم. پسر بزرگش که‌تازه‌علاءالدولهشده‌و گویاپاداش قتل‌پدرش بوده در عوض انسانیت من گفت: «شنیدم شما آمده بودید از برای آشوب کردن تبریز لکن فهمیده جلوگیری کردند؟!» از این حرف خیلی بهم خوردم و گفتم: «من بواسطهٔ دوستی باعضدالملك که شما داماد اوئید آمدم برای وفات پدرت تسلیت بگویم. نیامدم که‌از بیفکری وخیالات‌بی‌مغزشماها عذربخواهم» خیلی شرمنده شده عذر خواست. من هم بلاتوقف برخاستم. اصرار کرد: «بمانید باهم‌همراه‌شویم، نعش امیر نظام را بعتبات براه می‌اندازم و چاپاری باهم بطهران‌میرویم» من عذرخواسته روانه شدم . نصف شب برخاسته مهیای حرکت شدیم. قدری برف آمده و زمین همه سفید شده، راه نامعلوم بود. قدری که راه رفتیم، راه راگم کرده ندانستیم کجا میرویم پس چوبهای تلگراف را پیدا کرده بعلامت آن طی طریق نمودیم تا روز روشن شد و آن برف جزئی هم آب شده، واردحاجی آقا که منزلی‌استشدیم.چون دیگر زمستان نزدیك‌است و چندان اوضاع اطراف معلوم نمیشود، همت مارامرفتن

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

است. باقی روز وشب را در آنجا آسوده فردا براه افتادیم. راه ناهموار وسنگستان بود بزحمت رانده وارد کجین شدیم و در چاپار خانه منزل کردیم. فردا هم‌از آنجا حرکت کردیم، راه قدری کم‌زحمت‌تر بود رانده‌بتر کمان که منزل دیگری است وارد شدیم و درچاپارخانه منزل کردیم. فردا از آنجا براه افتاده راندیم تـا وارد میانج شدیم،قصبه‌ایست نه چندان پسندیده، نعمت فراوان و خیلی ارزان بود.غریب گزیدی دارد گفتند: «هر گاه تازه وارد مال داشته باشد، اهلش هم میتوانند غریب گز باشند!» لهذا استعمار کردند گفتیم.«مأمور غله‌ایم، باردبیل میرویم!»پاسی‌ازشب مانده حرکت کردیم، یك منزل راه طی نموده وارد جمال آباد شدیم، منزلگـاه مختصری است. فردا از آنجا منزل سرچم است از جمال‌آباد کمتر وازآنجا نیزبه نیك پی میروند که لفظش نیك‌پی و خودش کثیف و بد پی است !

ورود بزنجان: (اواخر ذیحجه ۱۲۹۹ قمری—آباد ۱۳۶۱ شمسی)

از نیك‌پی حرکت کرده وارد شهرزنجان‌شدیم، درخانه‌عینی منزل کردم. مظفرالدوله که یکی از اعیان آنجا و از سابق با من آشنـا است آدم فرستاده اصرار کرد، در خانهٔ او منزل نکردم. این مظفرالدوله آقاخان شخصی با سخاوجود است و فقراء از او فیض زیاد میبرند. زنجان کـه شهر خمسه است شهر متوسط قشنگی است و پـاك و پراز هرقبیل نعمت است، نـان و روغن و گوشت و لبنیات بسیار خوب فراوان وارزان دارد، میوه بسیار فراوان و گلابی و سیب آنجا مانندش کم است، اهلش مهربان و غریب نواز هستند لکن بسیاربسیار باهم‌دو نفاق بوده همیشه از یکدیگر بد گوئی‌میکنند وضرر میزنند. از این نفاق ایشان‌است که حکام بعضی ملاهاهمه تحودخل ازایشان می‌نمایند. بقدر سه فرسخ از طرف جنوب زنجان باغستان خیلی باصفا و قشنگی است و این رود خـانـه کـه‌زاینده رود است تاشش و هفت فرسخ چمن و باغستان وخیلی قشنگ است که میرسد بچمن معروف

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

سلطانیه. خمسه ولایتی بزرگ‌است، هجده بلوک‌دارد که ازهر طرف زنجان سه‌وچهار منزل خاك خمسه است. در شمال شهر زنجان کوهی ممتد است کـه تا طهران و از آنجا تا خراسان و از غرب تا اردبیل ممتد است، پشت شمالی این کوه طـارم است که قزل اوزن در آن جاری و گرمسیر است. بالجمله زنجان درجای خوبی واقع شده تا قزوین، تارشت، تا اردبیل و تبریز، تاهمدان، متسـاوی فاصله دارد و زمین خمسه بسیار قابل زراعت و آبش شیرین و علفش خوب است. در شهر زنجان‌صنعت مسگری و چلنگری خصوصاً چاقوسازی‌و صنعت دباغی زیاد و مخصوصاً زرگری‌و ملیله سازی آنجا خیلی امتیاز دارد. ملیله های آنجا شبیه چین است. مدرسه شاهی خوب با موقوفات زیاد دارد که مثل سایر موقوفات، کسانیکه مدعی تولیت هستند منافع آنهارا می‌خورند وجمعی‌از بی سوادان و تنبلان‌را درآنجابرای خودقلچماق نگاه میدارند. ملاها در آنجا هم نفوذ زیاد دارند مثل سایر جـاها یا فراشبـاشی حکومت هستند یا حکومت، فراشباشی ایشان است؛ یا همیشه با حکومت درضدیت و کشمکش هستند که اقتدارشان را بر حکومت برتری دهند. اهالی بیچاره اگـر کاری داشته باشند باید دو و سه مرکز را سیر کنندو بازخلاص نشوند.

در آن اوقات که من وارد شدم ملاقربانعلی نفوذ زیاد داشت. قریب دویست نفر از سادات وآخوندها باسم نوکر در آن درگاه معیشت میکنند و بزور بازو هرچه میخواهند اجراء میدارند. دستگاه مرافعه و شهود و وکیل و جرح درزنجان از هرجا بیشتر مایه دخل واقتدا راست. ملاقربانعلی معروف بود باینکه مال دنیا وقیدی ندارد چون بی‌ولد بود و املاك نداشت سبب اشتهار او شده بود. میگفتند فهم و سواد و فقاهتش خوب است. باصوفیه خصوصاً بادهبیه ارتبـاط کامل داشت و بجن و تسخیر و درویش و خرافات زیاد معتقد بود. بد یدنش‌رفتم. بسیار قوی البنیه و سنگین و پرهنرو بی باك از حکام است، کثرت خدام و احتشام او خیلی مؤثر در قلوب و سبب رعب‌میشد،مراوده چندانی نداشت. چندین‌نفردیگر

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

هم از علماء در زنجان شهرت داشتند. زنجان چندمدرسه ومسجد هم دارد، کاروانسرا-های خوب و بازار مستقیم خوبی دارد و رویهمرفته دلچسب است، صدمات باییگری بآنجا هم خرابی زیاد وارد کرده و بهانهٔ قتل و قساوت وغارت برای اشرار و در باریان شده است. ملامحمدعلی نام زنجانی که موافق عادت ملاهای تمام بلاد با سایر ملاها عناد داشته و همیشه تکذیب از یکدیگر میکرده‌اند، این مذهب را پذیرفته و باسایر ملاها در سر ترویج مذهب بکشا کش افتاده، اغراش او و اتباعش و ملاها و درباریان، جمعی کثیر از عوام زنجان را مقتول و خانه ها را ویران ساخته. تحقیق کردم اغلب نمیدانسته‌اند برای چه میکشند و کشته میشوند و اینها که قتل و غارت دیگران را واجب میکنند چراجان و مال خود را بخطر نمی اندازند؟ بهرحال الآن از اهل مذهب باب در زنجان از هرجا کمتر است بلکه گفتند غیر دو سه نفر متهم باین امر نیستند. اهالی خیلی باهوش هستند لکن باهم معاندند.

حرکت از زنجان: (اوایل محرم ۱۳۰۰ قمری ــ آبان ۱۲۶۱ شمسی)

بعد از چند روز اقامت واستراحت، از زنجان بطرف سلطانیه حرکت کردم. راه خیلی صاف و کالسکه‌رواست، دهات متصل بهم وطرف شرق زنجان بیشتر از یك فرسخ سراپا باغ است. وارد سلطانیه شدم، سلطانیه را سلطان اولجایتو محمد خدابنده بنا کرده پایتخت خود قرار داده بوده، این شهردر وسط یك جلگهٔ خوب قشنگ افتاده که از طرف شمال و جنوب آن جلگهٔ، کوههای پر آب و پر منفعت و آبادی از غرب بشرق امتداد یافته، علفزار وشکارگاههای خوبی دارد. جلگهٔ سلطانیه در کنار چمن خیلی قشنگ وسیعی افتاده که طول چمن از دو فرسخ بیشتر و عرضش در بعضی جاها نیم فرسخ بیشتر است که در بهار سبزوخرم وصاف وقشنگ است و این شهر قلعه‌ای سنگی داشته وخیلی شهر قشنگی بوده که الآن در وسط خرابه آن یك ده بزرگی باقی است. از آثاراول آبادی این شهر، گنبدبزرگ

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

ابواب‌البرّی است که بآن عظمت وعلوو استحکام و آن هندسه، بنائی درتمام ایران بلکه جاهای دیگر از آثار قدیمه مانندآن کم دیـده شده، معروف است که مقبرهٔ مرحوم‌شاه خدابنده وپسرش سلطان ابوسعید است. حیف که چنین اثربزرگی منهدم شده و خرج تعمیر آن‌را فعلا ایران قادر نیست بپردازد! در جنب‌آن مسجدی است که معروف است بمسجد علامه حلّی رحمةالله‌علیه ودرجنوب سلطانیه حالیه بقدر نصف میل راه مقبره وقبه‌ایست معروف باسم حسن کاشی و درمقبرهٔ بزرگ سلطانیه قبه‌ایست اگرچه بزرگ نیست لکن وضع و ترتیب بنا وکاشیکاری آن و استحکام آن مانند ندارد. بدبختانه بعضی آجرهای‌کاشی شده‌آن راکه خیلی ذیقیمت بوده، مردم نادان کنده بفرنگی‌ها ارزان داده‌اند. عمارتی دولتی که ازبناهای خیلی معظم عصر فتحعلی‌شاه است بقدر یك میل راه در طرف غربی سلطانیه در چمن واقع شده که اولا خاك ریخته و مثل تلی کرده‌اند و مرتبه مرتبه‌عمارات ساخته‌اند که برای تمام حرم ودربار واداره ووزارتخانه واولاد و سرکردگان وچند هزارلشگردولتی درآن، جا هست و اطاقها و تالارهای این قصر عالی مشرف است برچمن و کوهپاو ومزارع و دهات وتمامی‌جلگه سلطانیه که ازمنظره‌های خیلی‌ممتازاست. فتحعلی‌شاه همسالوهم‌چنین محمدشاه چندسال وناصرالدین‌شاه چندسال در اوایل سلطنت خود برای ییلاق، بااردو دوسه‌ماه تابستانرا بآنجا میرفته‌اند بعد ازآن متروك شده‌لکن باز سالیانه خرجی برای تعمیرات آن وسرایدار ونگاهبان و حافظ گماشته‌اند که جزئی چیز صرف کرده باقی را می‌خورند وقصر رو بانهدام نهاده است. درسلطانیه در خانهٔ کسی منزل کردم،چون حاکم خمسه مؤیدالدوله‌بود که وقت ورود من در زنجان‌نبود و گفتند درخرم‌دره است.درزنجان میرزامحمد علی‌خان‌کاشی،رئیس‌پست[1] وآقا شیخ علی تفرشی دیدن کرده ومهربانی‌نموده و مرا بارك ودارالحکومه گردش داده و دردارالحکومه جائی را نشان دادند که یکنفر رابوضع غریبی درآنجا کشته بودند. گویا یکنفرقاتل بوده ووراث مقتول حکم قصاص گرفته بودند. شاهـزاده

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

مؤیدالدوله میرغضب نداشته قاتل را بکشد بدست ورثه میدهد. ایشان چندنفری اورا درمیان گرفته، نمیتوانسته اند بکشند. زنی ازمیان ورثه، آلت رجولیت او را گرفته و پیچیده و عاجز کرده بود، دیگران هم بضرب مشت و چماق او را بقتل رسانیده بودند. مردم ازاین وضع قتل متنفرشده واز مؤیدالدوله که میرغضب نداشت واصرار کرده بود که قاتل را نکشته دیه بگیرند، مدح میکردند. در کردستان هم ازرفتار او وقتیکه در آنجا حاکم بود اظهار رضایت میکردند. خواستم او را ببینم و از رفتار او تمجید کرده ملامتی هم بکنم که چرا گذاشت آن مرد را باین وضع فجیع کشتند لکن شنیدم باصرار ملاها اورا داده بود بدست ورثه و با اینکه درشرع ، قصاص قتل بشمشیر تیز با گردن زدن است،ملاها ورثه را مانع نشده بودند ازآن نحو قتل.(بعدها هم شنیدم در آنجا یکنفر ملا از کسان ملا قربانعلی که شخص خیلی بیرحمی بوده جوانی را متهم بقتل برادر خود کرده و با شهود پولی، حکم ازآخوند بقاتلیت او گرفته باصرار آخوند او را بدست آن ملا داده بودند. او هم ریسمانی بگردن آن جوان افکنده یکسرش را خود گرفته و سردیگر رابدست برادرش داده کشیده آن جوان را خفه کرده بودند).

ازسلطانیه حرکت کرده واردخرم درهشدم. خرم دره معتبری است در بلوك ابهررود که این بلوك واقعاً ازجاهای خیلی خوب ومعتبر ایران است. ابهر قصبهٔ آن است ودهات معتبرچندی بهمدیگر وصل، کلاً در زیر زراعت و باغ وچمن و یونجه‌زار پوشیده شده، آب فراوان ودخل و ثروت زیاد دارد مخصوصاً خرم دره که گویا هفتصد خانوار دارد، دره‌ایست خیلی خرم وباصفا پرازدرختان و باغ و رود وقنات وعمارات خوب. تا وارد شدم شاهزاده مطلع شده آدم فرستاد که: «من خیال شکار داشتم امـا ملاقات شمـارا شکار معنوی میدانم.» منهم رفته اظهـار رضایت مردم را باو گفته، تمجید کردم و گفتم: « هر کس درجائی حکمرانی پیدا کرد بالاخره خواهد رفت و اثر اعمال او باقی خواهد ماند. بسیار ولایات دیدم

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

که از رفتار خوب حکامی که‌خوب راه رفته‌اند مداح بوده، بیدان لعنت میکردند، بالجمله زیاد احترام و مهربانی کرد وشبی خوش در آنجا گذرانده فردا حرکت کرده، وارد سیادهن که یك منزلی قزوین‌است گردیدم. با اینکه جای بزرگی‌است لکن مردم عوامی دارد و این املاك قابل انتفاعات ومردم قابل تربیت، همه‌خودرو مانده، تربیت ندیده‌اند. بنظر آوردم امریکا را که چهارصد سال نشده که کشف گردیده دراین اندك زمان بچه درجهٔ ترقی و آبادی رسیده که عقل حیران است.

ورود بقزوین و حرکت بطهران (محرم ۱۳۰۰ قمری - آذر ۱۲۶۱ شمسی)

از سیادهن شش ساعت راه است بقزوین ، وارد شده باز در سرای حاجی‌محمد رحیم‌منزل کردم. چون‌قزوین‌را مکرر دیده بودم اقامت‌نکرده، اسبهارا آنجافروخته، فردا باوسیله کرایه‌ای براه افتادم. در منزل‌اول در کوندمدیدم بنای‌مهمانخانه‌ای شده وهمه‌چیز مهیا است. ازآنجا بقشلاق آمدیم در آنجا هم بنای مهمانخانه‌ای‌شده ولوازم مهیا بود. ازآنجا بینگی امام آمدیم‌دیدم‌در آنجای خطرناك هم مهمانخانهٔ خوبی‌بنا کرده وآبادی زیاد نموده‌اند. ازآنجا فردا بشاه‌آباد رسیده درمهمانخانه منزل کردم. فردارا ازآنجا حرکت کرده وارد طهران شدم ودرخانهٔ شیخ اسدالله منزل کردم.

ورود بطهران : (اواخر محرم ۱۳۰۰ قمری - آذر ۱۲۶۱ شمسی)

شیخ اسدالله گفت: « نام پسرت‌راچه‌خواهی گذاشت؟ » گفتم: « سعید » (بحسب خواهش میرزا سعید خان وزیرخارجه، پسرم را سعید نامیدم .) دوستان ازورودم مطلع شدند، دیدن کردند وبملاقاتشان رفتم مخصوصاً نصیرالدوله که همیشه بامن ازهر کس مهربانتر بود با او زیاد محشور بودم. او بشاه مراجعت مرا اظهار کرده بود. شاه امر کرده بود با او بحضور رفتم. از سفرم سؤال کرد،

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

بیان کردم و ازما کو وتفصیل آن گفته و عـرض کردم: «سیاحت آن برحمت سفر می‌ارزید» نصیرالدوله گفت: «حاجی تأهل کرده وخدا پسری باو عطا فـرموده» شاه نامش‌را پرسید، گفتم . از تأهل من تحسین کرد. پس‌از آن هم قدری درطهران توقف کردم.

این سال که قوی‌ئیل سنه ۱۳۰۰ هجری است بـاز صدراعظم آقای مستوفی‌الممالك است. میرزا سعیدخان وفات کرده، محمودخان ناصرالملك را وزیر امورخارجه کردند. ظل‌السلطان بازهمان ولایتها درتصرف دارد هم‌چنین کامران میرزا درکارهای سابق خودش برقـرار است. شاه ششم شعبان بطرف مشهد حرکت کرده هشتم ذیحجه بطهران عود کرد و دراین سفر امین‌السلطان مرحوم‌شد وتمام کارهای میرزا ابراهیم امین‌السلطان را با لقب او پسرش میرزا علی‌اصغرخان دادند که در معنی صدراعظم است. دراین سال حاجی اسفندیارخان‌وحاجی‌علی‌قلی‌خان بختیاری فرزندان‌مرحوم ایلخانی را ازحبس‌خلاص کردند، میرزا علی‌اصغرخان در این‌باب بسیار سعی کرد. صدیق‌الدوله بعداز علاءالدوله پیشکار آذربایجان شد . از وقایع زننده این سال هم یکی این بود که وزیـر نظام بست قم را شکسته عبدالله سلطان‌را بجرم قتل عیالش درمحلات، بیرون کشیده کشتند.

من‌برای رضای خاطر مادرم‌عیال وفرزند را برداشته بمحلات رفتم. بعضی جواهر و اشیاء قیمتی که از مردمان بزرگ عطا شده بود ، فـروخته ملکی خریداری کردم وبامبلغی وجه که داشتم گردنه‌ای بسیار سخت‌را که درمیان محلات وقم اسباب زحمت عابرین بود خرج کرده سر آن کوه را باندازه‌ای بریدم که سهل‌العبورشده وباقی راه‌راهم قابل عبور کردم وقناتی‌هم‌مابین محلات و کمره درجائیکه نا امن بود حفر کرده بنای یك قـریه نمودم[1] . اواخـر این سال نواب ظل‌السلطان باصفهان احضار کرد، قدری توقف کردم تا سال بآخر رسید .

۱ ـ این قریه بعدها به «سباحیه» مشهور شد.

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

ورود باصفهان : (سنه ۱۳۰۱ قمری - ۱۲۶۲ شمسی)

وارد اصفهان گردیده باز هوای سیاحت بسرم افتاد، مشغول تهیهٔ سفر شدم. این سال تغییر مهمی در وضع حکام ودولت داده نشده، نصیرالدوله را آصف‌الدوله لقب داده بحکومت خراسان فرستادند. میرزا علی‌اصغر خان روز بروز اعتبارش زیاد میشود. ظل‌السلطان ثروت بی پایان جمع کرده از قرار معروف بیشتر از ده کرور پول در بانگ انگلیس دارد و املاکی که در اصفهان و غیره دارد بیشتر از آن است ومیگویند مخفیانه اسلحهٔ زیادی هم‌تهیه کرده‌است، مردم اراجیف زیاد میگویند. اوضاع ظلم و تعدی و طمع بزرگان و عشرت طلبی پادشاه روز بروز فزونی میگیرد ، اساس مملکت روز بروز در تزلزل است یعنی همت بزرگان و علماء تنها عیش و جمع مال است، کسی در فکر آیندهٔ مملکت و رفاه رعیت نیست. آنچه زیاد میشود لقب است و فسق و فجور و تنبلی و نفوذ بیکاران و مفتخوران و فرار رعایا و مظلومان ببلاد خارجه. ظل‌السلطان عزم سفر خودرا اطلاع‌دادم پرسید:« کجاخیال حرکت‌دارید؟» گفتم:«مکه» پس‌تحصیل اجازه کردم که از راه بوشهر روانه شوم. حرکت کردم که از راه شیراز بروم.

حرکت از اصفهان برای مکه: (اواخر محرم ۱۳۰۱ قمری - آذر ۱۲۶۲ شمسی)

از راهی که مکرر شرح داده‌ام وارد شیراز شده مثل همیشه در حافظیه منزل کردم. چون‌ایالت فارس‌را بشاهزاده جلال‌الدوله پسرظل‌السلطان داده، صاحب دیوان را برای او پیشکار کرده اند خواست بدارالایاله منزل کنم، قبول نکردم از دوستان وآشنایان، مشیرالملك وقوام‌الملك وملاعلی قطب وحکیم عباس وحکیم زینل وفات کرده‌اند. چند روز اقامت نموده با دوستان ملاقات کردم وچون مصمم شدم که حرکت نمایم، صاحب دیوان پانصد تومان نقد ویك توپ عبا

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

وسی کله قند ارسال داشت. بخادم‌خود میرزا علی‌رضا گفتم پول‌را برای‌اتمام اصلاح گردنه‌بمحلات حواله کرد وقندهارا بفقرا تقسیم کردم. ازآنجابعدازوداع دوستان بطرف بوشهر روان شدم. دربوشهر پسرصاحب دیوان حکومت داشت، درچهارسرج منزلم داده احترام‌نمود وزیاد ممنون‌شدم. ازحاجی محمدصادق که بموجب‌خوا ش من غسالخانه‌ای دربوشهر ساخته بود امتنان کردم. ازآنجا مکتوبی بصاحب دیوان نوشته استدعا کردم که پلی برود سیوند بنا کنند، ایشان‌هم قبول‌نمودند. اهل‌بوشهر که عموماً می‌شناختند بدیدنم آمدند. حاجی‌محمد مهدی نوادهٔ حـاجی بابا وارث ملک‌التجار بلقب ملک‌التجاری نائل شده‌بود بدیدنم آمد. عـازم شدم گـردشی در هندوستان کرده برای وقت حج بمکه مشرف‌شوم با کشتی معمولی حرکت ننموده با میرزاعباس وحاجی عبدالله که‌همراه شده‌بودند در کشتی کوچك قونسول‌انگلیس براه افتاده در وسط دریا بکشتی بزرگ سوار شده بقصد بمبئی حرکت کردیم.

حرکت‌بهندوستان : (اواخر صفر ۱۳۰۱ قمری ــ دیماه ۱۲۶۳ شمسی)

کشتی در بندر عباس بـار گیری میکـرد ، دوستان خبردار شده بعضی بقصد ملاقات آمدند. ناصرشهبندرخواهش کرد پیاده شوم، قبول نکرده هم چنین‌در مسقط و کراچی پیاده‌نشده تادر بمبئی‌پیاده شدیم. دوستان هریك‌بمنزل دعوت کردند در خانه آقا محمد صادق نمازی منزل نمودم. از دوستان محبت هـا دیدم وبمدرس و کلکته باحبا تلگراف کردم، باصرار دعوتم کردند. بمدرس رفتم‌و نواب فیروز حسین خان بهادر را که از اشخاص بی نظیرعالم است ملاقات کردم و سایر دوستان را دیدم از آنجا بکوه نیلگری آمده مـراجعت بحیدر آباد نمودم. در همه جامحبت از دوستان سابق دیدم و ازشـال و انگشترو نقدهـدیه‌ها کـردند. عودببمبئی نمودم درآنجا زیاده‌برخرج سفرخود، نقدیکه‌داشتم حواله بایران کرده بعضی‌اشیاء بهمراهان داده بایران‌برگردانیدم وخودم جریده روانه مصر گردیدم.

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

چون شرح بلاد خارجه را در سیاحت نامهٔ خارجه نوشته‌ام تجدید نمیکنم. از مصر هم بطرف فرنگ رفتم باز یکدور پایتخت‌هاو مراکز عمدهٔ اروپا را گردش نموده تا وقت حج بجده عود نمودم. آنچه مـی بینم همه جـا رو بآبادی و ترقی است و هرروز اختراع جدیدی در اروپا برای سهولت امرزندگانی و نشرعلم و تمدن بشر میشود. هر روز سفر سهلتر میگردد و افراد بشر بیکدیگر مادتاً و معناً نزدیکتر میشوند. این علم و تمدن اروپا که مثل آفتاب تابان شده بر بسیار قطعات نیز شعاع افکنده است مثلا مصر و هند بااینکه درتحت‌اسارت انگلیس است بازاز بر کت علم از جهت آبادی و مدنیت از سابق بهترند. درمقام انصاف، انسان بهر جا میرود عالم مسلمان را ذلیل و ممالك اسلامیه را خراب وهمه را باهم منافق می‌بیند. مسلمانان که زمانی ازبر کت علم واتحاد وعمل بقانون اسلام بر نقاط بسیاری از کرهٔ زمین حکمفرما شدندآلان در هرجا اسیر دیگران وزیر بار گران جهل وظلم‌هستند خصوصاً مملکت عثمانی‌وایران و از تمام نقاطیکه من‌دیده‌ام بدتر ایران‌است که هیچ جا باین درجه خراب و پریشان نیست جهت آن هم این‌است که درتمام‌زمین باین‌شدت ظلم‌ازامراء و نفوذجهل‌ازملاها نیست. این‌دوسنگ آسیادرایران درنهایت قوت‌وشدت‌عموم مردم را خرد میکنند زیراهر کس برای حفظ خودش در مقابل این دو قوه ناچار بتزویر ودروغگوئی است که سبب انحطاط اخلاق است. انسان هردفعه هر شهر فرنگ را می‌بیند گویا از زمین‌بآسمان صعود کرده‌وهردفعه بهر شهر ایران وارد میشود گویا از آسمان بزمین فرورفته است.

بهرحال، دفعهٔ هفتم است که بطواف بیت‌اله مشرف شدم. یعنی دوستانرا از قبیل حاجی ملا نواب و حاجی سید ابوالفضل وشریف ملاقات کـردم. امسال حجاج سالم بودند و از اعیان بزرگ ایران و علمـاء معروف چندان کسی نبود. همه جا ایرانی ذلیل ودردست‌قونسولها ومامورین دولت اسیراست. اگرشرح دهم که مأمورین ایران در خارج چه بلاها بر سر مسافران و حجاج مـی‌آورند و

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

بادیگران ساخته، چگونه این مشت رعیت بی صاحب ایران را مکرر درمکرر می‌فروشند انسان باور نمیکند. این راهم نگفته نگذارم پیش از اینکه‌شاه سفر فرنگ کند در اروپا ایرانی محترم بود زیرا بآن اسم قدیم وتمدن سابق واز برکت‌ادباء محترم سلف و آثار عتیقه که از ایران برده و نام تاریخی ایران و ایرانی را در انظار محترم و مکرم میداشت. بدبختانه در سفر شاه بفرنگ همراهان هوا پرست او حرکاتی کردند که بالکلیه‌آبروی‌ایرانی رفته‌وقعی در انظار باقی‌نگذاشته‌اند. بهر تماشاخانه سرزده، بهرهرزگی اقدام کرده، خفت و سبك وزنی خود را معلوم همه کرده‌اند.

بالجمله بعداز فراغت از اعمال حج از جده با کشتی بیصره و بغداد آمده عتبات عالیاترا زیارت و با دوستان تجدید ملاقات نمودم. واقعاً انسان در عتبات خصوصاً در نجف و کربلا حیرت میکند، دسته دسته از طلاب‌ومعممین وخدام و مفتخوران که آنجاها جمع شده مایه معاش ایشان وجوهی است که‌بعنوان‌احسان وزکوة و خمس و مال امام وردمظالم از ایران و هندوستان بآنجاها می ریزد. این دستجات در عتبات، رساله ها در بغل بهر منزل دویده از یکی از معروفین علماء که سمت نوکری و بستگی وشاگردی باوپیدا کرده میخواهندترویج او را کرده،مردم را مقلد او کنند که پولها را پیش او برند تا اینها بخورند، چه فضایل و کرامات برای آقای خود میگویند و چه تکذیب ها از دیگری کـه رقیب اوست میکنند و مردمان باهوش را از هر چیزست می نمایند. ایندفعه کشاکش‌اعلمیت‌و مرجعیت و مقتدای شیعه بودن را درمیان جمعی چنان گرم دیدم کـه‌هر گـز بـازار علـم و اختراعات اروپا بایندرجه ترقی ندارند و معلوم است که این نحواقدامات ازفقهاء اعلام، کثراله امثالهم نیست بلکه اشخاص رذل و طماع برای نفع شخصی خود این کار ها را میکنند و کیسه زوار و عوام ایران‌را خالی می‌نمایند. این‌سفرمن‌یکسال طول کشیده الآن سنه(۱۳۰۲ قمری-۱۲۶۳ شمسی) است که از عتبات بطرف‌ایران

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

حرکت کرده‌ام. طی طریق نموده، واردقصر شیرین شده، بازواردوطن عزیزم‌شدم.

ورود بایران بعد از عود از مکه و عتبات: (اواخر صفر ۱۳۰۲ قمری - آذر ۱۲۶۳ شمسی)

در قصر،جوانمیرزایداحترام کرد.ازراه کرندوارد کرمانشاه شدم ودر خانه حاجی وکیل‌الدوله منزل کردم. دوروزدر آنجا اقامت نمودم، حسام الملك دیدن و دعوت کرد. دورأس قاطر داشتم یکی را خودمویکی رارفیع نام‌خادم سوار شده از راه بیستون حرکت کردیم. بیستون که‌نام کوهی است بسیار تماشائی است خصوصاً سنگتراشی و یادگاریکه داریوش در آنجا باقی گذاشته و صورت سلاطینی را که مغلوب و اسیر نموده درسنگ نقش نموده، یادگار عظمت‌ایران‌قدیم است. مردم عوام گمان میکنند که‌آن سنگتراشی کار فرهاد، عاشق شیرین وآن دوازده صورت نام وصورت دوازده درویش است! دربیخ این کوه‌چشمه بزرگی‌است که آب از سنگ جوشیده و نهر بزرگی جاری میشود و فعلا بیستون آن ده را گویند که در کنار این چشمه استوخیلی خراب است. از آنجا به صحنه و کنگاور عبور کردم، هردو جای خوب باصفا و پر نعمت و آب است، خصوصاً کنگاور. از کنگاور ببروجرد و سلطان آباد عراق عبور کردم. درعراق میرزاعلی اکبر خان بسیار اظهار محبت کرد. از آنجا حرکت کرده تاخوکان که چهار فرسخی‌محلات است رسیدم. کسی بی اطلاع من بخانه و کسانم ازورود من خبر داده بود، فردا که بطرف محلات حرکت کردم، دیدم اقوام و اهل محلات باستقبال آمدند و فرزندم سعیدرا باستقبال آوردند. بسلامتی بحضور مادرم‌رسیدم، اورا دلخوش دیدم که باطفل من مأنوس بود وپدر زن من‌هم در آنجا بکار ایشان سرکشی میکرد. مدتی در محلات ماندم، معلوم است کسیکه دنیارا گردش کرده و بزرگان عالم را دیده ، مشکل است دریك قصبه‌ای مثل محلات که مردم عوام دارد زندگانی کند، باز اگر کسی بخواهد در ایران بماند بهتر است مادام الامکان در طهران بماند. امور خانه

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

را مرتب کرده بطهران رفتم، وضع طهران را یعنی امر دربار را بدتر دیدم. بادوستان ملاقات بعمل آوردم نصیرالدوله را لقب آصف الدوله داده بخراسان فرستاده بودند، حسام السلطنه وفات کرده بود. مستوفی الممالك صدراعظم مریض بود، وفات کرد. باقی سال یعنی سنه ۱۳۰۲ قمری را در طهران بسر بردم، هرقدر آدم زیاد ترمی‌ماند خرابی کارها را بهتر میداند.

سنه (۱۳۰۳ قمری ـ۱۲۶۴ شمسی) امین‌السلطان میرزا علی‌اصغر خان وزیر داخله شده، وزارت امور خارجه باقوام‌الدوله است. ادارات ظل‌السلطان در دست او است هم چنین وزارت جنگ‌وحکومت طهران و گیلان وغیرها بانایب السلطنه‌کامران میرزا است . ولیعهد نیز کماکان در آذربایجان است. لقب مستوفی الممالك را پسرش میرزا حسن مستوفی الممالك دادند کـه جوان نجیب معقول باشرمی است. کرمان را بناصرالدوله داده‌اند و خراسان‌بار کن‌الدوله‌است. تمام‌ثروت ایران میان این اشخاص معدود که یا وزارت یا امارت یا باسم قشون‌لقب دارند یاحکام ولایات هستند، تقسیم شده و باقی مردم گرسنه و پریشان و مظلوم و ذلیل هستند. الناس علی دین‌ملوکهم ـ ناصرالدین شاه را روز بروز بر گرفتن پول بهرتدبیر، حرص افزوده، امین السلطان هم روزبروز بواسطه‌اینکه راه‌جمع کردن و گرفتن پول از مردم را بهتر پیدامیکند مقربتر میگردد. سایر بزرگان و امراءو حکام هم باهم در زیاد کردن ثروت و املاك‌ودخل آوردن‌از ولایات وتدبیر اخاذی و گرفتن رشوه و جریمه رقابت میکنند. کرورها پول و ثروت تمام ولایات ایـران را بهروسیله‌جلب بطهران کرده خرج عیاشی وتجمل تراشی میکنند و ذخیره‌هامی‌نمایند. فقط طهران است که مرکز پول وثروت وعیش و راحت شده، تمام‌مملکت خراب گردیده، از قشون و اسلحه و ذخیره وخزینه‌دولتی جزاسم‌باقی نمانده،علوم و صنایع که سبب ترقی مملکت‌است بالکلیه‌متروك شده برای اغفال مردم فقط‌سالی مبلغی بملاهای متنفذولایات وطهران میدهند که‌ایشان سکوت کرده، اعتراضی باین

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

کارها نمایند وزیارت و تعزیه‌داری را رونق دهند تا مردم را مشغول کرده نگذارند که ملتفت شده بفهمند در دنیا چه‌خبر هست! بهمین‌دلیل هم از رفتن بخارجه بخصوص برای تحصیل، سخت‌جلو گیری میشود و محتاج باجازه مخصوص است.

بخاطر دارم روزی میرزا ابراهیم امین‌السلطان بمن گفت که: «در ایران کار زندگانی خیلی مشکل است و خیلی باید ترسید! باندك‌چیزی انسان را تهمت‌ها میزنند و بدنام میکنند» من گفتم: «من چه باك دارم؟ صاحب‌خانه و قبدی نیستم. ایران نباشد توران، توران نباشد فرنگ!» گفت: «حکایت شیر و گربه را نشنیده‌اید که شیر چگونه بدست آدمیزاد افتاد؟ شما هم ممکن است بیفتید! شاید نمی‌دانید بواسطه جسارتیکه کرده میان ولیعهد و ظل‌السلطان را اصلاح کردید نایب‌السلطنه با شما دشمن شده و در کمین است که وقتی برایتان بزند.».

در این ایام مشتهر شد که ابوالحسن میرزا شیخ‌الرئیس در خراسان یك‌رباعی برای آصف‌الدوله گفته و جمعی هم از خدمه و ارباب نفوذ از او شکایت کرده‌اند. رباعی این‌بود.

نایب‌السلطنه بر گو بشه پاك سرشت
که‌یکی‌زاهل خراسان بمن‌این‌بیت‌نوشت
بتو ارزانی این مملکت و این آصف
ما ره عشق گرفتیم چه‌مسجد چه کنشت

واقعاً هم از آصف‌الدوله[1] شکایت کرده بودند زیرا او مردی بود حق دوست و عدل‌جو وعلم‌خواه و راستگو. با پول‌ورشوه و تملق ازحق نمی‌گذشت و در اجراء حق با کمال سختی ایستادگی می‌کرد. در خراسان‌مثل‌همه جا ارباب اقتدار از لیان و ملا کین‌وملاها و خدام همیشه عادت کرده‌اندکه مبلغی بهرحا کمی داده‌و با او ساخته، بزیردستان هر تعدی بکنندوهر بلا بسر مردم‌بیاورند،

۱ ـ نصیرالدوله سابق

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

حکام گوش بشکایتی نداده از عدل‌حکایتی نرانند. این شخص ازآن قبیل‌اشخاص نبود و در مدت حکمرانی دست تعدی این ارباب نفوذ را کوتاه کرده، ضعفا را بر عرض و شکایت جری ساخت وبر حقیقت‌حال رسیدگی کرده جلو تعدیاتدا گرفت این بود که این مقتدران تاب نیاورده اسباب چینی کردند اورا معزول کنند. واقعاً هم کسیکه بخواهد در ایران در حکومت باشد باید تملق و ملاحظه ازاین مردم نماید. بدبختی دیگر اینکه در طهران هم بزرگان دیدند که اقتدار این شخص در حق گوئی و حفظ حقوق ، اورا مشهور و مسلم کرده، بدستیاری اشرار خراسان شهرت دادند آصف‌الدوله دیوانه شده، از بابت اینکه مبادا مسند صدارت که خالی است باو داده شود ! .

باری من با اینکه می خواستم بمحلات بروم آقای میرزا ابوالحسن جلوه بمنزلم تشریف آورده گفت : « آصف الدوله از خراسان حرکت کرده» گفتم : « میمانم تا او بیاید » گفت: « چه گمان در حق او دارید ؟» گفتم: «واضح است ایران مثل اورانداردد صدارت راباو خواهند داد » گفت:«عجب اشتباهی کرده‌اید! رندان مشغولند شهرت میدهند که بحضرت رضا(ع) توهین کرده، دیوانه شده! » واقعاً من حیرت کرده گفتم : « بدبختی مملکت را ببین ! مثل میرزا تقی‌خان امیری را می کشند که میل مادرشاه و میرزاآقاخان بر این بوده چون از مادرشاه جلوگیری کرده و میرزا آقا خان میخواسته بصدارت برسد و مثل آصف‌الدوله‌ای را دیوانه می‌خوانند که‌چرا ازمتعدیان جلوگیری‌میکند. وای‌بحال چنین مملکتی که خوبانرا نابود می‌نمایدا» فرمود : «برادر! بتو گفته‌ام این‌سخنان در ایران خطر دارد، باید صبر کرد و گوشه‌ای گرفت تا چه پیش‌آید با این مردم بهیچوجه نمیتوان برآمد» بهرحال ماندم تا آصف‌الدوله آمد باحضرت‌آقا استقبال کردیم و چنان بود که فرمودند . چنین مرد کار آمدی را باغراض خانه‌نشین کردند.

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

رفتن از طهران بمحلات واصفهان:(اواخر محرم ۱۳۰۳ قمری ــ آبان ۱۲۶۴شمسی)

چون دیدم مردمان بزرگ درطهران مرده واز کار افتاده‌اند و روز بروز امور دولت و مملکت بازیچه میشود، نایب‌السلطنه کامران میرزا هم بواسطه اینکه از او کناره کرده و بهیچوجه بدیدنش نرفته بودم چون فساد اخلاق غریب و عجیبی ازاو شنیده‌ام که زبان از بیان و قلم از نوشتن آن‌شرم داردو همچنین بواسطه اینکه میان‌ظل‌السلطان وولیعهدرا اصلاح کردم‌بامن‌عداوت دارد، خودش‌هم حاکم طهران است و با سهولت میتواند بمن‌هرصدمه‌ای‌بزند، ازاین بابت حرکت کرده بمحلات‌رفتم . بدبختی را ببین ! انسان در خطراست که چرا بیغرضانه میان دو بزرگ‌را اصلاح کرده ، مملکت را حفظ نموده است. چندی در محلات اقامت کردم بعدظل‌السلطان شاید بملاحظهٔ حفظ من از صدمات باصفهان احضارم کرد.من هم با اهل‌وعیال رفتم. در اصفهان با ظل‌السلطان محشور بودم و چون ظل‌السلطان پسری‌همسال فرزندمن‌داشت بنام‌همایون‌میرزا، بخواهش‌او سعید را همایون‌نامیدم که بهمین نام مشهور گشت.

مرتبه اول ورود آقا سیدجمال‌الدین بایران :

(بیست و دوم ذیقعده ۱۳۰۳ قمری ــ شهریور ۱۲۶۵ شمسی)

دراواخرسنه ۱۳۰۳ قمری باصفهان‌رفته یکسال اقامت کردم و از نزدیك باخلاق ظل‌السلطان و ترتیب‌حکومت ظالمانهٔ او پی‌بردم.درظرف‌این سال‌آقا سید جمال‌الدین کمشهور بافغانی شده و درعالم درفضل و علوم و کمالات، انگشت‌نما و اعجوبهٔ‌دهر است بایران‌تشریف آوردند. این آقا سیدجمال‌الدین‌از اهل‌اسدآباد همدان‌است که از طفولیت‌هوش غریبی‌داشته واز عجایب بوده‌بطوریکه اکثر مطالب را یکدفعه مطالعه یا استماع میکرده برای حفظ او کافی بوده ، در

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

عالم سیاست و غیرت اسلامیت و محبت بشریت از بزرگان عالم است. این شخص بزرگوار در نطق و قوه بیان و اقامهٔ برهان، چنان است که یك مجلس ملاقات او و استماع بیانات او برای انقلاب عقاید و امور یك مملکت کافی است. خداوند باو یك قیافهٔ جذابی داده که ممکن نیست شخص بی‌غرضی اورا ملاقات کرده مجذوبش نگردد. با عتقاد من مدح امثال من در حق او قدح است، اشتهار او بقدری است که کتابها در شرح حال او برای ترجمهٔ حال او نوشته شود، اگر درچنین عصری که حکماء وبزرگان عالم محل توجه شده واز حد معمولی اعصار زیادتر نند، ده نفر شمرده شود اول یا دویم ایشان این بزرگوار است. اما سبب اشتهار او بافغانی این است که مدتی در افغانستان مانده واز برکات وجودش اهالی آنجا استفاده کرده‌اند و در آنجاحتی بمقام صدارت هم رسیده بود و باینواسطه مشهور بافغانی شد.

آقای سیدجمال‌الدین برای اینکه در بلادعثمانی و ممالك اسلامی که اکثر مذهب اهل سنت دارند باسم تشیع مقبور نشده، در اتحاد اسلامی که وجههٔ همت او بود و در نجات دادن ممالك اسلام بتواند کار کند از عمامهٔ سفیداستفاده میکنند ودر ممالك شیعه از عمامهٔ سیاه که نشانه سیادت ایشان است. این بزرگوار را در مصر ودر اروپا دیده وارادت داشتم.

در بیست و دوم شهر ذیقعده سنه ۱۳۰۳ قمری (شهریور ۱۲۶۵ شمسی) تلگرافی از بوشهر از حاجی احمد معروف بکبابه‌ای بمن باصفهان رسید که: «جناب آقا سید جمال‌الدین وارد بوشهر شده عازم نجد است». من این نعمت را غنیمت شمرده جواباً تلگراف کردم: «حضرت آقا از ایران عبور فرماید، علماء اصفهان شایق ملاقات هستند». بازباین تلگراف قناعت نکرده تلگراف دیگر کردم که آقا باین سمت حرکت کند. در بیست و ششم ذیحجه ۱۳۰۳ قمری (مهر ۱۲۶۵ شمسی) جواب آمد که: «آقا پنج روزاست بطرف شیراز حرکت کرده.» و بخواهش بنده ظل‌السلطان تلگراف معرفی وسفارش ایشان را بصاحب دیوان کرد. بعداز چندروز

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG



PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG



PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

جواب آمد که: «آقا وارد شده». چند روز در شیراز توقف کرده با علماء و سایرین ملاقات فرموده بود. مکتوبی از میرزای آسوده رسید بدین مضمون «این بزرگوار یکه شما با ایران آورده‌اید فتنه آخرالزمان و سبب انقراض جور و عدوان است» در دوازدهم صفر ۱۳۰۴ قمری (آبان ۱۲۶۵ شمسی) از آباده تلگرافی رسید که «آقا دوشنبه روانه شده‌اند دوشنبه باصفهان میرسند». حاجی محمد اسمعیل صراف و حاجی میرزا تقی نقشینه بنزد من آمده بودند، مژده ورود آقا را بایشان دادم. ایشان هم بحاجی محمدحسن امین‌الضرب که پسرش در عتبات خدمت آقای سید جمال‌الدین رسیده و مرید شده بود و حاجی اسمعیل خویش نزدیك او بود نوشتند که چنین مرد بزرگواری باصفهان می‌آید و بطهران هم خواهد آمد. از شیراز هم راپورت تلگرافی بشاه از ورود او داده بودند. شاه باعتمادالسلطنه محمد حسن‌خان امر فرموده بود که مهماندار او باشد، اوهم تلگرافاً اطلاع داده بود که من از طرف شاه مهماندار آقا هستم. پس از اینکه آقا باصفهان واردشد، تلگرافی بحضرت آقا و بنده رسید که ایشان مورد مرحمت شاهانه هستند و اعتمادالسلطنه مهماندار است. بعد مکتوبی از حاجی امین‌الضرب بمن رسید که: «هرگاه حضرت آقا بطهران وارد شده دنا غیر خانهٔ من منزل کند، محمول بر بی‌محبتی بنده است». خبر ورود آقا باصفهان از قمشه تلگرافاً داده شده بود و من درحضور حضرت والا ظل‌السلطان بودم، تهیه کالسکه میکردند که باستقبال روم. آقا میرزا هاشم امام جمعه هم بود که خبر آوردند آقا بمنزل من وارد شد. بعجله رفتم نعمت ملاقات ایشان را بعدازمدتی مفارقت درك کردم فوراً تلگرافی بآقای حاجی محمد حسن امین‌الضرب نموده و ورود آقا را اطلاع دادم. در ۲۲ صفر ۱۳۰۴ جواب ایشان رسید. بعضی رفقای قاهره مصرهم بزیارت آقا آمدند. حضرت آقا فرمود: «وقتی که من جوان و در نجف اشرف بودم یك نفر ملاحیدر نام از اهل سمده اصفهان با من دوست بود. میتوانید اورا پیدا کنید؟» من آدم فرستادم ملاحیدر که پریشان بود وارد شد بمحض ملاقات آقارا در آغوش کشید و آقا بسیار اظهار محبت باو فرمود.

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

ملاحیدر درحال خلوت از آقا گفت: «وقتیکه من و آقا سید جمال‌الدین در نجف بودیم این آقا که جوان غیر ملتجی‌تقریباً بیست ساله بودچنان ذهن عالی داشت که هرچیز را یك مطالعه حفظ میکرد و بعضی درحق آقا بعضی عقاید داشتند که اصرار ایشان و انکار آقا سبب شدآقا از نجف خارج‌شد». من پرسیدم: «چه اعتقاد داشتند؟» گفت: « زبانم یارای گفتن ندارد » در این حال آقا وارد شده گفت: « چه صحبت میکنید؟ آقا میرزاحیدرهنوزهم آن خرافات‌را فراموش‌نکرده‌ای؟»(گویا بعضی بآقا می گفته‌اند تومهدی موعود هستی و آقا بایشان ملامت میکرده.) من از آقای سید جمال‌الدین‌خواهش کردم که«بمیرزا حبیب‌اله‌خان مشیر الملك امر فرماید که بملا حیدرمعاونت نماید»فرمود:«من‌خواهش‌نمیکنم‌اما اگرمعاونتی کندخدااجرش‌دهد.» آقا در سفرها بمن گفته بود که: «من اسدآبادی هستم و یك همشیره و دو همشیره زاده درآنجا دارم» من بهمشیره زادهٔ بزرگ او میرزا شریف بشارت ورود آقا را نوشتم.حضرت آقا بیست و دو روز در اصفهان توقف کرده بطرف طهران حرکت فرمود. درایامیکه‌آقا دواصفهان‌بود از خراب کردن عمارات‌عالی صفویه و قلع‌آثار آن دودمان مطلع شد بسیار بسیار اوقاتش تلخ شد. روزیکه بیازدید رکن‌الملك و مشیر الملك کسان ظل‌السلطان میرفت بمن گفت: « دراین باب بایشان طعن سخت خواهم کرد» گفتم: « چیزی نفرمائید فایده ندارد » قبول نکرده گفت: « همه این بدیها از سکوت و صبر علماء است که محض خوف یا طمع دنیا حق را نمیگویند» پس از اینکه با ایشان ملاقات کرد فرمود: « مگر شما انسان نیستید یا هیچ ازعالم خبر ندارید؟ در خارجه خرجهای زیاد میکنند که یك اثرقدیمی را حفظ کنندبلکه سهل است کرورها خرج کرده‌آثارقدیمهٔ دنیا را می‌برند. شما بچه عقل و انصاف این‌آثار محترم یك دودمان سلطنتی را که کرورها خرج‌آن شده خراب کردید؟ » ایشان گفتند: «ما نوکریم و جزاطاعت‌چاره نداریم!» فرمود: «اگر آقای شما امر کند بقتل مظلومی شما باید بکنید؟ » گفتند: « چه علاج داریم؟ اگر نکنیم جان و

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

آبرو و مال ما در خطر است» فرمود: «اف براین نوکری! از کجا معلوم است که شاه باین فضیحت و خرابی راضی بوده؟».

شبی ظل‌السلطان، آقا و بنده را بمجلس استماع ذکر مصیبت و صرف شام دعوت کرد. جمعی از علماء و طلاب حاضر بودند ، حاجی سید جعفر وشیخ محمد تقی معروف به‌آقای نجفی هم حضور داشتند. بعداز صرف غذا بهر یك از طلاب یك اشرفی داده روانه کردند. آقا سید جمال‌الدین فرمود: « حضرت والا! طالبم‌مجلسی شما را در خلوت ملاقات کنم» او گفت:«من همه وقت‌برای ملاقات شما حاضرم». پس فردا کالسکه فرستادند و من ترتیبی دادم که آقا با ظل‌السلطان تنها صحبت کنند تا من مجبور نشوم گفته‌های ظل‌السلطان را تصدیق کنم و برهر گفته‌ای صحه‌بگذارم. آقا را بردند. آقا سید جمال‌الدین پس از اینکه ازملاقات ظل‌السلطان بر گشت گفت: «من ازظل‌السلطان نا امید نشدم‌زیرا وقتی مرا دید گفت:«برای‌چه وقت ملاقات خواستید؟» گفتم: «حقیقت اینکه میخواستم بشما عتاب کنم در خصوص اینکه در اروپا و چین و هند و سایر ممالك آثـار قدیمه را بـا کمـال دقت حفظ و تعمیر میکنند و برای افتخار بواردین تماشا میدهند. شما را چگونـه دل رخصت داد که آثار دودمـان محترمی مثل سلاطین صفویه را اینطور بخاك پست کردید؟ » آهی کشیده گفت: «افسوس که پسر پادشاهم وآزادی ندارم! » پس بولیخان گفت جعبه‌اسناد راآورده چندین حکم مؤکد شاه را برای خرابی یادگاران صفویه‌ارائه کرد. گفتم:«بازشما پسر شاه بودید میتوانستید توسط کنید» پس کاغذهای‌چند ازشاه سراپا فحش بسلاطین صفویه ارائه کرده گفت: «اینهاجواب توسط من است! باز این مساجد چون در دست علماء است سالم مانده و این عالی‌قاپو و میدان را بزورنگاه داشته‌ام و این سربازها را منظم کرده‌ام، همه خلاف میل پادشاه است. او می‌خواهد کسان وخادمان همه نادان وخر باشند مثل ملیجك‌پسرمیرزا محمد که تمام ممالك اروپا را باشاه دیده و الان اگر از او بپرسند میان انگلیس و فرانسه و آلمان را

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

فرق نمیدهد! نمیدانید شاه چه نیتی دارد ؟! این طـور کارهای نفرت آور را بمن تکلیف و اجبار میکند و کشتن بعضی اشخاص بزرگ را بمن حکم میکند تا مرا منفور نماید. نمیدانم چه غرضی دارد حتی اینکه نمی‌خواهد ما برادران باهم‌خوب باشیم!» بعد گفت: «انشاءالله بطهران رفته عرایض مرا تصدیق خواهید کرد.».

بالجمله آقا پس ازبیست و دوروزتوقف در اصفهان عازم‌تهران شدند.در دوازدهم ربیع‌الاول ۱۳۰۳ قمری ـ آذر ۱۲۶۵شمسی تلگرافی بامضای‌خود آقا ازکاشان رسید که «روز جمعه‌بسمت قم روانه خواهم شد.» و از قم هم در نوزدهم ربیع‌الاول‌تلگراف آقابمن‌رسید که: «روز چهار شنبه از قم روانه‌تهران خواهم شد». از تهران‌هم در بیستم ربیع‌الاول آقـای حـاج محمد حسن امین‌الضرب ورودشان را تلگرافاً اطلاع داد . آقـا در طهران در خانـهٔ حاجی امین الضرب منزل کرده بودند. بعد از یك ماه ، جوانی میرزالطف‌اله نـام وارد شد که برادر کوچك میرزا شریف بود. گفت: « چون او مستوفی است نتوانست مشرف شود ، مرا فرستاد» . افسوس داشت که تاآمدن اوآقا بطهران حرکت کرده. با تلگراف بآقا خبرداده مکتوبی هم نوشته او را روانه کردم. من هم بعد از مدتی خواستم سر کشی بکارهای شخصی خودم درمحلات بکنم‌بآنجا آمدم وازآنجا برای اینکه‌آقا سید جمال‌الدین و حاجی امین‌الضرب باسرار خواهش کرده بودند بطهران‌آمدم و ایشان را ملاقات کردم. دیدم واقعاً ملاقات‌آقا،حاجی‌امین‌الضرب‌را تغییرداده، اخلاقش عوض شده، یکی از حق طلبان گردیده وآقا نیزاز بزرگان‌ـفدوی زیاد پیدا کرده ولی شاه و هوا پرستان بالکلیه برضد اوهستند وتکلیفی جز رفتن ازایران ندارد.اولا محمد حسن‌خان اعتمادالسلطنه بواسطه اینکه آقا مهمانی او را نپذیرفته با او دشمن شده دائماً جاسوسی وبدگوئی میکرد. ثانیاً حکومت با نایب‌السلطنه‌کامران میرزا بود، همه‌جا جاسوس گذاشته هرروز خبرها بشاه میدادند کـه این سید، حرف قـانون و آزادی میزند مردم رامفتون میکندوازاوفتنه تولید خواهد شد. معین نظام وکامران

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

میرزا برای اظهار حسن خدمت در پیش شاه افتراها بسته و او را بوحشت انداخته بودند. آقا سید جمال‌الدین دانسته بود کـه برای اواقامت موجب خطر است این بود که اذن مسافرت خواسته بود، جوابی نداده بودند. پس از ورود من ، بازاذن خواست این دفعه اذن داده انفیه‌دان مرصعی شاه وانگشتری امین‌السلطان برایش فرستاده بودند. خواست قبول نکند،من وحاجی امین‌الضرب توصیه کردیم قبول کند و خشم آنانرا غلیظتر نگرداند. من خیلی متأسف شدم از اینکه غرض حاجی امین‌الضرب نسبت بامین‌الدوله سبب شده بود که ایندو باهم ملاقات نکرده بودند. وقت گذشته بود با وجودآن روزیکه آقا سیدجمال‌الـدین، بنده منزل درخانه آقا شیخ اسداله تشریف‌آوردند فوراً بجناب امین‌الدوله رقعه‌ای نوشتم که: «بایك یزد گوار دوست حقیقی،منتظرزیارتم»فوراًتشریف‌آوردندو براوقات فوت‌شده‌افسوسهاخوردند.

بالجمله حضـرت‌آقا بهمـراهی حاجی امین‌الضـرب از راه مازندران‌روان شدند که ازروسیه بفرنگستان‌بروند.من‌هم باخوی میرزا جعفرخان نوشتم که در مسکو هر گونه خدمتی که ازدستش بر میآید بآقای سید جمال‌الدین بنماید. چندی بعد نامه‌ای از اخوی رسید و ورود آقارا با امین‌الضرب اطلاع داد وعکسی‌را که باهم درمسکو انداخته بودند برایم فرستاد. من‌هم ازطهران بمحلات بر گشته یعنی کارهارا مرتب نموده باصفهان رفتم و زمستان را بسر بردم . دیدم در اصفهان مخارج و ارباب توقع زیاد شده از ظل‌السلطان اذن تحصیل کـرده بعد از عاشورای ۱۳۰۵ قمری ـ مهر۱۲۶۶ شمسی اهل‌بیت‌را برده بمحلات‌رسانیده، خود عود باصفهان کردم وچون ظل‌السلطان بطهران‌رفت من‌هم بعدبخواهش‌صارم‌الدوله تا دلیجان با ایشان‌همراه شدم. او از آنجا بطرف قم و من بطرف محلات رفتم. جودان مزرعه‌ای خرابه درمحلات است که سیل، نهرش‌را نابود کرده وسالها است که خراب مانده، چنین مهندسی کردند که شش‌هزار ذرع زمین را قنات زده آبرا جاری کنیم. مشغول این‌کار بودم شنیدم ادارات ظل‌السلطان را ازاو گرفته‌اند یعنی

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG



امین‌الضرب آقای سید جمال‌الدین اخوی میرزا جعفرخان

امین‌السلطان‌تدبیرها کرده مکررشاه‌را دیده‌و گفته:«این‌قدر ادارات‌را بظل‌السلطان واگذار کرده‌اید اگر تجزیه کرده هریك‌را بیك‌نفر واگذار کنید لااقل چهارصد یانصد هزارتومان تقدیم میشود. باید ظل‌السلطان پول‌زیاد بدهد». بالجمله شاه امر کرده بود که: «ظل‌السلطان سیصد هزارتومان بدهد تا این حکومتها‌را داشته باشد یا استعفا کند» یعنی رعـایای اینجارا باین‌قیمت بخرد! او گفته‌بود که: «من نمی-

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

توانم این مبلغ را ازمردم بگیرم » امین‌السلطان گفته بود: « دیگران میدهند ! » بالجمله این‌قدر وسوسه بظل‌السلطان کرده بود که: « اگر تو استعفا کنی شاه بکسی دیگر نمیدهد آن‌وقت تقدیمی‌را کسر میکند » وبشاه هم وسوسه کرده بود: «اگر استعفای‌اورا قبول کنید راضی بدادن پولیکه میخواهید خواهدشد » تا ظل‌السلطان استعفا کرده، شاه قبول کرده ، امین‌السلطان اشخاصی برای‌این‌ولایات حاضر کرده بود که تقدیمی بیشتر میدادند. ناصرالدین‌شاه هم جز پول چیزی نمیخواست . امین‌السلطان میرزا علی‌اصغرخان‌هم دانسته بود که تقرب درنزد شاه با پیدا کردن پول است برای این بود که او علی‌الاتصال بتغییر حکومتها و دادن لقبها و تغییر منصبها وبجستن بهانهٔ جرم ازمردم پول پیدا میکرد ورشتهٔ اختیار مملکت بدست او افتاده بود. ناصرالدین شاه هم غرق عیاشی بود وشکار و نابود کردن اهل‌کار.

در این ایام، والده‌ام و برادر مجنونم برحمت‌خدا رفتند ومن دلشکسته بودم و درمزرعه‌ای که داشتم مشغول آبادی وعمل رعیتی‌بودم. بعداز کمی معلوم شد میرزا جعفرخان‌نام اصفهانی را که ازبستگان امین‌السلطان بود بحکومت محلات فرستاده‌اند. امین‌السلطان و کسان او با دوستان ظل‌السلطان در نهایت بد هستند و میدانستند ظل‌السلطان بمن محبت دارد. میرزا جعفرخان وارد شد، کسانم بمن گفتند: « لازم است بدیدن او رفته بلکه مهمانی‌هم کرده خودرا از شر او نگاه دارید » من مصمم شدم که طوری رفتار کنم که بهانه بدست ندهم. در همان ایام عبدالله میرزای حشمت‌الدوله که حکومت بروجرد و لرستان را داشت معزولاً بر گشته بطهران میرفت در منزل من نزول کرد. من از او پرسیدم: « امروز امر صدارت و اختیارات مملکت با کیست؟ » گفت : « با امین‌السلطان است ، شما با او دوستی‌دارید یاخیر؟» گفتم: « زیاد آشنائی ندارم با پدرش دوست بودم باخودش‌هم بیک‌درجه دوستی داشته‌ام. آقا سیدجمال‌الدین‌وقتیکه میرفت غلام سیاهی خسرو نام داشت بمن بخشید. من آن‌را بمیرزاعلی‌اصغرخان‌امین‌السلطان بخشیده نوشتم که:

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

« این غلام یادگار مرد بزرگی است مناسب است در خدمت بزرگی باشد». گفت: «از شر این اشخاص ایمن نتوان بود خوب‌است چیزی باو بنویسید» گفتم: «مضایقه ندارم لکن من داخل کاری نیستم وغرض باشخصی ندارم کـه بمن متعرض شوند » گفت: « تعجب دارم که از اخلاق واوضاع این مملکت گویا بی‌خبرید؟ مگر می‌خواهید حقیقتی در کار باشد؟ یا فلان آدم دوست بودید امـروز مرا خوش نمیآید برای بهانهٔ اذیت بس‌است! می‌بینید کارها با آبدارهـا و ملیجك‌ها وزنها و اراذل است! » پس من شرحی نوشتم که: « دراین محـل مشغول عمل زراعتی‌هستم و کار بکار کسی ندارم باهمه این اگر مرخص بفرمائید بسفر فرنگستان یا زیارت مکه‌یا عتبات یا مشهد می‌روم». حشمت‌الدوله رفت و کاغذ را برد لکن کسان من مکـرر آمده گفتند: «میرزا جعفرخان باچند نفر دیگـر بتو حسد دارندودشمنی می‌نمایند او گفته است که: «یك کار من که مأمورم دراینجا بکنم این است که برای حـاجی سیاح اسباب چینی کنم و اورا دچار خسارت و ضرر بلکه حبس کنم » باو گفته‌اند: « او حکومت‌عرفیه نداشته بگویند جریمه کرده وحکومت‌شرعیه‌هم نداشت‌بگویند رشوه گرفته حکم ناحق‌داده، با کسی‌هم‌طرف‌نیست که ازاو شکایت کند چه‌بگوئیم؟» میرزا جعفرخان گفتـه بود: « یك عـریضه می‌نویسید سربسته شکایت میکنید کـه حاجی سیاح مفسد است وظالم است امـان از دست او کـه هفت‌خانه را بیك دیگ محتاج کرده وغیر اینها!» عده‌ای هم اجباراً چنین عریضه‌ای نوشته بودند. او گفته بود: « نترسید! ابداً رسیدگی در میان نیست بلکه هرحکـم را مثلا رضـاقلی‌خان میخواهد مینویسد امین‌السلطان بی‌ملاحظـه مهـر میکند. امین‌السلطان میخـواهد مینویسد شاه مهر میکند. میرزا جعفرخان میخواهـد می‌نویسد رضاقلی‌خان امضا می‌کنـد. شاه امین‌السلطان است، امین‌السلطان رضا قلی خان است، رضاقلی خان میرزا جعفرخان، والسلام !».

باری من بخواهش کسانم بدیدن میـرزا جعفرخان رفتـم،

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

احترام کرد پس از آن باچند نفر که خود تعیین کرده بود مهمانش کردم با من گرم شده گفت: « بعداز این در خدمت حاضرم » چندی گذشت، بعداز ورود حشمت الدوله بطهران و رساندن مکتوب من بامین السلطان، تلگرافی بمحلات رسید خطاب بچند نفر که از من شکایت کرده بودند: « جنابان فلان وفلان... آسوده باشید بعداز این حاجی سیاح آنجا نخواهد بود تا سبب شکایت شما باشد» در ذیل همان هم خطاب بمن بود: « جناب حاجی سیاح! اجازه تشرف مشهد خواسته بودید بسیار خوب است، توقف شما در محلات مصلحت نیست . طهران آمده مشهد بروید » این تلگراف را گماشتهٔ میرزا جعفرخان آورده بمن ارائه کرده و گفت: « میگوید یك ملاقاتی بشود شاید بوسیله‌ای عذر آورده، نسخ این را بیاوریم » من گفتم: « خیر! من خود خواهش کرده‌ام و میروم، بزحمت ایشان راضی نیستم» آهسته گفت: «میگوید که من مکرر گفتم در فکر خود باشید، حکم شده برای شما اسباب زحمت فراهم کنند، گوش ندادید. حالا بعضی اسباب فراهم کرده‌اند که اگر من اقدام نکنم برای خودم خطر دارد» گفتم: « هرچه پیش آید خوش آید ». باری من مشغول تهیه سفر بودم گماشتهٔ میرزا جعفرخان آمد که حکمی از امین السلطان رسیده باین مضمون و درجواب عرایض مردم که « میرزا جعفرخان حاکم محلات! رسیدگی نموده احقاق نمائید». گفتم: «هر کس ازمن هرچه میخواهد بگوید، حاضرم» حسین آقا نامی بدون سند، مدعی شده بود که حاج سیاح بمن سی تومان مدیون است. حسن مهترم را وکیل کردم اورا برد درمحضر شرع قسم داد وسی تومان باو داد. فرج‌الله نامی بدون سند، دویست تومان مدعی شده بود، ازقضا همان روز برادرم میرزا جعفرخان که درمسکو بود وارد شده، چهارده تومان باو داده ساکتش کرد. مردم اهل غرض باو گفته بودند: « دویست تومان را بگیر، توهم یك قسم بخور!» او گفته بود: « من حقی ندارم، چگونه قسم دروغ بخورم وچگونه پول را بگیرم؟» بهرحال چندنفر مدعی برای من تراشیده بودند، برادرم را وکیل کردم که هرچه هر کس ادعا نماید جواب بگوید

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

یا بدهد وخود تهیهٔ سفر دیده بطرف قم حرکت کردم. در منزل اول که نیزار بود بمنزل حاجی غفارخان، سرتیپ فوج خلج، مهمان بودم، زیاد احترام کرد. فردا وارد قم شده، بامین‌السلطان تلگراف کردم که « خواسته بودید درمحلات نمانم برون آمدم، حالا ازاینجابمشهد بروم یااینکه بطهران بیایم؟ » جواب‌آمد « بیائید بطهران، اگر مشهد رفتنی شدید از اینجا بروید» حاجی هدایت معروف بحاجی سیار را درقم دیدم گفت: « برای شما درمحلات مدعی پیدا شده؟ » گفتم: « شما از کجا دانستید؟ »آهسته گفت: « من در آن مجلس بودم که بحاکم محلات سفارش میکردند که برای اذیت بشما اسباب‌چینی کرده مدعی بتراشند ».

بالجمله، بطهران وارد شدم‌و وضع خود را غیر ازسابق‌دیدم. ملتفت شدم اینکه دوستان میگفتند بظاهر مردم فریب نباید خورد حق میگفته اند. آقایان سابق، مستوفی‌الممالك و اعتضادالسلطنه و میرزا سعید خان وآصف‌الدولهو سایر بزرگان که با من مرحمت‌ها داشتند و قدر دانی میکردند، از دنیا رفته‌اند و کسانیکه هستند، هر یك بملاحظه‌ای از من کناره جوئی میکنند جز وزیر دفتر و میرزا عیسای وزیر که بنحو سابق با من سلوك‌میکنند و گفتند: «الان‌کارها با میرزا علی اصغر خان امین السلطان است، لابدهر کس برای حفظ خودباید با اوآشنائی و رابطه پیدا کند و تملق بگوید پدرش شما را و دیگران را بمجلس تعزیه دعوت میکرد،لکن‌این‌نمیکند، مردم بروشهٔ او میروند الان هم محرم است، مهمانی دارد، خودتان‌بروید»همان‌شب رفتم. شبدویم محرم‌بود واو بر نیمکتی نشسته‌بود، مردم‌در برابر او دست بسینه ایستاده کمال خضوع وتملق داشتند. بنده سلامی کردم،جوابی ظاهری که از دل نبود گفت. نیمکتی نزدیك بود، بر آن نشستم. اندك حرکتی بخود داده تعارف صوری کرد. بعد از زمانی خواستم برخیزم، امر کرد غذابخورم لابد مانده شام‌خوردم وازآنجا بمنزل مصطفی قلی‌خان سهام‌السلطنه عرب که شخصی با وفا و مریض بود رفتم، بسیار مشعوف شده انسانیت کرد. از کیفیت‌آمدنم و

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

و اذیتی نکنم لکن برای اطلاع خودم باید بگویند» گفتم: «اگر جوابی بگوئیم میرسانید؟» گفتند: «بلی!» گفتم: «اول من از طرف تمام محبوسین سوگند یاد میکنم که اینها ننوشته‌اند و بعد بگوئید آقای نایب‌الحکومه! بایـن مظلومان فلك زدهٔ سیاه روزگار محبوس از خانمان و کسان دور افتادهٔ بی‌تقصیر، زیاده ازاین ظلم روا نیست، خدائی وانتقامی هست. بجوانی خودت رحم کن بقدرت خودوضعف مامغرور نشو.». رفتند و بر گشتند گفتند: «هیچ حرف بخرجش نمیرود، چـون شنیده آقـا-بالاخان و دیگران از این‌ممر بمنصب و لقب و انعام سرافـراز شده‌اند، میخواهـد خدمت کرده نام بلند کند. جوان است و جویای نام آمده». گفتم: «امیدوارم ایـن نام بسنگ کنده شود! اگر بخرج او نمیرود بخرج خدای او میرود. ظلم انـدازه دارد.». پس ازمن خواستند که چندسطری بنویسم. گفتم: «بدون عینك قادر بنوشتن نیستم» چند عینك آوردند که یکی از آنها بهتر بچشم میخورد. قلم گرفته نـوشتم: «جهانرا صاحبی باشد خدا نام ــ هر تظلم که بخرج ظالم نرود در نزد خدا بی اثر نمی‌ماند.». ملاحظه کرده دیدند هیچ شباهتی بخط آن کاغذندارد. پس بهمه‌محبوسین دادند هر یك چیزی نوشتند، خط هیچ یك شبیه نشد. پس آمدند که باید حجراترا جستجو کرده مداد را پیدا کنیم (میرزا رضا مداد را در سوراخی در مستراح پنهان کرده بود که هر یك ازمحبوسین بتوانند چیزی بنویسند) پس اول ازحجرهٔ میرزا فرج‌الله‌خان و میرزا نصرالله‌خان شروع کردند. میرزافرج‌الله بیرون آمده باصدای بلند میگفت: «والله در حجرهٔ ما مداد نیست! در حجرهٔ هیچ یك از این محبوسین‌هم نیست. مگردیوانه‌اید؟ اگر کسی‌داشته‌البته پنهان کرده!» ونایب‌جعفرقلی بحجرات آمده پاهایش‌را نشان میداد که چوب خورده! ومیگفت: «بمن رحم کنید! مـداد را بگوئید کجاست؟ من دیگر طاقت چوب ندارم!» شب وقتیکه خوابیدیم صدای‌نالـه حاجی ملاعلی اکبر و حاجی‌ابوالحسن بلند شد. معلوم شدشروع کرده میخواهند همه را چوبکاری کنند. میرزا رضا گفت: «نایب بیا!» آمد بحجرهٔ ما من گفتم: «بیا

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

امشب برو بخواب، من صبح آن شخص را بتو نشان میدهم.». شب با نهایت تشویش خفتیم. در خواب دیدم شیری بمن حمله کرد، من متوحش شدم ناگاه کلاغی بسرش نشسته چشمان شیر را درآورد و اطفال دورش را گرفته مسخره کردند. بیدار شده دیدم میرزا رضا گریه میکند. پرسیدم: «چرا گریه میکنی؟» گفت: «شما در خواب متوحشانه تظلم میکردید، دلم بحال شما سوخت بگریه افتادم.». من خواب خود را بیان کرده باو وسایرین اطمینان دادم که خطر رفع میشود. صبح بسیارزودسر بازی آمده گفت: «نصف شب خبر رسید که سعدالسلطنه معزول شده و حسام‌السلطنه بجای او منصوب شده، میآید» میرزا رضا بسجده افتاد. گفت: «قربان آن کلاغ! قربان دستیکه کبریت زده شاه را سوزانید! امیدوارم آن هم از رؤیای صادقه باشد.». من شکر نموده گفتم: «مخلوق هر قدر بدو خبیث باشد خالق بندهٔ خود را فراموش نمیکند.». معلوم شد که پسرسعدالسلطنه حرکت میکند و نیابت حکومت باسرهنگ شده است. آن روز بواسطهٔ اینکه معلوم نبودخرج محبوسین از کجا و با کیست ناهار بما ندادند. میرزا رضا ناسزا نماند که بشاه و وزیر و امیر و سرتیپ و سرهنگ و غیرهم نداد. نزدیك غروب نانی آوردند. اختیارمحبوسین بدست سرهنگ وسربازان افتاد. سرهنگ از سرتیپ پرسیده بود که: «خرج محبوسان از کجاست؟» او گفته بود: «باید از پسر سعدالسلطنه گرفت.» فردا تمام اسباب حکومتی و محبوسین و زنجیر و خلیلی و قفل و سایر اسبابرا پسر سعدالسلطنه تحویل داده بودبسرهنگ. میرزاعلی اصغر آمد حجرهٔ ما را تحویل بدهد گفتم: «بآقایت بگو دیدی چگونه تظلم ما بخرج خدا رفت؟» کار با سربازان شد، نظم چای و غذا بهم خورد و کلیدها را بجعفر نام سربازی سپردند. چون برای میرزا فرج‌الله و میرزا نصرالله پولی از طهران میرسید خواهش کردیم بسربازان برای مهربان کردن بخودشان پول ندهند که سبب توقع از دیگران و اذیت بایشان نشود. ایشان گوش ندادند و سبب اذیت بدیگران شدند. چون زمانیکه پسر سعدالسلطنه هنوز در مهمانخانه‌ای که ملك

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

خودشان است بود مجبوراً خرج ما را میداد وخیلی مختصر وباقناعت میداد.چندی سرهنگ نایب‌الحکومه هم مثل او خیلی مختصر میداد و گاهی سخت میگرفت تا اینکه‌خبرحرکت‌حسام‌السلطنه‌رسید.اهل‌قزوین درباب خرج‌ما بنایب‌الحکومه‌سابق سخت گرفته دشنام نوشته بدیوار میهمانخانه چسبانده بودند. بالجمله یك ماه خرج داده بود می گفت:«دیگر نمیدهم، نمیدانم از کی خواهم گرفت؟» بهر نحو بود تا آمدن حسام‌السلطنه با نهایت تنگی گذشت. تا خبر رسید حسام‌السلطنه فردا وارد میشود و برای ورود اوتشریفات فراهم کردند. دلخوش‌شدیم که ازاسیری سربازان خلاص میشویم. او با نهایت جلال وارد شد و بمحض ورود، آدم مخصوص خود را فرستاده ما رادیده و گفت: «فردا خودش خواهدآمد.». مرسوم است وقت ورودهر حکومت، مردم شهر مجموعه‌های شیرینی و قند و قالیچه و پول برای تبریك ورود میفرستند. یك مجموعه ازآن شیرینی‌ها را برای محبوسین فرستاد. سربازها خیلی دقت در زنجیر و خیلی ما میکردند لکن بعد از رفتن ایشان پا رااز خیلی بیرون میکردیم. من بمیرزا رضا گفتم: «باید طوری کرد سربازها نفهمند پای ما ازخیلی بیرون میشود.» لکن او که بدبختانه مبتلا بکثرت کشیدن قلیان بود در تاریکی برخاسته قلیانی درست کرده مشغول کشیدن شد جعفر سرباز از پشت شیشه دیده برستم سلطان اطلاع داد او هم برستم و کیل که از مردمان بسیار بی مروت بود گفت. اوآمده دید پا از خیلی بیرون می‌آید خواست خیلی کهنه‌را بیاورد قبول نکردیم و میرزا رضا تندی کرده فحش داد. آخر نجارآورده تخته بهمان خیلی کوفتند تنگ شد که دیگر پا بیرون نمی‌آمد.

روز بعد حجرات و صحن را آب و جارو کرده وسربازهادر چاتمه‌ها بطور استقامت‌حاضر شده بکند و زنجیر ماها کمال دقت و رسیدگی کرده گفتند: «حسام‌السلطنه‌می‌آید.». حسام‌السلطنه آمده اول بمنزل مستشارالدولدرفت پس از آن بحجرهٔ ما آمد چون مرا می‌شناخت سر را بلند نکرد که مبادا چشمش

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

به چشم من افتد. سلام کرد، جواب گفتم.چون من تنها زنجیر داشتم میرزارضا کند هم داشت نتوانست برخیزد . زیاد توقف‌نکرده نام هریك را خواندمن همین قدر گفتم: «شاکرم که بجزای گناهی گرفتار نیستم .». بمیرزا رضا گفت :« برخیز! » او گفت. «چگونه برخیزم گردن در زنجیر پا بکند ؟ نواب والا ! شما از خانوادهٔ سلطنت هستید آیا جزای دو کلمه‌فضولی‌این است؟ آیا خدائی نیست که‌نایب‌السلطنه بقرآن قسم‌یاد کرده مرا فریب داد و جمعی بیچاره را گرفتار کرده که از اهل و عیال بی‌خبر و اسیر مانده‌اند؟ شاهزاده‌شما را بخداسوگند میدهم برای ما خلاصی هست یا نه؟» گفت: « گمان ندارم، خود کرده را علاج نیست.» پس بحال خجلت‌زدگی روانه شد. میرزا رضاخیلی فحش بخودش داده نفرین کرد . شاهزاده بحجرهٔ آن دونفر که متهم ببابی بودن بودند نرفت . بعداز رفتن او کلیددار گفت : « من نگاه میکردم اول‌در منزل مستشارالدوله بعد در منزل شما شاهزاده سربلندنکرد.» پس‌از رفتن‌یدارالحکومه‌از کسانش پرسیدند که: « برای این بابی‌ها خلاصی‌هست یانه؟» تندشده گفت: «شما اینها را نمی‌شناسید چرا تهمت می‌زنید؟ یکودو نفرایشان را من خوب میشناسم وقتیکه بخانهٔ من می آمدند تادم در استقبال می کردم .». پس باز در حضور مردم امر کرده بود مجموعه‌ای دیگراز شیرینی‌ها برای ما آوردند. رستم سلطان و رستم وکیل آدمهای غلیظ متکبری بودند و بامحبوسان خوب سلوك نمی کردند.شاهزاده بسربازان پیغام داد که بااحترام با ما رفتار کنند و گماشته‌اش مخصوصاً باحوال‌پرسی می آمد. میرزا رضا بگماشته گفت: « سعدالسلطنه آیدار بود اما حسام‌السلطنه پسر عموی شاه و نجیب است بما مرحمت کند.» گفتم: «این پیغام را این مرد نمی‌تواند گفت‌واگر بگوید هم فایده ندارد زیرا پسر شاه‌وشوهرخواهر خود را نمی رنجاند کـه ازما توسط کندواگر هم بکند قبول نخواهند کرد .». میرزا حسن گماشتهٔ حسام‌السلطنه جویای وضع خوراك ما و سلوك سعدالسلطنه باما شده جوابی گفتند و رفت. جعفر کلیددار آمد. میرزا رضا گفت: «زنجیرمرا باز کن

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

به چشم من افتد. سلام کرد، جواب گفتم.چون من تنها زنجیر داشتم میرزارضا کند هم داشت نتوانست برخیزد . زیاد توقف‌نکرده نام هریك را خواندمن همین قدر گفتم: «شاکرم که بجزای گناهی گرفتار نیستم .». بمیرزا رضا گفت :« برخیز! » او گفت. «چگونه برخیزم گردن در زنجیر پا بکند ؟ نواب والا ! شما از خانوادهٔ سلطنت هستید آیا جزای دو کلمه‌فضولی‌این است؟ آیا خدائی نیست که‌نایب‌السلطنه بقرآن قسم‌یاد کرده مرا فریب داد و جمعی بیچاره را گرفتار کرده که از اهل و عیال بی‌خبر و اسیر مانده‌اند؟ شاهزاده‌شما را بخداسوگند میدهم برای ما خلاصی هست یا نه؟» گفت: « گمان ندارم، خود کرده را علاج نیست.» پس بحال خجلت‌زدگی روانه شد. میرزا رضاخیلی فحش بخودش داده نفرین کرد . شاهزاده بحجرهٔ آن دونفر که متهم ببابی بودن بودند نرفت . بعداز رفتن او کلیددار گفت : « من نگاه میکردم اول‌در منزل مستشارالدوله بعد در منزل شما شاهزاده سربلندنکرد.» پس‌از رفتن‌یدارالحکومه‌از کسانش پرسیدند که: « برای این بابی‌ها خلاصی‌هست یانه؟» تندشده گفت: «شما اینها را نمی‌شناسید چرا تهمت می‌زنید؟ یکودو نفرایشان را من خوب میشناسم وقتیکه بخانهٔ من می آمدند تادم در استقبال می کردم .». پس باز در حضور مردم امر کرده بود مجموعه‌ای دیگراز شیرینی‌ها برای ما آوردند. رستم سلطان و رستم وکیل آدمهای غلیظ متکبری بودند و بامحبوسان خوب سلوك نمی کردند.شاهزاده بسربازان پیغام داد که بااحترام با ما رفتار کنند و گماشته‌اش مخصوصاً باحوال‌پرسی می آمد. میرزا رضا بگماشته گفت: « سعدالسلطنه آیدار بود اما حسام‌السلطنه پسر عموی شاه و نجیب است بما مرحمت کند.» گفتم: «این پیغام را این مرد نمی‌تواند گفت‌واگر بگوید هم فایده ندارد زیرا پسر شاه‌وشوهرخواهر خود را نمی رنجاند کـه ازما توسط کندواگر هم بکند قبول نخواهند کرد .». میرزا حسن گماشتهٔ حسام‌السلطنه جویای وضع خوراك ما و سلوك سعدالسلطنه باما شده جوابی گفتند و رفت. جعفر کلیددار آمد. میرزا رضا گفت: «زنجیرمرا باز کن

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

شام و ناهار خوب و اسباب تنظیف و حمام که سعدالسلطنه برای ما مهیا کرده بود ندیده همان حالیکه از پسرش جبراً خرج ما را می گرفتند و خیلی مختصر بود دیده ، بهمین نحو با ما رفتار می کردند ولی خود حسام‌السلطنه آدم نجیبی بود با ما مهربانی می کرد. مطلع شد که بما چای خوب نمیرسانند مقرر کرد ماهانه‌چای و قندبدهند.من از بابت بی‌اطلاعی ازخانه و کسان زیاد مغموم بودم. درهمان ایام‌خبر آوردند که از خانه‌ام بتوسط پست برای من لباس و پول آورده‌اند . میرزاحسن با رستم و کیل بقچهٔ لباس را باپنج تومان آوردند، یك تومان باو دادم قبول‌نکرده گفت: « قبیح است من در این حال از شما توقع داشته باشم» اورفت. رستم و کیل نشست ، سه قران باو و هفت قران بقراولها دادم. بقچه را باز کردم در جیب قبا کاغذی بود که طفل نه‌ساله‌ام‌همایون‌نوشته بود: «همیشه ازبابت شما غرق اندوهیم و دور هم جمع شده غصهٔ شما قوت ما شده و از همه بدتر بی‌اطلاعی از شمااست» . چون‌چشم رستم‌و کیل‌بآن‌کاغذافتاد گفت: «باز شما دست‌ازکاغذ پرانی برنداشته‌اید؟ میخواهید چه آتش روشن کنید؟» پس برخاسته نـزد میرزا نصرالله‌خـان‌رفته اورا آورد . او گفت: « همان را بدهید و کیل خوانده‌آسوده شود . » گفتم: «کاغذ نزد خودم باشد بهتر است .». گفت: «مردمان رذل و نانجیب را به صدادرنیاوریم ما که در اینجا گرفتاریم چه تقصیری داریم؟ اگر عدل و انصاف وقانون بود چرا ما را باینجا می‌آوردند؟ پس می‌فرستم شما کاغذ را بدهید.» گفتم: « من خواهش‌شمارا رد نمیکنم لکن می‌برد درپیرون هزار پیرایه بر آن می بندد.» گفت: «سوگندیاد کرده ضرر ندارد کاغذ مهمی نیست.» گفتم :«این‌آدمها و خیلی بزرگتر ازاینها عهد وقسم نمی‌فهمند بااینکه‌ضرر آن رامی‌بینم‌برای‌اینکه شماامتحانی بکنید میدهم‌بشماوشما باو بدهید، درحضور خودم .» پس‌اورا خواست.او بنا کرد ازحرفهای اوباش گفتن: «من نامرد نیستم، ملوط نشده‌ام، مقصودی جز خواندن‌کاغذ ندارم، صاحب‌ملك وعلاقه‌ام ،به پنج قران محتاج‌نیستم، این دو سه قران شما را محض‌اینکه اسیریدل‌شکسته

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

نشوید تبرکاً گرفتم!» گفتم: «چون قزوینی هستی وسوگند هم یاد می کنی اعتماد ندارم مرد درست سوگند و این حرفها رالازم ندارد.». بهرحال من دادم بنصرالله خان او هم داده بود برستم وکیل او هم برده بود نزد رستم سلطان. سرباز خداشناسی نزدمن آمده گفت: «اینان دسیسه می کردند که بوسیلهٔ این کاغذ از شما دخل کنند.» گفتم: «من چه دارم ایشان بگیرند؟» گفت: «این پست‌فطرتان بهر قدر بند میشوند، از یك قران و دوقران نمی گذرند» قدری گذشت میرزا نصرالله خان آمده با اضطراب و خجلت گفت که: «رستم وکیل می گوید سرهنگ میخواهد کاغذرا نزد نایب‌السلطنه بفرستد می‌ترسم چیزها نوشته پیرایه‌ها بسته اسباب صدمهٔ ما گردانند.». گفتم: «دیدی این اراذل عهدوقسم نمیدانند؟ بهرطریق میتوانی اصلاح کن.» مقرر شد یك تومان از طرف من برستم سلطان بدهد. رستم وکیل آمده و گفته بود: «یك‌تومان بسلطان بدهیدمن اورا راضی کرده کاغذ را میگیرم بخودم‌هم بایدچیزی بدهید!». گفته بود: «توسوگندخوردی و گفتی من‌ملوط نشده‌ام.». گفته بود «پول بده، ملوط هم شده باشم چه می‌شود!». میرزا نصرالله چهار هزار و ده شاهی داشته چهارهزار راباو می‌دهدمیخواهد ده شاهی رانگاه دارد، او اصرار می کندآن را هم بده میگوید: «آخر انصاف بدهید» می گوید: «انصاف چه چیز است؟!» (مقصود ازنوشتن این تفصیلات‌این است که خوانندگان انسان شناس باشند وخوب درجات واختلاف افراد انسان رابسنجند و بدانند که انسان بچه مقام پست یا بلند تواند رسید.).

بعد از چند روزدسته قراول عوض شد ازدست دورستم خلاص شدیم. من وقت مرخصی برای قضای حاجت بهمهٔ محبوسین گفتم: «باید باین فوج که تازه از طهران رسیده‌اند نفهمانیم که بما سخت می گرفته‌اند.». چوبی که بخلیلی کوبیده بودند کنده دورانداختیم پا از خلیلی بیرون می‌آمد و گفتم: «روز ورود ایشان هریك به بهانه‌ای بمنزل یکدیگر برویم تا بفهمانیم که ممنوع نبوده و

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

زیاد سختگیری نکنند».

ماه رمضان سنه ۱۳۱۰ قمری (فروردین ۱۲۷۲ شمسی) وارد می‌شد امید داشتیم بملاحظهٔ ماه مبارك بما سخت نگیرند . سلطان این فوج خداقلی سلطان‌نام آدم بسیار خوب و خداشناسی بود، پسرش علی‌اکبرخان آمده مارا تحویل گرفت با کمال معقولیت وما خیلی از رفتار ایشان خوشنود شدیم . میرزا نصرالله خان برای گذراندن وقت باشیشه‌ازچوب، آلات شطرنج ساخته بودوتاری هم ساخته بود که گاه مشغول می‌شد . وقت غروب زنجیر ما را برداشتند که شب را بی زنجیر و خلیلی خوابیدیم . از سربازان بخدا قلی سلطان گفته بودند که : «آدم دیندار نمی‌تواند حال‌این محبوسان رابیند. همه ازاهل علم‌ومتدین وپیرمرد، بعضی مکرر حج بیت‌الله کرده تقصیری هم ندارند.». فرداخداقلی‌سلطان بمحبس آمده تاچشمش بماها افتاد بگریه افتاده بسیار گریست، ماهم گریان شدیم. اظهار مهربانی کرده سفارش ما را بپسرش نمود ونوکر بسیار رحیم‌دل متدین، کربلای‌علی‌نام داشت باو هم گفت :«می‌خواهی پدر واجدادت آمرزیده شوند؟ باین مظلومان خدمت بکن.». او هم بحجرهٔ همه آمده سلام و مهربانی کرده گفت: « کاغذ بهرجا میفرستید نوشته بدهید سلطان ومن می‌فرستیم.».چون ماه‌رمضان بود قدری توسعه درخرج مادادند، قند وچای وصابون هم مقرر ماهانه می‌رسید ودر تمام حجره ها اسباب چای وزغال کافی داشتیم. چند روزقبل‌ازاین‌یکنفرازاکراد عثمانی‌را شبی‌نزد ماحبس کردند.او کاغذ وقلم دادما بهمهٔ علماء شهر غیر ازسید جعفر کاغذ نوشتیم. او فردامرخص شده، برده، رسانیده بود. خدا قلی سلطان نزد ماآمده گفت:«بی تقصیری شما بهمه‌مدلل شده، هر کاغذ بکسان خود وبهرجا می‌نویسید نوشته بدهید من‌پست داده برای شما قبض رسید بیاورم.». سبحان‌الله! آن سید جعفر ودرلباس سادات و علماء و این سرباز! کاغذها نوشته دادیم بکربلای علی داده گفت: «ازپستخانه بعد ازدادن پاسم من قبض گرفته بیاور باینها نشان بده.». چنان کردند .من بدوستانم گفتم : «این

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

شخص و کسانش بسیار کسان خوبی‌هستند اگرفهمیده شود که ماشب خلیلی وزنجیر نداریم برای او بدمی‌شود. باید ما او را ملاحظه کنیم.».لهذاخواهش کردیم‌زنجیر می کردند وقفل کوچکی می‌زدند وقتی که ایمن از تفتیش بودیم باز میکردیم ویا از خلیلی درمی آمد، کسی‌اگرمی‌آمد ظاهراً می گذاشتیم. درمدت قراولی این دسته بسیار خوش گذشت. همینکه مدت اینها تمام شد خداقلی سلطان آمدما را وداع کند گفت:«دستهٔ حسن بیك خواهدآمد.».خواهش کردیم سفارش ما را بحسن‌بیك بکند خندیده گفت :«او شخص بسیار خوب و با دیانتی است ، سفارش‌لازم ندارد.».چون عوض شدند حسن بیك نایب‌آمده ازهمه دیدن کرده، زیاد مهربانی کرده ودلداری دادو گفت:«کاغذ بکسان خود می‌نویسید؟» گفتیم: «تاحال‌دوسه دفعه مخفی‌بازحمت زیاد نوشته‌ایم.» حکایت سید جعفر را گفتیم. زیاد تعجب کرده گفت: «شماکاغذهای خود را بنویسید بمن بدهید، رساندن و جواب‌آوردن بعهدهٔ من است.». شب بسیار دیر آمده ظاهراً زنجیر و خلیلی کردند لکن قفل زنجیر باز می‌شد و یا از خلیلی درمی‌آمد. وقت سحر، چراغ حسن‌بیك‌روشن شده، وضو گرفته تاصبح بنماز شب و دعا مشغول بود. صبح بسیار زود فرستاد مارا بیرون بردند،وضو گرفته نمازخواندیم و چای صرف نمودیم . حسن بیك نان حلویات و کشمش فرستاده بود ، خوردیم . خودش‌آمده بمن گفت : « کاغذ نوشتید؟ » گفتیم : «هنوز ننوشته‌ایم.» بتندی گفت: «بنویسید !آن بیچارگانی که در انتظار شما هستند بندگان بی‌تقصیر خدایند . ». ترتیب را طوری کرد که‌ما بطور امن‌کاغذ بنویسیم . خودش بیازار رفت‌تا بر گشتن او ما وقت راغنیمت دانسته نوشته حاضر کردیم. بر گشته دید کاغذ ها حاضر است نوکر خود را صدا زده گفت:«بیا پاکت ها را به پست خانه داده، قبض سفارشی بیاور.» گفت:«بنام کی قبض بگیرم؟» گفت: «نام مرانمی‌دانی؟ بنام من!»ما خیلی‌از فتوت او ممنون شده دعا کردیم. کاغذ ها را فرستاده قبض‌آورده نشان دادند.حسن بیك دانست شب ها وقتیکه او بیدار است منهم بیدارم. گفت:«باید همان وقت ها به

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

منزل من بیائی با هم چای بخوریم.» پس کند و زنجیر مرا اول موقوف کرد بعد دیگران را و همه شب مرا در وقت سحر بمنزل خود می‌برد. واقعاً در نوبهٔ ایشان بسیار بما خوش گذشت وچون نوبهٔ ایشان سر آمد بما وایشان مؤثر شد. وقت وداع، حسن بیك در منزل من گفت: «شما را بخدا می‌سپارم و خودم‌هم رفته استعفاء خواهم کرد زیرا من نوکری دولت می کردم برای اینکه در حفظ بیضهٔ اسلام خدمت کرده باشم حالا می‌بینم باید عون ظالم باشم و شریك ظلم، حاضر نیستم باین درجه اطاعت کنم.». گفتیم: «مثل تو در این دستگاهها لازم است برای رفع ظلم، چه اطاعت بهتر از رفع ظلم است؟» گفت: «نه! نه! طاقت دیدن مظلوم را ندارم.». پس با چشم گریان تمام محبوسین را وداع کرده برای هر حجره مرغ ذبح شده فرستاد واقعاً رفتن این شخص پاك فطرت برای مامصیبت تازه بود. این دسته نیز عوض شدند. این دسته‌ای که آمدند سردستهٔ ایشان حاجی ابراهیم تاجر کیل، آدم ظاهر الصلاح بنظر می آمد شارب زده، سبحه در دست، ذکر در لب داشت قدم می‌زد. ماهم در اول به آزادی حرکت می کردیم لکن هر یك که بیرون میرفت اعتراضی می کرد و ما نشنیده محسوب می‌داشتیم. شب رسید آمده بدست خود زنجیر وخلیلی و قفل کرده بعد دست کشیده استحکام آنرا ملاحظه کرد. بعد از ساعتی که خواب مرا ربوده بود مجدداً آمده بدست خود قفل را ملاحظه می کرد که مبادا محکم نباشد!. میرزا عبدالله حکیم گفت: «اسم شما چیست؟» گفت: «حاجی ابراهیم.» گفت: «پس حج بیت‌الله نموده و سفر کرده‌ای بگو به بینم آیا خبیث‌تر از خودت در جائی دیده‌ای؟» بسیار بر آشفته گفت: «ما باید پادشاه را اطاعت کنیم. شما چرا یاغی شده‌اید؟ باید جزای خود را به‌بینید.» پس لندلند کنان بیرون رفت.

در آن روز هامیرزا حسن گماشتهٔ حسام‌السلطنه بقچه‌ای آورد که از خانهٔ من لباس ومقداری پول برای من فرستاده بودند وکاغذی بخود حسام‌السلطنه نوشته استدعا کرده بودند امانت را برساند. بعد از رفتن میرزا حسن، من

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

تمام جیب و بغل‌لباس را گردیدم مکتوبی وچیزی نیافتم بخاطرم افتاد که دستوه‌ی نوشته بودم قبارا بروشنائی گرفتم معلوم‌شد کهمیان روو آستردستمالی هست خلوت شد آنجا را شکافته دیدم دستمال را شسته بعد نوشته‌اند کـه اگـر کسی‌دست بزند معلوم نشود. دستمال را بیرون آورده خواندم مفصلا ازوضع‌خودشان و از هربابت نوشته بودند. از وضع‌سلامتی و ترتیب‌کار مطلع شده بعد ازاینکه مکـرر خواندم دستمال راشستم وسعتی درکارپیداشد. میرزا محمدعلی‌خان آمده گفت: «یك نفر از ولایت ما برای دیدن وضع وحال من‌آمده وکاغذ آورده ولی‌ازترس خودرا معرفی نکرده ، چطور میدانید من نشانی فرستاده بواسطه آن‌کاغذرا ازاو بگیرم؟» گفتم: «اگرزمان خداقلی سلطان یا حسن‌بیك‌بود عیب نداشت، این دسته رئیسشان‌حاجی ابراهیم است که تا میال دنبال ماجاسوس میگذارد و دلش میخواهد ما همیشه در حبس و زنجیر باشیم. بگذار نوبهٔ کشیك این دسته که اغلب مردمانی بیرحم‌هستند منقضی شودبلکه دستهٔ خداشناسی پیداشود. شماحکایت سید جعفر را دیدید؟» گفت: «آیا شما انتقام دست غیب را نشنیدید که پسر سعدالسلطنه در ایوان کی بنـاگاه بچه مرض بـدی بهلاکت رسیده؟» گفتم:« مردن او جز اینکه پدر و مـادرش را دلسوخته کرد با اینکه خوب بودند بحال ما چه فایده کرد؟ بهرحـال من از این دسته ایمن نیستم صبر کن .»لکن بیچاره چون مدتی بود از خـانه وکسان خود خبر نداشت تاب نیاورده‌اسمعیل نام سرباز را از دیگران بهتر دانسته بود خواسته باو گفته بود:« به بین در اینجا از اهل همدان کسی هست مرا بشناسد؟» . اسمعیل رفته یك نفر را دیده بود . او آدم خامی نبوده گفته‌بود :«من‌همدانیم و اسم‌بهرام است ، سه ماه است در قزوینم .». گفته بود:« میرزا محمد علی خان را می‌شناسی ؟» بهرام گفته‌بود: « کدام میرزا محمدعلی‌خان؟! کجائی‌است وچه نشان وعلامت‌دارد؟ اگربرای من خبرآوردی شاید بشناسم.». اوآمده بودنزد میرزامحمدعلی‌خان که: « بهرام خان نام همدانی‌بسراغ‌شما آمده‌میگوید اگر نشانی بدهیدکاغذیکه آورده‌ام

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

میدهم.». میرزامحمدعلی‌خان بااسمعیل‌پیش آمده‌تفصیل‌را گفتند. من‌بدقت‌بقیافهٔ او نگریسته، جز خبث و بدفطرتی چیزی‌ندیده، بزبان انگلیسی بمیرزامحمدعلی‌خان گفتم:« من اطمینان ندارم، این‌آدم دروغ‌میگوید. ازطرفی میگوید که بهرام گفت درولایت ماخان بسیار است کدام میرزامحمدعلی خان و از طرفی‌میگوید که گفت نشانی بیارکاغذ را بدهم، ایندو باهم نمی‌سازد. آن بیچاره را گرفتار نکن بگذار سه ماه مانده قدری هم بماند بلکه آدم محل اطمینانی پیداشود.». بیچاره میرزا محمد علی خان بسکه بی خبر مانده بود طاقت نیاورده دوهزار دینار باسمعیل سربازداده و نشانی گفته بود که:«من یك‌پسردارم ونامش چیست و خانه‌ام در کجاست» تاباین نشان‌کاغذ را از بهرام خان که خویش او بود بگیرد . اسمعیل رفته نشانیها را گفته آن مرد بیچاره باز احتیاط کرده گفته بود:« این آن‌میرزامحمدعلی خان نیست او چندین زن و اولاد دارد». اسمعیل بازآمده میرزامحمدعلی خان بر نشانیها افزوده و برای او اطمینان داده که : «من بعد از عروسی بلندن رفتم یك پسر دارم نامش هاشم خان است‌کاغذرا بده.». آن‌مرد بیچاره کـه ماه زحمت ها کشیده، درمسجد هاخوابیده و با کمال احتیاط رفتار نموده، کاغذ را نزد تاجری امانت گذاشته بوده بعداز این اسرار و اطمینان کاغذ را از تاجر گرفته باسمعیل ناپاك میدهد. آن‌پست فطرت گرفته نزد مصطفی خان سرتیپ می‌برد آن بی انصاف هم‌کاغذ هـا را گرفته بنایب‌السلطنه‌تلگراف‌میکند که:«بهرام‌خان ازهمدان‌آمده وکاغذها آورده وخیالات در سر داشته‌اند! از بخت بلند قبلهٔ عالم‌کاغذها بدست ما افتاده حالا بفرمائیدتکلیف چیست؟»نایب‌السلطنه تلگرافرا نزد شاه‌برده وحسام‌السلطنه ازهمه جایی خبر بناگاه تلگراف تشدد از طهران رسیده که:«توچگونه حاکم قزوینی و از محبوسین‌اطلاع داری که بهرامخان همدانی بانقشه‌ودستور العمل آمده و برای محبوسین کاغذهـا آورده؟ البته فوراً بهمراهی سرتیپ، بهرامخان را دستگیر و حبس کرده تفصیل را بعداز تحقیق بمرکز اطلاع بده.». میرزا محمدعلی خان درانتظار بود که اسمعیل

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

می آیـد و کاغذ می آورد. روز و شب گـذشت خبری نشد فهمیدیم خیـانت شده، از سرباز دیگر خواهش کردیم که اطلاع دهد:« آیا بنازگی کسی را بحبس حکومت برده‌اند یا نه؟» فردا خبر آورد که یك نفر بهرام خان نام که پیرمرد شکستهٔ پریشانی است سرتیپ گرفته بحبس حکومت بردند کاغذیکه داشته حسام‌السلطنه خوانده چیزی نداشته که سبب مؤاخذه باشد نوشته بودند:« وقتیکه تودر لندن بودی کاغذ و خبرتو بیشتر بمامیرسیدالآن که در قزوینی ابداً از تو خبری نداریم مردم چیزها میگویند شب و روزما تاریك شده، آب و نان ما همیشه آلوده باشك ما است، بـاهیچ وسیلهٔ نتوانستیم از توخبری بدست آوریم لابد مانده بهرام خان پیرمرد را فرستادیم شما را بخدا و پیغمبر و قرآن و هرچه شریف است قسم میدهیم که دو کلمه بخط خودت بنویسی ما بدانیم توزنده هستی همین مارا بس است. هاشم خان در رحم بودشمـا رفته‌اید حالاراه میرود و بابا میگوید، باو چه جواب دهیم؟ بنویسید گناه شماچه بوده ما در اصلاح آن بکوشیم. بعداز عروسی رفتید، بایز عروس بیچـاره و این طفل عزیز چه بگوئیم؟» حسام‌السلطنه بعد از خواندن کاغذ میگوید:«ایـن چیزی نبوده که تلگراف بکنی و بیرایه هابندی!» اومیگوید:«من درخدمت دولت کار کوچك و بزرگ را فرق نمی گذارم چون خیانت بودنمیتوانستم کتمان کنم!». بـد بخت دروغ میگفت، بخیال اینکه از ایـن راه برمنصب و مواجبش بیفزایند این کار را کرده بود. حسام‌السلطنه کاغذ را بطهران فرستاده و توسط میکند که بهرام نام،مرد پیرپریشانی است قابل این تفصیلات و حبس نیست و سپرده بود کـه در محبس هم باو سخت نگرفته، خرجش را بدهند تا از طهران خبر برسد. بیچاره میرزامحمد علی خان جوان در زندان و زنجیر بس نبود، دوری اهل و عیال بس نبود، گرفتاری این پیر مردهم سربارمصیبت او شد. توسط حسام‌السلطنه هم فایده نکرد.

چون مستشارالدوله پیرمرد محترم هشتاد ساله مدتها بامانت خدمت کرده وتوجه قانون خواهان باو بیشتر بود، پسرش میرزاحسین خان هم حکیم

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

باشی‌ظل‌السلطان بود، از قزوین، امینی‌ها بدی حبس وضعف حال او را علی‌الاتصال به‌پسرش می نوشتنداوهم آنرا بظل‌السلطان می‌داد، اوهم نزدمیرزاعلی‌خان‌امین‌الدوله می‌فرستاده، خلاصه به هر وسیله بود امین‌السلطان را واداشته بودند بشاه گفته‌بود: «حبس مستشارالدوله بعدازآنهمه خدمات ومعروفیت دراین‌سن، عیب وسبب‌ناامیدی خادمان دولت می‌شود، خیانت او نسبت بخدمتش خیلی کم است امر فرمائید او را آزاد کرده بطهران احضار فرمایند.» شاه هم قبول کرده‌بود، او را احضار بطهران کردند. ما می‌ترسیدیم درراه به او صدمه زنند لکن بعد شنیدیم بسلامت بطهران رسیده خاطر جمع شدیم بلکه امیدوار گردیدیم.

خبردادند وبا در خراسان شیوع پیدا کرده، بعد خبر رسید که‌ازنیشابور وسبزوار گذشته بشاهرود رسیده کم کم نزدیك طهران‌شده‌درایوان کی پسر سعدالسلطنه را که مدتی در غیاب پدرش نایب‌الحکومه قزوین بودربوده. ما از پریشانخاطری پدر و مادرش غمناك شدیم وهمه گفتیم:«کاش خدمتی به عبدالله‌خان والی کند که او از همه‌کس غلیظ تر وبی‌رحم‌تربود و جهد داشت بی‌تقصیران را دچار عذاب کند وکاش‌بوزیر نظام‌هم ابقاء نکند!». چند روزنگذشته بود خبر آوردند که بعد از فوت میرزا عیسای وزیر، عبدالله خان در شمیران خلعت وزارت پوشیده سوار شده که بطهران رود بمرض وبا مبتلاشده، دربین راه همه کسان ازاو گریخته و او تنها در وسط راه افتاده و مرده، کسی نعش او رابرنداشته، جانوران صورتش را خورده‌اند. اجمالا محقق شد که وبا درطهران بیداد می کند. دراین‌بین‌سربازی آمده گفت:«یکنفر محلاتی آمده شما را سراغ می کند.». گفتم: «تو مثل اسمعیل سرباز نباش، درست رسیدگی کن ونشان او را بگیر ونشانهائی‌برای شناسائی من من بیاور.». رفت او را آورد. فوری از او تفصیل حالات علاقه و خانه و کسان را سؤال کردم. گفت: «برای چند روز برشت رفته بودم و حالا بمحلات مراجعت می کنم» و گفت: «مژده‌سلامتی شما را خواهم برد.» پس‌سرباز بفوریت او رابیرون

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

رسانیده گفت: «از خطر خلاص شود.» از طهران خبر رسید کـه وبا بسیار کشتار کرده ، میرزا عیسی وزیر و میرزا سید احمد و میـرزا سیدعبدالله هر سه برادر مردند. میرزا هدایت‌الله وزیر هم وفات کرد مردم باطراف متفرق شدند.

باز برای من یك بقچه لبـاس و پنج تومان با کاغذی آورده نزد حسام‌السلطنه برده بودند او آنها را فرستاده و گفته بود:«بمن سلامتی خودشان را نوشته‌اند، من هم سلامتی شما را بایشان می‌نویسم.». من بقچه را باز کـرده قبا را بروشنایی گرفته دستمال را ازوسط بیرون آوردم نوشته بودند که [«شاه بمحلات آمده ودرسرچشمه‌خیمه زدند وسه‌روز ماندند. قاسم‌خان صاحب جمع، برادرامین‌السلطان در اطاق تو منزل کرده بود گفت: «درخصوص حاجی یامین‌السلطان کاغذ نوشته اظهار کنید.» مـاهم همایون طفل نه ساله‌ات را باعریضه بنزد او فرستادیم او همایون‌را نزدامین‌اقدس فرستاده‌امین‌اقدس‌ازعزیزالسلطان‌خواهش کردطفل‌را نزد شاه‌ببرد آن‌ناتجیب قبول‌نکرده، فحش گفته وراند. پس‌امین اقدس طفل را نزد خود نگاهداشته‌باو یاد داد که :«شاه‌اینجا می‌آید مبادا بترسی‌اوهم مثل‌من وتوآدم‌است، مهربان است. همین که‌آمد بپای شاه‌افتاده بگو پدرم رامی‌خواهم وعریضه‌را بده.» همایون‌هم بموجب دستوراوبپای شاه‌افتاده‌بود. شاه گفته بود:«برخیز!» گفته‌بود:«تا دستخط خلاصی پدرم‌را ندهید برنمی‌خیزم.».شاه گفته بود:«درشهر بشرط یادآوری مرخص‌خواهم کرد.».شادمان‌برخاسته بود.امین‌السلطان و امین‌اقدس‌خیلی‌مرحمت کردند. بعد از حرکت شاه مردم گفتند:«چون‌طفل بود، شاه‌ریشخند کرده وفریب داده،مرخص نخواهد کرد.» وقتی‌شاه بعراق رسید باز ما طفل رافرستادیم.درعراق هم امین‌السلطـان او را بحضور شاه برده بود ، بپایش افتاده، باز شاه فرمود:« در تهران بشرط یادآوری ، مرخص می کنم.» ومـا هم بمحض ورود شاه بطهران بـاز همایون را می‌فرستیم. کارهای رعیتی تو منظم‌است، مظفرالملك که حاکم است در حفظ کاشانه وعلاقهٔ تو وحمایت کسانت، آقائی وهمه نحوحمایت کرده، خداجزای

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

خبر باو بدهد.»]

این اول مژده نجات و امید بود، مشعوف گردیده، دستمال را بهمهٔ محبوسین دادم خواندند و گفتم: «اگر این وسیله اثر کند قطعاً برای آزادی همه خواهد بود». همگی مسرور و امیدوار گردیدند، بعد دستمال را شستم. کم کم وبا از طهران عبور کرده بقزوین رسید. حسام‌السلطنه با اهل و عیال بدهات قزوین گریخت. بهرام بیچاره را باطاق ما آوردند، یعنی سربازان پست فطرت که مانع بودند ما بیکدیگر نزدیك رویم آن پیرمرد ضعیف را دور از ما بخو کردند، بعد خلیلی زده، بروی خاك مذلت انداختند. دستهٔ قراول عوض شد. خدا کرم سلطان رفت علی کرم سلطان آمد که او هم تسبیح دردست، اظهار تقوی می کرد. ازاین اظهار تقدس کنندگان خصوصاً هرگاه از روحانیان یادیوانیان باشند باید حذر کرد! خدا کرم نام سربازی بما اظهار خدمت کرده گفت: «اگر کاغذ بنویسید من می‌فرستم.» با اینکه این دروغها را مکرر دیده بودیم سوگندهای او واصرار حکیم سبب شد من از سلامتی خود و رسید امانت، مختصری نوشته باو دادم و دوقران هم بخودش دادم. رفت و برگشت و گفت: «قهوه‌چی شاهزاده کاغذ را از من گرفته نمی‌دهد!» بالاخره پنج قران از ما گرفت تا همان کاغذ را بما برگردانید!. وبا در قزوین هم زیاد شیوع یافته خوف و اضطراب مردم را گرفت. روزی بهرام‌خان صبح زود برخاسته، بخو را گشودند بیرون رفته وضو گرفت، بعد از نماز گفت: «وباء بمحبس هم آمده دونفر از قراولهای ما مرده‌اند.» گفتم: «نترس! خدا حافظ است.» بیچاره بعد از طلوع آفتاب گفت: «سرم دردمی کند.» گفتم: «چون روی خاك می‌خوابی و روپوش نداری سرما خورده‌ای.» رسم تشریفات بزرگانیکه بمحبس برای تماشا یا تجسس می آمدند این بود که ما را محکم زنجیر و خلیلی نمایند تا بزرگان بدانند که حکم استبدادی جاری است! گفتند: «سرتیپ برای دیدن اسیران می‌آید.» پس زنجیر وخلیلی ما راسخت کردند، بعد معلوم شد دروغ است، علی کرم

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

سلطان بد نفس خبیث می‌آمده. این آدم با خباثت زیاد بی‌غیرت هم بود! بآواز بلند دشنام می‌شنید و بروی خود نمی‌آورد. گفتند دخترش با وبا مرده درحالش تغییری دیده نشده بود. سربازی آمده گفت:«بهرام خان بوبا مبتلا شده و تنها بروی آجرها افتاده ، کسی نزدیك او نمیرود.». بوکیل پیغام دادم که:«یا یکنفر بفرستید باین بیچاره کمك کند یا مرا باز کنید خودم پرستاری بکنم.» جواب داد که: «دارو و طبیب نیست حتماً می‌میرد،تورا هم بوقت بازمی کنیم.» بسیار حیران ماندم، انسان چه موجودغریبی است آن خداقلی سلطان وحسن بیك،این‌رستم سلطان وعلی کرم! هردو دسته در یك صنف وکار.

ما را نزدیك ظهر اززنجیرو کند باز کردند، من ومیرزامحمد علی خان مشغول پرستاری آن پیر مرد غریب بیچارهٔ اسیرآواره شدیم. پاکیزه‌اش کـرده خاکستر زیاد برایش ریختیم، یخ گرفتیم، دواهائیکه میرزا عبدالله حکیم گفت، پول دادیم خریدند و تا غروب مشغول بودیم. غروب حکیم ملاحظه کرد و گفت:«علاج بردار نیست.» علی کرم سلطان فرار کرده بود. هنگام خواب آمده امر کرد ما را باطاق خودمان که در جنب جای‌بهرام بود، برده کند وزنجیر کنند. من هرقدر التماس و اصرار کردم «ای بندهٔ خدا! امت پیغمبر شیعهٔ علی کـه سبحه در دست داری ورو بقبله میکنی! این مرد بیچاره می‌میرد بگذار تا مـردن آبش دهیم، رو بقبله کنیم، دست وپایش را بکشیم.». قبول نکرد و گفت: «حکم شده شما رابا سختی نگاهداریم وزنجیر و خلیلی کنیم. او هم باید زنجیر و خلیلی شود» پس مارا برده زنجیر وخلیلی کردند، بیچاره بهرام خان راهم زنجیر گذاشته بخو زدند. آب یخ نزدیك او گذاشته بودیم، دستش نمیرسید و نمی‌توانست بخورد. فریاد میکرد «العطش!» وعلی کرم می‌شنید و اعتنا نمیکرد.

میرزارضا گفت[«مثلی بگویم. یکنفر بازنش براهی میرفت دچار یك راهزن بیرحمی شد که همه چیزایشان را گرفت، حتی زنراهم‌تمام‌لخت کردتنها

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

زیر جامه‌ماند اصرار کرد آن را هم بگیرد. مرد وزن التماس کردند فایده نکرد، در اینحال یکنفر پیداشد. دزد گفت: «از این مرد میپرسیم اگر گفت زیر جامه راهم بگیرم می گیرم والا خیر!» از آن شخص پرسید او گفت: «بگیرا» آن مرد دست برد که زیر جامه را در آرد بناگاه برقی زد واو راخاکستر کرد. آن مرد گفت: «من گفتم زیر جامه را بگیرد تا ظلم بانتها رسد وخداوند انتقام کشد» برادران! بگذارید این ظلم را هم بکنند. خداوند هرچند صبوراست غیورهم هست»] صدای ناله و العطش بهرامخان بیچاره همهٔ ما را بی‌طاقت کرد. میرزا رضا فریاد کرد: «ای‌علی کرم پدر سوختهٔ نانجیب‌بدتر ازشمر! نالهٔ این بیچاره راکامران میرزای شقی نمی‌شنود تا از تو خوشحال شود اما خدامی‌شنود جزای تو رابیدترین وجه خواهد داد.» علی کرم اعتنا نکرده جوابی نداد. سایرین هم دشنام دادند، نفرین کردند، جواب نداد. او براحت خفت و ما همه گوش بصدای آن مرد بیچاره، چون مار گزیده بخود می‌پیچیدیم. نزدیك صبح صدای بهرامخان بیچاره ضعیف شد. صبح که ما را گشودند نزد او رفته آب دادیم. بیچاره متصل میگفت: «خدایا کو عدل تو؟ چرا این مردم پاك مهربان اسیر این ظالمانند؟» پس رو بمن و میرزا محمد علی خان کرد و گفت: «دمی مرا تنهابگذارید می‌خواهم با خدای خود سخن گویم.». ما چند دقیقه بیرون رفتیم. با صدای حزین وضعیفی مارا خوانده گفت: «من عرض خود را بخدا تمام کردم، فرمود اینان را خلاص میکنم و انتقام از ظالمان می کشم» پس از آن ساعتی نگذشت که ازاضطراب افتاده گفت: «مرا رو بقبله کنید» روبقبله کرده من نتوانستم بماتم گریه کنان بیرون آمدم. بعد از من میرزا محمد علی خان آمده گفت: «تسلیم کرد.» بحسام‌السلطنه اطلاع دادند، آمده استشهادی کرده ورقه‌ای راجمیع اعیان و معروفین مهر کردند که: «بهرامخان مرد.» برای اینکه نایب‌السلطنه مؤاخذه نکند و نگوید گریزانده‌اید! پس ماها را در اطاقها زنجیر و خلیلی کرده، چند نفر حمال نعش او را بردند. لباسهایش بفقراء داده شد. حال زار آن غریب بماها زیاد

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

اثر کرده قیاس کردیم که اگر ما هم بمیریم همین وضع خواهد بود . نوبهٔ کشیك دسته علی کرم تمام شد، از رفتن او مشعوف شدیم. گفتند: «دو دختر داشت هر دو بوبا مردند.». در این روزها دربان حاجی امین‌الضرب آمده بود . از سرباز خواهش کردیم او را بنزد ما آورد. میگفت: «حاجی امین‌الضرب چنان از گرفتاری شما دلتنگ است که مکرر گفته راضی بودم از من یك کرور پول بگیرند، حاجی سیاح گرفتار نشود.». از مستشارالدوله پرسیدیم گفت: «در محله سرچشمه در منزلی است، با کسی مراوده ندارد.». بهرحال روزگار ما چنین میگذشت، و با تخفیف یافت و دیگر کسی از ما مبتلا نشد. همه روزه وقت مرخصی در حوض عمارت ، شنا و شست شو میکردیم .

روزی در سرباز ها بهم خوردگی و تهیهٔ سفر دیده شد ،سئوال کردیم بعضی گفتند: «قوج را خواسته‌اند.». یکی محرمانه گفت: «در خمسه حاکم خمسه که معتمدالدوله پسر مرحوم معتمدالدوله بود باجمعیتی زیاد بسر جهانشاه‌خان رفته خواسته اورا بگیرد او یاغی شده با کسان خود جمعیت حاکم را متفرق ساخته و خود حاکم از پا گلوله خورده و دستگیر شده و حبس گردیده بلکه نسبت هامیدهند که جهانشاه خان بسر او فضیحت آورده الآن بفوج ما امر شده بدفع او برویم و بما تفنگ میدهند که بجنگ او برویم.». نصرالملك سر کرده این دو فوج بود، خواسته بود بدیدن ما بیاید تشریفات اوهم این شد که ما را محکم زنجیر و خلیلی کردند. او با مصطفی خان سرتیپ همراه آمدند چون بامن آشنا بود گفت: «هر گاه مطلبی باشد اظهار دارید.». گفتم : «مطلب ها تمام شده وجز یأس باقی نمانده .». مسئله جهانشاه‌خان را گفتند [و] اصلاح شده و اصل قضیهٔ این بوده که جهانشاه امیرافشار مدتی در طهران بوده بخمسه وطن خود برمیگردد، میان ایل در وسط راه، عمه‌اش باستقبال آمده گویا نسبت بدبزن او که دختر عمویش بود میدهد که شاید بایك جوانی که پیشخدمت او بود درغیبت امیر راه داشته، امیر افشار با حال منقلب و خشمگین وارد

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

خانه شده، با گلوله بسینه اوزده، هلاك میکند بعد آن جوان پیشخدمت را هم با گلوله زده مقتول‌میکند خبر بشاه میرسد ، معتمدالدوله اویس میرزا را حاکم‌خمسه کرده و جمعیتی از طهران باو داده و امر کردند که دو فوج سرباز خمسه و سوار خمسه که ازغیر افشار هست در تحت حکم اوجهانشاه‌خان را قتل یا دستگیر کنند. معتمدالدوله با جمعیت‌زیاد بیشتر از دوهزار نفربعنوان ولایت گردی بامظفرالدوله سرتیپ و سایراعیان خمسه بطرف خانهٔ جهانشاه‌خان حرکت کرده، جهانشاه‌خان هم از سوار وایل خود قریب هفتصد و هشتصدنفر که از شجاعان بودند اسلحه‌داده و خودش باستقبال آمده، از پول واسب و هدایای زیاد برای معتمدالدوله‌میانموده وچادر و خیمه برای حاکم و تمام همراهان و قشون او برپا کرده و کسان خود را در نزدیکی و میان غله‌های بلندقدبکمین نشانده وسپرده‌بوده که‌هرگاه بخواهند مرا بگیرند یا بزنند همینکه گفتم بزنید بزنید و از جمعیت باك نکنید . معتمدالدوله پیش از اینکه صرف ناهار کند و مردم راحت شوند گماشته فرستاده، جهانشاه خانرا از چادرش احضار کرده‌میخواهد زنجیر کند.جهانشاه‌خان میگوید: «ناهار صرف فرمایند عصر خودم شرفیاب میشوم.». متعاقب هم فراش میفرستد اوهم لابد مسلح شده و جمعی را مسلحاً باخودبرداشته تا چادر شاهزاده رسیده کسان‌را در بیرون گذاشته، خود واردشده ودرحضورمی‌ایستد. شاهزاده میگوید:«اعلیحضرت شاه حکم فرموده شما را به طهران ببرند .» جواب داده :« حاضرم! خودم بحضور شهریار میروم.». شاهزادهمیگوید :« خیر! باید زنجیر شوی و در زنجیرت‌ببرند.» و امر میکند زنجیر بیاورند . جمعیت مسلح که در چادرها حاضر کرده بود هجوم میکنند جهانشاه خان هم بکسان خود میگوید: « بزنید! » بناگاه جمعیت او از بیرون و کسانیکه در میان علف‌ها و زراعت‌ها پنهان بوده‌اند حمله میکنند. این جمعیت سربازو سوار بیشتر از دو هزار نفر دست بتفنگ میکنند ، غوغا و جنگ و هرج و مرج شده کسان جهانشاه‌خان در ظرف یکساعت تمام جمعیت را متفرق

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

ساخته، چندین نفر مقتول و مجروح‌شده وسرتیپ ها گریخته بودند و معتمدالدوله که از پا گلوله خورده‌و بکومك کسان خود سوار کالسکه شده خواسته بطرف زنجان بگریزد، گماشتگان جهانشاه‌خان او را دستگیر ساخته‌با بعضی دیگر بکرسف‌برده بودند ، اورا دو سه شب نگاهداشته‌وهرچه توانسته از دارائی خود بجاهائیکه محل اطمینان بود فرستاده پنهان کرده بود . از کرسف بـا چند نفر خواص خود بطرف رشت حرکت کرده و شاهزاده را بچند نفر داده بود که بزنجـان بردند . در راه سیم تلگرافرا بریده، از رشت بباد کوبه و از آنجا بتبریز رفته ، در خانهٔ حـاجی میرزا جواد که‌بزرگترورئیس علماء آذربایجان بلکه ایران بود پناهنده شده، اورا واسطه کرده و چون امین‌السلطان بااو زیاد دوستی داشت ، بالاخره شاه را راضی کردند که او را عفو کرد و بطهران خواست. او هم اول بقم رفته از عفو و مرحمت شاه اطمینان یافته بطهران آمده، تقدیمی‌کاملی داده ، مورد مرحمت واقع شده‌بسر خانه و ایل خود رفته همان منصب سابق و اقتدار قدیم بـاو تفویض بلکه بر ترقی او افزوده شده است.»]

حسام‌السلطنه کـه از ایـن وضع اسیری و حبس طولانی و بی‌تقصیری ما متأثر و دلتنگ بود محض اینکه بفهمد که برای ما خلاصی هست یا خیر تلگرافی بطهران کرده بود که :«اگر ماندنی هستند، لباس ندارند مقرر شود برای اینان لباس تهیه شود.». جواب داده بودند :«ماندنی هستند، لباس تهیه کنید.» اوهم فرستاده بود ماهوت‌وچلوارو لوازم لباس آورده بودند و خیاط حاضر کرده، درحجرهٔ میرزانصراله خان‌سایرین‌را حاضر کردند کـه باندازه هر یك لباس‌بریده شود . بمن هم گفتند . من گفتم :« اگر ما خلاص خواهیم شد، حاجت بلباس اینها نخواهد بود و اگر کشته خواهیم‌شد همین لباس که داریم برای دیگران بماندبس است.» لکن حسام‌السلطنه گفته بود موافق من هم یکدست لباس بریده بودند .پس از اتمام لباسهارا آورده توزیع کردند . حکیم گفت :«معلوم میشود باز زمستان را

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

ماندنی هستیم.» گفتم:«هرچه خدا مقدر کند همان خواهد شد.» کم کم هواخنک‌شده بود ماهم یك حجره را مثل حمام کـرده ، آب گرم کرده ، در آنجا شست و شو میکردیم .

روزی حاجی ملاعلی اکبر در آنجا مشغول شست و شو بود، مدتی گذشت بیرون نیامد و صدای خودش یاظرف آب شنیده نشد. حاجی ابوالحسن احتیاطاً باطاق رفته می بیند حاجی ملاعلی اکبر افتاده ، بناگاه فریاد کرد«حاجی ملاعلی اکبر مرده بیائید.» تمام را رخصت دادند بیرون آمدیم . حـاجی ملاعلی اکبر را که مانند مرده بخاك افتاده بود برداشته باطاق بزرگی بردیم . معلوم شد دود زغال و اطاق کوچك اورا گرفته، آب سرد و مالش‌داده و سر کەدادندبو کرد، بزحمات بهوش آمد . چون مستعد گریه بودیم بهانه بدست آمد گریەها کرده همه در آن اطاق ناهار خوردیم . سرتیپ شنیده بود که مادر یکجـاغذا خوردیم، تغیرو تشدد کرده بود. گفته بودند:« چون حاجی ملاعلی اکبر مشرف بموت بود، پسر او جمع شده بودند.» گفته‌بود :« هریك بمیرد بدرك !». یاری با این سختی ها و نا ـ امیدی و غربت و کربت، روز وشب میگذشت.

روزی خبر آوردند کـه شهرت داده‌اند حسام‌السلطنه معزول شده اوهم گویندهٔ این‌خبر را چوب‌زده ولی بعد از آن، یك‌شب‌سه‌ساعت‌از شب‌رفته‌با عیالش حرکت بطرف طهران کرده بود و کسانش‌هم حرکت میکردند، معلوم‌نبود حاکم جدید کیست و شاه هم تازه از گردش اطراف عراق و اصفهان بطهران بر ـ گشته بود ،کار شهر قزوین هم معلوم نبود با کیست و معلوم نبود خرج مـا را کـه خواهد داد . روز را گرسنه‌ماندیم، جزئی چیزی هر کس داشت باهم‌صرف کردیم. روزی چند حاکم نا معلوم بود و سرتیپ‌بکار شهر رسیدگی میکرد. بعضی می گفتند: «شاه مرده، ولیعهد از تبریز خواهدآمد.». برای غذای ما زیاد بی‌اعتنائی میشد و نهایت درتنگی‌بودیم ، از هرجهت راه امیدبسته شده، ازمرگ همه‌مأیوس شده‌بودیم.

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

مرخصی از حبس قزوین: «ششم جمادی‌الاخر سنه ۱۳۱۰ قمری ــ دی ماه ۱۲۷۱ شمسی»

شبی را با بیداری و اندوه گذرانده، صبح‌زود سماور حلبی‌را آتش کرده، چای صرف نموده، بعدازنماز روبقبله غرق غم نشسته مناجات‌میکردم: «ایخدائیکه قوم موسی را از فرعونیان نجات بخشیدی و ابراهیم را ازآتش بیرون کشیدی! ما اگر بندهٔ عاصی توهستیم بندهٔ دشمن ویاغی تونیستیم. اگر ظلم‌ظالمان بنهایت نرسیده،طاقتما بنهایت‌رسیده. بنده‌رحم نمی کند، تورحم‌فرما!»حکیم‌هم آمین میگفت. بناگاه‌همهمه‌ای بگوش‌رسید. یکنفر دوان‌دوان آمد. ما که ازهمه‌جا نومیدو همیشه‌درانتظار خبرشر بودیم دیدیم‌جعفر قلی بیك استوارد شده گفت:«بر خیزید! سعدالسلطنه آمده، در مهمانخانه است وشما رامیخواهد.خلاص شده‌اید! مژده‌دهید!» باور نکرده گفتم: «خلاص شدیم بالکلیه وهمیشگی؟» گفت: «بلی! بلی! مرخصید.». چنان تغییر حالت بمن عارض و بهت مرا گرفت که زبانم از قوهٔ نطق افتاد، تمام اعضاء ازحرکت‌ماندمثل‌شخص‌بیهوش‌چند دقیقه مانده بی‌اختیار بسجده افتادم پس‌از شکرها لباس پوشیده بر خاستم از دریکه بیست و دو ماه پیش از این زیر بغلم را گرفته با پای لنگان با دیگران ــ زنجیر بسته وارد کرده بودند و دیگر بیرون نرفته و درآمدن بیرون را هم‌ندیده بودیم الآن با رفیقان بپای خودم‌آزاد ازهمان در بیرون‌آمدم، مانند کسیکه بناگاه از تاریکی بروشنائی وارد شود چشمم خیره شد. حال مارا جز کسیکه مدتها درحبس مانده وآزادشود نمیتواند بداند.ایرانیان که تمام درحبس و فشار جهل و استبداد و بی خبر از آزادی افکار و عقول و نطق و ترقیات عالم هستند مانند مردم کور که هیچ روشنائی ندیده باشند لذت آزادی را ندیده‌اند وهر چه برای ایشان ازآزادی بگوئی نمی‌فهمند. مرغیکه از تخم در قفس درآمده و در قفس نشو و نما کرده معنی پریدن در فضا و چریدن در صحرا نمی‌دانند. لذت‌آزادی رامرغ صحرائی آزاد که اسیرقفس بیداد شودمیداند.

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

ما هم چنان بود که گویا می‌پریم. از در بیرون آمده دیدم خیابان وسیعی مستقیم، دو طرفش بازارود کاکین، مردم بما نگاه میکردند ومیگفتند: «بیچارگان مردمان معقولی بنظر می‌آیند!». اهل ایران که مثل گوسفند در دست قصابان هستند اگر هزار نفر از خوبان را در یکروز از میان ایشان گرفته ببندند یا بکشند، باقی بچرا مشغول میشوند و حق خود نمی‌دانند که بعنوان جنسیت وانسانیت و اشتراك در حقوق باید از دیگران دفاع بکنند تا مثل این روز بسر دیگران نیاید زیرا قانون ندارند تا بگویند خلاف قانون شده. از میان گوسفندان ایران که بعد از بیست ماه حبس در میان ایشان حالا میگویند این بیچارگان مردمان معقولی بوده‌اند و یکی در این مدت تشبث بیك وسیله برای خلاصی ما نکرد، عبور کردیم مانند کسیکه بنازگی از قبر درآمده، از عالم مرگ برگشته ومیان زندگان داخل شده باشد. رسیدیم بمهمانخانه‌ای که خود سعدالسلطنه این خیابان ومهمانخانه رااحداث کرده. ازپله‌ها بالا رفتیم. من که همیشه بر امثال سعدالسلطنه تقدم داشتم بواسطهٔ عادت باسارت و ذلت، در همان پائین خواستم بنشینم، باصرار همه در صدر و جنب سعدالسلطنه جا گرفتم. گویا سعدالسلطنه را نمی‌بینم، چشم را دور دادم دیدم سعدالسلطنه است که پهلوی او نشسته‌ام، تغیر حالت پیدا کرده و ریشش سفید شده بسیار مهربانی و انسانیت کرده، عذر ایام گذشته را خواسته گفت [«من در مدت حبس شما بنزد شما نیامدم برای این بود که شرمنده بودم، نتوانستم درخلاصی شما کاری بکنم ومیدانستم شما بی‌تقصیر هستید. دروقتیکه درطهران شما رامیدادند بقزوین بیاوریم بشاه عرض کردم که: «نباید اینها بآن درجه مقصر باشند؟» شاه گفت: «اگر بدانی اینان چه کرده‌اند الآن خواهش میکنی که بدهم درهمین باغچه بدست خود، سر اینها رابری! خصوصاً این حاجی سیاح ناپاك که حرامزادگی دنیا را جمع کرده! اینان تیشه بریشهٔ سلطنت زده‌اند حالا باید در قزوین در حبس باشند و در نهایت باینها سخت بگیری بلکه ازسختی یك یك تلف شوند.». این دفعه که حکومت اینجا رابمن دادند

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

عرض کردم: «در حالیکه محبوسین در آنجا در حبس باشند من نمیتوانم بقزوین بروم.» شاه گفت: «برو از آنجا بنویس آزاد کنم.» امین‌السلطان اشاره کرد که: «قبول نکن» دیگران هم بمن گفته بودند. من عرض کردم: «مرحمت اعلیحضرت اقتضا میکند که مأموریت من اول این باشد که آن دفعه بردم این دفعه رسیده، رها کنم.» امین‌السلطان‌هم مساعدت کردوشاه قبول کرد. نایب‌السلطنه حاضر بود گفت: «گرفتاری اینان بدست من شده، استدعا دارم خلاصی آنها هم بدست من باشد.». شاه گفت: «از قزوین بیاورند نزد تو، تو خلاص کن.» پس مرا مأمور کردند شما را بامیریه بفرستم. من یکنفرهمراه شما میکنم که شما را بامیریه ببرد، مبادااسباب خیال شما شود. اکنون آزادید بروید درشهر گردش کنید، بحمام بروید و میباشوید که فردا حرکت نمائید» پس گفت: «جناب حاجی! عبدالله‌خان والی که اسرار داشت از شماکاغذ بگیرد درجائی مرد که کسی نعش اورا برنداشت، رویه‌صورتش راخورده بود. من‌شمارا بحمام میفرستادم، غذای خوب‌میدادم، چای میدادم،سربازها بطهران راپورت میدادند و از آنجا بمن ایراد میکردند، من زیاد نگران میشدم.». در مجلس سعدالسلطنه جمعی بودند بما اظهارمهربانی میکردند، من جمله حاجی حسین‌آقا پسر حاجی امین‌الضرب که جوان معقولی است از مکه برگشته بود ودر آنجا بود. باز سعدالسلطنه گفت: «بهر جا بروید مختارید، جز ناهار و شام که‌باید در منزل من باشد و خرج و کرایهٔ راه بشما داده میشود.». از آنجا مرخص شده بحضور امام جمعهٔ قزوین رفتیم که انسانیت کرده بامین‌السلطان درخصوص ماکاغذ توسط نوشته بود. زیاد مشعوف شده مهربانی نمود. از آنجا بحمام حاجی رحیم‌رفتیم که خیلی مشهور و گویا در ایران مانند ندارد. ناهار را درمنزل سعدالسلطنه‌غذای خوبی خوردیم. اول روز آزادی گویا از قبر درآمده‌ایم. بعد بگردش رفته مسجد جامع قدیم قزوین که خیلی محکم است جای دیدنی و از آثار گذشتگان است بعد بقعهٔ امامزاده‌معروف قزوین که شاهزاده حسین گویند و آنرا سعدالسلطنه‌تعمیر

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

کرده، صحن وسیع خوب و بقعه‌ای عالی و قشنگ دارد و زیارتگاه و بست قزوین است، قبور قدیمه که تاریخ سنگهای آن از سیصد و چهارسال پیش است زیاد هست. بعد بتماشای در خانهٔ حکومتی که علی‌قاپو یا عالی‌قپو گویند رفتیم. قصر و باغ خوب وسیعی است و عمارت چهل ستون که همهٔ اینها را سعدالسلطنه تعمیر و احیاء کرده است. این شخص بی‌سواد در قزوین بطور خوبی و نظم مدتی حکومت کرده مردم از وضع حکومت او راضی بودند. آزادی امروز ما را شرح نتوان داد که چه لذت داشت و خود را چگونه در دنیای جدید میدیدیم. شب را در منزل باخرسندی و تشکر و صحبت‌های شیرین و تهیهٔ حرکت بطهران گذرانیده، کم‌خوابیدیم. صبح وکیل‌باشی آمده خبر داد که دلیجان مهیاشده باید روانه شویم. از اسباب حجره هرچه داشتیم، بسر بارها پاشیدیم. نصرالله‌خان که چند گربه و چند طغری مرغ بجهت انس داشت یك نفر بخشید که تخم‌مرغها را بخوراك گربه‌ها مصرف کند! ما هم مهیا شده من بوداع سعدالسلطنه رفته زیاد تشکر از زحمات این مدت مدیده و مساعدتهای او کردم. اوهم عذرها خواست که بیشتر از آن مقدورم نبود. وقتیکه بیرون آمدم صندوقدار بهر یك پنج تومان داد که سعدالسلطنه گفته: «خرج راه اینان باشد.» من گفتم: «حاجت ندارم، جزئی وجهی دارم.» لکن برای رفیقان قبول کردم حکیم گرفت. درسرای عرابه‌چیان، دوعرابه بود که نصف ما بیکی و نصف دیگر بدیگری سوار شدیم، وکیل‌باشی هم سوار گردید و چند سوار هم همراه ما از خیابان عبور کردیم. اینرا هرا که با ذلت و نومیدی آمده بودیم، شروع کردیم باشعف وخرسندی طی کنیم. وجهیکه صندوق‌دار بعداز کم کردن ده یك داده بود، برفیقان قسمت کرده نزدیك غروب وارد کمنده شده، چون آبادی نزدیك بود درخانهٔ رعیتی منزل کردیم. ازهرقبیل طعام و نان و شیر دهاتی خریده، بالذتی صرف نموده، برای رامعم آذوقهٔ یك روزه خریده فرداحرکت نموده هنگام عصر وارد مهمانخانهٔ قشلاق شدیم. همه چیز مهیا بود، بادلخوشی گفتگواز وضع ورودمان بمنزل وحالی که دروقت اسیری داشتیم میکردیم.

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

شب دیگررا درینگی امام مانده روزسیم وارد حصارك شدیم ، ناهاری‌خورده بغد از ظهر روانهٔ شاه‌آباد شدمشب را درآنجاماندیم. ازشهرجمعیت‌زیادی باستقبال‌حاجی حسین‌آقا پسر حاجی‌امین‌الضرب آمده بودند.صبح‌زود وکیل‌باشی سواری‌فرستاده بنزدنصرالملك سؤال کند که: « باید اسراء را کجا وارد کرد.». بامر نایب‌السلطنه گفته بود:« باید بامیریه بیاورند .» . سه ساعت از روز گذشته از دروازهٔ اسبدوانی وارد شدیم. هر کس از اقربا و کسان اسرا مطلع شده ، باستقبال آمده بودند ، نصرالملك هم چند سوار فرستاده بود. رسیدیم بامیریه، ازهمان‌در که با تشریفات کندوزنجیر بیرون رفته بودیم آزاد وارد امیریه شدیم. نصرالملك خودش‌هم دم دربود گفت : « آقا بدوشان تپه درحضور شاه است، آدم فرستاده‌ام خواهدآمد.». مارا برد باطاقی وسیع و عالی، همه منتظرمرخصی بودیم. بعضی کسان از اقربا و دوستان‌آمدند واطفال‌بعضی اسرا را آورده بودند. یك‌پسرحکیم که طفل‌بودآورده بودند پدرش اورا خواند، اواظهارمیل نکرد گفتند : «پدرتواست!» گفت : « نه! پدرم ریش سفید نداشت ! » حکیم پسر را بغل کشید. طفل انس یافته گفت : «در این مدت کجا بودی بخانه نمی‌آمدی ؟ چرا نشسته‌ای؟برخیز بخانه رویم ! » پسر میرزانصراله خان راآوردند، پسرحاجی ملاعلی اکبر راآوردند تا اورا دید گفت: « آقا من باتو قهرم ! برادرم مرد، علی‌الاتصال آقا آقا میگفت، شمانیامدید!» یك پسر میرزارضاهم‌آمد.اوپرسید: «محمدتقی! برادرو خواهرت کو؟». گریان گفت: « هردو مردند. » چشم‌میرزارضا پرازاشك شده، برخود پیچید. این‌حال اطفال‌بهمه مؤثر آمده،همه گریان‌شدیم ومنتظر ماندیم. توپ ظهردر رفت، آقا نیامد.فرستادیم از بازار نان وپنیری آوردند ، خورده باز منتظر ماندیم تاشب شد. چشم‌هااز آنچه دیده بودیم ترسیده این انتظار و احتمالات اشد از مرگ بود.

یاشساعت از شب رفته آمده گفتند: «آقا آمده دربیرون میان باغ است ، شما را میخواهد.» برخاسته بحضور رفته، تعظیم‌و سلام کردیم.باهر کس

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

سخنی گفت بمن گفت: «حاجی! چاق‌شده‌ای!» گفتم: «در مرتع بیگناهی چریده‌ام!» گفت: «ریشت سیاه شده!» گفتم: «ریش همه سفیدشده، ازمرحمت مخصوص‌است که در این تاریکی ریش مرا سیاه می‌بینید!» گفت: «بازهم میل‌داری بقزوین بروی؟» گفتم: «اگر انصاف شما تقاضا کند!» میرزارضا گفت: «من بیچاره دوحبس‌داشتم. یکی کندوزنجیرخودم یکی‌ملامت گرفتاری‌دیگران کمن‌سبب شدم.» گفت: «تومرد دلالی هستی، برو پی کار دلالیت! چه کار بکارشاه و دولت‌داری؟ شاه‌عزیزالسلطان را عزیز کند بتو چه؟ نمی‌دانی این‌سخنان خطر جانی دارد؟» گفت: «من کاربااین کارها نداشتم، حضرت والا مرا بحرف واداشتید الآن میفرمائید برودنبال دلالیت! چشم اطاعت دارم.». پس بحاجی میرزا احمد گفت: «تو چرا پی کاری نمیروی؟ چه‌کار به این‌کارهاداری؟» او گفت: «قربان از فقرخبر ندارید انسان نان می‌خواهد از هرجا که بدهید مطیع فرمانم.» گفت: «مگر کار قحط است؟ برو مکتب داری بکن، کاغذنویسی‌بکن.» گفت: «قربان شأن من نیست.» جوابداد: «چرا نیست؟ مگر تو کیستی؟». بعد روبهمه کرده و گفت: «امروزندانستم شماوارد میشوید، بشاه عرض نکردم در همین‌جابمانید تاازشاه مرخصی شما رابگیرم.» پس رو بنوکران کرده گفت: «ناهار و شام هم بدهید.» یکی‌از نوکران خوش نفس گفت: «روزهم ناهار نخورده‌اند.» گفت: «چرا؟» و رفت.

مارا بردند باطاق‌رو بروی اطاق اول و برای همه رختخواب هم آوردند، باز مواظب‌حرکات ما بودند. ماهم بایکدیگر مشغول صحبت شده هر یک‌حدسی میزدیم. من گفتم: «حاجی‌ملاعلی‌اکبروحاجی‌ابوالحسن را آزاد میکنند و نمیدانم آیاچیزی‌میگیرند یاخیر؟ اما ازمیرزا نصرالله‌خان و فرج‌الله‌خان ومیرزا محمدعلی‌خان‌چیزی گرفته‌آزاد میکنند. حکیم‌هم‌چیز نداده آزاد می‌شود. حاجی میرزا احمد را احتمال هست چیزی‌هم داده آزاد کنند! کارمن‌مشکل است اگر شاه دستخط کرد آزاد میکنند. میرزا رضا اگر آن حرفرا نگفته بودآزادمیشدولی

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

حالا مشکل است. میرزا حیدعلی راهم آزاد میکنند.» گفتند: «اگر آزاد میشویم، پس‌چرا تغییر منزل دادند؟» گفتم: «شاید از کسان بعضی آمده وعده‌چیزی داده‌اند، اینها میخواهند باتهدید زیاد شود.» بهرحال شامی دادند و بنای خوابیدن شد. از دیدن وضع کثیف وحال آقا و این تأخیر بازخیالات پریشان‌شده نتوانستیم بخوابیم از یکدیگر خواهش کردیم که ابداً حرفی اینجا نگوئیم که بهانه‌سختی و گرفتاری همه گردد.

چون در امیریه مستراح نبود بقضاء حاجت کنار نهر و زیر درختان میرفتیم. هریك‌ازما که می‌رفت سربازی مراقب حال بود. دسته رستم‌سلطان که از قزوین آمده بودند باز قراول ما بودند. روزشد، در انتظار خبر مرخصی ماندیم‌خبری نرسیدما کسان محبوسین‌رفت و آمد داشتند. عصر برادر میرزاحیدر-علی آمده گفت: «رفتم‌پیش‌امین‌السلطان دامنش‌را گرفته تضرع کردم که اگر اینان محبوسند ببرند یا بیار و اگر آزادند چرادر امیریه مانده‌اند وقراول وچاقمه گذاشته شده؟» یك نفرازنوکران نایب‌السلطنه گفت: «آقا نگاه داشته‌التزام ازایشان بگیرد که دیگر کاغذنویسند وقانون‌خواهی نکنند!» من گفتم: «آقا چه احتیاج به‌التزام دارد؟هروقت هرحکم بکند اجرا میشود، سند لازم ندارد!» دراین‌حال نصرالملك آمده میرزا نصراله خان ومیرزا فرج‌اله خان را باطاق دیگر خواسته خلوت کرده مشغول صحبت شدند. حکیم گفت: «چه میگویند؟» گفتم: «مسئله پول است، پول!» باور نکرد. میرزا رضا گفت: «من ازهمه بدبخت‌ترم. فرزندانم مرده، عیالم هرچه داشتم فروخته خرج کرده ، راه معاش ندارم، از محبوسین شرمنده و در نزد عیال سرافکنده، مردن برای من بهتر ازاین زندگی است.». نصرالملك از اطاق بیرون شده گفت : «دیگر این دونفر نزد دیگران نیایند.» من از ایشان پرسیدم : «سبب چیست؟» گفتند: «نمیدانیم!» گفتم: «چقدر پول‌خواستند؟» انکار کردند گفتم: «میدانم پول خواسته‌اند والا جهت ندارد بعد از بیست و دو ماه که با هم بودیم شمارا جدا

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

کنند.» گفت: «محرمانه از ما هریك چهارصد تومان خواسته‌اند و ما گفتیم دویست تومان میدهیم، نمیدانم قبول می کنند یا نه؟» گفتم: «قبول میکنند. برای میرزامحمد علی‌خان چقدر گفته‌اند؟» گفت: «آن‌را معین نکرده‌اند. اما نصرالملك گفتیم برای اوهم با نایب‌السلطنه گفتگو کند.» گفتم: «درقزوین پول دادن شما بفراشان اسباب زحمت ماشد، اینجا هم پول شما مارا معطل میکند والاازمن پول نخواهند خواست.» گفت: «بلی! من در خصوص شما گفتم. نصرالملك گفت شأن حاجی نیست از اوپول بخواهند.» گفتم: «بلی! من که درایران یك پول فایده نبرده‌ام واز خارجه هدایا که بزرگان داده بودند آورده درایران فروخته وجزئی‌ملك برای معاش علاقه کرده‌ام خوب است آنرا هم‌فروخته بدهم‌بآقایان!» نصرالملك دوباره آمده گفت: «بدویست تومان از هریك راضی کرده‌ام. میرزا محمدعلی خان هم دویست تومان بدهد.» این دو برادر بکسان خود گفتند که پول راقرض کرده بیاورند و میرزا محمد علی‌خان که‌خانه‌اش‌در همدان بود ودرطهران چیزی نداشت، ازاوسند گرفتند که بعدبدهد.

در این وقت دوپسرم همایون ده‌ساله وحمیدپنج ساله بودند، بناگاه از در وارد شدند. بزرگه گریان و کوچك خندان، دست بگردنم کردند گریان شدم. همایون گفت[«پیش‌از مرخصی شما از شاه دستخط گرفته نزد امین‌السلطان بردم گفت: «مرخص میشوند، سعدالسلطنه خواهد فرستاد.» سعدالسلطنه هم میخواست بیاید نزد او رفتم گفت: «مرخص شده‌اند، رفته میفرستم.» امروز هم‌رفتیم نزدامین‌السلطان گفت: «آمده‌اند، مرخص شده‌اند. نمیدانم چرا بخانه‌شان نرفته‌اند ودر امیریه نگاهداشته‌اند. بروید آسوده‌باشید می‌آیند.»] باز چندروز طول کشید نایب‌السلطنه هنگام عصرها بامیریه میآمد لکن نزد ما نمی‌آمد. پدر و کسان میرزا حیدر علی درراه نزد نایب‌السلطنه جزع و التماس کرده بودند. دو برادر هم چهارصد تومان را دادند، ایشان را با میرزا حیدرعلی نزد نایب‌السلطنه برده دیگر بنزد ما نیاوردند و بخانهٔ خودشان فرستادند. نصرالملك آمده از میرزا محمد علی‌ـ

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

خان سنددویست تومان گرفت تا مرخص کنند و بمن گفت: «نایب‌السلطنه میگوید حاجی همیشه ازمن کناره‌جوئی کرده، من‌باو کمال محبت دارم وچیزی نمیخواهم، باید مرخص شود!». حکیم را هم مرخص کردند. میرزا محمدعلی خان با اینکه سند پول داده بود شب را با ماماند. کسان حکیم‌نزد علماء رفته‌ایشان سخت توسط کرده‌بودندمرخص شد واین رفتن بعضی وماندن بعضی برای کسان باقی‌ماندگان اسباب نگرانی خیال شده بود. ازکسان باقی ماندگان آمده حیران بودند.میرزا رضا پرسید:«از من آیا دربیرون چیزی گفته میشود؟» گفتند:«بلی! تو را بیدی یاد میکنند که سبب گرفتاری دیگران شده‌ای.» بیچاره پسرش زده گفت: «بدبخت من! بدنام شدم، فرزندانم مردند،خانه‌ام‌برباد شد،حبس و زندان دیدم، فعلا مضطر و پریشانم و مایه زندگی ندارم.» باز هنگام عصر نایب‌السلطنه آمده میرزا محمدعلی‌خان وحاجی ملاعلی‌اکبر و حاجی میرزا احمد و مرا احضار کرد. روی بمن کرده گفت: «حاجی! شاه‌شما را مرخص کرده مشروط براینکه‌از ایران‌خارج نشوید و در طهران هم نمانید.» من جوابی ندادم. وقتیکه حاجی میرزا احمد در حبس قزوین بود، زنش مرده بودو دو پسرش‌یکی پانزده ساله یکی شش‌ساله بنزد امین‌السلطان رفته گفته بودند: «ما جا وپناه نداریم.». او ایشانرا بقزوین فرستاد. بزرگ را سعدالسلطنه درآبدارخانهٔ خود برای خدمت نگاهداشت‌و کوچك‌باپدرش در قزوین بود. نایب‌السلطنه چند عدد دوهزاری باو داده و بامین‌السلطان نوشت: «روزی دو قران بحاجی میرزا احمد مددمعاش بدهند و خودش برودکاری و کسبی پیدا کند.» پس باعتمادنظام گفت که مراو میرزامحمدعلی‌خان وحاجی ملاعلی‌اکبر را نزد امین‌السلطان برده بگوید اینها مرخص هستند و گفت:«هما نطور التزامنامه بگیرید.» یك نفر ازکسانش گفت:« ایندو را (میرزارضا و حاجی‌ابوالحسن را) برده بانبار بسپارید، باید در حبس بمانند.». پس مابا اعتمادنظام سوارکالسکه‌شده بخانهٔ امین‌السلطان رفتیم معلوم‌شد درمنزل نیست و معلوم نیست چه‌وقت می‌آید پس

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

مارا بر گردانده چون بمیدان توپخانه رسیدیم خواستمارا بحجرهٔ سربازان بسپارد. من گفتم: «الحق آدم منصفی هستید که مارا بسر بازخانه در توپخانه می‌سپارید!» گفت: «پس چه باید کرد؟» گفتم: « آیا همین یکشبه فرار میکنیم؟ بگذار هریك بجائی میرویم، برای فردا هرجا رامعین‌میکنید همه آنجا جمع‌شویم.» قبول کرده مقررشد فردا صبح بمنزل نایب‌السلطنه بیائیم. من روانه شدم بطرف منزلیکه برادر بزرگم بادوپسرم آنجا بودند،رسیده در رازدم. خادم آمده‌در راباز کرده‌صیحه کشیده‌حاجی سیاح است!» همه دویده دورم را گرفته،دست و پایم را بوسه داده، بگردنم آویختند و از شوق میگریستند و زبان‌همه گرفته شده، نفس‌ها بشماره افتاده بود. شب را با عزیزان بخوشی گذراندم، صبح رفتم بخانهٔ نایب‌السلطنه . حاجی ملاعلی اکبر و میرزا محمدعلی‌خان‌هم آمدند، اعتمادنظام رسیده مارا برداشته بخانهٔ امین‌السلطان برد . او دراندرون بود، رسم نبود مردم را باطاق انتظار ببرند بلکه در باغ قدم میزدند تا او بیاید . در وسط حجری بود محترمین راآن طرف میبردند ودر روی نیمکت‌ها می‌نشاندند . هرقدر امین‌السلطان خود بشاش بود وبا خوشروئی مردم را ملاقات میکرد، همانقدر فراشباشی او ترشرو وتلخ بود. بیرون‌آمدنش طول کشید، اعتمادنظام چیزی نوشته باندرون‌فرستاد که :«اینها حاضرند. اگر درحبس‌خواهند ماند یانباربیرند واگرمرخصند بروند؟» جواب نوشت: «مرخصند، بروند.». مارا مرخص کردند. آسوده بمنزل آمدم، دیدم رفتن‌ما اسباب نگرانی شده پس‌مشعوف شده شکرها کردند. خیلی متشکرم ازمیرزا محمود خان قائم‌مقام که در شب اول خلاصی من با کمال شعف واردشده گفت: «مایلم که بعد از خلاصی یا اول کسیکه غذا میخورید من باشم. نمیدانید چه تأسف هااز گرفتاری شماداشتم؟» بعد پرسید : «دستخط ها که از حضرت آقاسید جمال‌الدین در نزد شما بود چه کردید؟» گفتم: « در کیف‌کاغذم با سایر آنچه در کیف‌بود بغارت رفته.» زیاد متأسف شد . بقدریکه از بجزارسیدن عبداله‌خان‌والی مشعوف بودم همان قدر از فوت وزیر دفتر و میرزا

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

عیسای وزیر دلگیر بودم.

این تغییر وضع و سلوك شاه با من چقدر اثر کرده و مردم دنیا چه اندازه بی وفا و بی‌صدق و صفا بوده‌اند. آنانیکه سابقاً با آشنائی من فخر کرده، اظهار صداقت میکردند و توسط و وجودم را مؤثر دانسته، تملقها میگفتند؛ الآن وجودم را بی‌اثر دیده گویا بسیار جاها اظهار میکنند که از اول ما اورا آدم بدی میدانستیم. بلی! در یکدوجا دیدم خوشم نیامد و از این قبیل حرفها میزدند. در ولایت خودم که ملاحظه از من داشته و با کسانم رفتاری خوب داشتند و بعلاقه‌ام تعدی نمی‌نمودند، بنای کجرفتاری را گذاشته و کسانم درفشار واذیت بوده‌اند. من که بواسطهٔ سیاحت عالم و دیدن آزادی وحق گوئی در امم، عادت بتقیه و نفاق و تملق نداشته، آزادانه حق گوئی کرده بودم، رفتار مرا نقص و عیب بلکه افساد نامیده برای رضای خاطر ظالمان مرا طعن میکردند. من که اول باین درجه فساد اخلاق در قومی گمان نداشتم و نادانی ملت را از اثر استبداد تا باین حد تصور نمیکردم و فکر میکردم که میتوان در بیداری مردم ایران کار کرد وخدمت بوطن ونوع همین است که مردم را از اوضاع عالم و حال نا گوار و بدی عاقبت هموطنان آگاه کنم حالا می‌فهمم اینان را با هزاران زنجیر نادانی و خرافات مقید کرده و این بیچاره مردم چنان بندگی عادت کرده‌اند که بتصور ایشان نمیآید که انسانند وانسان حقوقی دارد ومیتواند حقوق از دست رفته خودرا بدست آرد. این بزرگان مملکت که هریك با کبروغروری زیردستان را خوار و بی‌مقدار کرده خودرا در اوج فلك وبزرگی می‌بینند نسبت بضعفا گرگ و پلنگ درنده و نسبت ببزرگتر از خود و اقویا سگ تملق کننده و بندهٔ منافق مرعوب و ریاکار هستند. هرقدر عمرم بالاترمیرود و در این خاك بحکم قید اسارت علاقه زن وفرزند، زیادتر مانده و مردم را تجربه میکنم فساد اخلاق عمومی و چشم بستگی و بلاهت وقبول مذلت ونکبت هموطنان رازیادتر فهمیده افسوس میخورم.

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

(واقعهٔ اسفناك ناچاری ازتقاضای‌حمایت از سفارت امریکا)

چون طبیعت عاجز کش اکثر ایرانیان را میدانستم و عیال‌و کسانم در محلات منتظر و در زیر شکنجه شماتت و اذیت بودندعجله داشتم ایشانرا آسوده کنم. بعد ازخلاصی بفوریت‌کاغذی نوشتم و پسرانم‌را با برادر و کسان‌دیگر که بطهران آمده بودند روانهٔ محلات کردم وچون مار گزیده از ریسمان ابلق میترسد باز اطمینان نداشتم که کینه ورزی نکرده مرا دنبال نکنند لذا هم باپست نوشتم وهم باخوی و کسانم‌سپردم که بمحض ورود، تذکره‌ای که از دولت‌اتازونی امریکا برای سفر بژاپن و چین داشتم ودر خانه بود بفرستند. (توضیح آنکه وقتیکه سیاحت امریکا را کرده مصمم شدم کـه بچین هـم رفته سیاحت‌آنجا را هم بکنم از ترتیب رفتن‌بچین تحقیق کردم معلوم شد که هـر کس که در پکن پایتخت چین از دولت متبوعهٔ خود وزیر مختار دارد از طرف دولت خود یا یکی ازوزراء مختار که در یکی از پایتختها دارند سفارشی و معرفی بوزیرمختار آن دولت که در پکن‌است میفرستد یعنی تذکرهٔ تبعیت و معرفی را باو میفرستد او تصدیق کرده ازدولت چین تذکرهٔ مرور صادر میکند تا از سرحد چین عبورش میدهند. دولت ایران در چین وزیر مختار نداشت بنابراین نمیتوانستم بهیچوجه چین و ژاپن را سیاحت کنم‌پس‌با زحمت بسیار درآن تاریخ که هجده سال پیش از این است فقط برای سیاحت ژاپن و چین تقاضای تذکره امریکائی کرده و بواسطه خدماتی که در امریکا کرده بودم که بتفصیل در سیاحتنامه خارجدام نوشته‌ام بمساعدت بعضی دوستان تذکره‌ای و سفارشی بوزیر مختار چین گرفته بودم تا موفق بسیاحت‌آنجا شدم. آن تذکره را برای یادگار نگاهداشته بودم.). در این‌مدت حبس و فشار واذیت محض‌اینکه‌حق ایرانی‌بودن خود راادا کرده بروی دولت متبوعه چنگ نزده، ازقومیت خودتبری نکنم همهٔ صدماترا قبول کرده و اظهار وجود چنین مطلبی نکردم و رجوع بوزیر

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

مختار امریکانشمودم. علامات و نشانها وجای این تذکره را نوشته وبا خوی وبچلها هم درست خاطر نشان کرده، تأکید کردم که آنرا برای من بطهران بفرستند. ایشان آنرا با پست فرستادند، خاطر جمع شدم. چون احتیاط کردم بازمبادا اسباب چینی کنند و این کاغذ بدست کسی بیفتدوهم ازبابت اینکه اطمینان پیدا کنم کـه سفارت امریکا بامن چگونه رفتارمیکند آن تذکره را بردم بسفارت امریکا. وزیرمختار مستر اسپری مسافرت بامریکا کرده بود، نایب او موسیوتایلر حاضر بود باو ارائه کرده وآنرا امانت سپرده، قبض گرفتم. گاهی بخانهٔ امین السلطان میرفتم و گاهی موسیوتایلر را میدیدم. او گفت: «این روزها وزیر مختار وارد میشود» پس ازچند روز ازطرف دولت کسی باستقبال و پذیرائی اوتا انزلی رفته موسیوتایلر هم دوروز قبل ازورود او استقبال کرده وزیر مختار وارد گردید. من هم رفته دیدن کـردم، شخص مؤدب و خوش اخلاقی بنظرم آمد، اظهار مهربانی کرد. موسیوتایلر شرح حال و سفرهای مرا برای او گفته درآخر رفتار دولت را با من و حبس و اذیت را که دیده بـودم بیان کرده او بسیار حیران ومتأسف شده ازسیر واظهارنکردنم تعجب کرده خوشش آمد. از خانه نوشته بودند که: «یعنی اشخاص بما پیچیدگی کرده اذیت میکنند». هفتهٔ دیگـر نوشته بودند کـه یکصد و شصت تـومان که اعتضادالسلطنه از ششصد تومان که شاه حکم کرده بود برای من برقرار کنند همان قدر از محلات از مالیات علاقه‌ام بعنوان تخفیف برقرار کرده بودند میرزا جعفرمستوفی حبس مرا مثل وفاتم محسوب کرده و برای کس دیگر همان وجه را مقرر داشته از ایـن جهت مأمور سخت بدرخانهٔ ما گذاشته هتاکی کرده گرفته‌اند. من هم گاهیکه بنزدامین السلطان میرفتم دیدم عالم او با من عالم بی‌اعتنائی و بی‌محبتی است. از هر طرف کار را بمن تنگ کردند خصوصاً این هتاکی و گرفتن صدوشصت تومان از خانهٔ من بسیاربرای من ناگوار بود. از هر طرف مأیوس شده خواستم بوزیر مختارامریکا اظهار کنم باز غیرت و وطن‌پرستی مانع شد وبهیچ کس نمیتوانستم اظهار حال کنم زیرا در ایران

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

مظلوم بودن سبب وهن و خواری و ظالم بودن سبب افتخار و سربلندی است!.

سابقاً بامجدالدوله آشنایی داشتم ، روزی بنزد او رفتم بسیار اظهار مهربانی و محبت نموده گفت: «ابداً عالم دوستی من تغییر نکرده، چرا پس ازخلاصی،از منزل خودتان بمن خبر نفرستادید وبمنزل من نیامدید؟ الآن هر کار داشته باشید من حاضرم انجام دهم . » . گفتم: « سابقاً اگر مطلبی داشتم بمرحوم میرزا هدایت‌اله وزیر رجوع می کردم و او انجام میداد ، حالا بشما زحمت میدهم.» پس قضیهٔ صدوشصت تومان تخفیف و مأمور بدرخانهٔمن گذاشتن و با توهین گرفتن را گفتم . او گفت: « بصدراعظم مینویسم.» پس نوشت بصدراعظم « حقوقیکه برای سیاح از طرف دولت مقرر شده و دولت قطع نکرده میرزاجعفر مستوفی در حق دیگری مقرر کرده، جهت ندارد. حکم بفرمائید بهرکس داده‌اند پرگردانده برای خود سیاح برقرار دارند.»صدراعظم هم بمیرزاحسین وزیردفتر نوشت که: «مستمری حاجی سیاح قطع نشده، باید بخودش عاید شود .»وزیردفتر هم بمیرزاجعفر نوشت: «حقوق حاجی سیاح را بدیگری‌دادن هیچ جهت ندارد. البته در دفتر باسم‌اوثبت کرده و برسانید.» میرزا جعفر جواب نوشت: « تحقیق نموده عرض میکنم! » پس محل مواجب رااز کتابچهٔ محلات خارج نموده در کتابچهٔ عراق نوشته بوزیر دفتر نوشت که: « در کتابچه محلات چنین‌چیزی نیست! » این‌وزیردفترهم بامیرزاجعفر شریك بودند. محرمانه بصدراعظم‌نوشت : «حاجی سیاح تخفیفی داشته یعنی ازشاه دستخط گرفته‌برده‌اند اگردرحق‌اومرحمت میفرمائیداز غیر این‌محل از جای‌دیگر مرحمت‌نمائید.». این جوابرا صدراعظم‌بمجدالدوله‌فرستاد، اوهم برای بنده‌فرستاد. واقعاً از وضع دستگاه دولت و خلافهایی باین بزرگی و از بدحرکتی میرزاحسین پسر وزیر دفتر که‌می‌دانست پدرش بامن‌چه درجه یگانگی‌داشت زیادحیران و متألم شدم.وضع‌مالیهٔ ایران‌وخیانت‌های مستوفیان‌وغفلت بزرگان‌وشاه ووزراءرا نوشتن، کتاب علیحده میخواهد . مالیات اسمی است که در تمام ایران بهانهٔ چاپیدن است

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

با کمال بی‌اعتدالی املاکیکه مالکان آن‌ها امراء و مقتدرین وملاهای مقتدرمیباشند مالیات ندارد یا اگر دارد قلیل استو تحمیلات بی‌اندازهٔ بضعفاء و رعایا است. قطعاً ثلث آنچه حکام دریافت میدارند بحساب دولت نمی‌آید ودر آنچه بحساب دولت می‌آید مستوفیان تقلبها در دفاتر دارند. مستوفی‌است که به پنجاه اسم از پنجاه‌محل مواجب می‌برد و برای کسان خودشان باحیل که شرح ندارد حقوق بی‌جهت مقرر میکنند، آنچه هم بدولت میرسد بخرج لوطی و مسخره و رقاص و عیش و نوش و قصر و شکار رفته روز بروز خزینه خالی شده وسائل جریمه و غارت ضعفاو زیر بار قرض خارجه رفتن ملت نادان بی خبر ایران برای عیش و ثروت ظالمان فراهم است. بهرحال دانستم میخواهند مرا سر گردان کرده، بی‌جهت دوندگی داده، در آخر نتیجه هم ندهد پس لابد مانده شرح حال داشتن تذکره را اظهار داشته و گفتم: «میخواهم بوزیر مختار امریکا اظهار کنم که بمن تعدی شده و توهین بخانواده‌ام کرده‌اند وفعلا امنیت ندارم.». مجدالدوله اصرار کرد که: «نگوئید و خودتان کاغذی بصدر اعظم بنویسید بلکه اگر مؤثر نشد بخودشاه عریضه شود. ایستادگی کنید بهتر است.». من هم عریضه‌ای بصدر اعظم نوشتم باین مضمون: «در زمان ورودم بطهران و رسیدن بحضور شاه، هدیه‌های نفیس و سکه‌های دول واشیاء قیمتدار که داشتم شاه ازمن‌طلب کرد دادم درموزه موجوداست درعوض سالی‌ششصد تومان مقرری برای من دستخط فرمود که بهانه‌ها آوردند محل ندارد، بالاخره از آن یکصد و شصت تومان مالیات علاقهٔ خودم را بعنوان تخفیف مقرر داشتند امروز بی‌اذن دولت آن راقطع کرده بدیگری داده‌اند. شایسته نیست که‌آن را قطع نمایند و اگر جازم هستند که قطع کنند اشیاء مرا که خیلی از این وجوه گرانبهاتر و در اطاق موزه موجود است رد نمایند. میرزا جعفر چه حق دارد در این مملکت‌قطع حقوق کند و بآن سختی و اذیت از خانهٔ من بگیرند؟ با اینحال من روی رفتن بخانه‌ام راندارم ودرآنجا نمیتوانم زیست کنم.من میتوانم خودم را ازاین گرفتاری

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

آسوده کنم لکن ملاحظات بسیار مرا مانع‌است باسابقهٔ مرحمت خودتان مرا آسوده کنید.». چون کاغذ را دادم جوابی نوشت بوزیر دفتر که: «صباح را آسوده کنید و تحقیق کنید مطلبش چیست.». او هم جواب بی‌فایده‌ای بمیرزا جعفر نوشت. دیدم میخواهند مرا باین در و آن در زنند و این قدر بدوانند که خسته کنند. پس یك کاغذ دیگر نوشته اتمام حجت نموده بصدراعظم نوشتم: «نمیدانم حماقت بود یاغیرت یا دیوانگی که تاحال من‌متحمل همه صدمات بلاجهت شدم، برای‌سفر بچین وژاپن دولت امریکا گذرنامه بمن داده‌الآن در دست دارم. بمشهد تبعیدم کردید، حبس و اذیت کردید، در قزوین حبس کردید، عیال و اولادم سر گردان ماندند ، غیرت وطن مرا مانع شد که خود را بتحت حمایت اجنبی بکشم و چنگ بروی دولت بزنم. من مایهٔ ارتقاء بمناصب و گرفتن انعام و مواجب بد نصیب شدم تاکار بجائی رسید برای وجهیکه دولت بمفت برای من‌مقرر نکرده بود، بدرخانه‌ام مأمور گذاشته، هتاکی کرده، زن و بچه‌ام را اذیت کردند. دیگر مرا طاقت نیست. انصاف بدهید! اگر چاره نفرمائید ناچارم بسفارت اظهار کنم.». خودم کاغذ را بدستش دادم‌خواند وچون بآخرش رسید سرخ شده دربغل نهاده گفت: «فردا جواب میدهم.». بزرگان ایران که در مقابل ادنی حمال خارجه از موش کمترند ومیلرزند کسی را که‌عاجز دیدند و مکرر اظهار عجز و استدعای رفع ظلم شنیدند بر کبر و گردنکشی و بی‌اعتنائی بحرف ضعفا افزوده، آن را دلیل عظمت خود میشمارند. با اینکه رفتن بخانهٔ صدراعظم و بدست خود عریضه دادن در نهایت دشواری بود اقدام کردم تا اینکه بکاریکه هر گاه اضطرار نباشد رکیك شمرده میشود اقدام نکنم. چون سختی و درشتی ازمن ندیده بودند اعتنا ننمودند. بمنزل برگشتم حاجی‌امین‌الضرب آمد، شرح واقعه را برای او گفتم. بعد از فکر گفت: «تا اینجا بسیار خوب آمده‌اید اگر بعد نبازید!» فردا باز بخانهٔ صدراعظم رفتم و گفتم: «طاقت‌انتظار ندارم.» باز باتساهل وعدهٔ‌فردا داد. نا امید بخانه برگشتم، مکتوبی‌ازخانه و کسانم رسید که شرح حال

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

تعدی دیگران و اضطراب خودشان را نوشته بودند. عنان شکیبائی از دستم رفت. بازکاغذ مختصر مفیدی نوشتم که: «سیر از حال گرسنه خبر ندارد. من گرسنه نانو آب نیستم، آبرویم رفته وغرق اندوه و پریشانیم. یاراحت کنید یااجازه دهیدخودم راآسوده کنم.» . خودم بدستش‌دادم بملایمت گرفته خواند و گفت: «آسوده باشید جواب میدهم.» باز بدفع‌الوقت گذشت و جوابی نرسید. بهر کس از دوستان گفتم راهی‌نتوانستند پیدا کنند. راه‌چاره بسته شدلابدبسفارت امریکا رفتم، بیارمهربانی کرده، از هر قبیل صحبت‌ها نمودند لکن باز اظهار مطلب نکرده برگشتم. یکنفر آمده گفت: «در اداره نایب‌السلطنه از تو گفتگو درمیان بود ، من درست نفهمیدم چه میگفتند. من چیز خوشی نفهمیدم شاید خیال بدی داشتند.». واقعاً من هم چون ایمن نبودم بسفارت امریکارفته شرح حال گفتم. ایشان گفتند: «مادامیکه شمااظهار و خواهش نکنیدهر صدمه که بشما برسدما حق گفتگو نداریم زیرا میگوئیم‌شاید خودتان راضی باشید لکن هر زمان اظهار شکایت کنید ما همه نحو همراهی با شما میکنیم.». گفتم: «پس‌من میروم دفعهٔ دیگر نیزاتمام حجت بامین‌السلطان صدراعظم میکنم، اگرآسوده نکرد میآیم شمااقدام کنید.» قبول کردند. برگشته باز بصدر-اعظم نوشتم: «اگر تا فردا جواب‌کاغذ مرا نداده، آسوده‌ام نکردید مثل اکل‌میته‌و قطع عضو لابدمانده بسفارت امریکا خواهم رفت وحمایت خواهم خواست.» کاغذرا خودم بدست صدراعظم دادم. خوانده گفت: «موعد راتافردا مقرر کرده‌اید؟» گفتم: «بلی‌اخودتان مجبور کردید. چاره‌ندارم.» کاغذرا گرفته بغل گذاشته، دیگرجوابی نداد. تا امید بمنزل برگشته شب را با پریشان خاطری بروزآوردم. صبح بحمام رفته برگشته دیدم یك نفر درمنزلم‌است کاغذی بدستم داده‌زبانی هم گفت: «حضرت والا نایب‌السلطنه فرمودندبعجله هرچه زودتر بدیوانخانه بیایید.» کاغذ را باز کرده خواندم معلوم‌شد منتظم‌العلماء از طرف نایب‌السلطنه ابلاغ نوشته که حسب امر شاه مرا احضار کرده‌اند بدیوانخانه بروم نزد نایب‌السلطنه و نوشته که: «اعلیحضرت

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

شهریاری پرتو مراحم کاملهٔ خـود را شامل حال شما فرمـوده، زود بیائید مضمون مرحمت را بشنوید.». بآن گماشتهٔ نایب‌السلطنه گفتم: «آسودگی من در این است که نیایم! عاقلان گفته‌انـد دور از شتر بخواب خـواب آشفته نین!» گفت: «حـه میگوئید پسر پادشاه شما را می‌فریبد؟» گفتم: «صحیح است لکن من در جبین ایـن کشتی نور رستگاری نمی‌بینم!» گفت: «پس جـواب بنویسید.» گفتم: «جـواب هم نمینویسم!» گفت: «چرا؟» گفتم: «برای اینکه من تبعهٔ خارجه‌ام هر کس مرا احضار میکند باید از سفارت بخواهد!» مأمور شروع کرد بسخت گرفتن که: «آقافرموده یا باید یا جواب بنویسد.» گفتم: «جواب همان است که گفتم!» او بعد از اصرار، متغیرانه بنزد نایب‌السلطنه رفت. منهم فوراً بسفارت امریکا رفته، کاغذ نایب‌السلطنه را ارائه کرده گفتم: «جواب خواستند من گفتم که پیش ازاظهار تبعیت، جواب‌میدادم حالا باید جواب از سفارت بخواهند.» بسیار تحسین کرد پس نوشت بنایب‌السلطنه که: «حاجی سیاح را خواسته بودید فـردا با نایب خـودم میفرستم.». پس از آن قـدری گذشت، از منزلـم خبر آوردند که بـاز نایب‌السلطنه عقب مـن مأمور فرستاده بوده . من بسفیر اظهار کردم منشی خود را خواسته نوشت :«حاجی سیاح راخواسته بودید، من نوشتم‌با نایب خودم میفرستم. بازشما چراعقب او فرستاده‌اید؟ چون این‌کار بیقاعده را کرده‌ایددیگر او را نخواهم فرستاد!هر کس رابا اوحرفی هست بیاید سفارت.»پس کاغذ رافرستاده گفت: «من دیگر از این اشخاص اطمینان ندارم. شما یادرسفارت بمانید یااگرخواستیدبیرون ومنزلتان بروید باید دونفر از سفارتخانه با شما همراه باشند.» من دیدم حرکت در شهربا دو نفر مأمور سفارت رکیك است و در سفارت ماندن و روزها گردش کردن بهتر است، ماندن سفارتـرا اختیار کردم. امر کردتختخواب و اسباب راحتمرا مهیا کردند ودراطاقی‌مخصوص همه چیز فراهم نمودند. پس شب خلوت‌ازمن‌پرسید:«چه تقصیر برشما گرفته وچرا شمارا دنبال کرده‌اند؟» من‌تمام تفصیل‌سیاحت وعودبولایت و آمدن‌سید جمال‌الدین

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

بخواهش شاه بعدتبعید اورا بآن‌افتضاح بعدکاغذها نوشتن و قانون‌خواستن ومقصر گردیدن و گرفتری وحبس‌درقزوین و آن سختی‌ها را شرح‌میدادم. دیدم‌اوسکوت تام اختیار کرده ،بیحر کت مانده، گمان کردم خفته، حرف خود را بریدم. گفت: «چراتمام نمیکنید؟». گفتم:«من گمان کردم شما بخواب رفتید» گفت: «عجبا! شما مرا چگونه آدمی‌فرض کردید؟ آیا میشود کسی‌این‌مصیبت‌ها را بشنودوخوابش ببرد؟ اینان‌چگونه‌انسانهائی‌هستند؟ من بشما میتوانم‌بگویم اگر اینها ازشما دلجوئی کرده و بطورکامل‌آسوده کردند که خود راضی شدید چه بهتر والا من خودم شما راهمراه خود برده بکشتی سوار کرده روانه امریکا میکنم و اسباب راحت شما را فراهم‌می‌نمایم و عیال‌شما را هم دنبال شما روانه‌میکنم. البته واهمه نکرده، آسوده‌باشید.». پس با کمال مهربانی تمام اسباب راحت مرا مهیا کردند . من نتوانستم راحت بخوابم، غرق خیال بودم که این چه وضعی بود پیش آمد؟ آیا در خانه و ولایت ما این را چگونه شهرت خواهندداد ؟ واقعاً وزیر مختار نهایت ملاطفت و حمایت با من کرده کم کم خبردرطهران نشر کرد ومعلوم شد که میخواسته‌اند مرا بحیله‌بدست آورده تلف کنند یا بلای سختتر بسرم بیاورند . دوستان و کسان دیگر بسفارت بدیدنم میآمدند ، هر کس‌میآمدبتالار مزین خوبی برده، همه نحو خدمت‌میکردند چای و شیرینی و قلیان و پذیرائی تهیه شده بود ، هر کس بیرون میرفت حکایت میکرد. واقعه را روزنامه کرده برای نایب‌السلطنه و شاه خبر میبردند. روزی باز وزیر مختار درخلوت با من گرم صحبت شده گفت:«مکرر کسان سلطنت ایران نزد من آمده میگویند شما بخاطر یك‌نفر یك دولت را از خود میرنجانید!یکنفررعیت چه اهمیت دارد که بخاطر آن میان دو دولت را بهم میزنید؟ من جواب میگویم یکنفر یکدولت است و یکدولت یکنفر است! اگر دولت ما ازیکنفر حفاظت‌نکند باید از هیچ کس حفاظت نکند زیرا همه‌یکنفر است. اما اینکه‌میگوئید ماباشما هم سرحد نیستیم اشتباه کرده‌اید! کشتی امریکا یکسره آمده دربوشهر لنگر میاندازد .

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

میگویندبشما محبت‌خواهند کرد گفتم محبت‌ها که تاالآن کـرده‌اید کافی است! من طاقت‌شنیدن آنرا ندارم. بدانید کهاگرشما خودتان‌میل کردید ورفتیدآزادیدواگر میل نکردید خودم شما را با اهل و عیالتان سوار کشتی کـرده تا اسلامبول همراه آمده ، از آنجا روانه بامریکا میکنم.». واقعاً خیلی متأسف شدم کـه بدبخت‌وطن و هموطنان من ! انسان بواسطهٔ یك‌حرف صحیح در وطن خود اینقدر مظلوم شود کـه دل امریکائی باو سوخته حاضر باشد هرخرج و زحمت را قبول کرده او را از دست ظلم هموطنانش خلاص کند! چون مکرر در میان گفتگو ذکر شده بـود کـه بعضی اسناد و نوشتجات مرا بغارت‌بردند از آن‌جمله سند طلب از حاجی عبدالرزاق‌تاجر بمبلغ سیصد تومان را برده پول را گرفتندو کیف مرا هم از منزل عبدالله‌خان والی بردند که بعضی چیزهای مهم در آن داشتم ، از من صورت خواسته ، مکتوب بصدر اعظم نوشته، آدم خود رافرستاده مطالبه کردو صدر اعظم‌هم مکتوبرا بنایب‌السلطنه فرستادمطالبه کرد.او در جواب‌نوشت که:«هرچه از او برده بودند پیش‌ازفرستادن بقزوین پس دادند!» صدر اعظم‌همان جوابرا بسفارت‌فرستاد.من گفتم:« نه نفردیگر بامن اسیر بودند که‌هیچ وقت از یکدیگر جدا نشده‌ایـم . ایشان سهل‌است اگـر نوکران نایب‌السلطنه هم شهادت دادند که بمن‌رسیده قبول میکنم . اوبردن وغارت کردن را بموجب این‌کاغذ اقرار کرده ، برگرداندن را باید مدلل کند؟» بازچند روز بدین منوال گذشت. روزی نریمان‌خان‌قوام‌السلطنه از دوستان قدیم که‌بوزارت مختاری وینه مأمورشده‌بودبوداع من‌آمده گفت[:«برادر! من رفتم صداعظم را بـبینم بمن گفت : « دیدید من اقدام بخلاصی محبوسین قزوین کردم وهر نوع بود شاه را راضی نمودم ایشانرا آزاد کرد و از شما خواهش کـردم نزد شاه از ایشان خوب بگوئید و حبس ایشان رابگوئید صحیح‌نیست.شماهم رفته در پیش شاه‌وقتیکه از شما از محبوسین قزوین پرسید گفتید من دو نفر ایشان را میشناسم حاجی سیاح و مستشارالدوله، خواستم در قزوین ایشان را ملاقات کنم‌سعدالسلطنه رخصت نداد،

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

ایشان آدمهای خوبی هستند و حبس ایشان در نظر خارجیان بدنماشده، خصوصاً حاجی سیاح را همه جامی‌شناسند . شما و من سعی کردیم ایشان خلاص شدند حالا حاجی سیاح اسباب زحمت من‌واسباب خیال شاه شده و مراو شاه‌را ازکار خیر و خوبی پشیمان کرده، از بابت تبعیت اجنبی و رفتن او بسفارت، شاه خیلی اوقاتش تلخ است ویمن ملامت میکند که تو سبب خلاصی اوشدی» حالا خوباست شماعلاج این‌کار را کرده و اینان را ازکار خیروترحم پشیمان نکنید.»] گفتم :«واله این‌کار من ، من باب اکل میته است تا ناچار نشدم و تا مکرر اتمام حجت نکرده مأیوس نشدم، اقدام نکردم . دیدم ممکن نیست اینان از گریبان من دست بکشندو گمان کرده‌اند که من از حرف عدل وآزادی وتوجه بوطن و ترقیات که در عالم دیده‌ام دست بردار نیستم واینها ازبدترین تقصیرات، حرف حق وآزادیخواهی‌را میدانند. اینان با ملاها همدست شده همیشه میخواهند که این ملت را از نادانی کور کرده مثل گوسفند قربانی گوشتشان را بخورند چنانچه اگر گاو قربانی میدانست او را برای کشتن می‌برند ، هرگز تمکین نمیکرد یا لامحاله گریخته ، سر بصحرا میگذاشت . اینان هم خیال کرده‌اند که هرگاه‌این ملت‌بدبخت معنی حقوق بشری را بدانند ولذت‌آزادی را بچشند دیگرتن بزنجیراسارت‌نمیدهند و گمان میکنند که من ازکسانیم که میتوانم باین اسیران راه خلاصی بیاموزم و حال آنکه چندین اشتباه شده ، اما من اشتباه کرده بودم شاید در این خیالات بودم‌لکن الآن ملتفت شده‌ام که جهد من در خلاصی این اسیران سبب این است که خود همان اسیران‌مرا هم دچار اسیری کنند . هرگاه دو مرغ ازاول در قفس‌از تخم بیرون‌آمده و بزرگ شده غیر قفس جائی نبینند و اتفاق سبب شده یکی از قفس بیرون آمده این فضا و هوا و سبزه و صحرا و آزادی و حرکت اختیاری‌را دیده بعد بخواهد برفیق خود که درقفس است و از عالم فقط قفس‌دیده و بس، معنی‌آزادی را بفهماند او هرگز نمی‌فهمد بلکه شاید بمنقار او برمیخیزد لکن‌ممکن‌است طول زمان وسیر عالم‌طبیعت،

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

قفس‌را پوسانیده و ریخته روزی بالطبع آنکه درقفس‌است آزاد شده آن وقت بفهمد. این‌اسیران‌نادان‌هم نخواهند فهمید لکن طبیعت‌کار خود را خواهد کرد چنانچه در ممالك عالـم کـرده . اما شاه اشتباه کرده و این ظالمان کج فهمیده‌اند ، از این جهت که‌نمیدانند بالاخره مرغان از قفس‌آزاد میشوند و این ملت اسیر از بردن‌بار فوق طاقت خسته شده می‌افتد وهمین که مرکوب را کمر شکست وافتاد، راکب هم افتاده در وسط راه میماندو بمنزل نمیرسد. این ملت اسیر را کمرشکسته ، نزدیك استخر وخر سوار هردو در وسط راه بمانند و این بـار بمنزل نمی‌رسد لکن این بدبختان عیش‌ومستی موقتی رااز دست نداده در فکر آیندهٔ مملکت وسلطنت‌ورعیت نیستند و از من هم بی‌جهت ظنین شده‌اند . من مأیوسم و ناچار چشم بهم میگذارم و همرنگ جماعت میشوم‌ولی‌میخواهند هرروز من هم درهرجا شاه را شاهنشاه دنیا و اعدل‌واشرف از گذشتگان و آیندگان وایران راآبادترین وقویترین ممالك جهان و ملت ایـران را راحترین عالمیان بگویم! بگوئید ایشان و ملاها که مثل تکفیر شمشیری دارند و مثل‌بابی‌بگیری زنجیری! از مثل من‌ضعیف و هزار امثال من‌چه‌بر می‌آید ؟ دست از گریبانم بردارند. بهر حال چون میفرمـائید ایشانرا ازکار خیر پشیمان نکنم اگرچه‌میدانم ایشان کار خیری‌ندارند و اگرچیزی کردند که‌بنظر خیر آید ملاحظات‌دیگر دارند ، بازمن ازهمین جا برمیگردم با اینکه هیچ اطمینان بقول و عهد و قسم وفتوت ایشان ندارم و چند دفعه آدم فرستادند نرفتم حالاخودم تنها و بلا واسطه میروم و وامیگذارم بایشان و هر نوع میل صدراعظم است اطاعت میکنم.» پس‌از رفتن او باوزیر مختار گفتگو کرده گفتم: «من میخواهم خودم رفته رفع کدورت شاه رابکنم.» او گفت: «من مانع نیستم‌لکن‌اگر رفتید وموافق‌مطلوب رفتار نکردند دیگر نمی‌توانم اقدامی کنم و بعلاوه باید تذکره شما را تجدیدکنم‌و کار تبعیت شمارا محکم کرده نگذارم تعدی نمایند.» گفتم: «من از محبت‌های شما و زحمت‌ها که داده‌ام شرمنده‌ام ، بیشتر از این طاقت توقف و زحمت دادن ندارم .

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

میگویند این کار من شاه را متغیر کرده و گفته مردم قابل ترحم نیستند و این‌بهانه شده که مراسد باب‌خیر نمایند. میروم و بمردانگی ایشان وامیگذارم. من که هر زحمت وضرر جانی‌و مالی را قبول کرده، متحمل شده‌ام این فتوت را هم میکنم.». وزیر مختار گفت: «از بابت ما نگران نباشید ما بهر درجه باشما همراهی میکنیم. ولی‌اگرخودتان برفتن‌میل دارید با کسان من بروید.». پس‌مترجم و ناظر خود را بامن روانه کرد. بخانهٔ صدراعظم رفته دیدم‌خودش حاضر نیست‌لکن مهندس‌الممالك حاضر بود. بسیاراظهار امتنان کرده گفت: «این‌اقدام‌شما سبب خوشحالی‌و آسودگی صدراعظم از سوء خیال شاه خواهد شد.». پس‌بر گشته شب باقانوس و کسان‌سفارت رفتم. در جلوی خانه او جمعیت زیادی بود که مانع از ورود بودند. مرا داخل کرده بتالار نزد صدراعظم بردند. جمعی از اعیان دولت که حاضر بودند تعجب کردند زیرا همه از قضیه مطلع بودند. مرا خواسته در پهلوی خود نشانید. من گفتم: «میدانید شاه و نایب‌السلطنه و خودتان مرا خواستید نیامدم لکن اینك خودم آمدم تانگوئید من سدباب خیر شده‌ام. حالاهرحکمی بشود اطاعت‌دارم.». صدراعظم زیاد مشعوف شده گفت: «من در مساعدت حاضرم هر نوع میل شما باشد کارها را انجام میدهم و اعلیحضرت شاه هم تلافی خسارتهای جانی ومالی و آبرو که بر شما وارد شده می‌نمایند.» گفتم: «چشم بمرحمت ندارم! از طرف بنده آسوده باشید و آسوده‌ام کنید.». پس بر گشتم بنزد وزیرمختار. سؤال کرد: «چه کردید؟» گفتم: «آسوده شدم.» و بیان واقعه را کردم لکن بوزیر مختار گفته بودند: «درحق‌سیاح همه نحوصدمه منظورمی‌دارند و بهر نحواست تلفش‌میکنند.» بمن گفت: «تا در این شهرهستید دراین‌منزل باشید». من چون میرزا نصرالله‌خان‌مشیرالملك را ممتاز و نیك‌نفس‌تراز سایرین دیده بودم از اوخواهش کردم که اصلاح امورمن با صدراعظم بتوسط او باشد. قبول کرده اولا تحقیق کردند معلوم شد که مواجب مراخودمیرزاجعفربنام ساختگی‌برای خودبرده‌بود پس‌ازاو بر گردانده باسم خودم

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

رقم کردند و مقرر شد که هرمطلب داشته باشم بتوسط مشیرالملك بسدراعظم اظهار کنم مساعدت نمایند. درباب اشیائیکه شیخ اسداله اعمی فروخته بود و اثاث‌البیت‌و اشیاء که درخانهٔ او داشتم پس‌ازفوت‌او همان‌طور مانده بودوپسر او میرزاغلامعلی‌خان همه را تصرف کرده بود ، بمقتضای دوستی پدرش بهر نحـوخواستم دوستانـه حقوق مرا بدهد و حتی راضی بودم لااقل نصف را بدهد این جوان بالکلیه انکار کرد . شیخ مرتضی که بابنده آشنای قدیم بود بمن گفت: « من‌از ایـن‌فقره اطلاع کامل دارم از صدارت خطایی بمن‌بگیرید عمل را تمام‌میکنم. » من‌هم‌کاغذی گرفتم که او عمل ما را تمام کند. اوآدم فرستاده پسر شیخ‌اسداله رااحضار کرداو تافردا مهلت خواسته بود. فردامن‌هم رفتم‌آن جوان‌هم‌حاضر شد. وضع رفتار شیخ‌مرتضی را طور دیگر دیدم. چندمکتوب مرا میرزاغلامعلی درآورد که آشکارا پاك کرده و بخط خود نوشته بود بشیخ‌مرتضی نشان‌دادم دیدم میگوید: « باید در محضریکی‌از علماء مرافعه کنید.» گفتم:« اطلاع‌شما و گذراندن عمل همین‌بود؟ دیگر من چیزی نمیخواهم!». برخاسته بیرون‌آمدم. یکی‌ازنوکران شیخ‌مرتضی گفت:«بمن‌خدمتانه بدهید! مدعی‌علیه‌شمارااحضار کرده‌ام» گفتم:«حقوق و کتب واسباب وپول‌وساعت‌ها و انگشترهای من گرفته نشد ، من دیگرحقوق از کسی مطالبه نمیکنم و صرف نظر کردم.» گفت:«واله مااجرت‌ومزد نداریم، از مردم بایدبرسد!»پس مبلغی باودادم. گفت:« آقاخودسهل‌انگاری میکنید حق‌خودرااز دست‌میدهید.میرزاغلامعلی پانزده تومان‌دادطرف‌اورا گرفتند!شما بیست‌تومان بدهیدطرف شما رابگیرند!»واقعاً برای انسان در این مملکت اگر زنجیر پا بستگی عیال‌و اولادنگاهش ندارد ، زندگانی حرام وبدبختی‌است. این‌دوست واین آگاه ازحقیقت،این عدلیه ومرافعه مملکت!.

رفتن بمحلات بعد از خلاصی از حبس (سنه ۱۳۱۱ قمری - ۱۲۷۳ شمسی)

در سال‌یونت‌ئیل‌سنه۱۳۱۱قمری وضع دولت‌از اینقرار است.

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

میرزا علی اصغرخان صدراعظم، میرزاحسن‌خان مستوفی‌الممالک‌وزیر داخله، میرزا حسین‌وزیر دفتر، نایب‌السلطنه وزیرجنگ و حاکم طهران، ولیعهد درآذربایجان، ظل‌السلطان دراصفهان، رکن‌الدوله‌در فارس، مؤیدالدوله‌درخراسان، صاحب دیوان در گیلان،ملک‌آرادرلرستان،حشمةالدوله درعربستان(خوزستان)حسام‌السلطنه‌عراق حسام‌الملک کرمانشاه، فرمانفرمادر استرآباد حکومت‌داشتند و در سایرولایات کسان دیگر. در این سالها مزاج‌ناصرالدین‌شاه بر رعیت ایران متغیر است و ظلم اشتداد یافته طول مدت، درباریان و بزرگان و حکام همه را براه حیله و تقلب و غارت مال مردم آگاه ودلیرساخته، تمام همّت خود را برجمع مال وپریشان کردن رعایامتوجه ساخته، رقابت و هم چشمی تامیرداران مملکت بایکدیگر در جمع‌مال و جلال و کثرت املاك و تعدّی‌برزیردستان مضاعف و افتخارشان منحصر بزیادتی‌و جمع ثروت و آوردن غارت ازولایات بدبخت ایران است و شاه هم بیشتر از سابق غرق عیش وشکار و غفلت است.

میرزاجعفر مستوفی که حقوق دیوانی مرا بخرج عراق در کتابچه‌ای ثبت کرده بود از او سند گرفتیم که وصول کرده بدهد پس از اینکه بدرجه‌ای اطمینان پیدا کردم که دیگر متعرض‌من نمیشوند، مصمم شدم که بمحلات رفته کسان خودرا که دراانتظار ندتسلی داده و اصلاح خرابیهای این مدت رابنمایم. نزدمشیرالملك رفته تشکرها کرده،عذر زحمات خواسته وحاجی امین‌الضرب راوداع نمودم. پس بنزد وزیر مختار امریکا مستراسپری رفته تشکرات تقدیم نموده، از موسیو تایلر نایب سفیر عذرزحمات خواسته بادلیجان بطرف قم حرکت کردم. راه قم‌راتازه ساخته‌اند، بعداز ورود بقم وزیارت و ملاقات بعضی‌دوستان مطلع شدم که از محلات‌بطوریکه نوشته بودم اسب آورده‌اند. آورنده راپیدا کرده سواره از راه‌نیزار بطرف‌محلات‌روانه‌شدم. واردخانه گردیدم نمیتوانم‌شادی‌وشعفیکه‌برای‌عیال‌واطفال که بعد از یقین به یتیم ماندن، پدر را یافته یابحقیقت گم‌شده‌ای پیدا کرده یامیت

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

زنده شده‌رادیدندیان نمایم.شکر خدا را براین خلاصی‌و سلامتی و دیدار یکدیگر بجا آوردیم. بعداز ملاقات دوستان و فراغت، مشغول اصلاح‌خرابیهای گذشته و ترتیب عمل زراعت شدم . سند میرزا جعفر مستوفی را نزد ساعدالدوله فرستادم که از میرزا جعفر در عراق حقوق مرا بگیرد . او جواب نوشت که : « میرزا جعفر موافق کتابچهٔ دولتی دریافت‌داشته و برده‌است.» لابدمانده مکتوب سرداررا باسند میرزا جعفر نزد مشیرالملك بطهران فرستادم . او هم بسید جواد خزانه‌دار داده، او مأمور گذاشته بسختی از میرزا جعفر وصول نموده ارسال داشتند . زیاد ممنون‌شدم بعدمعلوم شد که دوساله‌ایام حبس‌مراهم‌میرزاجعفر باسم‌دیگری خودش برده‌وخورده، این است وضع‌دولت و مالیهٔ ایران!

پس از اینکه قدری توقف شد خبر رسید که حکومت‌محلات و گلپایگان را حضرت ظل‌السلطان بمیرزا حسین خان انتظام‌الملك پسر مرحوم مصطفی قلی خان سهام‌السلطنه داده ، بسیار خوشحال شدم زیرا که باپدر او نهایت دوستی داشتم . اوهم نایب میرزا علی نام‌را که با من آشنائی داشت ومرد بی‌سوادی بود بنیابت حکومت فرستاد . احترامات را موافق حال منظور کردم ، او هم از من زیاد خوشنود بود . خبر رسید انتظام‌الملك بگلپایگان رسیده چون جوان تازه‌کار هوسرانی بود با مردم بدسلوکی کرده‌لکن بواسطهٔ اینکه ابتدای سال بود مردم شکایت از او نکرده‌اند و از آنجا عازم محلات شده بود . نایب‌میرزا علی از من خواهش کرد که‌منزل بیرونی خودم را برای او تخلیه کنم زیرا منزل موافق حکومت، در محلات نیست و اندرونی ما را که دو دست است یکی را بیرونی‌بکنیم مردم هم بزحمت نیفتند . قبول کردم و آنجا را مهیا نمودیم. درحین ورودش پسرم همایون را نیز باستقبال فرستادم پس از ورود در بالاخانه ما منزل کرد . بدیدنش رفتم ، شکایت از تنگی منزل کرد ، دیگران هم خواهش کردند بالاخره یکی از اندرونیها راهم‌خالی کرده باو دادم و راه وسط را مسدود کردم . کمی‌مانده ، بنای

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

تعدی بمردم و بد سلوکی را گذاشت و نایب‌میرزاعلی هم نتوانست از بدرفتاری و مردم آزاری نوکران او جلوگیری کند، خیلی از وضع رفتار او دلتنگ شدم. مکرر نصیحت کردم مفید نشد، از علماء معتبر بازدید و ملاحظه نکرد، از باغات و داربست مردم چوب وهیزم می‌آوردند، بخانه مردم رفته‌اذیت میکردند، از کوچه اگر کسی میگذشت مؤاخذه میکرد که من در بالا خانه نشسته‌ام چرا از زیرعبور کردند؟! از این قبیل حرکات بی معنی میکرد. باز نصیحت کرده دوستی پدرش را خاطر نشان کردم و گفتم :« اول کارشما است. اگر خود را بد نام کنید دیگر یك ده هم بشما نمی‌سپارند!» بالجمله چند نفر اشرار بد آموز دور این جوان بی‌تجربه را گرفته، نگذاشتند حرف بگوشش فرورود. از بابت دوستی پدرش متأسف شدم. علماء و مردم‌مرادیده گفتند:«باید شکایت کرده معزولش کنیم.» گفتم :«من‌مستقیماً داخل نمیشوم لکن مانع نشده، مساعدت باطنی هم میکنم.». باز من باین دوست‌زاده خود هر قدر نصیحت کرده گفتم :«این‌حرکات سبب میشود مردم شکایت‌میکنند هم معزول میشویدهم بعداز این ازکار می‌افتید.» گفت :« ظل السلطان بمن‌مرحمت فوق‌العاده‌دارد.». گفتم:«لکن‌حق‌ندارد شمارا مرخص کندبمردم‌ظلم کنید.». گفت: « امین‌الدوله هم بمن خیلی‌محبت‌دارد !» پس‌کاغذهای او را بمن نشان داد که نوشته نصیحت کرده بود که:« تو نباید حکومت قبول کنی اصلاح‌املاك و دارائی پدربهتر از حکومت و دخل جدید است ـ کهن جامهٔ خویش پیراستن ـ به از جامه عاریت خواستن.» گفتم:« شما نصیحت اورا هم نشنیده‌اید. حکماء بزرگ، ظلم را بدتر از جمیع نجاسات شمرده‌اند، ظالم خود را آلوده بنجاسات و متعفن و رسوا میکند.». بالاخره قبول‌نکرد. میرزاهادیخان، نایب‌الحکومه قدیم محلات، با ملاها و مردم تلگرافاً شکایت بظل‌السلطان کردند، اوهم انتظام‌الملك را تلگراف کرده خواست که حرکت کند و بعد از یك هفته‌بمردم جواب داد که :«انتظام‌الملك معزول‌است، آدم‌کافی معین میشود.». مقصودش این‌بود که مردم بعد از عزلش و حرکتش مطلع

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

شهریاری پرتو مراحم کاملهٔ خـود را شامل حال شما فرمـوده، زود بیائید مضمون مرحمت را بشنوید.». بآن گماشتهٔ نایب‌السلطنه گفتم: «آسودگی من در این است که نیایم! عاقلان گفته‌انـد دور از شتر بخواب خـواب آشفته نین!» گفت: «حـه میگوئید پسر پادشاه شما را می‌فریبد؟» گفتم: «صحیح است لکن من در جبین ایـن کشتی نور رستگاری نمی‌بینم!» گفت: «پس جـواب بنویسید.» گفتم: «جـواب هم نمینویسم!» گفت: «چرا؟» گفتم: «برای اینکه من تبعهٔ خارجه‌ام هر کس مرا احضار میکند باید از سفارت بخواهد!» مأمور شروع کرد بسخت گرفتن که: «آقافرموده یا باید یا جواب بنویسد.» گفتم: «جواب همان است که گفتم!» او بعد از اصرار، متغیرانه بنزد نایب‌السلطنه رفت. منهم فوراً بسفارت امریکا رفته، کاغذ نایب‌السلطنه را ارائه کرده گفتم: «جواب خواستند من گفتم که پیش ازاظهار تبعیت، جواب‌میدادم حالا باید جواب از سفارت بخواهند.» بسیار تحسین کرد پس نوشت بنایب‌السلطنه که: «حاجی سیاح را خواسته بودید فـردا با نایب خـودم میفرستم.». پس از آن قـدری گذشت، از منزلـم خبر آوردند که بـاز نایب‌السلطنه عقب مـن مأمور فرستاده بوده . من بسفیر اظهار کردم منشی خود را خواسته نوشت :«حاجی سیاح راخواسته بودید، من نوشتم‌با نایب خودم میفرستم. بازشما چراعقب او فرستاده‌اید؟ چون این‌کار بیقاعده را کرده‌ایددیگر او را نخواهم فرستاد!هر کس رابا اوحرفی هست بیاید سفارت.»پس کاغذ رافرستاده گفت: «من دیگر از این اشخاص اطمینان ندارم. شما یادرسفارت بمانید یااگرخواستیدبیرون ومنزلتان بروید باید دونفر از سفارتخانه با شما همراه باشند.» من دیدم حرکت در شهربا دو نفر مأمور سفارت رکیك است و در سفارت ماندن و روزها گردش کردن بهتر است، ماندن سفارتـرا اختیار کردم. امر کردتختخواب و اسباب راحتمرا مهیا کردند ودراطاقی‌مخصوص همه چیز فراهم نمودند. پس شب خلوت‌ازمن‌پرسید:«چه تقصیر برشما گرفته وچرا شمارا دنبال کرده‌اند؟» من‌تمام تفصیل‌سیاحت وعودبولایت و آمدن‌سید جمال‌الدین

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

بخواهش شاه بعدتبعید اورا بآن‌افتضاح بعدکاغذها نوشتن و قانون‌خواستن ومقصر گردیدن و گرفتری وحبس‌درقزوین و آن سختی‌ها را شرح‌میدادم. دیدم‌اوسکوت تام اختیار کرده ،بیحر کت مانده، گمان کردم خفته، حرف خود را بریدم. گفت: «چراتمام نمیکنید؟». گفتم:«من گمان کردم شما بخواب رفتید» گفت: «عجبا! شما مرا چگونه آدمی‌فرض کردید؟ آیا میشود کسی‌این‌مصیبت‌ها را بشنودوخوابش ببرد؟ اینان‌چگونه‌انسانهائی‌هستند؟ من بشما میتوانم‌بگویم اگر اینها ازشما دلجوئی کرده و بطورکامل‌آسوده کردند که خود راضی شدید چه بهتر والا من خودم شما راهمراه خود برده بکشتی سوار کرده روانه امریکا میکنم و اسباب راحت شما را فراهم‌می‌نمایم و عیال‌شما را هم دنبال شما روانه‌میکنم. البته واهمه نکرده، آسوده‌باشید.». پس با کمال مهربانی تمام اسباب راحت مرا مهیا کردند . من نتوانستم راحت بخوابم، غرق خیال بودم که این چه وضعی بود پیش آمد؟ آیا در خانه و ولایت ما این را چگونه شهرت خواهندداد ؟ واقعاً وزیر مختار نهایت ملاطفت و حمایت با من کرده کم کم خبردرطهران نشر کرد ومعلوم شد که میخواسته‌اند مرا بحیله‌بدست آورده تلف کنند یا بلای سختتر بسرم بیاورند . دوستان و کسان دیگر بسفارت بدیدنم میآمدند ، هر کس‌میآمدبتالار مزین خوبی برده، همه نحو خدمت‌میکردند چای و شیرینی و قلیان و پذیرائی تهیه شده بود ، هر کس بیرون میرفت حکایت میکرد. واقعه را روزنامه کرده برای نایب‌السلطنه و شاه خبر میبردند. روزی باز وزیر مختار درخلوت با من گرم صحبت شده گفت:«مکرر کسان سلطنت ایران نزد من آمده میگویند شما بخاطر یك‌نفر یك دولت را از خود میرنجانید!یکنفررعیت چه اهمیت دارد که بخاطر آن میان دو دولت را بهم میزنید؟ من جواب میگویم یکنفر یکدولت است و یکدولت یکنفر است! اگر دولت ما ازیکنفر حفاظت‌نکند باید از هیچ کس حفاظت نکند زیرا همه‌یکنفر است. اما اینکه‌میگوئید ماباشما هم سرحد نیستیم اشتباه کرده‌اید! کشتی امریکا یکسره آمده دربوشهر لنگر میاندازد .

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

میگویندبشما محبت‌خواهند کرد گفتم محبت‌ها که تاالآن کـرده‌اید کافی است! من طاقت‌شنیدن آنرا ندارم. بدانید کهاگرشما خودتان‌میل کردید ورفتیدآزادیدواگر میل نکردید خودم شما را با اهل و عیالتان سوار کشتی کـرده تا اسلامبول همراه آمده ، از آنجا روانه بامریکا میکنم.». واقعاً خیلی متأسف شدم کـه بدبخت‌وطن و هموطنان من ! انسان بواسطهٔ یك‌حرف صحیح در وطن خود اینقدر مظلوم شود کـه دل امریکائی باو سوخته حاضر باشد هرخرج و زحمت را قبول کرده او را از دست ظلم هموطنانش خلاص کند! چون مکرر در میان گفتگو ذکر شده بـود کـه بعضی اسناد و نوشتجات مرا بغارت‌بردند از آن‌جمله سند طلب از حاجی عبدالرزاق‌تاجر بمبلغ سیصد تومان را برده پول را گرفتندو کیف مرا هم از منزل عبدالله‌خان والی بردند که بعضی چیزهای مهم در آن داشتم ، از من صورت خواسته ، مکتوب بصدر اعظم نوشته، آدم خود رافرستاده مطالبه کردو صدر اعظم‌هم مکتوبرا بنایب‌السلطنه فرستادمطالبه کرد.او در جواب‌نوشت که:«هرچه از او برده بودند پیش‌ازفرستادن بقزوین پس دادند!» صدر اعظم‌همان جوابرا بسفارت‌فرستاد.من گفتم:« نه نفردیگر بامن اسیر بودند که‌هیچ وقت از یکدیگر جدا نشده‌ایـم . ایشان سهل‌است اگـر نوکران نایب‌السلطنه هم شهادت دادند که بمن‌رسیده قبول میکنم . اوبردن وغارت کردن را بموجب این‌کاغذ اقرار کرده ، برگرداندن را باید مدلل کند؟» بازچند روز بدین منوال گذشت. روزی نریمان‌خان‌قوام‌السلطنه از دوستان قدیم که‌بوزارت مختاری وینه مأمورشده‌بودبوداع من‌آمده گفت[:«برادر! من رفتم صداعظم را بـبینم بمن گفت : « دیدید من اقدام بخلاصی محبوسین قزوین کردم وهر نوع بود شاه را راضی نمودم ایشانرا آزاد کرد و از شما خواهش کـردم نزد شاه از ایشان خوب بگوئید و حبس ایشان رابگوئید صحیح‌نیست.شماهم رفته در پیش شاه‌وقتیکه از شما از محبوسین قزوین پرسید گفتید من دو نفر ایشان را میشناسم حاجی سیاح و مستشارالدوله، خواستم در قزوین ایشان را ملاقات کنم‌سعدالسلطنه رخصت نداد،

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

ایشان آدمهای خوبی هستند و حبس ایشان در نظر خارجیان بدنماشده، خصوصاً حاجی سیاح را همه جامی‌شناسند . شما و من سعی کردیم ایشان خلاص شدند حالا حاجی سیاح اسباب زحمت من‌واسباب خیال شاه شده و مراو شاه‌را ازکار خیر و خوبی پشیمان کرده، از بابت تبعیت اجنبی و رفتن او بسفارت، شاه خیلی اوقاتش تلخ است ویمن ملامت میکند که تو سبب خلاصی اوشدی» حالا خوباست شماعلاج این‌کار را کرده و اینان را ازکار خیروترحم پشیمان نکنید.»] گفتم :«واله این‌کار من ، من باب اکل میته است تا ناچار نشدم و تا مکرر اتمام حجت نکرده مأیوس نشدم، اقدام نکردم . دیدم ممکن نیست اینان از گریبان من دست بکشندو گمان کرده‌اند که من از حرف عدل وآزادی وتوجه بوطن و ترقیات که در عالم دیده‌ام دست بردار نیستم واینها ازبدترین تقصیرات، حرف حق وآزادیخواهی‌را میدانند. اینان با ملاها همدست شده همیشه میخواهند که این ملت را از نادانی کور کرده مثل گوسفند قربانی گوشتشان را بخورند چنانچه اگر گاو قربانی میدانست او را برای کشتن می‌برند ، هرگز تمکین نمیکرد یا لامحاله گریخته ، سر بصحرا میگذاشت . اینان هم خیال کرده‌اند که هرگاه‌این ملت‌بدبخت معنی حقوق بشری را بدانند ولذت‌آزادی را بچشند دیگرتن بزنجیراسارت‌نمیدهند و گمان میکنند که من ازکسانیم که میتوانم باین اسیران راه خلاصی بیاموزم و حال آنکه چندین اشتباه شده ، اما من اشتباه کرده بودم شاید در این خیالات بودم‌لکن الآن ملتفت شده‌ام که جهد من در خلاصی این اسیران سبب این است که خود همان اسیران‌مرا هم دچار اسیری کنند . هرگاه دو مرغ ازاول در قفس‌از تخم بیرون‌آمده و بزرگ شده غیر قفس جائی نبینند و اتفاق سبب شده یکی از قفس بیرون آمده این فضا و هوا و سبزه و صحرا و آزادی و حرکت اختیاری‌را دیده بعد بخواهد برفیق خود که درقفس است و از عالم فقط قفس‌دیده و بس، معنی‌آزادی را بفهماند او هرگز نمی‌فهمد بلکه شاید بمنقار او برمیخیزد لکن‌ممکن‌است طول زمان وسیر عالم‌طبیعت،

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

قفس‌را پوسانیده و ریخته روزی بالطبع آنکه درقفس‌است آزاد شده آن وقت بفهمد. این‌اسیران‌نادان‌هم نخواهند فهمید لکن طبیعت‌کار خود را خواهد کرد چنانچه در ممالك عالـم کـرده . اما شاه اشتباه کرده و این ظالمان کج فهمیده‌اند ، از این جهت که‌نمیدانند بالاخره مرغان از قفس‌آزاد میشوند و این ملت اسیر از بردن‌بار فوق طاقت خسته شده می‌افتد وهمین که مرکوب را کمر شکست وافتاد، راکب هم افتاده در وسط راه میماندو بمنزل نمیرسد. این ملت اسیر را کمرشکسته ، نزدیك استخر وخر سوار هردو در وسط راه بمانند و این بـار بمنزل نمی‌رسد لکن این بدبختان عیش‌ومستی موقتی رااز دست نداده در فکر آیندهٔ مملکت وسلطنت‌ورعیت نیستند و از من هم بی‌جهت ظنین شده‌اند . من مأیوسم و ناچار چشم بهم میگذارم و همرنگ جماعت میشوم‌ولی‌میخواهند هرروز من هم درهرجا شاه را شاهنشاه دنیا و اعدل‌واشرف از گذشتگان و آیندگان وایران راآبادترین وقویترین ممالك جهان و ملت ایـران را راحترین عالمیان بگویم! بگوئید ایشان و ملاها که مثل تکفیر شمشیری دارند و مثل‌بابی‌بگیری زنجیری! از مثل من‌ضعیف و هزار امثال من‌چه‌بر می‌آید ؟ دست از گریبانم بردارند. بهر حال چون میفرمـائید ایشانرا ازکار خیر پشیمان نکنم اگرچه‌میدانم ایشان کار خیری‌ندارند و اگرچیزی کردند که‌بنظر خیر آید ملاحظات‌دیگر دارند ، بازمن ازهمین جا برمیگردم با اینکه هیچ اطمینان بقول و عهد و قسم وفتوت ایشان ندارم و چند دفعه آدم فرستادند نرفتم حالاخودم تنها و بلا واسطه میروم و وامیگذارم بایشان و هر نوع میل صدراعظم است اطاعت میکنم.» پس‌از رفتن او باوزیر مختار گفتگو کرده گفتم: «من میخواهم خودم رفته رفع کدورت شاه رابکنم.» او گفت: «من مانع نیستم‌لکن‌اگر رفتید وموافق‌مطلوب رفتار نکردند دیگر نمی‌توانم اقدامی کنم و بعلاوه باید تذکره شما را تجدیدکنم‌و کار تبعیت شمارا محکم کرده نگذارم تعدی نمایند.» گفتم: «من از محبت‌های شما و زحمت‌ها که داده‌ام شرمنده‌ام ، بیشتر از این طاقت توقف و زحمت دادن ندارم .

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

میگویند این کار من شاه را متغیر کرده و گفته مردم قابل ترحم نیستند و این‌بهانه شده که مراسد باب‌خیر نمایند. میروم و بمردانگی ایشان وامیگذارم. من که هر زحمت وضرر جانی‌و مالی را قبول کرده، متحمل شده‌ام این فتوت را هم میکنم.». وزیر مختار گفت: «از بابت ما نگران نباشید ما بهر درجه باشما همراهی میکنیم. ولی‌اگرخودتان برفتن‌میل دارید با کسان من بروید.». پس‌مترجم و ناظر خود را بامن روانه کرد. بخانهٔ صدراعظم رفته دیدم‌خودش حاضر نیست‌لکن مهندس‌الممالك حاضر بود. بسیاراظهار امتنان کرده گفت: «این‌اقدام‌شما سبب خوشحالی‌و آسودگی صدراعظم از سوء خیال شاه خواهد شد.». پس‌بر گشته شب باقانوس و کسان‌سفارت رفتم. در جلوی خانه او جمعیت زیادی بود که مانع از ورود بودند. مرا داخل کرده بتالار نزد صدراعظم بردند. جمعی از اعیان دولت که حاضر بودند تعجب کردند زیرا همه از قضیه مطلع بودند. مرا خواسته در پهلوی خود نشانید. من گفتم: «میدانید شاه و نایب‌السلطنه و خودتان مرا خواستید نیامدم لکن اینك خودم آمدم تانگوئید من سدباب خیر شده‌ام. حالاهرحکمی بشود اطاعت‌دارم.». صدراعظم زیاد مشعوف شده گفت: «من در مساعدت حاضرم هر نوع میل شما باشد کارها را انجام میدهم و اعلیحضرت شاه هم تلافی خسارتهای جانی ومالی و آبرو که بر شما وارد شده می‌نمایند.» گفتم: «چشم بمرحمت ندارم! از طرف بنده آسوده باشید و آسوده‌ام کنید.». پس بر گشتم بنزد وزیرمختار. سؤال کرد: «چه کردید؟» گفتم: «آسوده شدم.» و بیان واقعه را کردم لکن بوزیر مختار گفته بودند: «درحق‌سیاح همه نحوصدمه منظورمی‌دارند و بهر نحواست تلفش‌میکنند.» بمن گفت: «تا در این شهرهستید دراین‌منزل باشید». من چون میرزا نصرالله‌خان‌مشیرالملك را ممتاز و نیك‌نفس‌تراز سایرین دیده بودم از اوخواهش کردم که اصلاح امورمن با صدراعظم بتوسط او باشد. قبول کرده اولا تحقیق کردند معلوم شد که مواجب مراخودمیرزاجعفربنام ساختگی‌برای خودبرده‌بود پس‌ازاو بر گردانده باسم خودم

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

رقم کردند و مقرر شد که هرمطلب داشته باشم بتوسط مشیرالملك بسدراعظم اظهار کنم مساعدت نمایند. درباب اشیائیکه شیخ اسداله اعمی فروخته بود و اثاث‌البیت‌و اشیاء که درخانهٔ او داشتم پس‌ازفوت‌او همان‌طور مانده بودوپسر او میرزاغلامعلی‌خان همه را تصرف کرده بود ، بمقتضای دوستی پدرش بهر نحـوخواستم دوستانـه حقوق مرا بدهد و حتی راضی بودم لااقل نصف را بدهد این جوان بالکلیه انکار کرد . شیخ مرتضی که بابنده آشنای قدیم بود بمن گفت: « من‌از ایـن‌فقره اطلاع کامل دارم از صدارت خطایی بمن‌بگیرید عمل را تمام‌میکنم. » من‌هم‌کاغذی گرفتم که او عمل ما را تمام کند. اوآدم فرستاده پسر شیخ‌اسداله رااحضار کرداو تافردا مهلت خواسته بود. فردامن‌هم رفتم‌آن جوان‌هم‌حاضر شد. وضع رفتار شیخ‌مرتضی را طور دیگر دیدم. چندمکتوب مرا میرزاغلامعلی درآورد که آشکارا پاك کرده و بخط خود نوشته بود بشیخ‌مرتضی نشان‌دادم دیدم میگوید: « باید در محضریکی‌از علماء مرافعه کنید.» گفتم:« اطلاع‌شما و گذراندن عمل همین‌بود؟ دیگر من چیزی نمیخواهم!». برخاسته بیرون‌آمدم. یکی‌ازنوکران شیخ‌مرتضی گفت:«بمن‌خدمتانه بدهید! مدعی‌علیه‌شمارااحضار کرده‌ام» گفتم:«حقوق و کتب واسباب وپول‌وساعت‌ها و انگشترهای من گرفته نشد ، من دیگرحقوق از کسی مطالبه نمیکنم و صرف نظر کردم.» گفت:«واله مااجرت‌ومزد نداریم، از مردم بایدبرسد!»پس مبلغی باودادم. گفت:« آقاخودسهل‌انگاری میکنید حق‌خودرااز دست‌میدهید.میرزاغلامعلی پانزده تومان‌دادطرف‌اورا گرفتند!شما بیست‌تومان بدهیدطرف شما رابگیرند!»واقعاً برای انسان در این مملکت اگر زنجیر پا بستگی عیال‌و اولادنگاهش ندارد ، زندگانی حرام وبدبختی‌است. این‌دوست واین آگاه ازحقیقت،این عدلیه ومرافعه مملکت!.

رفتن بمحلات بعد از خلاصی از حبس (سنه ۱۳۱۱ قمری - ۱۲۷۳ شمسی)

در سال‌یونت‌ئیل‌سنه۱۳۱۱قمری وضع دولت‌از اینقرار است.

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

میرزا علی اصغرخان صدراعظم، میرزاحسن‌خان مستوفی‌الممالک‌وزیر داخله، میرزا حسین‌وزیر دفتر، نایب‌السلطنه وزیرجنگ و حاکم طهران، ولیعهد درآذربایجان، ظل‌السلطان دراصفهان، رکن‌الدوله‌در فارس، مؤیدالدوله‌درخراسان، صاحب دیوان در گیلان،ملک‌آرادرلرستان،حشمةالدوله درعربستان(خوزستان)حسام‌السلطنه‌عراق حسام‌الملک کرمانشاه، فرمانفرمادر استرآباد حکومت‌داشتند و در سایرولایات کسان دیگر. در این سالها مزاج‌ناصرالدین‌شاه بر رعیت ایران متغیر است و ظلم اشتداد یافته طول مدت، درباریان و بزرگان و حکام همه را براه حیله و تقلب و غارت مال مردم آگاه ودلیرساخته، تمام همّت خود را برجمع مال وپریشان کردن رعایامتوجه ساخته، رقابت و هم چشمی تامیرداران مملکت بایکدیگر در جمع‌مال و جلال و کثرت املاك و تعدّی‌برزیردستان مضاعف و افتخارشان منحصر بزیادتی‌و جمع ثروت و آوردن غارت ازولایات بدبخت ایران است و شاه هم بیشتر از سابق غرق عیش وشکار و غفلت است.

میرزاجعفر مستوفی که حقوق دیوانی مرا بخرج عراق در کتابچه‌ای ثبت کرده بود از او سند گرفتیم که وصول کرده بدهد پس از اینکه بدرجه‌ای اطمینان پیدا کردم که دیگر متعرض‌من نمیشوند، مصمم شدم که بمحلات رفته کسان خودرا که دراانتظار ندتسلی داده و اصلاح خرابیهای این مدت رابنمایم. نزدمشیرالملك رفته تشکرها کرده،عذر زحمات خواسته وحاجی امین‌الضرب راوداع نمودم. پس بنزد وزیر مختار امریکا مستراسپری رفته تشکرات تقدیم نموده، از موسیو تایلر نایب سفیر عذرزحمات خواسته بادلیجان بطرف قم حرکت کردم. راه قم‌راتازه ساخته‌اند، بعداز ورود بقم وزیارت و ملاقات بعضی‌دوستان مطلع شدم که از محلات‌بطوریکه نوشته بودم اسب آورده‌اند. آورنده راپیدا کرده سواره از راه‌نیزار بطرف‌محلات‌روانه‌شدم. واردخانه گردیدم نمیتوانم‌شادی‌وشعفیکه‌برای‌عیال‌واطفال که بعد از یقین به یتیم ماندن، پدر را یافته یابحقیقت گم‌شده‌ای پیدا کرده یامیت

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

زنده شده‌رادیدندیان نمایم.شکر خدا را براین خلاصی‌و سلامتی و دیدار یکدیگر بجا آوردیم. بعداز ملاقات دوستان و فراغت، مشغول اصلاح‌خرابیهای گذشته و ترتیب عمل زراعت شدم . سند میرزا جعفر مستوفی را نزد ساعدالدوله فرستادم که از میرزا جعفر در عراق حقوق مرا بگیرد . او جواب نوشت که : « میرزا جعفر موافق کتابچهٔ دولتی دریافت‌داشته و برده‌است.» لابدمانده مکتوب سرداررا باسند میرزا جعفر نزد مشیرالملك بطهران فرستادم . او هم بسید جواد خزانه‌دار داده، او مأمور گذاشته بسختی از میرزا جعفر وصول نموده ارسال داشتند . زیاد ممنون‌شدم بعدمعلوم شد که دوساله‌ایام حبس‌مراهم‌میرزاجعفر باسم‌دیگری خودش برده‌وخورده، این است وضع‌دولت و مالیهٔ ایران!

پس از اینکه قدری توقف شد خبر رسید که حکومت‌محلات و گلپایگان را حضرت ظل‌السلطان بمیرزا حسین خان انتظام‌الملك پسر مرحوم مصطفی قلی خان سهام‌السلطنه داده ، بسیار خوشحال شدم زیرا که باپدر او نهایت دوستی داشتم . اوهم نایب میرزا علی نام‌را که با من آشنائی داشت ومرد بی‌سوادی بود بنیابت حکومت فرستاد . احترامات را موافق حال منظور کردم ، او هم از من زیاد خوشنود بود . خبر رسید انتظام‌الملك بگلپایگان رسیده چون جوان تازه‌کار هوسرانی بود با مردم بدسلوکی کرده‌لکن بواسطهٔ اینکه ابتدای سال بود مردم شکایت از او نکرده‌اند و از آنجا عازم محلات شده بود . نایب‌میرزا علی از من خواهش کرد که‌منزل بیرونی خودم را برای او تخلیه کنم زیرا منزل موافق حکومت، در محلات نیست و اندرونی ما را که دو دست است یکی را بیرونی‌بکنیم مردم هم بزحمت نیفتند . قبول کردم و آنجا را مهیا نمودیم. درحین ورودش پسرم همایون را نیز باستقبال فرستادم پس از ورود در بالاخانه ما منزل کرد . بدیدنش رفتم ، شکایت از تنگی منزل کرد ، دیگران هم خواهش کردند بالاخره یکی از اندرونیها راهم‌خالی کرده باو دادم و راه وسط را مسدود کردم . کمی‌مانده ، بنای

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

تعدی بمردم و بد سلوکی را گذاشت و نایب‌میرزاعلی هم نتوانست از بدرفتاری و مردم آزاری نوکران او جلوگیری کند، خیلی از وضع رفتار او دلتنگ شدم. مکرر نصیحت کردم مفید نشد، از علماء معتبر بازدید و ملاحظه نکرد، از باغات و داربست مردم چوب وهیزم می‌آوردند، بخانه مردم رفته‌اذیت میکردند، از کوچه اگر کسی میگذشت مؤاخذه میکرد که من در بالا خانه نشسته‌ام چرا از زیرعبور کردند؟! از این قبیل حرکات بی معنی میکرد. باز نصیحت کرده دوستی پدرش را خاطر نشان کردم و گفتم :« اول کارشما است. اگر خود را بد نام کنید دیگر یك ده هم بشما نمی‌سپارند!» بالجمله چند نفر اشرار بد آموز دور این جوان بی‌تجربه را گرفته، نگذاشتند حرف بگوشش فرورود. از بابت دوستی پدرش متأسف شدم. علماء و مردم‌مرادیده گفتند:«باید شکایت کرده معزولش کنیم.» گفتم :«من‌مستقیماً داخل نمیشوم لکن مانع نشده، مساعدت باطنی هم میکنم.». باز من باین دوست‌زاده خود هر قدر نصیحت کرده گفتم :«این‌حرکات سبب میشود مردم شکایت‌میکنند هم معزول میشویدهم بعداز این ازکار می‌افتید.» گفت :« ظل السلطان بمن‌مرحمت فوق‌العاده‌دارد.». گفتم:«لکن‌حق‌ندارد شمارا مرخص کندبمردم‌ظلم کنید.». گفت: « امین‌الدوله هم بمن خیلی‌محبت‌دارد !» پس‌کاغذهای او را بمن نشان داد که نوشته نصیحت کرده بود که:« تو نباید حکومت قبول کنی اصلاح‌املاك و دارائی پدربهتر از حکومت و دخل جدید است ـ کهن جامهٔ خویش پیراستن ـ به از جامه عاریت خواستن.» گفتم:« شما نصیحت اورا هم نشنیده‌اید. حکماء بزرگ، ظلم را بدتر از جمیع نجاسات شمرده‌اند، ظالم خود را آلوده بنجاسات و متعفن و رسوا میکند.». بالاخره قبول‌نکرد. میرزاهادیخان، نایب‌الحکومه قدیم محلات، با ملاها و مردم تلگرافاً شکایت بظل‌السلطان کردند، اوهم انتظام‌الملك را تلگراف کرده خواست که حرکت کند و بعد از یك هفته‌بمردم جواب داد که :«انتظام‌الملك معزول‌است، آدم‌کافی معین میشود.». مقصودش این‌بود که مردم بعد از عزلش و حرکتش مطلع

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

رفتم تا نشستم گفت: «خبر تازه چه دارید؟» گفتم: «من در خواب بودم از جائی خبر ندارم.» گفت: «من خبر تازه مهمی دارم. در حضرت عبدالعظیم شاهرا تیرزده‌اند!» حیرت مرا گرفته گفتم: «زننده را میدانید؟» گفت: «هنوز معلوم نیست.». گفتم: «باید میرزارضا باشد! این میرزارضای کرمانی است. قضای آسمانی و بلای ناگهانی کار خود را کرد، یقین کشته است.» گفت: «معلوم نیست! همین قدر خبر رسید که شاه را با تیرزدند. شما از کجا میدانید میرزارضا زده؟» گفتم: «من بهمه گفته‌ام که او اقدام بکار خطرناکی میکند و بازهم میگویم که باید کشته باشد. اگر این قضای آسمانی نبود چگونه این قدر من با اصرار حرف خیلی مهمی را بگویم و کسی نشنود؟ باید کشته باشد و اگر نکشته، خدا بفریاد مردم بیچاره برسد!». پس برخاسته بپارك صدر اعظم رفتیم ببینم چه خبر است. رسیدیم محمدتقی خان با کالسکه‌چی صدر اعظم حرف میزدند، کالسکه‌چی رفت. پرسیدیم: «چه شده؟» گفت: «شاه را تیرزده‌اند لکن صدراعظم زنده اورا بارك رسانیده گویا خطر ندارد.». گفتم: «صحیح مطلب را بمابگو! ما مردم بازاری نیستیم و مخفی هم نمیمانـد.». گفت: [«بلی! شاه رفته بحضرت عبدالعظیم و در آنجا گفته من هم میخواهم مثل این زوار زیارتی کنم و نگذاشته که خدام بنحو سابق تمام زواررا بیرون کنند کمی آدم در گوشه و کنار بوده، میرزارضا حاضر بوده فوراً از جای خود برخاسته شش لـولی برداشته درمیان لوله کاغذی عریضه مانند گذاشته دردست گرفته وخودرا مثل ملتجی بضریح چسبانده، شاه زیارت خوانده و فرموده سجاده بیندازند نماز بخواند، تـا روی سجاده رفته، میرزارضا کاغذ را در دست بلند کرده و روبشاه گفته: «قـربـان این عریضه را بگیرو بخوان و بداد این مردم بیچارهٔ مظلوم برس!» شاه دست دراز میکند عریضه رابگیرد، او طپانچه را آتش میکند. گلوله بقلب شاه وارد شده گویا همین قدر توانسته که یك کلمه گفته: «صدر اعظم سوختم!» و دوسه قدم رفته بزانـو افتاده، دود طپانچه در حرم پیچیده، صدراعظم و دیگران حاضر بوده‌اند، ریخته

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

شاه را برداشته، بمسجدبالای سرروی قالیچه روبقبله خوابانده‌اند، فوراً تسلیم روح کرده لکن صدراعظم بچابکی اورا روی سینه گرفتوفوراً امر کرده کالسکه‌حاضر کرده‌اند و مثل اینکه شاه زنده است با اوسخن گویان بکالسکه گذاشته، عرق‌بید-مشك خواسته مثل اینکه بشاه میخوراند وهی میگفته :« بلی قربان ! چشم !» مثل اینکه شاه امر میکند . عموم مردم را اعتقاد این شده که شاه زنده است و صدراعظم میگفته : « جزئی زخمی است قربان ! خطری ندارد ! » مردم ریخته‌اندروی میرزا رضا واو بهمان طور که ازضریح‌چسبیده بی‌اینکه‌حرکتی کندویا این کاررا اهمیت دهد یا تغییر حال دهد یا توسل بگریختن و غیره کند ، ایستاده بوده و مردم یکی سبیل اورا کنده ، یکی ریش او را کنده ، یکی گوشش را بدندان پاره کرده،مشت و سیلی میزده‌اند و خواسته‌اند او را بکشند صدراعظم نگذاشته ، امر کرده که مقید کرده نگاهش دارند تا تحقیقات بعمل آید و اگر رفقائی داشته معلوم شود معین التولیه بصدراعظم گفت : « آقا ! حاجی سیاح بتوسط من تحقیقات کرده آمدن این و سوء قصد او را بشما نوشت ، کاغذرا نخواندید . مکرر خواست شفاهاً بگوید گوش ندادید . الآن افسوس چه فایده دارد ؟» صدر اعظم زیاد اظهار تأسف کرد و زیاد افسوس خورد لکن تیر قضا کار خود را کرده بود »]. من از پارك بسوی خانه روانه شدم‌در بین راه دونفر که‌یکی پلیس بود آمدند پلیس گفت: «صدراعظم شما را در ارك خواسته .». بااو رفتم تا خیابان در الماسیه وارد شدم . یکی از ارك می‌آمد رسیده بگوش او چیزی گفت او آمده دست مرا بوسیده عذر خواسته گفت :«الآن در ارك دیگر صدراعظم را نمیتوان دید .». برگشتم. مرگ شاه علنی شده ، شهر درهم‌و برهم، سوار و قزاق در شهر گردش میکردند . ارکان دولت بودند که با کالسکه و درشگه بطرف دربار می‌تاختند . من نزدیك خانه رسیدم باز آمدند که : «شمارا خواسته‌اند.». چند نفر را اسم نوشته‌اند که باید تحقیق شوندیکی من بوده‌ام . تا نظمیه رفتم آمده گفتند: «حاجی برود و یکی

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

متعرض نشوید. کاغذیکه حاجی قبلا نوشته صدراعظم بادیگران خوانده دانسته‌اند که کسی شریك کار میرزارضا نیست، بمردم متعرض نشوید.»

پس از آن نصرالسلطنه(۱) رادیدم گفت[«بعداز آوردن نعش شاه ازحضرت عبدالعظیم، در حضور جمعی مشغول شدند بنوشتن اسم کسانیکه با میرزارضا در قزوین محبوس بودند. من گفتم: «حاجی سیاح بمن گفت میرزا رضا آمده، او از قصد سوء خالی نیست.» عمادالدوله گفت: «بمن هم گفته بود بشما برسانم.». مشیرالملك گفت: «بمن‌هم اطلاع داد.». حاجی امین‌الضرب بصدراعظم گفت: «بمن هم گفت و گفت بصدراعظم نوشته‌ام.». پس صدراعظم کاغذ را ازمیان کاغذها از کیفش در آورده و چنان‌نشان داد که آنرا تاکنون نخوانده است. خواند و آن کاغذ و گفتن ماها شما ودیگران را خلاص کرد.»] بهر حال وقتیکه من بخانه‌وارد شدم عیال و اطفال را در گریه و مصیبت دیده پرسیدم: «چه شده؟» گفتند: «بعد ازرفتن شما یکصد نفرسرباز آمده اطاقها را مهر و موم کردند وروی بام و اطراف چاتمه گذاشتند و گفتگوئی میکردند که بر مایقین شد دیگر شما را نخواهیم‌دید ولی دوساعت از شب گذشته رفتند.». پس‌بایشان تسلی‌داده همه شکرها کردیم. بعد معلوم شد که این کار بدستور نایب‌السلطنه بوده‌است.

فرداصبح نواب‌حسن‌علی‌خان‌از سفارت انگلیس کسی‌فرستاده مرا احضار کرده گفت: «اجمالا بدانید‌این‌صدراعظم‌بازصدراعظم‌خواهدشدو بشما نهایت مهربانی‌ومحبت دارد. بمن‌سفارش کرده‌بشما بگویم آنچه‌دیشب‌واقع‌شده‌بخلاف‌رضای او و بی‌خبر از او بوده‌است وعذر میخواهد.». انصافاً صدراعظم درماجرای قتل ناصرالدین‌شاه حسن کفایتی ابراز کرد که عموم خلق تاحال از او تمجیدمیکنند. در وفات هرپادشاه تاجلوس‌پادشاه دیگرو بلکه بعدهم تااستقرار کار او آشوبها و ناامنی‌ها می‌شد. صدراعظم باتلگرافات بحکام و امراء و علماء بلادوستورالعمل‌ها

۱- سپهسالار تنکابنی چند سال بعد.

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

داد و در طهران و اطراف نظامات مقرر کرد که در هیچ نقطه انقلابی و راهزنی و اغتشاشی ظاهر نگشت مگر دوسه فقره جزئی در اطراف صحنه و کنگاور که آن هم بفوریت رفع شد گویاهیچ پادشاه وفات نکرده‌است. ترتیباتیکه در طهران و درتمام ایران برای جشن سال پنجاهم سلطنت ناصرالدین‌شاه مرتب شده بود، مبدل بعزای او گردید. در جای پارچه‌های سرخ والوان، سیاه کشیده گردید، در بسیاری از جاها مردم را مجبور کرده بودند که پارچه‌ها و شلهای سرخ را برداشته، پارچه‌های سیاه خریده بجای آنها کشیدند. کسانیکه از اطراف برای حضور در سور و سرورو آتشبازی طول عمرشاه حاضر شده بودند، تماشای حمل نعش ومجالس ترحیم و تعزیه وروضه خوانی و سوگواری نمودند. کسانیکه از وجود شاه غرق تنعم وغلبه برمردم بوده، صدها سال شاه را باز زنده میخواستند تا کاملا استیفای شهوت از جاه و مال وعیش و راحت وغارت کنند، غرق ماتم شده ترسیدند که این مایهٔ عیش وکامرانی ایشان از دست رفته باشد. کسانیکه ازفشار تعدیات و بی‌لطفی شاه ومقربان در گاه‌درتنگی بودند نفسی براحت کشیدند. آنها را که درمجالس و اجتماعات سوگواری میدیدی، بعضی باطناًشادوخرم وبعضی اندوهناك و درهم بودند یکی بحقیقت طلب رحمت میکرد دیگری باطناً لعنت مینمود. نایب‌السلطنه کامران میرزا که هرجزئی بهانه را دستاویز اذیت مردم و دخل خود و کسان خود میکرد بواسطهٔ اینکه سوء مزاجی از مظفرالدین‌شاه نسبت بخود میدانست درخوف بود که بعداز ورود او گرفتار اعمال خود شود، نتوانست مردم را دنبال کند.

میرزارضا راباسبیل کنده وریش‌رفته و گوش بادندان بریده و سروصورت‌خون آلوده بطهران آورده، مجلس استنطاقی ازمردمان منصف فراهم کردند وازقراریکه برای‌من حکایت کردند هرقبیل‌سؤالات ازاو نمودند که کجابوده و باکی آمده؟چه وقت آمده؟ شریك‌کار ومحرك‌داشته‌یانداشته؟ چرا این کار را کرده؟ ازاو جوابی جزازاین نشنیدند که: «کسی مرا تحریك نکرده، شریکی‌در کار ندارم. سبب‌قتل‌او

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

مظلومیت عموم ایرانیان وستم‌هائیکه بخودم‌ازخودش وپسرش بی‌جهت‌شده میباشد». مکررمیگفت:« کشتم برای‌اینکه مردم را آسوده کنم وهیچ‌غرضی جزازاین‌نداشتم. تنهاازاسلامبول آمده‌وتنها بودم‌وشش‌لول خودراامتحانها کرده، حاضر برای‌این کار کردم.». سؤالاتی میکردند: « مذهب توچیست؟» میگفت : «اسلام.» گـاهی نسبت بایی گری دادند، اظهاربرائت کرد. گاه گفتند :«سید جمال تورا فرستاده ، بـرای این‌کار.» انکار کرد. بسیار سئوالات بیجارا جواب نگفت و ابداً باکی از اذیت‌وقتل نداشت. میگفتند : «تورا میکشند .» تبسم کرده میگفت: « پس من که او را کشتم وآنجا ایستادم نمیدانستم مرا میکشند؟» یك‌نفر پرسیده بود:« شاه راچرا کشتی؟» گفته‌بود: «برای‌آسایش‌مردم.» جواب‌داده بود:«تومگر بعداز او انوشیروانرا برای سلطنت حاضر کرده بودی؟ یك‌نفر رفت‌باقی همانند . برای مردم چه آسایشی می ـ شود.». میرزارضا مکرر گفته بود : « از تمام این مردم که سئوال‌هـای بیجا و ایرادهای غلط از من میکردند تنها در میان‌این مردم حرف صحیحی که شنیدم‌این بودوالادر مظلومیت عموم ملت ایران بامن شریك هستند، من در بی غیرتی باایشان شریك نبودم! می‌بایست همه بامن در رفع ظلم او و سایر ظالمان شریك شوند لکن مردم چنان عادت بمظلومیت کرده‌اند که تصور نمیکنندظلم‌چیزی‌است که آن‌رارفع میتوان کرد. من‌اگرچه با کشتن این‌شاه رفع‌ظلم‌رانکردم لکن بمردم فهمـانیدم شاه هم مثل این مردم یك‌نفر بشراست وممکن‌است یك‌نفر رعیت، مردم را ازشراو خلاص کند و مردم بفهمند اصل و منشاءظلم را وقتی می‌توان قطع کرد فروعـات را بهتر میتوان برید.».

میرزارضا را بسواران بختیاری سپرده بودند و ایشان بـا او حسب‌الامر بسیار خوشرفتاری کرده اذیت ننمودند و در اکل و شرب مراعات‌می ـ کردند. بعضی مردم گفتند: «چون او شامرا کشته یك‌ملاحظه انتقام‌قتل پدرحاجی علی‌قلی خان بختیاری شده واو سپرده‌است که با او خوشرفتاری کنند.». صدراعظم

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

این‌را شنیده گفته بوده« من سپردم‌او را سلامت‌حفظ کنند تا استنطاق شود وولیعهد وارد شده جلوس نماید وهرحکم کند مجری گردد .». بعضی از پیرحمان‌اطرافیان ناصرالدین‌شاه خیلی آزرده بودنداز اینکه‌چرا بواسطهٔ قتل اوسرهای‌بسیار بریده نشده، خانه‌ها ویران نگردیده و بعضی میگفتند: « اگرچند سیخ بـآتش گذاشته ، میرزا رضا را داغ کنند اسم اشخاصی را خواهد گفت که سر بریده شونـد ! » بعضی میگفتند: « چون قتل شاه بصرفهٔ صدراعظم شده نمیخواهدمردم‌را دنبـال کند ! » بهرامخان خواجه را دیدم که میگفت: «اورابمن بدهند من باسیخ سرخ شده اقرار می گیرم که لااقل چهارنفردیگرهم برای قصاص‌ناصرالدین‌شاه کشته شوند.انصاف نیست در عوض شاه، یکنفر میرزارضای دلال‌کشته‌شود !» . گفتم:«اگر اوتاب آتش نیاورده ، اسم چند نفربیگناهرا فرضاً ازدشمنان خودش گفت آنهارا کسرمیبرد؟» گفت:« خودم! » من استبعاد کردم . تعجب نموده گفت : « گویـا این شخص در طهران نبوده و از پرتوشاه فیض نبرده؟».یك‌نفر که گویامتمایل بمذهب بهایی بود، گفت : « البته میرزارضا قابل کشتن شاه نبودلکن‌دست غیب بدست او انتقام کشید همین چند روزه میرزاورقا را که از داعیان بهائیه بود با پسرچهارده ساله‌اش بتهمت بهائی بودن، علاءالدوله حاکم خمسه از زنجان فرستادبود حکم کرد پسرش‌رااول در حضور پدر سر بریدند، بعدخودورقارا کشت.»یکی‌از نوکران منصف شاه گفت: « انتقام‌کارهای نایب‌السلطنهٔ بی انصاف است . پسران نامدار خـان بقصد استخلاص پدرشان می‌آمدند که در حضرت عبدالعظیم بستی شوند. آقـا بالا خان گمـاشتهٔ نایب‌السلطنه در ساوه‌جلو آنهارا گرفته، اسبشان‌را باتیر زده ، خودشان را گرفت، اسمشان‌را یاغی گذاشتندآوردندنایب‌السلطنه‌حکم کردآن‌بیچاره‌ها رادر انبارحبس کردند ونامدارخان‌را کشتند.». از این‌قبیل کشتارها وحبس‌ها وظلم‌ها بسیارشمرد.

مردم‌درانتظار ورود شاه جدیدبودندوهرروز تلگراف‌میرسید که چگونه حرکت کرد و کجا رسید و کی وارد میشود.مردم‌هم‌امیدهامیپروراندند

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

وخیالاتی در سرها بود.

(اجمالی‌از وضع‌سلطنت ناصرالدین شاه)

آنچه در زیر دیده‌میشودمختصری‌است از وضع اجتماعی‌مردم در دورهٔ طویل سلطنت این پادشاه ، از آنها که خود دیده‌ام و یاشنیده‌ام . بـااینکه من در تهران از موقعیت و احترام خاصی بر خوردار بودم و شاه لطفی نسبت بمن داشت ولی‌نمیتوانستم ببینم‌هموطنانم در زیر چنگالهای عده معدودی دست‌و پامیزنند و بواسطه عدم وجود قوانین و یا اجرا نشدن صحیح قانون شرع که ادعـا میکنند پیروآنندهیچکس‌نمیتواندجرات‌تظلم‌ودادخواهی‌داشته وخودرا ازستم‌ایمن گرداند. بدین‌جهت‌نتوانستم مانند دیگران‌چاپلوسی نموده‌وبنوائی برسم‌بلکه‌تا آنجا که‌مقدورم بود درمحافل مختلف‌از وجودقوانین‌درممالك فرنگ و رفاه مردم‌آن ممالك بسبب اجرای صحیح قوانین خودشان صحبت کرده‌و ترقی آنها را گوشزد مینمودم، بهر کس که میدانستم وجود او برای بیدار کردن‌مردم بخواب رفتهٔ ایران مؤثر است کمك نمودم کما اینکه منهم از کسانی بودم که آقاسید جمال‌الـدین را بـرای اولین بار بایران دعوت کردم ، هرچند که سید با بیپروائی و شجاعت خاص خود نمیتوانست‌باملایمت حرف بزند ولی وجود او برای روشن کردن ذهن مردم‌غنیمت بزرگی بود و همچنین توزیع روزنامه قانون که بمن میرسید و کارهای دیگر که شرح آنها گذشت وخوشحالم که حتی الامکان وظیفه خودرا انجام داده‌ام.

ناصرالدین‌شاه درسن‌هفده‌سالگی درسنه ۱۲۶۴ هجری قمری برابر با ۱۲۲۶ شمسی بتخت سلطنت جلوس کرده و قتل او بـدست میرزارضـای کرمانی در ذیقعده سنه ۱۳۱۳ قمری برابر با اردیبهشت ۱۲۷۵ شمسی واقـع شده پنجاه سال بکامرانی مشغول بود. پیش‌از جلوس او بواسطهٔ اینکه پدرش محمدشاه مبتلا بمرض نقرس‌بود وغالباًمریض و از کارهایی‌خبر و امورتفویض‌شده‌بودیحاجی

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

میرزا آقاسی ترك بی خبر از امور دولتی که جز طلبگی در مدرسه و داخـل شدن بزی درادویش و اهل خیال و حال چیزی نمیدانست، امـور مملکت مختل شده بود و در اوایل سلطنت او در داخله بعضی شورشها و مخالفتها روی داد که بزرگترآنها یاغیگری سالار معروف درخراسان بود وطلوع طایفهٔ بابیه واغتشاش ایشان دراطراف مملکت از قبیل تبریز و اصفهان و خراسان و مازندران و قزوین و زنجان و سایر جاها که فتنهٔ ایشان بالاگرفته بود. اما درخصوص خارجه از زمان فتحعلیشاه که نه تنها ایران بلکه تمام شرقیان از شروع ترقی و تمدن و جهانگیری وحرص عالم گیر اروپائیان بالکلیه غافل واز ترتیبات عالم گیری که اختراع شده واز نفوذ تجارتی و رفت وآمد سفراء و قونسولها و فریب و اظهار دوستی وحیله و نفوذهای معنوی بالکلیه بی خبر بودند وبحسب عادت بترتیب قدیم بواسطه ساده لوحی ومردانگی خود عهد دروغی و فریب حرف و اظهار دوستی بلا حقیقت و بی وفـائی و حقوق شکنی را نمیدانستند کم کم بعداز رفتن قفقاز بتصرف روس بااظهارات دوستانه ومعاهدات آدم فریبانه و تهدید بی اصل و تطمیع بی محل، نفوذروس از طرفی و نفوذانگلیس از طرف دیگر در ایران بی صاحب شروع شده با حیل و فریب هرروز از قوهٔ علمی و لشگری و صنعتی و تجارتی وثروتی ایران می کاستند و این سلاطین و درباریان ایشان تا او اسط عهد ناصرالدین شاه هم ابداً ملتفت نبودند که کم کم بنیاد ایران را تزلزل عارض شده و ایـن مملکت روبانهدام میرود بلکه مشغول بودند باجرای شهوات نفسانیه و حفظ جلال و صورت سلطنت و اقتدار. بالجمله این باب پولتیك خارجه که ایران پولتیك نمیدانست و نداشت و الآنهم نداردشرح دیگری میخواهد. این پادشاه را خداوند بمدد اقبالی که قدر آنرا ندانست یاد بار کشانید، یك نفر مرد بزرگ عاقل کافی خیر خواه، میرزا تقی خـان امیر کبیر را بـاو پیشکار و وزیر داده بود کـه اگـر او را مجال میدادند شروع خـود را باتمام برساند یکی از بزرگترین رجال عالم از امثال بیسمارك شمرده میشد. این مرد بزرگ راهوشی

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

داشت.او هم باعزت‌الدوله درهمان باغ بودند و حمامی متصل باغ بودکه دری بباغ داشت و دری به بیرون. میرزا آقاخان که صدراعظم شده بود از بدفطرتی که داشت راحت نبود که باندك وقت‌کارهای‌غلط وبی کفایتی او سبب‌شود معزولش کرده امیر را بیاورندپس کمال‌جهدرا کرد تابکمك مادرشاه ازشاه حکم‌قتل‌امیر کبیررا گرفت وحکم را داد به همان رفیق خودش حاجی‌علی خان که این هردوغرق احسان امیر شده بودند. حاجی علی خان چاپاری بکاشان رفته یك‌کاغذ حیله کـه ازطرف شاه برای احضار امیربتهران‌نوشته شده‌بود میفرستد نزد امیرو میگوید:«بحمام تشریف بیاورید تا خلعت شاه را پوشیده بطرف طهـران حـرکت کنید». و چون میدانسته عزت‌الدوله خواهرشاه حتی‌درحمام هم امیر را تنهانمیگذارد ودرسرحمام می‌نشیند لذا یادستخط بحمام‌آمده وهمانجا می‌نشیند و عزت‌الدوله‌ناچاربا‌امیر بحمام‌نمیرود. امیر بعزت‌الدوله‌میگوید :«من‌باورندارم لکن بحمام میروم.».ساعتها رامطابق کرده میگوید :«اگر برگشتن ازحمام بیشتر ازپانزده دقیقه‌طول کشید بسراغ من بیا و بدان‌خطری هست.»امیربحمام‌میرودبحکم حاجی علی‌خان‌ازطرف حمام پشت‌دریکه بباغ بود سنگ گذاشته محکم می‌بندند. امیرلخت شده ولنگ بسته منتظر بوده که حاجی علی خان وارد شده دستخط دیگر شاه رانشان میدهد که او مأمور قتل امیر است بهر نحو قتلیکه خودامیراختیار کند.امیر یك سیلی به‌آن خبیث زده میگوید: «تلافی محبت من این خدمت بود؟» حاجی علی خان از لنگ امیر گرفته میکشد، امیر از شرم کشف عورت می‌نشیند و میگوید: «بیا آنچه مأموری بکن.». میگوید: «بهر نحو که میفرمائی» امیر هردو دست دراز کرده میفرماید:«رگ ازهر دو دست بزنید» بهر دو دست نیشتر میزنند خون سیلان کرده تاباالکلیه ضعف عـارض شده افتاده بود. حاجی علی خان دستمال بگلویش طپانیده تمامکش میکند و خود فوراً به چاپاری عازم طهران شده می‌سپارد که بعزت‌الدوله بگویند:«امیر خلعت پوشیده روانهٔ تهران شد.».

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

عزت‌الدوله می‌بیند موعد گذشت وخبر ازامیر نرسید مضطرب شده می‌آید بدرحمام می‌بیند از توبسته است ازباغ بیرون شده ازنگهبانان میپرسد میگویند: «امیر بچاپاری عازم‌طهران شد.» عزت‌الدوله هم‌بگمان اینکه اورا بطهران برده‌اند مبادا صدمه‌بزنند فوراً حرکت میکند،ازهرجا وهرمنزل که‌می‌پرسید بتعلیم حاجی علی خان میگویند: «امیر بطهران رفت.» بهمین ترتیب تا میرسد به حضرت عبدالعظیم، درآنجا می‌بیند مردم بحاجی علی خان‌لعنت میکنند که مثل‌امیر شخصی را کشت ودرحقیقت ایرانرا کشت . بعد ازآن مرحوم تا الآن ایران روی بهبودی ندیده ومردی روی‌کار نیامده و اگر ازکسی امید نجات ایران میرفت فوراً اورا ازکارانداخته‌اند. طریقه ناصرالدین‌شاه براین بود که اصلا کسی را درایران زنده نگذاردکه مردم امیدواری بوجود او داشته باشند ودرکارها اراذل و بی سروپایان را دخالت دهد که مطیع محض وآلت اجرای مقاصد او باشند .

من هنوز بسفر خارجه نرفته بودم که بآن حمام رفتم و هنوز خراب نشده بود. دیواریرانشان دادند که امیر اتابك مرحوم دست خونین بآن‌زده وخون مثل پنجه جا گرفته‌بود پس‌از عود از سیاحت خارجه ازکاشان عبور کرده به چشمهٔ فین رفتم آن حمام خراب گردیده بود. وقتی بامرحوم اعتضادالسلطنه صحبت میداشتیم در اینکه شاهزاده فیروز میرزا فرمانفرمادرهمدان هشتادهزار تومان‌سکهٔ قلب زده وپول‌ایران را مغشوش کرده بود.من گفتم:«در بلادخارجه ودرحکم اسلام، قلب زنی‌ازتقصیرات بزرگ است ومجازات سخت داردرخصوص اوچه حکم‌خواهد شد؟» گفت[«الآن مجازات تقصیرات درایران جزدادن پول ورشوه‌نیست چه‌بحکام شرع چه بعرف. اما امیر اتابك مرحوم ابداً کسی را بگرفتن پول جری نمیکرد. در سفراصفهان چنان منظم‌بود که در کناراهیازراعت مردم سالم مانده یك هندوانه از جالیز کسی یك‌نفر سپاهی نتوانست ببرد. یك اسب دربستان کسی پیداشد، اسب را گرفتند صاحب اسب از خوف مؤاخذهٔ امیر پیدانشد و کسی نگفت اسب مال من

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

است؛ امیر آنرا بصاحب بستان داد. چنان متوجه نکات بود که در اصفهان روزی در چهل‌ستون او را زیاد برافروخته دیدم گمان کردم خبر بدی از سرحدی رسیده بناگاه گفت: «صادق رنگ‌آمیز ومحمد کله‌پز را آوردند؟» عرض کردند: «بلی! حاضرند» وقتی ایشانرا آوردند پرسید: «مگر اعلان نشده بود که دولت مایه آبله کوبی باصفهان فرستاده و امر کرده مردم باولاد خود آبله کوبی کنند؟ شما چرا نکرده‌اید تا از هریك طفلی بآبله تلف شده؟» گفتند: «سواد نداشتیم اعلان را بخوانیم» گفت: «چار هم زدند، در معابر هم گفتند. البته تقصیر کرده‌اید.» پس حکم کرد ایشانرا چوب بزنند. من توسط کردم چون اصرار کردم فرمود: «چون شاهزاده شفاعت کرد از هریك پنج تومان گرفته مرخص کنید و پول را در صندوق خاص خرج مریضان بگذارید.» وچون آنها این پول را نداشتند امیر دستور داد که از کیسه خودش این پول را بصندوق بدهند تا قانون اجراشده باشد. بعد من گفتم: «این مطلبی نبود که اینقدر شما را مشتعل کرده بود.» فرمود: «شاهزاده! تعجب دارم که شما شنیدید دو نفر از ابناء وطن شما بی جهت تلف شده‌اند و بشما تاثیر نکرد!» من بسیار شرمنده شدم.»]

واقعا بدبختی بزرگ ایران قتل او بود. پس از قتل آن مرحوم امور مملکت بازیچهٔ هواپرستان گردیده بالکلیه نظر اطرافیان سلطنت براغفال ناصرالدین‌شاه بود ودسته‌ها بایکدیگر رقابت در تقرب وجاه وداشتن نفوذ ومنحصر کردن غارتگری وجمع مال ومنال بخود داشتند. کم کم نفوذ دولتین روس وانگلیس و کشمکش ایشان در اغفال این مملکت بیچاره وسلب قوای باطنی آن شدت پیدامیکند بالاخره دخالت غیرمستقیم و مستقیم در رساندن کسان بصدارت و مقامات و حکومتها نموده بزرگان ایران را طرفدار منافع خود در ایران ساخته واین نادانان را باقدام برضرر ایران وامیداشتند واینان هم مقصودی جز عیاشی وزیاد کردن مال ولخت کردن رعایا و تسلط و تفوق خودشان ندارند. امنیت ظاهری ایران بالکلیه شاه و درباریان وحکام وعالم‌نمایان را

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

ازخیال‌خطر مملکت وتدبیر آینده و تکمیل قشون و اسلحه وعلوم وصنایع ولوازم زندگانی منصرف کرده تمام همت ایشان بر اجرای ظلم و استبداد وجمع املاك و اموال و اسباب عیاشی وجلال صرف شده اولا حرص و رقابت غریبی در علماء و روحانیون وامراء و اعیان و رؤساء ایلات وبالاخره درتجار وصاحب ثروتان برای بیرون آوردن زمین و املاك و مزارع و مستغلات از کف کارکنان و زارعین پیدا گردیده حکام در هر ولایت بوسائلی مال مردم را غارت کرده خزانه نقود فراهم میکردند. هر ملك خوب که دردست کسی در آن ولایت‌میدیدند بهر وسیله واجبار وحبس و زنجیر و کتك‌آن را بخریدن ارزان یا خریدن جزئی وغصب بافی یاقباله گرفتن بوسایلی تملك نموده در یك سال ودوسال حاکم ولایتی‌صاحب چندین‌قریه در آن ولایات گردیده قباله‌های آنهارا با خزاین فرشها وسایرهدایا و پولها بطهران حمل میکردند الآن در اکثر ولایات ایران هر کس حکومتی کرده مالك املاك بسیار شده و صاحب منصبان ولایات هم اقتداء بحکام نموده با غصب و اجبار بر خرید و وسائلی که همه میدانند وذکر آن طول دارد قسمتی را مالك میشدند. علماء عظام که از مقر تحصیل مثل نجف و کربلا با یك عبا و عصا عود کرده و مایهٔ تقوی و مسجد و منبر را برای جلب اموال بخرج میگذاشتند همینکه نقودیکه بعنوان فقر گرفته بودند سنگینی درخزینه میکرد بخرید املاك با تهدید و اجبار و حیله و اعمال نفوذ و اقتدار پرداخته، قسمت بزرگ دیگری هم بتملك ایشان در آمد. تجار هم این نعمت بیزحمت را در ملاکی دیدند (کدام نعمت‌بیزحمت؟ هزاران نفوس‌تمام عمررا شب وروز از هزاران اسیر وبندهٔ زرخرید بهترکار کرده هرچه بدست آورده برطبق‌العبد ومافی‌یده لمولاه ملك طلق‌ملاکین‌دانسته بقدرقوت لایموت اگر برای بندگان میگذاشتند تفضل بود) آنها که می‌بایست پول ایشان در تجارت مملکت و ترویج متاع وطن و ترویج مصنوعات ایران صرف شود آنان هم با فریب دادن مالکان دهات اطراف بدادن مال‌التجاره بچند مقابل و رفتن

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

فرعها بسندبیع شرطها بیچاره دهاقین را مستأصل مینمودند و مالك املاك میشدند. آبادی مملکت با زراعت و صناعت و تجارت است و اینها با عدالت، عدالت ازمیان رفت وزارع دید تمام فایدهٔ کار وزحمت و آبادی او برای خودش هیچ فایده ندارد، اکتفا کرد به کاریکه بقدر قوت لایموت برای او اگرمالك بگذارد والا مضطرشده مزرعه را بایر گذاشته، پناه بملك دیگری که امید رفاهیت داشت می برد یا بخارجه می گریخت. کم کم زراعت وفلاحت برحال فلاکت افتاد وسکنهٔ دهات قطعاً رو بهمرفته از نصف کمتر شد. اما صناعت درچنین عصری که بواسطهٔ کارخانجات اروپاوسهولت حمل و نقل بواسطهٔ راه آهن وغیره محصولات بطریق آسان و ارزان وارد میشود، اهل ایران رو کردند بخرید متاع خارجه و بتدریج، هر صنعت که در خود ایران بود بر افتاد و احدی از شاه وبزرگان وعلماء وتجار که خون مردم را میخوردند در این صدد بر نیامدند که یا مثل خارجه کارخانه دایر کنند یا کاری کنند که صنعت قدیم ایران بر نیفتد و کرورهامردمیکه ازصنایع معاش میکردند عملهٔ خارجه نشوند. اگر کسانی هم بخیال دایر کردن کارخانه یا ساختن راه میافتادند سیاست شمال و جنوب بدست دولت ایران مانع میشدند. اما تجارت، هر پول دار خود را داخل ملاکین کردو برای خود رعایا و اسراء خریده، خود راآسوده از زحمت سفر و خرید و فروش و حساب و دکان کرده و هر کس هم اسم تجارت را بر خود جزاز این ندانست که متاع خارجه را در داخلهٔ مملکت غلطانداز رواج داده، یکی بر صدگران فروخته، ثروت و نقود مملکت را حمل بخارجه نماید. تجارت هم شد دلالی خارجه نه ترویج متاع وطن.

درمملکت، عدلیه ومحل معین برای رجوع مظلومین ومتظلمین نبود و کسی هم دراین صدد نبود که رفع ظلمی نماید بلکه تنها اسم قانون شریعت بود که ابداً اجراء نمی‌شد بطوریکه در تمام مملکت یك نفر جانی و مقصر بطبق قانون شرع مجازات نمیشد و از طرفی باسم مجازات هزاران نحو شکنجه بمیل

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

ظالم بر مظلوم جاری میشد و احقاق حق ابداً نبود ، فقط عده‌ای از ملاها میبایست رسیدگی بتظلمات کرده احکام صادر فرمایند و حکام و فراشان و داروغگان وامراء وملاکان و پاکار و کدخدا اجراء دارند. مجریان شریك دخـل حاکمان شدنـد، حاکمان آلت اجرای مقاصد مجریان گردیدند. ادارهٔ قضاوت و حکم،مرکز دخل بعضی علماءو اتباع و بستگان ایشان و دستجات شهود و وکلا گـردیده ، احکـام را پول صادر کرد و اجراء که بـا بستگان دولت بود بـا ایشان شریك گـردیده بموافقت یکدیگر حق را نابود و باطل را مجری نمودند . ناسخ و منسوخ رواج گرفت ویك قضیه‌سالها مایهٔدخل‌حکام بکمك‌بعضی‌علماء گردید. درزمان‌ناصرالدین شاه اگر چه تأسیس نشده لکن رواج در زمان اوشد که هر یك ازسادات وملاهای قویدست،جمعی‌را بدورخود گردآورده‌بالاخره بادستجات‌قلچماق باسم‌طلبه‌وسادات، درمملکت‌باجراءمقاصدپرداختند وبحقیقت ملوك طوایف ازحد شماره‌افزون گشت. هررئیس‌ایل‌نسبت‌باتباع‌خود، هرامیروصاحب‌منصب‌نسبت‌بزیردستان،هرعالم‌معروف نسبت بعوام ، هر مالك ملك یا املاك نسبت برعـایا و زیردستان ، هـر کدخـدا نسبت بسایرین، پادشاه مستقل و مستبد،فرمانفرما بجان‌وآبرو ومال مردم گردیده ملوك درجات پیدا کرده بلکه به حقیقت مقام ربوبیت اخذ کردند . نهـایت اینکه یك‌نفر ملك‌الملوك واقع گردیده باقی خراجی بـاو داده مطلق بجـان زیر دستان افتادند. عجبا! اسم شریعت واعمال بـالکلیه بطرف نقیض شریعت جـریان یافت. واقعاً سبب حرکت من از ایران دیدن این ناملایمات و ظلم‌های بـی‌حساب فوق طـاقت انسان بلکه هرحیوان بود که امثال من بدبخت رعایای فقیر بیچاره نادان ایران دچار آنها بودند کـه انسان هیچ یک از آنها را بهیـچ لامذهب و فاسق و بدکار روانمیدارد. شاید کسی تصور کند که این خیلی کار است که یک نفر وطن و اقوام خودرا ترك‌کند تا این تعدیاترا که بدیگران میشود نبیند؟ خیراخیرا اگر در خارج ایران در ملك قفقاز و هندوستان وملك عثمانی و عربستان واکثر نقاط

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

دنیا این ایرانیان بیچاره وآواره را کسی‌به بیند که‌دچار چه‌ذلت‌ها هستند وتحمل کرده از فراق وطن و خویشان سوخته باز روبوطن نمیکنند و از ایشان بپرسد که چرا بایندرجه از وطن سیر شده‌اید؟ یکی میگوید ازدست‌فلان آخوند ویکی‌میگوید از دست فلان سید یاتوپچی یا سرباز یافراشباشی‌یا داروغه یاحاکم یا امیر یامالك ده یاکدخدا یا پاکار،فراری شده‌ام که بهیچ‌چیز من‌ابقا نکرده و اگر بروم ایمن نیستم. با همهٔ این‌ها این مشت گوسفند بی‌شبان در ممالك خارجه هم چه بلاهـا از قونسولها و مأمورین و نواب ایران‌میکشند انسان نه‌طاقت گفتن و نه یارای شنیدن دارد. در هیچ مملکتی بایندرجه ذلت‌ونکبت‌دامنگیر اهالی نیست، در هیچ‌مملکتی یك قسمت مردم بایندرجه آزاد مطلق و فعال مایشاء ویك‌قسمت بایندرجه محبوس مطلق و بنده اسیر نیستند. ابداً هیچ‌پادشاه بزرگ روس و آلمان و انگلیس و دول بزرگ عالم ویاکشیش وروحانی هیچ مملکت بقدرشاه و وزیر و امیر وفراشباشی و داروغه و کدخدا وسیدوملا و درویش و روضه‌خوان‌و چاووش وو... در ایران آزاد ازهر تکلیف ومختار در هر کار و ایمن از هرمؤاخذه و مجازات نیست و هیچ بنده و اسیر مثل رعیت ایران در قید فقر ونکبت و ذلت و اسارت نیست. این علماء یك شمشیر تکفیر و یك‌تیر تفسیق و تلعین دارند که از هر کسی که مرادشان برنیایدیا دلشان بخواهد مال وجان و آبروی‌اورا تلف‌میکنند. حلال وحرام وبهشت‌وجهنم و پاکی‌وناپاکی ومرحومی وملعونی بسته بلب وقلم ایشان است! خودرا مالك دنیا و آخرت و شاه‌وزیر و امیر و حاکم را مـأمور اجراء دلخواه خـود میدانند و در دلخواه بحدی قناعت ندارند. دیوانیان از اعیان دولت و حکام وبستگان و نوکران ایشان الی آخر خـود را مالك جان و آبرو و مـال مردم میدانند. از بدبختی ضعفاء و بیکـسان بهـانه‌ای بدست ملاها و شاه و دیوانیان افتاد کـه میرزا علی محمدباب و اتباع او که فتنه در مملکت راه انداختند بهـانهٔ قتل و غارت و هتك آبرو و خـانه خرابیهای مردم برای شاه و درباریان و حکام شدند. در نیاوران

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

از اتباع باب تیری بشاه زدند رانش زخمی شد بعد از آن هر کس را که گفتند بابی است دچار هزاران خسارت و حتی قتل گردید. بسیار ملاها از کسانیکه توقع داشتند بر نیامد بدون هراس بیچاره را بتهمت بابی بودن نابود کردند، بسیاری یکدیگر را بواسطه حسد، باین تهمت از انظار انداختند. از کدخدا و کلانتر و فراش وهرکس هر بیچاره را خواست لخت کند گفت فلان قدر بده یاتو بابی هستی! و گرفت. شاه اگر خواست کسی یادوستانی را نابود کند این اسم را بسر آنها گذاشت، حکام در ولایات به این وسیله دخل‌ها کردند و آدمها کشتند و خانواده ها برچیدند. تهمت بس بود، تحقیق و استنطاق و شاهد و دلیل در کار نبود. اجمالا مدار بنام میرزا علی محمد بود اگر کسی سبمیکرد، خلاص می‌شد. بسیاری شاید بابی بودند، از خوف جان سب مینمودند و بسیاری شاید بابی نبودند کشته میشدند. یکی گفت: «بلاجهت میدیر اچرا سب کنم و نمیدانم اوچیست و کیست؟» یحیی خان پسر سلیمان خان را که از مقربان شاه بود حکایت میکنند که تنش را سوراخ سوراخ نموده شمع افروخته بآن سوراخ‌ها نصب کرده و در بازار و محلات طهران بآنحال گردانیده بقتلگاهش رسانیده آن وقت تکلیف سبش کردند. او در جواب این شعر را خواند:

دیکدست جام باده و یکدست زلف یار — رقصی چنین میانهٔ میدانم آرزوست
ایکاش پرده برفتد از روی ماه منْ — تاجمله خلق محو شوند از جمال دوست»

پس او را کشتند.

مرا پدرم بآخوند ملامحمد علی که از علماء بزرگ عصر بود سپرده بود روزی دیدم یك نفر که ریش سفید تراشیده داشت بنزد او آمد گفت: «آقا هر گناه توبه دارد یا خیر؟» آخوند گفت: «تا گناه چه باشد و توبه چگونه باشد؟» گفت [«من فراشم و روزی آخوند یر ادیدم طمع مرا واداشت باو گفتم: «پول ناهار مرا بده» (این یك حرفی و تهمتی است که فراشها بهانه آن از مردم پول میگیرند و شنوندمیداند اگر ندهد بسرش بلامی آورند) آخوند گفت: «ندارم.» من اصرار کردم و او ایستادگی

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

نمود. در این میان یکنفر دیگر رسید من باو گفتم: «این آخوند بابی است» هردو او را بردیم نزد اردشیر میرزا حاکم طهران. گفت: «چه میگوئید؟» گفتیم: «بابی آورده‌ایم.» گفت: «گفتگو ندارد ببرید آسوده‌اش کنید!» فوراً بردند میرغضب سرش را برید. آیا من شریك خون او شده‌ام و توبه‌ام قبول میشود یا خیر؟» [آخوند اوقاتش تلخ شده گفت: «من نمیدانم برو نزد آخوند ملاعنایت‌اله!».

در عراق فیروزمیرزا عموی شاه حاکم بود. حاجی سیدباقر و برادرش سید اسداله چندین نفر را بدست خودشان بی‌محاکمه وثبوت بتهمت بابی‌گری کشتند ومیگفتند: «چراسب میرزا علی‌محمد نمیکنند؟» (من درهیچ آیه وحدیث و فتوای علماء سب کسی را علامت کفر و اسلام ندیده‌ام) حاکم ابداً حرفی نگفته بلکه تقویت میکرد و ایشان هم باین اسم خیلی نزد مردم معروف شدند که حامی دین هستند. فیروز میرزا ملاباشی خود را هم فرستاد که: «این هم بابی است» آن دو برادر او را کشتند. یکروز پینه دوزی رامی‌برند بنزد حاجی سید محمد باقر مذکور بتهمت اینکه بابی است. آن بیچاره از ترس زبان تکلم نداشته میگویند: «سب کن» قدرت جواب نداشته. سید، قمه خود را میدهد بدست برادرش سیداسداله ومیگوید: «این ثواب هم قسمت تو!» اوهم برخاسته قمه را بشکم آن مرد فرو برده او از پا درمی‌آید چند ضربت هم بسر وبدنش میزند، حاضران آفرین میگویند!.

بالجمله تعدیاتی که ما در زمان ناصرالدین‌شاه میدیدیم وشاید بعضی از سابق بودکاملتر گردیده، بسیاری هم از اختراعات آن عصر بود. هر زجر و شکنجه وحبس و عذاب از یك آقا بنوکر خود یا از مالك ده برعیت یا از رئیس ایل بافراد آن ایل یا از صاحب منصب با تباع یا از حکام بمردم عموماً جای بحث و اعتراض و تحقیق و پرسیدن نداشت. اگر آقا نوکر یرا هزار چوب زده سالها حبس میکرد همه میگفتند «آقا است، مختار است!» وهکذادیگران. چون و چرا درکار این خدایان نبود! دین اسلام که مردم را مساوی گردانیده حتی

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

حضرات پیغمبر (ص) و ائمه خود را با عموم مسلمانان برابر خوانده‌اند. درایران باید هر کس را که گفتند کوچك است به‌حضور بزرگ بیرخصت نیاید ،وقت ورود، رکوع وسجود کند، درحضور بزرگتر سرپا ایستاده دست بسینه نهاده، بی‌اذن سخن نگوید،دست حرکت ندهد، دست ازبال‌عبا دربیاورد، بلند حرف نزند، بطرف دیگر نگاه نکند ، بی اذن آقازن برای خود و اولاد نگیرد ، عروسی نکند ، سفر ننماید، آقا وقتیکه وارد دهی و آبادی میشود مردم راهها را از سنگ و زباله پاك کنند ، عموماً کار ها را ترك کرده مجبوراً استقبال کنند، قربانی‌ها بکنند ، هرچیز خوب دارند تقدیم کنند ، رعیت نباید لباس خوب یا عمارت خوب یا اسب یا قاطر خوب داشته باشد ودر اغلب جاهارعیت باید گوشت نخورد مگر درچند ماه یکدفعه، بره و مرغ تربیت کنند بآقاهدیه کنند ، روغن بعمل آرند فروخته بجریمه و تقدیمات و تحمیلات آقا بدهند . باید رعایا هرکار و بنائی کهدل آقا دردهات و شهر میخواهد مجانی عملگی کنند ، اگر اسب و قاطر والاغ دارند بکار کشند ، در عیدها و ورود آقا از سفر باید هدیه‌ها وقربانی‌ها کنند . اگر کسی تخلف از اینها یا از دلخواه آقا کند مجازات هرخطا ترتیب و قانون مقرری ندارد هرچه بنظر آقا آمد و دلش خواست آن‌هم بدون تحقیق انجام میدهد. نسبت بعاجز بیشتر ازهمه پول گرفتن بهروسیله وهربهانه و هرافترا معمول‌است. مجازات زنا وقتل وقمار وشرب و فحش و کتك وشکستن اعضاء وغصب اموال وهرشرارت و راهزنی و دزدی پول است و بس. برای مردم مرجع وملجائی نبود مگر آستان علماء و بستها که این‌هم ابداً دخل بمقررات شرع نداشت علماء هم محض اینکه کسان و خصوصاً صاحب‌قبایل و ثروتان را مرید کرده دخل باسم وجوهات شرعیه وصدقه وهدیه و غیرها ببرند توسط وشفاعت وعفو و اغماض را نسبت بهرخطا وخلاف اجراء کردند، قاتل و دزدو زانی وهر شریر بشفاعت ایشاق عفو یاجریمهٔ بزرگ مبدل بکوچك شد لکن بتدریج مصارف شفاعت بجائی رسید که بسیاری از مردم جریمه و حبس حکام را بربست و

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

شفاعت علماء ارجح دانستند، حقوق مردم بدعوی افلاس و پناهیدن بمحاضر آقایان از میان رفت، شاه و درباریان و بزرگان از مناصب و اعمال اکتفا باسم و لقب کردند، زندگی مملکت که بسته بوجود مالیات و صرف آن در امنیت و ترتیب قشون است و از رعایا قطعاً ده مقابل مالیات باسمهائیکه بشماره نمی آید و انسان شرم میکند بگوید گرفته شده ، ده یك بخزینهٔ دولت نرفت و آنچه بخزینهٔ دولت رفت عطیهٔ عشایر شاه و بستگان ایشان و نسوان شاه و اقوام ایشان گردیده هر یك نفر که نفوذی داشت برای کسان و نوکران و اولاد و نسوان حقوق دیوانی مقرر کردند، بیت المال مسلمین بمصرف بازیگران ومسخرگان و شاعران مداح دروغگو و پسران خوشگل و زنان و باغها و قصرها و شکاریان و شکارگاهها و عیشها صرف گردید ، مناصب بزرگ با پول باسم نااهلان رقم شد ، بچه‌های یکساله و ده ساله حاکم و امیر وسرتیپ و سردار و سپهسالار و مرجع کار گردیدند ، مواجب قشونی را صاحبان منصب که عدهٔ آنها بیشتر از افراد قشون و سرباز بود و ابداً خبر از ترتیب سپاهیگری نداشتند گرفته از اشرار و دزدان هر ولایت باسم توپچی وسرباز نگاهداشته ، مواجب ایشانرا خود خوردند و ایشانرا بمردم مسلط کردند . توپچی و سرباز و قشون مملکت درهمه جاعبارت شد از دزدان و غارتگران واشرار مردم‌آزار که نام ایشان مایهٔ بیزاری مردم گردید. هریك ازعلماء که صاحب دیانت وعالم بشریعت بود در گوشه‌های انزوا مانده تکلیف خودراجزاین ندانسته،امور قضاوت و حکم شریعت رابی دیانتان و نفهمان بدست گرفته بازیچهٔ خود گردانیدند . برای پیش بردن کارهالباس و لقب و بی‌شرمی وزور کافی شده مردم بیچاره‌لابد ماندند که هر کس خود را بمقتدری از اعیان وعلماء چسبانیده برای حفظ ازشر اشرار جزیه بدهند . بدبختی اینکه این جزیه‌ها هم حدمعینی نداشت بسته برضایت جزیه گیر گردیده بود وبسیاری از این تحمیلات، از پا افتاده‌خانه خراب میشدند.

بدبختی دیگر و رسواتر اینکه یك قاموس بزرگی از القاب

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

در ایـران پیدا شدا مضاف‌الیه دولت و سلطنت و سلطان و لشگر و دفتر و نظام و خاقان و کشور و خلوت و حضور و دین و اسلام و علماء و علم و شریعت و و ... هریك با هزاران مضاف، آن هم مکرر در مکرر در ولایات القاب گـردیده و هر صاحب لقبی خود را بر تر برسایر مردم گردانیده تعظیم و تکریم و سجده و تقدیم از بی‌لقبان مطالبه نمودند. عجبا! یك خزینهٔ شاهی بقول خود ناصرالـدین شاه از پول مناصب بی‌حقیقت و القاب بلا جهت که گرفته میشد تشکیل شده واین خزانه هم بمصرف عیاشی‌های نگفتنی صرف میشد. مرحـوم ناصرالدین شاه در انـدرون بیشتر از سیصد زن داشت، بسیاری که زن او بـوده در عمر شاید بیشتر از یکی‌دو دفعه اورا ملاقات نکرده بودند. این گلهٔ‌نسوان(!) هریك دستگاهها داشتند واقارب و بستگان و دایگان و خدمـه ایشان از دولت و خزینه دخـل می‌بردند و بسیاری ذخیرهٔ آینده هم‌میکردند. شاهزادگان واعیان علی‌مراتبهم‌«الناس علی‌دین ملوکهم» را خوب خوانده بودند. ناصرالدین شاه شخصاً با هوش بود و یك سوءظن غریب و حسد عجیبی داشت. دشمن‌آزادی وترقی عموم بود وابداً مرد نام‌آور و بزرگی‌در مملکت نمیخواست. زیاد پر خوراك بوده بلکه غالباً یا دائماً درغیر خواب ومواقع رسمی مشغول خوردن تنقلات بود. سفر وشکار را دوست میداشت، درایران چندین سفر نموده بعتبات هم سفری کرد. درآخر یك بد بختی دیگر بایران رو کـرد که عشق سفر فرنگستان وعیاشی وتماشای‌آن مکان‌بود وتحمیلات فوق‌العاده برایران وارد کرد. در عوض اینکه اقتداء بقوانین و عدل و علم و ترقیات و اسلحه و فنون و صنایع و اختراعات جدید اروپائیان نمایند، پول ایران را برده بعیاشی‌هـای ناگفتنی صرف کرده راه مناعهای غیر لازم و تجملات‌آدم فـریب را بایران بازتر کردند.

ترتیب حکومت‌در ولایات ایران را قطعاً اگردریك مملکتی ازممالك دنیا انسان شرح دهد کسی باور نمیکند. اولا یك نفر و ده نفر و صدنفر

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

مثلا از معروفین و درباریان، حکومت یك ولایت را طلب میکنند. شاه و صدراعظم بعنوان حراج مثلا صدهزارتومان‌میخواهند یکی‌بیشترو دیگری بیشترازاو وهکذا تا هر کس‌از همه بیشتر داد بدون ملاحظه لیاقت ومناسبت وعقل و علم‌باو میدهند. مثلا اگر دویست هزار تومان بشاه میدهند قطعاً دویست هزارتومان هم بصدراعظم و عملهٔخلوت شاه و یك ملای با نفوذ طهران و حرم با نفوذ شاه واز اولاد و اقارب شاه بحسب مراتب میدهند. و گاهی قوت واسطه و قرب مقام هم سبب ترجیح بعضی ببعضی میشود و این معامله ، فروختـن جان و ناموس و مال آن ولایت است باین حاکم. حاکم‌هم بحسب مراتب ممکن است پانصد نفر، هزار نفر، بیشتر یا کمتر از نایب‌الحکومه و فراش باشی و آبدار باشی و میرآخور و ناظـر و طباخ و و ... که بشمار نتوان‌آورد ازگرسنگان و گرگان و بیرحمان با تجملات شاهانه بسرداشته بآن ولایت میرود. حالا باید ازآن ولایت علاوه بر مالیات و هزاران تحمیلات این، قدر با وسایل مختلفه دخل کند که مثل چهارصد هزار تـومان که داده درآوزده و مصارف بی‌اندازهٔ شاهانه خود او و اتباعش راه افتاده خودش لااقل چهارصد هزار تومان و بیش یا کم برای‌ذخیره بیاورد و هر یك از اتباع بحسب مراتب نصف‌قدر حاکم و ربع و خمس و عشر و و... ذخیره برای خود برگردانند . ایـن حاکم هوا پرست جوان نادان، هم حاکم آن ولایت هم عدلیه هم رئیس مالیه و هم رئیس معارف وهم رئیس تجارت وهم عیاش وهم مختارمطلق نفوس خلایق است. درمرکز هم حاجی‌آخوندی و پیشکاری دارد که هر غلط کند و هرشکایت از اوشود یا دادن پول بمقامات لازمه‌آن‌را بشوید. از جمله مثلاشنیدم سلطان مراد میرزا بحکومت فارس مأمور شده بود سوای اسب و سوار و شتر و قاطر ملکی خود و اتباعش هزار قاطر کرایه‌ای زیربار وبنهٔ او بوده، ده قاطر چوب و فلك وزنجیر و اسباب‌شکنجه حمل کرده! میر غضبها سربار سوار شده بودند وتمام اسباب مطبخ و حتی میال را حمل میکردند. حالادرمنازل برمردم بیچاره چه میگذشت کسی طاقت گفتن‌ندارد.

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

هر یك نفر که لباس دیوانی در بر و تفنگی بر دوش دارد خود را خدای بیرحم اهل دهات میداند لذا آنها بهرجا که واردشوند جبراً بهترمنزل نزول کرده مخارج خود واسب و نوکر خود را تحمیل باهل آبادی میکنند، چای و چلو و مرغ و بره و تریاك میخواهند حتی بسیار شده دهاتیان را بشلاق بسته‌اند که اسب من ناخوش است، ترحلوامیخواهد! حکام و بزرگان واتباع ایشان پس ازاینکه جبراً مهمان‌شده وآنچه‌درعمر این‌میزبان‌بدهنش نرسیده‌خواسته و گرفتند، ناظرهم دروقت‌پهن کردن سفره انعام و خدمتانه میخواهد تا سفره پهن کند! این بزرگان هرجا مهمان شدند برای افتخار، صاحب منزل باید از هزار اشرفی یابیشتریا کمتر تقدیم کندچونکه باو زحمت داده تانش را خورده‌اند و این لطف را فرموده‌اند! بدبخت کسی که حکومت یاوخلعتی ببخشد!هزار مقابل قیمت آن کفن(!)را باید بحکومت و اتباع تقدیم نماید. بد بختتر کسیکه خدمات او پسندیده نشده باید بعد از چوب و فلك و زنجیر و شکنجه بکسانیکه چوب و شلاقش زده و شکنجه‌اش کرده‌اند خدمتانه بدهدیعنی‌حق‌الزحمهٔ‌چوب‌زدن! بعلاوهٔ جریمهٔ‌حکومت، تفنگدارباشی، آبدارباشی، طباخ‌باشی،صندوقدارباشی و و... هریك‌علیحده انعامهاازصاحب‌خانه مطالبه‌میکنند. کسیکه اسبی تقدیم حاکم کرده باید بمیر آخور مبلغی سرافساری بدهد. بالجمله هدیه‌ها و تمام مخارج این‌بزرگان بعلاوهٔ نقدها که میگیرند تحمیل باهالی آبادی میگردد. حاکم تابمحلی که ازسلطنت‌خریده‌میرسدمردم آنجا تاچندین‌منزل خصوصاً معروفین با مخارج گزاف باید استقبال کنند، مهمانی‌ها و مخارج بدهند، اسبها و هدیه‌ها وپیشکش‌ها بدهند. در ورودحکومت، عموم خلق را باجبار باستقبال برده، ازکاربازمیمانندو باید تمام بخاك‌افتاده‌سجده کنند، گاوها و گوسفندهاقربانی نمایند. غالباً از مردم فرش زیاد گرفته دارالحکومه را فرش میکنند و ظروف میگیرند. حاکم فرش نمی‌آورد زیرا از ولایت بارها فرش اعلی بطهران خواهد فرستاد! یعنی لااقل دویست و سیصد پارچه و بیشتر قالی و قالیچهٔ اعلی بطریق تقدیمی

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

یا جریمه جمع میکنند. در این فرش گرفتن از مردم و چراغ و اسباب، فراشان دخلها میکنند، گریبان هر کس را بگیرند که برای حکومت فرش بده، بیچاره امید ندارد فرش واسبابش سلامت برگردد مبلغی بفراش میدهد که خلاص شود. بالاخره از بعضی میگیرند بعضی را پس نمیدهند بعضی را ضایع شده و باسم گم شده از صاحبش پولها گرفته پس میدهند. حاکم که وارد شد هر کس بقدر قدرت و هنر، مجموعههای شیرینی و خروارها قند وکاسه نبات وفرشها و پولها واسبها و قاطرها برای تبریك باید بفرستد. اول عظمت حاکم این است که خیلی ظالم و متکبر باشد! مردم، غیر چند نفر خیلی محترم، اذن جلوس ندارند. با بهانهها محترمین را توهین میکند و حبس وزنجیر مینماید تا مردم ازاو بترسند و رعبش بدلها بیفتد بعد شروع میکند بکار. ولایت را قطعه قطعه بحراج میگذارد مثلا چند هزار تومان گرفته یکی فراشباشی و یکی را نایبالحکومه و یکی را وزیر ویکی را نایبشهر و یکی را داروغه ویکی را نایب فلان بلوك وفلان ناحیه میکند و هکذا ایشان هم چندین مقابل آنچه دادهاند ازدست مردم بیچاره درمیآورند. آبشهر را کهوقف و احسانی است میفروشند بچند نفر کهمیراب قرارداده و آنها هم تابقدر زورخود از مردم پول نگیرند آب نمیدهند. شراب فروشی را انحصار داده پول میگیرند، زنان هرزه گرد مقاطعهماهی مبلغی میدهندتاشبها بهرجا بروندوقمارخانهها هکذا. نانواها رابواسطهٔ پول گرفتن مرخص میکنند نان را گران فروخته وبد کرده و کم بفروشند وهکذا گوشت. وای بحال مردم بیچارهٔ ولایت در وقتیکه کمی غله و گرانی و قحطی پدید آید. حاکم جبراً و قهراً تمام محصول ولایت را گرفته وقیمت کم داده، غلهفروشی را منحصر بخود مینماید و بسیار است که قیمت محصول را چندین مقابل بالا برده نانخراب سیاه مخلوط بخاکستروکاه را باکم فروشی بمردم دارا خورانیده، دارائی آنان را گرفته، هزاران نادار از گرسنگی و گرانی نان جان میدهند تا کیسهٔ این یك نفر و اتباعش پر گردد.

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

این بلیات است که ایران را دچار حال زاری ساخته است. اتباع حکومت و فراش و داروغه بسیار است که شبها دزدی کرده دکان و خانه بریده، روز چندین بی خبر را گرفتار میکنند که شما دزدی کرده اید و بهمین گرفتاری مبلغها گرفته آزاد میکنند. بسیار میشود بصاحبمال می گویند: «زن یا عروس و دختر یا پسر یا نوکر خودت برده، او را بده بدست ما باقرار بیاوریم.» تحقیق ایشان در حق گرفتاران چیست؟ این است که بغلك بسته یا داغ کرده مجبور بکنند او بگوید بلی! من دزدیدم و شریکم هم فلان است.» بسیار است که پسر کسی را که چیزی دارد بتهمتی گرفتار می کنند که این را مست گرفتیم یا قمار بازی می کرد یا زن بازی و بچه بازی می کرد. هم آبروی آن مرد را می برند و هم پولها گرفته رها می کنند. بسیار است بآهستگی و رندی، شیشه شراب را بجیب کسی گذاشته گرفتارش می کنند و پولها میگیرند. بسیار است بزن فاحشه ای پول میدهند که گریبان شخص محترمی را گرفته بگوید با من عمل قبیح کردی پول بده! بهمین حرف و تهمت پولها از آن بیچاره می گیرند. هر کس بهر وسیله از کسی شکایت کند که مرا زد یا فحش داد یا بمن مدیون است یا مالم را برده فقط دعوی مدعی کافی است، طرف را گرفته حبس و زنجیر و شکنجه میکنند یا او پول زیاد داده خلاص میشود یا مدعی پول زیاد داده او را در حبس و اذیت و بالاخره بخسارت مبتلا میکند. کافی است که از اهل ده یکنفر از دیگری شاکی شود، چندین مأمور غلاظ و شداد بآن ده رفته بیچاره مدعی علیه و اغلب کسان و برادر و اولاد او را گرفته حبس و زنجیر و فلك کرده فرضاً در آخر بگویند ادعا راست یا دروغ بود فرق ندارد، بقدر تمکن آن شخص پول از او میگیرند. اگر خطائی واقع شده کسی را بکشد یا این تهمت را بکسی بگویند، دارائی خود او و تمام اقارب او بلکه دارایی تمام یك قریه که در آنجا خون شده همه را گرفته با خاك یکسان می‌کنند و بکسان مقتول یکشاهی نمیدهند. اگر دزدی در دهی واقع شود یا کسی آنجاها کشته پیدا شود تمام ده ضامن آن مال رفته و آن شخص مرده اند که چندین

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

مقابل از آن بی خبران بیچاره گرفته شده بکیسهٔ کسان حکومت میرود. ای کاش تمام رعایارا غلام و کنیز کرده خرید وفروش میکردند و کار آنانرا معین نموده مکلف میداشتند که باید روزانه یا ماهانه یا سالیانه این کار را بکنید و روزانه مثلا این نان‌جو معاش‌شما باشد که بیچاره‌ها تکلیف معینی داشتند و یك‌نفر راآقا ومطاع یاظالم خود می‌شناختند ، بدبختانه با این‌همه صدمات نمی‌دانند تکلیفشان چیست و مولایشان کیست و باید چند نفر را خدمت کنند. چند نفر از دزدان که حکام و دولت از اذیت وراهزنی ایشان بتنگ می‌آیند برای اینکه ایشانرا مشغول کنند قراسوران می کنند که خود ایشان راهزنی می‌کنند و غارتگری مینمایند و با دزدان شریك هستند.

قشون و سپاه در ایران ابداً وجود ندارد غیر توپچی وسرباز اسمی که مواجب ایشانرا صاحب منصبان دروغی گرفته بخورند و خود ایشان را بمردم مسلط کنند. نه مشق دارندنه تربیت ونه علم جنگ با اینکه عده صاحب‌منصب فوج از نفرات بیشتراست! اسلحه و مخزن یعنی تفنگ و فشنگ و توپهای از کار افتاده خارجه را میخرند و در شهرها و پایتخت باسم ذخیره میفرستند که مایه معاش کسانی می‌شود که مبلغ‌ها رشوه داده ، رئیس مخزن شده ، همان تفنگ وفشنگ‌را بمردم میفروشند و دزدان را مسلح نموده بجان رعیت می‌اندازند.

وزارت عدلیه : تمام آخوندها و سادات محاکمه کرده حکم میدهند وتمام کسانیکه‌خودرا بدولت منتسب ساخته‌یا یك مالك‌ملکی نسبت داده‌اند ازپاکار و کدخداو نایب وفراش و غلام وپیشخدمت‌وامیرو وزیر و داروغه ومالك‌ملك وپسرونو کروزن‌ایشان‌همه‌محاکمه کرده‌حکم‌میدهندو نسخ‌حکم‌دیگری‌دامینمایند! یك عمل واحد دفعه‌عنوان کرده تجدید محکمه میکنند وهیچ مرکز حکم‌ومحکمه نیست وهمه‌جا مرکز حکم ومحکمه‌است! قوهٔ مجریه مشت و چماق و زور است.

وزارت معارف و علوم : یك‌نفر را در طهران وزیر علوم می-

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

گویند که مبلغی بشاه وصدراعظم میدهدتااین اسم را داشته باشدوهر گاه کسی کتابی طبع کرد مبلغی از اوبرای‌خود میگیرد وغیر این وزارت علوم‌معنی دیگری‌ندارد. اما دستگاه مکتب و تعلیم (بغیز ازآنها که میتوانستند درمنزل تحصیل کنند) برای دیگران‌چند کلمه ازقرآن‌وخط فارسی‌وسیاق است. هر کس که ازهر کاری درمانده و رانده شده درسر کوچه‌عده‌ای بچه‌را بیك دکان‌جمع کرده باآن‌حال ناگوار زیر چوب وفلك ومیان گرد وخاك و زباله و بخار و دودباکتك وفحش درس میدهد.

وزارت مالیه : یک نفر در طهران مبلغی داده این اسم را میگیرد، افتخاری است و کاری ندارد جز اینکه شاید اگر نوبت باو برسد حساب مالیات‌وبقایای‌دورهٔ طهران را ببیند. گرفتن مالیات باحکام است که‌در هر جا از یکنفر مبلغی گرفته اورا مستوفی نامیده‌این‌کار را باو واگذارمیکنند، بسته بزور و بی‌انصافی او است که چند مقابل بیشتر از کتابچه‌ای‌که چندین سال پیش از این بهوای نفس و ملاحظات ورشوه نوشته شده ، وصول نماید. بسا ملکی بالکلیه‌خراب است از مالك مالیات میگیرند و بساملك‌ها آباد شده‌که مالیات ندارند ، آنچه هم گرفته میشودبمصرف وظیفه ومستمریات مفتخوران، بیجا صرف‌شده بقدریک‌خردل برای آبادی مملکت ورفاه رعیت صرف نمیشود.

وزارت بحریه : ایرانیان هیچ ندانسته‌اند که امر آب و بحر هم کاری است‌که برای دولت ومملکت‌فایده دارد بااینکه‌از شمال،مهم‌ترین‌دریاچه کره زمین، بحر خزر را دارند و از جنوب خلیج مهم عالم، خلیج فارس را دارند اما بحر خزر را یک وزیر مملکت گفت:«آب شور را میخواهیم چه‌بکنیم؟ دولت روس ببرد بسرش بزند!» خلیج فارس هم مقر کشتی‌های تمام دول عالم است غیر ایران ودری باز است بروی فاتحان.

وزارت خارجه را عبارت میدانند از یك نفر که مبالغی داده این‌اسم را گرفته برای اینکه تذکره در سرحدها برعایای ویلان‌ایران که بعملگی

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

همهٔ اینها بازدر مالداری‌و بخشش‌های بیجانکردن خوب بودو با مالیات‌ها وجریمه ها و پولها که برای دادن منصب و لقب وحکومت میگرفت و امتیازها که بخارجه میدادو آنچه از مال کسیکه مرده و مال زیاد گذاشته بوسایل می‌برد با اینهاطوری این مخارج بیجا را راه انداخته بود که دولت ومملکت مقروض نگردیده بود و دقت‌میکرد که عطای بی محل نکند و مواجب و مستمری بی‌محل مقرر ندارد بلکه آنطور که‌معروف بود پول زیادی در خزینهٔ دولت موجود داشت وقطعاً جواهرزیاد و اشیاء پرقیمت و کتب نفیسه و اسباب قدیمه خیلی زیاد در خزینه موجود بود.

ناصرالدین شاه عقیدهٔ مذهبی صافی داشت لکن عمل بفروع نداشت ، زن پرست‌بود و مرد دوست‌نبود ، گاهی شعر هم می گفت . احساسات‌غلطی داشت که مردم را حیران میکرد ازقبیل اینکه گربه‌ای را پیری خان نامیده برای آن گربه خرج و مواجب و خادم و اسب وتخت و رخت ساخته بود ! ملیجك پسر میرزا محمد غیر معروفی را محبوب خود قرار داد ، با خود بفرنگ هم برد ودختر باو داد . امثال علاء الدوله و امیرخان سردار وغیر ایشان را که جوان و بیرحم و مغرور بودند مقرب‌تر میداشت و از مردمان عاقل‌کار آزموده وپیران مجرب، خوش نداشت . ملاهامحض اینکه تعرض باو نکنند در همه جا مسلط برمردم شده اقتدار زیاد پیدا کردند گرچه بسیار از اقتدار آنان دلتنگ بود لکن مدارا میکرد چون مقصودش‌کار اساسی نبود همین قدر مایل بود که در زمان خودش خوش بگذرانند و چیزی و کسی اسباب عیش و راحت اورا منغص‌نگرداند.

سلطنت مظفرالدین شاه (سنه ۱۳۱۴ قمری ـ ۱۲۷۵ شمسی)

ولیعهد وارد طهران شده برتخت سلطنت جلوس کرد . مردم بحسب سوابق ، انتظار داشتند که با ظل‌السلطان برادر بزرگش اظهار بی‌میلی کند لکن بعکس با او کمال مهربانی و گرمی اظهار داشته ولی نسبت بکامران میرزا

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

اظهار کم مرحمتی فرمود . در یك بدبختی‌هم بایران بازشده آینده ایران رابحالت مخوفی انداخته و آن این بود که هریك از اولاد شاه و وزیر و اعیان که مال مردم و دولت را خورده و مرتکب هرخلاف گشته‌اند محض اینکه مجازاتی نشوندو کسی بردهها را نطلبد هریك خود را بدامان یکی از دولتین روس و انگلیس انداخته و خود را داخل حمایت ایشان ساخته یعنی رقم آزادی از هر مجازات و خوردن مال دولت ومردم و اذیت بهموطنان و ترغیب دیگران باین بی غیرتی و تحت حمایت اجانب رفتن ومسلط کردن ایشان بر خود ودیگرانرا گرفته ومیگیرند ودولتین‌هم محض اجرای نفوذ، هر شریررا پذیرفته بهرشرارت مساعدت میکنند چنانچه ظل‌السلطان بدولت انگلیس مربوط شده بود ،کامران میرزا هم خود را بروسها بسته بود . اجمالا نتیجهٔ بی‌میلی شاه جدید بنایب‌السلطنه این شد که وزارت جنگ و حکومت طهران و غیره را از او گرفته بناشد مدتی راحت و بیکار مانده پولهاو خزینه هائی را که جمع کرده مصرف و جابجا نماید ! بعد از جلوس اعلیحضرت مظفرالدین شاه ، امین‌السلطان صدر اعظم ،کلیدهای خزاین و مهرصدارت رابحضور برده گفت: « من خدمت‌خود را بعد از قتل شاه‌بحفظ مرکز و سایر ولایات‌انجام داده شرمنده نشدم . اینك‌کلید خزاین و این هم مهر وقلمدان صدارت بهر کس که میخواهند مرحمت فرمایند و بنده را مرخص فرمایند زمانی آسوده باشم .». شاه فرمود :«صدارت تو باسلطنت من توأم استومن‌ازخدمت تومنونم.».

بااینکه‌جمعی از مدتمدید ولیعهدی مظفرالدین شاه درخدمت اوبامید وصول اوبه‌سلطنت ورسیدن‌خودشان‌بصدارت ومقام بلند خدماتی کرده بودند و چند نفر از قبیل عبدالحسین میرزا فرمانفرما و عین‌الدوله داماد مظفرالدین شاه و حکیم‌الملك‌منتظرالصداره بودندبازصدارت بمیرزاعلی اصغرخان واگذار گردید. از قراریکه شهرت داده‌اند در ظرف مدتیکه ناصرالدین شاه مقتول شده تا ورود مظفرالدین‌شاه‌بتهران‌قصرسلطنت‌وخزینهٔدولت‌تماماًدردست‌امین‌السلطان‌وبرادرانش

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

بودومیگویندهرچه‌پول‌وطلادرخزینه‌بودبردندوخزینه‌ایرا که‌همه‌میگفتندصد کرور، دویست کرورو لااقل پنجاه کرور پول در آن موجود است خالی بود بلکه گویا در این صندوق جز لعنت نبود! حتی میگفتند بجواهرهاهم دستی رسیده . بالجمله وجه نقدی‌در خزینه نبود، دوسه کرور تومان‌هم بایستی بابت ضرر توتون و تنباکو به رژی داده شود. حالا دو دسته در دربار مظفرالدین شاه دهان باز کرده‌اند که ازاین مملکت بیچاره‌هرچه باقی مـانده بلع نمایند . یك دسته جمعیت زیادی اطـرافیان ناصرالدین‌شاه که سالها است سوارکارشده راه وتدبیررشوه و جریمه وغارت وجمع مال و جلال را کاملا یاد گرفته‌اند و دسته دیگر اطرافیان مظفرالدین‌شاه که سالها مثل گرگان گرسنه بامیدامروز بقصد مال‌وجان مردم دندان تیز کرده‌اند.

چون‌امین‌السلطان صدراعظم شدبرای حفظ مقام خودمساعدت امیرخان سردار وجیه‌اله میرزاراجلب کرده‌اورا سپهسالار قرار داد وچون دید روی مردم اغلب بطرف میرزاعلی خان‌امین‌الدوله است برای اینکه از او خلاص‌شود او را به پیشکاری آذربایجان برای ولیعهد، محمدعلی میرزا فرستاد. عبدالحسین میرزا فرمانفرما که بواسطهٔ قرابت‌شاه فوق‌العاده برای‌امین‌السلطان تولید زحمت‌می کرد حکومت طهران راباو دادلکن‌او باین‌قناعت نکرده نیابت سپهسالاریرا تقاضا کرد. امین‌السلطان گفته بود: «این کار برای او درحیات من صورت نمیگیرد.» واوهم از تقنین بـاز نمی‌ایستاد. میرزا عباسخان قـوام‌الدولـه وزیرخـارجه وفات کرد. ناصرالدین‌شاه بوسایل‌مختلفه‌ارث کـانیرا که مال‌زیاد جمع کرده بودند میبردولی مظفرالدین‌شاه بعکس او این عادت را موقوف کرد . قوام‌الدوله ثروت و املاك زیاد فراهم کرده‌بود و شهرت دادند که صدراعظم بادسایسی پنجهزار تومان از پسر او محمد علی‌خان معاون الملك گرفته بشاه تقدیم کـرده است تا لقب قوام‌الدوله را باومرحمت کرد. حسین پاشاخان ترك مشهور را که امیربهادر جنگ میگویند و سر کشیك‌شاه و بسیار مقرب وشاهنامه خوان‌شاه‌بود و مقام بلندی از این‌خدمات

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

چندساله از مظفرالدین‌شاه منظور داشت،صدراعظم باواعتنا نکرد. عین‌الدوله‌سلطان عبدالمجیدمیرزا که داماد و مقرب شاه بود و در آذربایجان خدماتی کرده بود ، صدراعظم اورا مخل خیالات خود دیده بحکومت همدان و بعدمازندران مأمور کرد و حکیم‌الملك میرزا محمود خان را کـه حکیم مخصوص مظفرالدین شاه و بسیار طرف میل‌وتوجه‌بودبامهربانی‌وملاطفت‌بخود جلب‌وسا کت کرد. بعد ازقوام‌الدوله، صدراعظم ،وزارت امور خارجه‌راهم بعهدهٔخود گرفت وصدارت را باسپهسالاری‌برای خود توأم نمود ، داماد خودرا نیابت خود دادهملقب بسردار کـل نمود ، غرورش بالا رفته بهمراهان مظفرالدین شاه با بی‌اعتنایی نگاه کرد و گرم عیش و کامرانی شد.

روزی بمنزل صدراعظم رفتم ، مرا دید اظهارمهربـانی نموده بخلوت دعوت کردرفتم. گفت:«من‌مثل‌شما شخص جهان گشته وتجربه‌دیده رادوست میدارم که انسان را بنیك و بد ملتفت مینمائید وخیرخواهی ونصیحت میکنید. من بیك‌تسامح که کاغذشمارانخواندم مثل ناصرالدین‌شاهی‌را ازدست دادم،خواهش‌دارم هرچه میدانید بمن‌بگوئید.». گفتم. «من آدم فقیر درویشی هستم که در عالم خود، خودرا خیرخواه‌بشردانسته شاکرم از اینکه‌ظالم‌نشده بلکه مظلوم‌واقع گشته‌ام من درعالم ارادت کیشی‌می گویم‌مردم ازاینکه صدارت وسپهسالاری ووزارت‌امورخارجه رابخودمختص کرده و کسانتان‌را سرکارآورده‌اید وهمراهان شاه رادور کرده‌اید از شما خوب‌نمیگویند. این اشخاص عمری رابامظفرالدین‌شاه درولیعهدی صرف کرده وبا امیدها با او بطهران آمده‌اند باید مراعات حال‌ایشان را بکنید. مردم ازمیرزا حسین‌خان‌سپهسالار بدمیگفتند برای اینکه‌سابقاً چندین نفردرپس و پیش بزرگان چوب دردست کنار کنار برو برو میگفتند و نان میخوردند، او اینهارا موقوف کرد و مردم گفتند: «پسرمیرزا نبی‌خان، نان مردم رابریده‌حالا این اطرافیان مظفرالدین شاه البته باین کارهای شما صبر نمیکنند . شاه بایشان وعده‌ها کرده الآن محروم

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

شده‌اند عاقبت خوشی ندارد، بعضی پریشان‌هم هستند. مظفرالدین‌شاه را میشناسید مثل یك بچهٔ ساده واز عقل و هوش ناقص است، باندك حرف تغییر می‌یابد وخود تمیز نیك و بد ندارد.». گفت:« شاه ازعین‌الدوله سخن شنوی داشت دورش کردم ، نظرها بامین‌الدوله بود بتبریز فرستادم .». گفتم : «حکیم‌الملك وامیر بهادر هستند، فرمانفرماهم که مفتن بی‌مانند باهوشی‌است‌هست». گفت:«هزار کلاغ‌را یك سنگ!» گفتم: « پشه چوپرشد بزند پیل‌را!» چون اینرا از من شنید نزدیکتر نشسته گفت: « خوب میگوئید. بگوئید! بگوئید!» لکن رنگش تغییر کرده لبهایش بلرزه‌افتاده، چشمهایش پرخون‌شده گفت: « خیال استعفادارم. اینان وجودی‌نیستند که انسان‌از ایشان درخیال باشد.» گفتم: «بهرحال نتوان دشمن را حقیر وبیچاره شمرد». گفت: « استعفا میکنم.». گفتم:« ایشان هم همین را میخواهند !» دراین بین خبر کردند که آقای نایب‌السلطنه آمد ، من برخاسته خداحافظ‌گفته رفتم در بیرون میرزا نصرالدخان مشیرالملك را دیدم. پرسید :« آقا را دیدید ؟ » گفتم: «بلی!» وچون با او نیز دوست بودم تحصیل‌صحبت را باو گفتم، تصدیق کرد. باحضرت آقای آقاشیخ هادی هم ملاقات کردم وایشان هم فرمودند: «صدراعظم با غرور رفتار میکند، غلط بخشی هم دارد ، تغیر بیجاهم میکند و دست دیگرانرا بسته، معزولش می کنند یا میکشند.».

مظفرالدین‌شاه رحیم‌دل‌بود، استنطاقات میرزارضا را باو گفتند میگویندمایل‌بقتل اوهم نبودلابد حکم کرد اورا بدارآویختند. صدراعظم و دیگران وادار کردند امر شد که سید جمال‌الدین و همچنین میرزا حسن خان و شیخ احمد روحی ومیرزا آقاخان کرمانی را که مدتها بواسطهٔ آزادی خواهی حبس بودند و بعداز ایران تبعید شده بودند و دراسلامبول بودند بتقاضای دولت‌ایران حاجی علاءالملك که سفیر ایران بود در اسلامبول گرفته بتبریز فرستاد ولی در مورد سید جمال‌الدین کمریش‌هم بود دولت‌عثمانی موافقت نکرد. محمدعلی‌میرزا ولیعهد

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

در آنجا این سه نفر بی‌تقصیر را در باغ ایالتی سر برید بتهمت اینکه اینها هم از کار میرزا رضا باخبر وبا او هم مسلك بوده‌اندو چندی بعد سیدجمال‌الدین که مریض بود، وفات کرد وبعضی میگویند اورا هم کشتند ولی‌از قراریکه منیف‌پاشا (که‌برای تبریك‌جشن پنجاه‌ساله ناصرالدین‌شاه ازطرف سلطان‌عبدالحمیدآمده بود و مجدداً حکم شد که برای تبریك جلوس مظفرالدین‌شاه در طهران توقف کند) بمن شخصاً گفت سید جمال الدین بمرض سرطان فوت شد. این سه نفر مقتول هریك درعالم آزادی‌وترقی‌خواهی‌وعلوم وآداب ووطن‌دوستی درایران‌معروف‌بودند مخصوصا میرزا آقاخان کرمانی. بهرحال دراندك زمان همراهان مظفرالدین‌شاه



میرزا آقاخان کرمانی

ازصدراعظم بدگوئی کرده تمام خدمات اورا به لباس خیانت جلوه دادندحتی نظم ایران وآوردن شاهرا باآن راحتی ازتبریز همدرا ناچیزشمرده مزاج مظفرالدین‌شاهرا که از خود هیچ اراده‌ای نداشت وتابع القائات بود از اومنحرف کردند ،او

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

هم این ظاهر سازی و انحراف را فهمیده چندروز تمارض کرده در خانه نشست و دیگران غنیمت دانسته اسباب عزل اورا فراهم کردند ، دستخط عزل او صادر شده اوهم استدعا کرد که: «رخصت دهند درقم متوقف باشد .» پذیرفته گردیده حرکت کرد. سفراء خارجه زیاد احترام و همراهی از او نموده حتی قزاقان بهمراهی او تا قم رفتند. بعداز عزل او یعنی ملاها آنرا از کرامت خود قرار دادند! دولتیان هم کار اورا تقسیم کردند. مخبرالدوله وزیر داخله شد. میرزامحسن خان مشیرالدوله (معروف بشیخ محسن خان) وزیرخارجه، فرمانفرما وزیرجنگ و ناظم الدوله حاکم فارس وهکذا...

مظفرالدین شاه که از مصالح مملکت و صرفهٔ دولت اطلاعی نداشت و گویا در کتابها خوانده و از زبانها شنیده بود سخاوت چیز خوبی است، اطرافیان گرسنه طماع خونخوارش کمر بستند که دخل مملکت را بلعیده ثروت بزرگ فراهم کنند و در سر خوددن مال دولت و ملت و درسر تقرب و تقدم، با یکدیگر مخالفت و غرض ورزی آغاز کردند . فرمانفرما بکار خود قناعت نکرده بهرکار دخالت نمود ، وزیر داخله بااو معارض شد . طمع اطرافیان شاه را کسی جلوگیری نتوانست کرد ، دخل مملکت از عهده حرص ایشان و مخارج گزاف و بخشش‌های بیجای مظفرالدین شاه برنیامده کم کم اشیاء دولتی و افتخارات ملی را بیازار حراج و فروش گذاشتند و پردهٔ ناموس دولت را دریده ، سابقاً جریمه‌ها اگر صد بود هزارشد و رشوه‌ها اگر هزار بود حرف کرور بمیان آمد . حاجی رضای صراف عریضه داد که حساب امین‌الملك را پاو واگذارند چهار کرور و نیم باقی داری اورا مدلل کند. او نوکر صدیق امین‌الملك (برادرامین‌السلطان) رئیس خزینه بود که از پر تواو صاحب مال و ملك شده بود و یکی از ذخیره‌های امین‌الملك را نشان داد که دیواریرا شکافته از جوف آن مبلغ زیادی پول درآوردند. و دیگر معلوم نشد باز از آن ذخایر بود یانه ؟ حاجی حسین آقا پسر حاجی امین‌

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

الضرب از مشهد برمیگشت ، اورا استقبال و حبس و زنجیر کرده ، زجرها وشکنجه ها داده ، هشتصد هزار تومان از حاجی امین‌الضرب که محبوس بود گرفته خلاصش کردند . مخبرالدوله که آدم نجیب معقولی بود نتوانست از این کارها جلوگیری کند . این مردم که نظری بجز غارت وجمع مال نداشتند ، سر بید نامی دولت گذاشتند .

در آن روزها من سفری بعراق کرده ، در قم مایل بودم امین‌السلطان را ببینم چون مطلع شد مرا خواست . شب بدیدنش رفتم بسیار دلتنگ وپریشان خاطر بود گفتم : « دل انسان آینهٔ حقیقت است رجوع بدل خود کنید ، اگر خیر خواه بندگان خدا بوده‌اید امید وار باشید که گفته‌اند ــ تو نیکی میکن و در دجله انداز ــ که ایزد در بیابانت دهد باز ــ واگر بد خواه مردم بوده اید نا امید باشید که گفته‌اند ــ چونکه بد کردی برو ایمن مباش ــ تخم بد کشتی ، برویاند خداش ــ » گفت : « من یك گناه را دخیل شدم یعنی میتوانستم مانع بشوم، نشدم و آن قتل حاجی میرزاحسنخان و شیخ احمد روحی ومیرزا آقاخان کرمانی بود .». گفتم: « وتبعید آنچنان مرحوم آقاسیدجمال‌الدین! » گفت : « اورا کسی دیگر سبب شد .». گفتم : « اخراج یلد کردن او بآن افتضاح چطور ؟ » گفت : « سبب آن هم نایب‌السلطنه بودنه من .» فردا هم ملاقاتی کرده بعراق و از آنجا ببر وجرد رفتم . شب در بالا خانه‌ای منزل داشتم صبح زود بر خاسته در پائین وضوء گرفته چند پله بالا رفتم درجلو اطاق، دردسر و دورانی عارض‌شد که چشمم تاریك شده افتادم ، نوکرم هراسان دویده بدرون اطاق برده ، قدری مالیدند بحال آمدم و چشمم روشن شدلکن دوران سر باقی مانده تاچند روز همین‌حال انقلاب ودوران را داشتم تا کم کم رفع شد. باز بعراق وقم بر گشتم و باصدراعظم ملاقات کردم . خبر معزول شدن فرمانفرما از سپهسالاری بآنجا رسید . امین‌السلطان مثل تمام امراء معزول ، خیلی متواضع ومقدس‌شده بود وبرای سبب عزل خود تفحص مینمود .

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

میگفت :«من هرگز در خیال ظلم‌وحامی ظالم نبودم ، چرا معزول شدم؟» من از ظلمها که بر بندگان خدا میشد کمی‌بیان کردم میگفت :« من اطلاع پیدانکرده‌ام. مردم که در این صدد نیستند ، شما چرا مرا مطلع ومتنبه نساختید؟ تنها مسئله‌میرزا رضا رانوشتید که اگرمن توجه میکردم‌ناصرالدین شاه از دست ایران نمیرفت.». گفتم :«گمان نکنید من بخاطر ناصرالدین شاه گفتم . خیر ! او بلائی‌بود برای ایران که ایران را ویران کرده ، ظلم را رواج داد و تمام ایران را برباد داده مال تمام ولایات را کشیده بطهران آورد بقصور طهران و اعیان و نسوان آنجا خرج کرده قصور خود را معمور و یك ایرانرا نا بود کرد و مردم را عیاش وهرزه و تنبل و بیکار بار آورد . من بملاحظهٔ حال مردم که مبادا خطای میرزا رضا دامنگیری تقصیران شود عریضه کردم والحمدلله بهمان وسیله بهمین مقصد رسیدم و شماهم بغیر میرزارضا تعرض نکردید . حالا باخدا عهد کنید که اگر بطهران برگشته بمسند فرمانروائی نشستید تلافی گذشته را بکنید .». قبول کرد- قسم خورد وعهد کرد و گفت :«شما شاهد باشید و اگر تخلف کردم یادآوری و متنبه کنید .» .

بهرحال بطهران برگشتم، آن دوران سررفع شدلکن‌حالت نسیانی بمن عارض گردید . فرمانفرما حاکم فارس شده بود . برای اصلاح امور مملکت، حاجی‌میرزاعلی‌خان‌امین‌الدوله را که مرد فاضل‌تربیت‌شده‌ای‌بود وترقی‌خواه، از تبریز احضار کرده صدارت را باو داده‌بودند . موافق‌عادت مردم‌هر کس یك‌کلمه‌در این‌باب مساعدت کرده بود توقع‌داشت که‌امین‌الدوله‌ایران راتمام بدهد او بخوردا اطرافیان مقتخور مظفرالدین شاه وملاهای رشوه گیرطهران بامیداینکه میرزاعلی خان‌امین‌الدوله‌انگشت‌دست‌ایشان خواهد بود طالب اوشدندلکن اوچون بسرکار آمد و اول وزیر داخله شد ، عنان اختیار خود را بدست کسی نسپرد ، حاجب و دربان برای عارضان نگذاشت و ترتیب عدل و احقاق حق بمیان آورد ،

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

راه دزدی و دخل مستوفیان را بست ، ملاها را روندادہ توقعات ایشانرا گوش نداد. ملاهای طهران همدر ظاهر خیر ولی در باطن در تمام امور واعطاء مناصب وتعیین حکام هریك بنحوی دخالت داشته ، پولها گرفته ، باتوسط و اصرار وتهدید ، عزل ونصب میکردند . او گفت :«علماء دین چه کار باین کارها دارند ؟ بایدایشان ترویج علم و دین کرده اخلاق مردم را اصلاح کنند وبعبادت خدا مشغول شوند.». ناسخ ومنسوخ وارد میکرد ومیگفت: «اگر اول تحقیق نکرده حکم دادی غلط بوده اگر تحقیق کرده حکم دادی دو باره ناسخ چیست ؟ بعد یکدیگر بچه دلیل حکم میکنید ؟ کار فصل شده راچگونه مجدداً رسیدگی میکنید ؟ چطور می شود که اغلب حکم شما مخالف یکدیگر درمی آید ؟» ملاها از او آزرده شده قهر کرده گفتند:«میرویم از این ولایت خارج میشویم!» گفت:« بسلامت!». هر کس ازشاه حوالهودستخط بی محل می آورد رد کرده میگفت:«من بامر غلط امضا ندارم.». درمدت قلیل، تخم تربیت زیاد ، پاشید ، مدرسه دایر کرده لذت علم را بمردم چشانید ومیگفت :«مال حقیقی من مدرسه و اولادم شاگردان مدرسه اند.». برای اصلاح امور گمرکی ایران که اسباب زحمت مردم وخنده خارجیان ودزدی اشرار و کمی دخل دولت بود از بلژیك، مستخدمین بلژیکی بریاست موسیو نوز برای تنظیم امور گمرك آورد ومیگفت : « اینها فقط مشاورند وباید بگویند کهچه باید کرد تا ما خود اجرا کنیم .». واقعاً کم کم امور دولتی رو باصلاح میرفت لکن چون مردم آزاران از اعیان ومستوفیان وملایان، مقصود خودرا از او نیافتند همه بضد او برخاستند. ملاهاشمشیر تکفیر تیز کردند، اعیان ومستوفیان باافتراها بستیز آمدند و درمقابل این همه خوبیهایك عیبهم از او بروز کرد که واقعاً اسباب انزجار بود ، یعنی بواسطه محبت فوق العاده بپسرش که چندان اهلیت هم نداشت خزانهٔ دولت را باوسپرد .

امین الدوله با شیخ محسن خان مشیر الدوله که وزیر امور خارجه شده بود بسیار دوست و یگانه بودند بطوریکه مافوق آن متصور نبود. از

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

طفولیت پسرش، امین‌الدوله دختر بزرگ مشیرالدوله را برای پسرش نامزد کرده بود و عقد کرده بخانه آورده، عروس او بود ولی متأسفانه ازاو هیچ ولدی بوجود نیامد. از طرف دیگر یك دختر حضرت علیا حرم شاه که ازشاه همان دختر محترمه را داشت نامزد پسرخاله‌اش، مصدق‌السلطنه بود، وازقراریکه برایم حکایت کردند امین‌الدوله بهرام خان خواجه را دیده باو گفته بود که: «اگر حضرت علیارا راضی کنی دختر شاه (نامزد مصدق‌السلطنه) را پسر من بدهد شش هزار تومان بتو میدهم.» روزی بملاقات مشیرالدوله رفتم، پیدا بود که از شایعات منتشره برای آینده دخترش نگرانست. از من خواست که با امین‌الدوله ملاقات نموده و پیغامی باو برسانم که «با سابقه دوستی چندین ساله موجود بین ما، امین‌الدوله برای پسرش هر کسی را که میخواهد بگیرد ولی دختر مرا طلاق ندهد و اسم طلاقرا بمیان نیاورد، من خود حاضرم که دخترم را مادام‌العمر نزد خودم و یا در جای دوری نگهداری کنم». من امین‌الدوله را ملاقات نمودم ولی این پیغام مشیرالدوله و مذاکرات شفاهی ما هیچ تأثیری نبخشید زیرا امین‌الدوله فکر میکرد که با انجام این وصلت جای خودرا محکمتر نموده و خواهد توانست بیشتر خدمت کند بهرحال وسایل فراهم کردند وحضرت‌علیا گفت: «دخترم را میدهم بشرط اینکه پسرش دختر مشیرالدوله را طلاق بدهد.» امین‌الدوله قبول کرده، پسرش دخترمشیرالدوله‌را طلاق داده، دختر شاه را برای پسر امین‌الدوله عقد کردند. خاله دختر تریاك خورد خود رابکشد و بحال بدی افتاد، بجائی نرسید. این کار حقیقتاً مردم‌را زیادمنزجر کرد، بوی‌نفاق و نفار در میان مردم پراکنده شد و بحقیقت امین‌الدوله تنها مانده همه از او دوری گزیدند و مشغول شدند که اسباب عزل او را فراهم نمایند. یعنی میگفتند: «باید میرزا علی‌اصغر خان را باز بسر کار آورد.». پس کسانیکه خواهان اوبودند مشغول شدند بدادن الفت میان او و حکیم‌الملك و سایرین که سبب عزل او شده بودند. میرزا علی‌اصغر خان قرآنی مهر کرده بموافقت حکیم‌الملك فرستاده بود،

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

حکیم‌الملك هم مساعدت او را قبول کرد. جمعی رفته شیخ محسن خان مشیرالدوله را هم با او موافق کردند. شبی که‌قرار بود جلسه‌ای‌داشته‌باشیم ودراین باره صحبت کنیم من خانواده خودرا بحضرت عبدالعظیم(ع)فرستادم در منزل آقای معین‌التولیه که با من دوستی داشت . پاسی از شب گـذشته عده‌ای از بزرگان منجمله آقایان حکیم‌الملك و شیخ محسن خان مشیرالدوله و میرزا نصرالـه خان مشیرالملك و سردار کل فیروزکوهی و معیرالممالك درمنزل من جمع شده باهم مذاکره نمودیم من اظهار داشتم که : «اگر امیـن‌السلطان بیاید بخـلاف سابق رفتار خواهد کرد چون بمن اطمینان داده است.». بهر حال مشیرالدوله و بعضی دیگر ازمن‌خواهش کردند او را ببینم و مساعدت این اشخاص را باو بگویم و باو بفهمانم کـه هرگاه از طهران او را خواستند بدون‌تأمل حرکت کند وتابطهران وارد شد کار اودرست خواهد شد. منهم بی اطلاع از خانه و کسانم روانه قم شده، امین‌السلطان را دیده از مذاکرهٔ خودم و موافقت شاه و حکیم‌الملك و مشیرالدوله اورا آگاه کرده گفتم: «باید زخمیکه بمشیرالدوله از امین‌الدوله وارد شده، مرهم کنیـد.». گفت: «چـه بکنم؟» گفتم: «دختر کوچك او را بـرای پسر خودتان عقد کنـید». گفت: «مردم حمل بغرض خواهند کرد.». بالجمله چهار روز در قم مانده مراجعت بطهران کردم و با دوستان در تحبیب میان سایرین‌اقدام می‌نمودم. پس ازچند روز امین‌السلطان بطهران احضار شد. مردم که از تبعید او بآن درجه شاد شده بودند چندین مقابل از برگشتن او دلشاد شدند حتی نسوان و اطفال اظهـار خرمی کردند و استقبال مهم شایانی‌ازاوبعمل آمد و بمحض ورود بساحب‌قرانیّه حضورشاه رفت.

فردای آن روز مشاجره‌ای میـان حـاجی میـرزا لطف‌الله روضه‌خوان و آقا عزیز نام شهزاده درامامزاده داود شده بود، نظام‌الملك که‌حاکم طهران بود آقـاعزیز را آورده چوب زد. او در حینی کـه پـایش در فلك بود، طپانچه از کمر کشیده که خود را تلف کند خطا کرده گرفته طپـانچه را از کفش

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

درآورده بودند و شهرت دادند که: «نظام‌الملك را میخواست بزند.» و بشاه رسانیدند. شاه ندانست آقاعزیز شاهزاده است، حکم کرد فردا نظام‌الملك صبح عید غدیر بود هردو دست او را برید. شاهزادگان مطلع شده اجتماع کردند، آشوبی براه افتاد. محض خوابانیدن آشوب، وزیر وحاکم طهران را معزول کرده. صدارت را مجدداً بامین‌السلطان دادند. من پس ازاین منصوب شدن یکدفعه در شمیران بدیدنش رفتم وچون‌مدتی بود ازمحلات و علاقه بی‌خبر بودم با پسرم همایون بطرف محلات حرکت کردیم. وارد قم شدیم و از آنجا بطرف محلات روانه شدیم.

(محرم‌الحرام سنه ۱۳۱۵قمری ـ تیرماه ۱۲۷۶ شمسی)

صدراعظم بازامین‌السلطان شده، امین‌الدوله اذن خواست بمکه مشرف شده و بعد در مزرعهٔ خود که در گیلان دارد وجای خیلی معتبر و معروفی است که لشته‌نشا گویند اقامت کند، مأذون شد. من در راه محلات وقتیکه بقاطر کرایه‌ای‌سوار بودم وآفتاب گرم بود خواستم چتر باز کنم قاطر رمیده مرا انداخت، پهلویم شکست. با زحمت خود را بمحلات رسانیده چند روزمانده و معالجه کرده، بعضی ترتیبات درامورزراعتی داده، عودبطهران کردم. امین‌السلطان بازکلیدسلطنت شده بود. من بدیدنش نرفتم و گفتم آن روز که در قم بود حال شکستگی و بینوائی داشت رفتنم با معنی بود، حالا اگر ببیند شاید خیال کند عظمت و جلال او است که مراجلب کرده است. خیال میکردم که بعد ازدیدن معزولی ومطرودی،خلقش عوض شده با مردم مهربانی میکند و دردمندانرا مساعدت میکند. بعد از چند روز بخانه‌اش رفتم مردم را دیدم در باغ سرگردان گردش میکنند. ازیکی پرسیدم: «رسم صدراعظم برای‌ملاقات چگونه است؟» گفت: «مگر از خارجه میآئی؟ارفنارش با سابق تفاوتیکه حاصل کرده این است که غلط بخشی سابقش راموقوف کرده

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

آنوقت پول جمع نمیکرد حالا میکند و بعرایض مردم عبوراً جوابی زبانی داده بدرد کسی نمیرسد و غرورش از سابق بیشتر است.». اجمالا با همان کشاکش پولتیك روس و انگلیس باز امنیت ظاهری در ایران بنظر میآید، کم کم موسیو نوز بلژیکی باهمراهان، وضع گمرك و راهداری قدیم را موقوف کردند وترتیبی درکار گمرك پیدا شد. امین‌السلطان برعکس امین‌الدوله مسیو نوز را وزیر کرده وکارهای پست و تلگراف و گمرك را ببلژیکیها سپرد. از نرمی و سادگی مظفرالدین شاه و از مساعدتیکه ملاهـا در تغییر امین‌الدوله بـامین‌السلطان کرده بودنـد، نفوذشان بیشتر شده مخارج لقب حکام و صاحب منصبان زیاد گردیده بودزیرا باید هر کس منصب و لقب و حکومتی میخواست علاوه بر مبالغیکه بشاه و صدر اعظم و اجزاء حرم و خلوت بدهد میبایست یك یا چند نفر از ملاها را هم با پولهائیکه میدادند با خود همراه کند. اطرافیان مظفرالدیـن شاه ساده لوح، از نـدانستن او استفاده‌ها کرده مشغول بغارت و بستن بار خودشان شدند. واقعاً هریك از اطـرافیان او در یك سال، ده مقابل مداخل درباریان ناصرالدین شاه درسال،دخل وذخیره کردند. تعدیات حکام و مأمورین و خیانت‌ها خیلی بالا گرفت با اینکه این شاه خوش‌نفس بود و سخاوت یا سفاهت بچگانه در بخشش مـال مملکت داشت، از سادگـی همه چیز باو مشتبه میشد و غیرعیش و نوش بطور رکیك، ازچیزهائیکه درمملکت‌میشد خبر نداشت، مردم هم با تملق گفتن بامین‌السلطان و تقرب یافتن نـزد اوکارهای خود را انجام داده هر کس هر وسیله غارت مردم را که میخواست بدست میآورد. کم کم پرده ازکارها برداشته شده معلوم شد که خزینهٔ دولت خالی است و خـرج مفتخوران بر دخل فزونی دارد. پسران جوان این‌شاه هریك بداعیه افتادند که در اندك زمانی تمول زیادی بهمرسانند.

من درکار امین‌السلطان حیران بـودم. روزی باکالسکه عبور میکرد، مرا پیاده دیده امر کردکالسکه را نگاه داشتند، احوال پرسی‌و گله ازترك

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

ملاقات کرد، وعده کردم که در پارك خدمتش برسم . حسب‌الوعده رفتم. اشخاصی را دیدم که در معزولی او نهایت معاندت با او کرده بودند و بعضی دوستان رادیدم که دلتنگ بودند بهرحال‌دیدم وعده‌های‌حال معزولی‌همه غلط‌بوده. با مشیرالدوله شیخ محسن خان ملاقات کردم او را زیاد دلتنگ دیـدم. من واسطه شدم و رضایت ظل‌السلطان وبانوی عظمی(خواهرظل‌السلطان) را فراهم کردم تادخترمشیرالدوله را خانبابا خان عین‌السلطنه (پسر بانوی عظمی) کـه جـوان بسیار پسندیده‌ای بود عقد کرد. بالجمله امین‌السلطان را که ملاقات کردم ، ناامید گردیدم. دلتنگی شیخ محسن خان مشیرالدوله شدت کرد، من هم شرمنده بودم که گول خورده اورا اطمینان بهمراهی امین‌السلطان دادم. او عازم شد که از ایـران خارج شود گفت: «دراسلامبول وقتیکه مریض‌میشدم به«مارین باد»برای معالجه میرفتم، آب گرم آنجا بمزاجم موافق بود حالا باز میخواهم بآنجاسفر کنم». اطباء گفتند: «حرکت‌برای او مضر است و ضعف مـزاج او از پیری است.». محرمانـه بمن گفت: «من بـاسم معالجه میخواهم از ایـران بیرون روم، میروم اسلامبول اگر دولت قبول کـرد از طرف دولت درآنجا سفیر خواهم بود والا باقی عمر را شاید راحت نمایم.». مـن گفتم: «اطباء صلاح نمیدانند، از ایران رفتن‌جهتی ندارد.». گفت: «جناب حاجی! شما اصل مطلب را نمیدانید. این صدراعظم خیرخواه (!) جمعی از خلوتیان شاهرا با خود همراه کرده شاه هم که پول میخواهد، اگر بمانم مرا مجبور خواهند کرد که بتوسط من گرو از ایران بدولت همجوار مقتدر داده قرض بگیرم. امین‌الدوله که عالم و درستکار بود و ایرانرا میخواست، خواست پنج شش کرور برای اصلاح کارهاوتأسیس بانك دولتی‌قرض کند، من‌راضی‌نشدم. نه بجهت غرض با امین‌الدوله، بلکه میدیدم‌این گرگان دور شاه‌میخورند وهیچ‌کار اصلاح‌نمیشود وایران قرضدار شدم، بد نامی برای من‌میماند. الآن مصمم شده‌اند که از دولت روس، بیست‌وچهار کرور قرض کنند مواجب عقب افتاده مردم را بدهند و سد اهواز را به بندندوآب

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

کرند را باصفهان و آب شاهرود را بقزوین جاری نموده بانك دولتی تأسیس کنند تا اینکه قبوض مواجبدا که صرافان میخرند خود دولت بخرد و صرفه عاید دولت شود. ظاهر این است و اما قطعاً میدانم این پول را میگیرند این و آن میخورند و یك سفر شاه رابفرنگستان برده خودشان هم درضمن عیاشی ودخل کرده باز دولت قرضدار میماند. اگر بتوانند در فرنگ هم قرضی میکنند پس از آن ایران بادول بزرگ سهل است، با افغان هم تاب مقاومت نخواهد داشت. البته من‌میروم و خودم را ازاین ورطهٔ ایران‌فروشی و رسوائی بیرون میکشم.». گفتم: «پس مهروزارتخانه رابچه کسی‌خواهید سپرد؟». گفت: «بصدراعظم وامیگذارم، اوهم بمشیرالملك‌میرزا نصرالله‌خان می‌سپارد. دلم بحال حکیم‌الملك و معیرالممالك وسایرین که در آوردن امین‌السلطان مساعدت کردند میسوزد . من میروم اما در عوض خوبی،ایشان بدی خواهند دید.». گفتم:«کاش عین‌السلطنه داماد خود را نیز کاری میدادید.». گفت:«او طاقت عداوت صدراعظم را ندارد بگذار راحت بماند من میروم یا م‌ر‌م لکن‌این شخص در نزد این شاه ساده لوح مثل ناصرالدین شاه با جمع کردن پول و فراهم کردن راه عیش و غفلت، خودرا مقربتر کرده‌همان خوبی کنندگان رامعزول یا اخراج بلد یا جریمه میکند و علماء را ریشخند نموده با راندن وجهی و قبول توسطهای جزئی‌طرفدار خود مینماید و آنان هم‌بهمین قانعند وکاری‌بصلاح مملکت و امر دین‌وآخرت ندارند.».

درهمان‌ایام‌مشیرالدوله‌جشنی‌در بهارستان درعمارت‌مشیرالدوله مرحوم(مجلس‌شورای‌فعلی)برای مدارسی که خودمؤسس‌ومروج آنها بود دایر کرد. بالاخره بهروسیله که خواستند ازسفر او ممانعت کنند قبول نکرده‌ازمن هم‌خواهش کرد تا امامزاده حسن‌بمشایعت وداعش رفتم، مفارقتش‌دلخراش‌بود. فرمود:«چون شما مقیم هستید ومحل ورود و اقامت مرا نخواهید دانست من از هر نقطه مکتوب مینویسم .». پس از رفتن او امور وزارت خارجه با میرزا نصرالله خان مشیرالملك

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

شد وصدراعظم باموسیو نوز رفیق و همراز گردیدند . شیخ محسن خان مشیرالدوله از هر نقطه کاغذ می نوشت و از احوال خود اطلاع میداد. از مسکو خبر کسالت مزاج ایشان توسط برادرم میرزاجعفرخان رسید و بعدازمدت کمی ازپاریس خبر فوت آن مرحوم را بطهران دادند.مجلس تعزیه معظمی دایر شد که واقعاًجشن صدراعظم و بدخواهان بود. میرزا نصرالله خان را ملقب به مشیرالدوله کرده وزارت خارجه را باو دادند . انصافاً حکیم‌الملك بسیار آدم درست و صادق با وفائی است، درحق اولاد مشیرالدوله مرحوم نهایت مساعدت را نمود. در همین‌ایام خداوند پسری بمن عنایت فرمود که او را بسبب ارادت بشخص شیخ محسن خان مشیرالدوله «محسن» نامیدم و چند روز بمداخوی، میرزاجعفر خان که از مسکو برای گذراندن تعطیلات بایران آمده بود در مراجعت نورچشمی حمیدرا هم برای تحصیل با خود بمسکو برد. اختلافات و نقارها درمیان بزرگان پیداشده، کارهای مملکت هرج‌ومرج‌ترشده، تعدیات و جرایم یکی بر چند بالا رفت ، غلط بخشی شاه وجلونگرفتن صدراعظم برای تقرب خود دولت‌را دچار فلاکت کرده است. صدراعظم این شاه را که‌فکرش از بچه پنج ساله هم کمتر بود خواست بچیزی سرگرم کند بتوسط شریکان خود مذاکره‌ٔقرض وسفرشاه را بفرنگستان جلو کشیدند وباین‌ترتیب‌سال منقضی گردید.

(سنه ۱۳۱۶ قمری ـ ۱۲۷۷ شمسی)

میرزاعلی‌اصغرخان صدراعظم‌است، امیرخان سردار وجیه‌اله میرزا سپهسالار است . میرزا محمود خان حکیم‌الملك وزیر دربار است ، حسین پاشاخان ، کشیکچی مخصوص شاه و مقرب . اولاد مظفرالدین شاه درصدد هستند که از مال مردم بیچاره مثل عموهای خودشان یعنی ظل‌السلطان و نایب‌السلطنه در اندك زمان صاحب کرورها املاك و نقود شوند همچنین کسانیکه در زمان ولایتعهدی مظفرالدین شاه با او بوده‌اند میخواهند کارها را بدست گرفته ایشان

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

هم در نوبت خود صاحب کسورها گردند. درباریان ناصرالدین شاه هم چون سالها ریشه زده‌اند نمیخواهند دست از اقتدار و جاه و دخل بکشند ، روز بروز ملت در فقر و ذلت و جهالت غوطه‌ور تر میشوند . سالها متعاقب هم گرانی غله و ظلم حکام خصوصاً نان‌مردم رامایهٔ دخل وثروت کردند. این درباریان بی‌انصاف، ساده‌لوحی شاه را غنیمت شمرده هر یك بوسیله‌ای خزینه دولت را خالی و رعیت را لخت مینمایند. شاه بیچاره بی‌خبر از امور است و غیر از آنچه صدراعظم و درباریان از از جریان عدل و آسودگی رعیت و انتظام امور باو میگویند از هیچجا خبر ندارد . روسها نفوذ و اقتدار بیشتری در دربار ایران پیدا کرده‌اند که برای ضعف ایران و تسلط خودشان هرچه‌میگویند وهرچه میکنند پیشرفت میکند وشاهزادگان واعیان هریك می‌خواهند درنزد مأمورین روس مقرب باشند و بوسیلهٔ ایشان در وطن خود مقتدر شوند .

ناصرالدین‌شاه باز از خیالات اجانب و اقارب بحسب هوش و تجربهٔ چندین ساله آگاه بود وبقدر قوه جلوگیری میکرد. این‌شاه بی‌هوش‌چیزی نمیداند حتی اینکه روح عیش و نوش را نمی‌فهمد و از لطایف و ظرایف چیزیرا درك نمیکند. اطرافیان او با یك مسخرگی مبلغها می‌برند وجواهر و ذخایردولت کم کم تلف میشود. کسانیکه باید مملکت را حفظ کنند با تمام قوا در جمع مال و ملك میکوشند. گویا همه یقین کرده‌اند که ایران مال ایرانی نخواهد بود، برای آینده ذخیره می‌اندوزند وواقعاً هم در اندك وقت خوب بمطلوب نزدیك شده‌اند. پسران شاه را فکری جز دست‌آوردن املاك و زیاد کردن مواجب نیست. حتی محمد علی میرزا ولیعهد که خود را شاه‌آینده میداند در خرید و غصب املاك در آذربایجان نهایت سعی دارد.

اجمالا در این سال واقعهٔ مهمی رخ نداد جز اینکه درباریان شاه را مصمم کردند که قرض از دولت روس کرده بنام اصلاح مزاج خود سفر

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

فرنگستان کند تاایشان تماشا و عیاشی را تکمیل کنند و وبال خلاص نشدنی و بار کمر شکن قرض را بملت تحمیل نمایند. دولت روس هم که این حرص و لاقیدی شاه و مقربان درگاه را دیده و دانست که با جزئی بازیچه، پنجهٔ قوی خود را میتواند ببدن ضعیف این ملك پر منفعت فرو برد از نادانی و لاقیدی و حماقت خائنان استفاده کرده، مبلغ بیست و چهار کرور تومان با شرایطیکه هیچ احمق و دیوانه‌ای آن را نمی‌پذیرد بایران قرض داد. بدبختی ایران که از زمان فتحعلیشاه شروع شده روز بروز بدترمیشود و این زنجیر گران‌قرض‌هم برتن ضعیف‌ایران وارد شده او را از هر حال بدتر زمینگیر می کند . آیا این پول باصلاح یك اداره یا قشون یااستحکام یا تعمیرملکی یا مزرعه‌ای‌یااستخراج معدنی یا تشکیل کارخانه یا بانك دولتی یا مریضخانه یا دارالایتامی یا مدرسه‌ای یا اصلاح راهی یا یك جزئی چیزی که ذره‌ای‌منفعت بایران برساند خرج خواهدشد؟ خیر! از قراری که شهرت یافته یك کرور صدراعظم ویك کرور مشیرالدوله میرزا نصرالله‌خان و دو کرور هم سایر درباریان بحسب مراتب‌تقسیم کردند، مبلغ معتنابهی صدراعظم بملاهای متنفذ داد که صدا در نیاورند و نگویند این قرض خلاف شرع است و چرا بملت ایران تحمیل میشود؟! باقی‌هم‌بمصرف فرنگستان شاه خواهد رسید. والله‌اعلم.

(سنه ۱۳۱۷ قمری ۱۲۷۸ شمسی)

بیست وهفتم ذیحجه وهفدهم‌حمل، شاه با همسفران ازطهران باسم اصلاح مزاج به فرنگستان حرکت کرد. کسی از ملت بدبخت ایران نگفت اصلاح یك مزاج، بیست و چهار کرورخرج نمیخواهد! با صدهزار تومان چندین نفر اول طبیب را بایران جلب میتوان کرد بعلاوه بمزاج‌شاه چه‌شده و این‌مزاج چقدر قیمت دارد که یك مملکت فدای‌آن شود؟! بدبخت مملکت بی صاحب و بی‌دلسوز! دسته‌ای رسوا کنندگان ایران از راه روسیه عازم فرنگستان شدند و درهر

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

مملکت و هر پایتخت از آثار نادانی و حرکات رذیلانهٔ شناعت‌آمیز یك فضاحتی برای ایران یادگار گذاشتند. عجبا! بعضی مردم خیر خواه، خصوصاً کسانیکه در خارجه مانده و ترقیات ملل و ممالك را دیده وخرابی ایران را با آنها سنجیده بودند، با اینکه دیدند ناصرالدین شاه چند سفر بفرنگ کرده، خزینهٔ دولت را برباد داد و آن تمدن وعلم وترقی واقتدار دول وملل را دید، با اینکه دانا وهوشیار بود این دیدن و سیاحت او ذره‌ای بایران فایده نبخشید بلکه مردم را خیر نموده گاهی گفتند: «ناصرالدین شاه چون شاهنشاه کل سلاطین عالم بوده بر همه مقدم حرکت کرده!». گاهی گفتند: «شاه رفت میان تمام دول را اصلاح کرد!». بعضی میگفتند: «چون او پادشاه اسلام است و قوت اسلام همهٔ دول را ضعیف میکند از این بابت شاهان دنیا خواسته‌اند مهمان ایشان شود و بایشان امان دهد!». باری با این همه بدبختی، او زیر بارقرض خارجه نرفت. باز ساده لوحان گمان کردند که این شاه بی رأی و بی هوش با این قرض گران وقتیکه ازسفر فرنگستان برمیگردد، ایران آباد و عدل و قانون مجری و علم رواج خواهدیافت لکن آن پولها در فرنگستان بمصرف بازیگرخانه‌ها و تماشاخانه‌ها وو. . . رسیده، بعضی اسبابها از قبیل عروسك و غیره آورده شد و برای اینکه در ناهار شاه، کرهٔ تازهٔ مخصوصی بمصرف برسد چندماده گاو ازخارجه با چندهزارتومان وارد طهران کرده و برای حفظ گاو و کره زدن، یك فرنگی را با خانه اش آورده ماهی هزار تومان بخرج و کرایهٔ خانه او داده میشد!

بالجمله در آن ایام حرکت شاه بفرنگستان، آصف‌الدوله اینانلو را حاکم طهران کردند و اواظهار عناد و غرض با مختارالسلطنه وزیر نظمیه کرد. مختارالسلطنه‌استعفاء نموده خانه نشین شد در صورتیکه نسبتاً او از اشخاص پاك وطن دوست و نظم و عدل خواه بود.

شاه را رندان برای عیش خود بسفر بردند، درسفر بهرجاچه

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

فضاحت ها بار آوردند ذکر نمیکنم. آصف‌الدوله که حاکم طهران بود باسپهسالار که در حقیقت در غیبت شاه کارسلطنت وصدارت باوسپرده شده بود خیلی دوستی داشتندیعنی حاکم پول‌میداد و دست تعدیش بازمی‌شد. دراین سال، غله کم‌و گران بود، چندین سال است یاشاید سابقاًهم بوده وعمده دخل حکام ودیوانیان از ارزاق مردم بیچاره است . صدهزاران نفوس، معذب می‌شوندو گرسنه‌می‌مانند تا کیسهٔچند نفر بیرحم خونخوار پرمیگردد ، یعنی غله فروشی را منحصر بخودمی کنند واز دکاکین نانوائی مثلا ازهریك روزی یکتومان، دوتومان، ده‌تومان وبیشتر یا کمتر می گیرند وهکذا ازقصابان‌وسایراصناف وایشانرا مرخص میکنند که کم بفروشند و مخلوط کنند و گران بفروشند و باندازه‌ای که شمشیرشان‌ببرد گردن فقرا رابزنند. درطهران ازاین‌دخالت حکومت، نان خرواری‌ده تومان بی‌تومان رسید، نان‌خمیر سیاه مخلوط بهمه چیز نایاب گردید، در برابر هردکان ازدحام وغوغای هزاران روی هم‌ریختند بالاخره هرقدر شکایت کردند بجائی نرسید . در امثال این مواقع مردم ملجأ ، در خانه علما را میدانند که حکام و ظالمان ایشانرا سیر و شریك خود نموده‌اند. روزی مردم از شدت اضطرار بدربار هجوم بردند و جمعی بدر خانه میرزا حسن آشتیانی که آن زمان معروفترین ملاها بود وروی دخل بطرف خانهٔ او بود رفته او را بیرون آوردند وسنگ بدرخانهٔ حکومت‌زده فحش دادند .میرزا حسن راهم‌دشنام دادند که: «شما بچه‌کار می آئید ؟» سپهسالار امر بسربازان کرده با سرنیزه مردم را متفرق ساختند و وعده‌های دروغ بمردم دادند از قضا سر کنگبین صفرافزود ــ وقوع این آشوب بی نتیجه که جز گرسنگی مردم سببی نداشت یك وسیله و بهانه دخل‌دیگری‌بدست حاکم وسپهسالار و اتباع ایشان داد ، بازارافتراء و تهمت گرم شد . تلگرافات بشاه وصدراعظم از آشوب درغیبت شاه خبر دادند در جواب ازشاه و صدراعظم بمردم وعده و اسکات تا ورود شاه اعلان شد،لکن برای اینکه بکار اهمیت داده،مایدُدخل گردانیده وباهر کس‌غرض‌دارند اذیت کنند، فوج

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

اطرافرا خواسته شهر را حکومت نظامی کرده در محلات چاتمه وقراول گذاشتند اینرا بگیرو آن را بگیر ، از این دخل کن و از آن پول بگیر ، رایجتر گردیده نان بدترشد و مردم قدرت حرف زدن نداشتند . پس از زمانی معلوم شد که درنزد صدراعظم یا بتحریك صدراعظم ، نسبت داده‌اند که :« محرك این آشوب قوام‌الدوله ومعاون‌الدوله‌ومختارالسلطنه‌بوده اند ». اطلاع‌دادند که‌یك‌نفر روسی«راشکوفسکی» نام در آن وقت در طهران بودمرفته به کنترسویل کهشاه در آنجا بود از اوپرسیده بودند :«سبب آشوب چه بوده ومقصر که بوده؟» . او گفته بود :« آصف‌الدوله و سپهسالار سبب آشوب بودند که در عوض نان بمردم سرنیزه نشان دادند ». صدر اعظم درهم شده و گفته بود :«چون زبان نمیدانی بتومشتبه کرده‌اند ». بهرحال در طهران دخلها شد ، در سفر فرنگستان پولها رفت ، شاه در ماه‌رجب با همراهان بطهران برگشت . شاه ازهمه جا غافل است همین قدر است که صدراعظم از هرجا شده پول پیدا کرده ، عرادهٔخرج وغلط بخشی هارا لنگ نمیکند و کم کم‌محرمانه امتیازها داده شده پولها گرفته میشد. از بدبختی، موسیو نوزبلجیکی بامساعدت صدراعظم، حماقت درباریان را غنیمت دیده قرارداد تعرفه گمرك را بالتمام بنفع دولت روس ورواج تجارت آن دولت ومضرایران نوشت و خودش باصدراعظم‌متحد و مقام وزارت و دخالت در تمام امور را گرفت ، پستخانهٔ مملکت را ضمیمهٔ گمرکخانه کرده، ازبلژیکیان جمعی کثیر راباموا جب‌زیاد فوق‌العاده در گمرکات گذاشت ، درپستخانه و گمرك ارامنه را جاداده یك نفر فرنگی و ارمنی رامقابل چند نفر ایرانی مواجب داده ، بانك شاهنشاهی انگلیس و بانك استقراضی هم از برکت‌نادانی ولاقیدی درباریان شروع کردندبکشیدن طلاوجواهر وثروت‌ایران، هرچه سبك وزن و پرقیمت است بروسیه و انگلیس و بلژیك میرود. هرکس یك کلمه ازاین اوضاع ناگوارحرفزد یا اعتراض کرد دچارغضب موسیونوز وصدراعظم شد وهمه چیزش بیادفنارفت. حکیم‌الملك که وطن‌خواه ودلسوز بمملکت بود،صدر

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

اعظم در عوض حمایت او اقدامات برضداو وکارشکنی و اذیت بدوستان او میکرد وچون او خیلی پاك و نزدشاه مقرب‌بود نتوانست بخود او صدمه زند . بعد از ورود شاه در بیست وهفتم رمضان ۱۳۱۷ قمری وزیر همایون را بکاشان و معاون‌الدوله و مختارالسلطنه را تبعید بخراسان کردند ، امیربهادر جنگ که مأمور اخراج ایشان بود با کمال احترام تهیه سفر ایشانرا دیده براه انداخت . صدر اعظم میدانست که اگر چه عین‌الدوله مثل حکیم الملك بااو خوب نیست لکن هردو درنزد شاه‌مقرب هستند و با یکدیگر خوب نیستند خواست ایشانرابهم بیفکند وخود راحت باشد، عین‌الدوله را از حکومت بروجرد ولرستان و عربستان (خوزستان) احضار کرده حکومت طهرانرا باو سپرد . (بصدراعظم لقب اتابکی داده شده است) . اتابك همیشه‌کاری میکرد که برای مردم سر گرمی‌وشغلی‌فراهم کرده ازکارهای خودشان‌و تعدیات و خرابی ، اذهان‌را منصرف کند. از جمله‌کارهای اتابك، نشر اخبارکاذبه بزبان جمع اوباش بود. بالجمله این‌سال بااین اضطراب و گرانی‌وتهمت ووحشت گذشت‌بطوریکه کسی درخانهٔ خودشب‌راحت نبود که‌فردا برای‌اوچه دامی گذاشته باشند ، درباریان هم بهم افتاده مملکت بی صاحب بود.

(سنه ۱۳۱۸ قمری ـ ۱۳۷۹ شمسی)

میرزاعلی اصغرخان اتابك اعظم بواسطهٔ پول دادن بملاها و اسباب‌عیش مهیا کردن برای مظفرالدین شاه ، نفوذ خود را در مملکت توسعه‌داده و راه اطلاع شاه راکه اگر چیزی را خوب میدانست بدنفس‌نبود، بالکلیه بسته ، کسانیراکه از ایشان احتیاط داشت بدادن‌حکومت ولقب و زیاد کردن مواجب ساکت نموده مثلاشعاع‌السلطنه پسرجوان شاه‌را حاکم گیلان و طوالش کرده‌یعنی آن مردم ودارائی ایشان‌را باو فروخته‌علاوه‌برچند صدهزار تومان دخل‌حکومت، سالی دوازده هزارتومان مواجب برای او مقرر کرده از معتبرترین دهات خالصهٔ

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

دولت‌باو واگذار کرد و پسر دیگر شاه، سالارالدوله‌را که بحقیقت دیوانه‌است بااین نحومواجب‌وخالصه جات بحکومت‌خمسه گماشته ، علاءالدوله را حاکم استر آباد و تراکمه نموده، ولیعهد در آذربایجان‌است باپیشکاری نظام السلطنه و هکذا .این حکام و امراء چنان از بابت بی خبری شاه و دادن رشوه بصدراعظم از مؤاخذه و مسئولیت خاطر جمع هستند که اگر صدهزارخانـه را در یکـروز ویران کنند میدانند مؤاخذه و سئوالی نخواهدبود. در این اندك مدت سلطنت مظفرالدین‌شاه، پسران و دامادهای‌او ومقربان وحکام بقدرتمام مدت‌امرای زمان سلطنت ناصرالدین شاه ، ثروت و املاك جمع کرده‌اند و در عوض انجام اصلاحات از آبادی و ترقی‌و نظم و علم و سپاه و اسلحه و نظافت و عدل ، گفتگوئی در میان زمـامداران امـور بغیر پول و دخل و املاك و ثروت نیست . سالارالدوله در زنجان دخلیا که از نان برده کمتر از دخل حکومت طهران از نان نبوده . حکام هرجـا میروند مفسدین و اشقیاء آنجا را با خود همدست کرده مردم را پامال میکنند . در تهران شایع شده بود میرزا ابوالفضل حاجی مشیرالممالك زنجانی وزیر و پیشکار سالارالدوله شدمو حاجی اشرف‌الملك راکه از جملهٔ صاحبان املاك و نقود زیاد بوده وهمه‌میدانستند مبلغ زیادی در خانه پول دارد ، شبانه بدوسه نفر قاتل پول داده بودند وقتیکه از حضور حکومت‌برگشته بخانهٔخود میرفته در نزدیك خانهٔ خودش با گلوله کشتند. فرداشب خودسالارالدوله‌وهمان‌مشیرالممالك باسم مهر کردن خانه . بخانهٔ اورفته شبانه تمام خزینهٔ او را بردند. زن‌اوباچند بچه بطهران آمده بهردر رفتند بااینکه درطهران و بلکه ایران عموم مردم این‌قضیه را دانستند ولی آنها نتیجه نگرفتند. امثال این امر هرروز در هرطرف واقع میشد وهر کس هرچـه میکرد با مبلغیکه بصدراعظم میداد رفع میشد . صدراعظم هم شاه وملاها را بامقداری ازآن پولهاسرـ گرم میکرد وباکـانیکه غرض‌داشت یا ازکارهای او بدمی گفتند یا مدعی‌همسری او بودند،سربسر گذاشته‌کار اورا تمام میکرد و تحت نفوذ دولت روس قرار گرفته

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

بمساعدت آن دولت مستقر وایران‌را بباد فنا میداد. حاجی میرزا ابوطالب زنجانی که‌ازجملهٔ علماءغیور درستکار رشوه‌نگیرطهران بودوکارهای اوراعیب‌جوئی‌مینمود روزی در مجلسی که باهم بوده‌اند گفته بود :« میرزا علی اصغرخان ! ایرانیان را خیلی ارزان فروختی ،من حساب کرده‌ام هرفرد ایرانی بدولت خارجه پانزده قران فروخته شده !». او در جواب گفته بود :« خیلی گران فروخته‌ام ایرانیان نفری دوقران بیشتر نمی‌ارزند !». اتابیك با موسیو نوز همدست شده واقعاً ریشه ایران را کندند. ملاهای اسلام مخصوصاً طهران هم‌خصوصاً آنهائیکه آقازاده‌هاشان با آن ابهت خدائی بزرگ میشوند غیردخل و راحت و ثروت خانواده خود چیز دیگری نمیخواهند .

دراوایل این‌سال مردم‌ازاعمال مخربین‌ایران انتقادمیکردند و از جمله شاهکارهای اتابیك این‌بود که گاهی اعلانی مخفیانه بمضمون اعتراض برشاه و صدراعظم و درباریان در چندین نسخه مینوشتند و شبانه بدیوارها می‌چسباندند و باپاکت و باپست شهری برای معروفین میفرستادند پس اولا با نوشتن این‌اعلانها و گفتگو درباره آنها کاری برای مردم پیدا میشد. ثانیاً باهر کس‌عناد داشتند اورا بنوشتن این اعلان‌وضدیت با دولت و شاه متهم‌می کردند. معاون‌الدوله و مختارالسلطنه بتوسط بعضی ازمشهدعود کرده همچنین وزیر همایون، مرخص شده بودند بطهران بیایند و گوشه‌نشین باشند ولی مختارالسلطنه در دماوند ساکن شد . » .

دراین روزها باز اعلانی بردیوارها چسبانده شده بود که در آن شرح خرابکاری‌ها نوشته شده‌بود. تابستان بود درمنزل‌خود نشسته‌بودم موقرالسلطنه داماد شاه واردشد، یك نسخهٔ ژلاتینی دردست داشت که شکایت ازبی‌نظمی وغفلت‌شاه و رفتار صدراعظم بود . گفتم :« ازکجااست ؟ » گفت : «من باچندنفر دیگر این کاررا کرده‌ایم. میدانید که میرزامصطفی افتخارالعلماء پسر میرزاحسن

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

آشنایی بواسطه ملائی پدرش چقدر با نفوذ وجسور است و چون علماء و اولاد علماء هرچه بکنند بعداز معلوم شدن، ممکن نیست از ایشان مؤاخذه شود اورئیس این کار است وطبع ژلاتین هم در خانهٔ او میشود خواهش داریم شماهم باما یاری کنید.» وچند نفر دیگر راهم اسم برد. من گفتم : «هرگز ملا و اولاد ملا را بدین و مملکت و مردم دل نمیسوزد و محل اطمینان نیستند. از من که صدمهٔ تهمت‌ها کشیده‌ام زیاده از نگاهداشتن سرّ نزد خودم چیزی نخواهید که شریك این کار نمیشوم.» . او از من مأیوس شده رفت. من بعد از او بخانهٔ افتخارالعلماء رفتم واز حقیقت حال پرسیدم معلوم شد که ابداً برای مردم ومملکت نیست و محض رنجش از صدراعظم است که توقعات اورا بجا نیاورده . دانستم که اتابك اعظم بمحض اطلاع ، او را خوشنود خواهد کرد و اوهم مردمی‌را که با او همراه بوده‌اند بتله خواهدانداخت . بعداز آن یکدفعه بباغ صدراعظم رفتم تقی‌خان ناظم‌حضور از من پرسید : « چاپ کنندهٔ این اعلانات رامی‌شناسید؟» گفتم«نه!» گفت:«هر کس بآقااطلاع بدهد پول ومواجب هرچه بخواهد خواهد گرفت.». پس‌از آن شبی بحسب عادت مقرر سالیانه بشمیران بمنزل میرزانصرالله خان مشیرالدوله رفتم ، شب مرا نگاه داشت . در بین گفتگو صحبت‌از اعلان و طبع کننده آن بمیان آمد. گفت: « مرا گر بدانم ،این را که می کند هر حاجت که دارد برمیآورم و او را ساکت می کنم و لازم هم نیست من بشناسم .» فردا باهم بشهر آمدیم من رفتم بمنزل افتخارالعلماء و گفتم : «شماخوب است میرزا نصرالله‌خان مشیرالدوله را ملاقاتی بکنید من میدانم او با شما همراهی میکند.». گفت : « او دیگرانرادعوت کرد مرا دعوت‌نکرده.» گفتم : « او دعوت میکند و شما هم بروید‌ومطالب خودرا باو بگوئید، اوهمراهی‌میکند. شما هم دراین اعلانات را ببندیدکه اسباب زحمت و تهمت مردم است .». پس خودم بمشیرالدوله نوشتم :« شما از همه غیرآقازاده دعوت کرده‌اید .» جواب نوشت : « من‌کسی را دعوت نکرده‌ام ، خودشان وقت خواسته آمده‌اند و چون شما خود نوشته‌اید شب

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

چهارشنبه بهمراهی هم بمنزل من بیائید.». من کاغذ اورا فرستادم بآقازاده وخودم نرفتم، برای اینکه دو بدو باهم صحبت کنند. من اوضاع را خوب ندیدم خواستم در طهران نباشم، دانستم آقازاده راراضی میکنند اوهم هر کس را که صدراعظم بخواهد متهم میکند. پس بخیال آب گرم بطرف دماوند روانه شده، مختارالسلطنه را در آنجا ملاقات کرده گفتم: « در این گوشهٔ انزوا راحت هستید. بنظر من در طهران برای بعضی اشخاص گرفتاری خواهدشد.». گفت: «برای گناهکار یا بی تقصیر؟ » گفتم: «برای کسانی که با ایشان غرض دارند.». از دماوند به آبگرم لاریجان رفتم و بعد ازقدری اقامت بطرف ساری حرکت نمودم وبآنجا واردشدم. ظهیرالدوله که حاکم مازندران بود با زنش دختر ناصرالدین شاه ، ملکهٔجهان، بطرف سمنان بقصدرفتن بطهران حرکت کرده بود، لواءالملك از طرف او بنیابت حکومت در ساری بود. من دوشب در ساری ماندم خواستم بطرف طهران بر گردم گفتند :«راه سمنان بهتر از راه لاریجان است. من هم با چند نفر همراه از راه سمنان روانه شدم ، دریك منزلی سمنان بجمعیت ظهیرالدوله رسیدم چون مطلع از ورودم شد بچادر خود خواسته زیاد اظهار مهربانی کرد، در راه همراه شدیم و بسیارخوش گذشت. درسمنان بدیدن حاجی ملاعلی رفتیم ومسجد وجاهای دیدنی را دیدیم. ظهیرالسلطان، فرزند ظهیرالدوله، عصر بچادرمخصوص من آمده تلگرافی ازقوام الدوله که دامادظهیرالدوله بودنشان داد بدین مضمون که:«آقای ظهیرالسلطان را بفرستید نمیدانم دیگرشمارا ملاقات خواهم کرد یانه ؟» . از من سئوال کرد : «یقین قضیه‌ای واقع شده؟ شما از این تلگراف چه میفهمید؟» . گفتم : « یقین این مربوط است بواقعهٔ اعلان.». پس تفصیل اعلان را گفته و گفتم: «میدانیداتابیك باقوام الدوله عناد دارد، یقین است اعمال غرض نموده و اورا متهم کرده‌است ». بهر حال ظهیرالسلطان را روانه کردند خود ما حرکت کردیم. دراسگرد سواری ازطرف قوام الدوله رسیده مکتوبی آورد که معلوم شدحدس من صائب بوده وامین السلطان، میرزا مصطفی آقازاده‌را احضار کرده

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

و شش هزار تومان باوداده او هم صورت اشخاصیرا که صدراعظم می‌خواسته نوشته برداشته وپیش شاه‌برده و گفته : « این‌اشخاص نویسندگان اعلان هستند.» ازجملهٔ آنان یکی موقرالسلطنه داماد شاه بوده که او را گرفته بفلك بسته چوب حضوری زده‌اند وباجبارطلاق زنش را خواسته‌اند بگیرند نداده، مبلغی باو میدهند که‌حکماً طلاق بدهدو آخوندها مینویسند طلاق‌داد و کیست که‌بگوید خیر؟! بهرحال اورا به تبریز تبعید کردند وقوام‌الدوله را ازجعفرآباد بصاحبقرانیه برده گفتند بحکم شاه زنجیر نموده سوار قاطر کرده بشهر بردند وهشتاد هزار تومان بـرای‌شاه و چهل هزار تومان برای صدراعظم و چهارده هزارتومان‌برای حاجب‌الدوله اجزاء خلوت و جلوت گرفتند و باشخاص زیادی‌هم چسبیدند که داخل کار اعلان‌هستی و پولها محرمانه گرفتند. برای صدراعظم و در باریان‌راه چاپیدن خوبی‌باز شد. بهر حال ما روانه شدیم. در حضرت عبدالعظیم(ع) معلوم شد قوام‌الدوله بعد ازدادن پولها در ملك خود در کریم آبـاد است و خواهش کـرده بعراق بـرامﻻك خـود برود. اجمالا اقتدار اتابك بیشتر گـردیده بتعدیات حکام مساعدت می کرد و بشاه پول میرسانید و باین سبب‌شاه‌را ساکت کرده اعیان رابا خود همراه‌وملاها راباعطازبان بند کرده بود.

(سنه ۱۳۱۹ قمری ـ ۱۲۸۰ شمسی)

صدارت‌باز با اتابك هست‌وبعضی‌حکام‌تغییر کرده‌اندشاهزاده شعاع‌السلطنه را بفارس فرستادند.قحط وغلاو تعدیات وغارت درباریان روزبروز بر ضعف ایران افزوده، موسیو نوز و بلژیکیان و تمام ارتباط خارجه خصوصاًروسها مختار مطلق در ایران شده‌اند ، عاقبت امور بس وخیم بنظر می‌آید . مظفرالدین شاه را با پاره‌ای سرگرمیها که بهتر است ذکر نشود مشغول کرده‌اند . امتیازهـا بخارجداده میشود و روز بروز حرص‌اطرافیان سلطنت بر جمع مال افزوده واین

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

شاه مسرف متلف که در واقع اورا مثل یك آقازادهٔ سفیه باید دانست بهر فریب و بهر اظهار حاجت و بهرمسخر گی و خنده ، هزار هزار می‌بخشد. دولت مقروض و پریشان، ملت درمانده، ثروت ایران نصیب چند نفر اشرار بی‌امان شده، کم کم تمام صنایع ملی ایران ازمیان رفته، کلیهٔ مایحتاج مردم را خارجه میدهد. بعداز آن چند سفر ناصرالدین شاه بفرنگ درعوض اینکه شاه و بزرگان، اوضاع جهان رادیده فکری بحال آیندهٔ تاریك ایران کنند، راه فنای ایرانرا درست باز کرده‌اند یعنی تمام آنچه در فایده و معنی و استحکام هیچ ودرظاهر بچه وزن واحمق فریب است از صنایع و متاعهای خارجه، کرور کرور بایران ریخته، کرور کروردارائی ایران را می‌برند و کرور کرور پول برای فرنگیان که قدم باین خاك می گذارند حاضر شده ، مثل بچه‌ها می‌فریبند و می‌برند و هزار هزار جوانان هواپرست باسم تماشا و سیاحت و معالجه ودرس خواندن، کرور کرورثروت ایرانرا برده بلغو وهرزه درفرنگستان خرج و تلف کرده بر میگردند . روز بروز در ایران و خارجه در نزد خارجیها خوارتر می‌شویم. بااین وضع ناگوار، شاهزادگان و صدراعظم ایران قوت‌خود را از پشتیبانی روس و انگلیس طلب میکنند وازهمه چیز غافل، یك مملکت را فدای هوای ریاست و تقدم خود میکنند، از هر کار غفلت نموده بکارشکنی یکدیگر و افتراء و تهمت وضررو خرابی یکدیگر و پامال کردن مردم مشغولند . علماء دین را عناد و لجاج و اقدام بضد هم برای جلب دنیا و ریاست و تقدم ازحد گذشته و علنی وآفتابی گردیده است. بهرحال مرض قحط وغلاهم علاوه شده مسئله پول‌سیاه وخرابی وضع مردم وتسلط بلژیکی‌ها و پامال شدن مال‌خلق بواسطه بانك‌انگلیس وروس براین بلاهافزونی گرفته‌است. دیدن فرنگستان دل‌شاه‌را چنان برده که شب و روز خیالی ندارد جز اینکه بدرباریان فشار میآورد که پول پیدا کنندو او بفرنگستان برود و مرض و ضعف را بهانه میکند. پولیکه قرض شده بود تمام‌شد، صندلیهای طلای دولتی فروخته گردید، بعضی جواهرات پرقیمت فروخته گردید ،

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

امتیازها داده شد و پولها گرفته شد، کفایت نکرد. مالیات و گمرك ایران و پولهای منصب و لقب‌بخشی ورشوه و جریمه کفایت نمی کند، درباروردباریان هل من‌مزید میگویند، اوضاع خیلی ناگوار است.

بهار این سال گذشت، تابستان آمد . اواخر تـابستان روزی آقای حکیم‌الملك رادیدم. فقط این‌شخص پاك‌فطرت بود که دردربار شاهی، ایران‌خواه و با صدق و صفا بود و صدراعظم درعوض حسن خدمت و خوبی او در مقابل مهریکه بقرآن‌زده عهد صداقت کرده بود، همه‌نحو اذیت بدوستان اومیکرد و کارشکنی از او مینمود و چون او وزارت دربار را داشت و شاه پاکی او را میدانست بخوداو صدراعظم زیاد صدمه نتوانست بزند. بالجمله بسیار پریشان خاطر بودبمن گفت : « دیدی این دوست صادق باوجود عهدیکه کرد و قرآن مهر نمودبـامن و کسانیکه باو محبت کردیم چگونه تلافی میکند؟» . من گفتم: « واقعـاً من دیگر طاقت دیدن این اوضاع‌را ندارم، عزم دارم که سفری کرده یك گردشی در اروپا و زیارت بیت‌اله نمایم .». گفت: «سفرحج که کرده‌اید؟» گفتم: «بلی! هفت دفعه‌لکن باز اشتیاق دارم، خصوصاً امسال عید نوروز و عید قربـان بجمعه می‌افتد میگویند حج‌اکبراست. یك برادرم درمسکو خدمت دولتی‌وخانه و تجارت دارد، پسرحمید هم در آنجا مشغول تحصیل‌است وبمدرسه میرود، پسربزرگم همایون میتواندبامور رسیدگی نموده ومن‌آسوده‌سفر کنم.» پس‌عزم خودرا باهل خانه گفتم وتهیه دیده و امور را بفرزندم سپرده بدیدن‌صدراعظم رفتم، عزم خود را باو هم گفتم. گفت:«از کدام‌راه میروید ؟» گفتم:« اگر از راه گیلان بروم حمل بر ملاقـات امین‌الدوله می‌نماید واگراز راه عتبات بروم حمل برملاقات فرمانفرما که هر دو تبعید شده ومبغوض شمایند. لابدم راه دور پرزحمت بوشهر را اختیارکنم .». گفت:« مبارك است ! » پس بجناب‌حکیم‌الملك هم اطلاع دادم مهمانم کـرد و گفت : « کـاش‌شاه مرخص میکرد، منهم بطرفی‌میرفتم . مکررخواهش کرده‌ام رخصت نداده . » پس

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

مشیرالدوله را دیدم ، تذکره و سفارشنامه بهرجا داد . حرکت کرده از راه قم و کاشان وارد اصفهان شدم که‌حکومت آنجا با ظل‌السلطان بود چندروز توقف کردم و بادوستان قدیم ملاقات نمودم، ظل‌السلطان هم مهربانی کرد. از اصفهان بازحمت زیاد بشیراز و از آنجا از راهها و کتلهای سخت بطرف بوشهر حرکت کـردم . در شیراز در حافظیه‌منزل‌داشتم وبادوستان قدیم ملاقات نمودم.حکومت باشعاع‌السلطنه بود. بهرحال ، هر قدر بعربستان (خوزستان) نزدیك شدیم هوا گرمتر وراه بدتر میشد. در منزل دالکی معدن نفط هستو دو قصبه دیگر دراین راه هست. کازرون وبرازجان راه قدیم بواسطه‌دوری متروك است از برازجان می‌روند به شیف(محلی است درساحل که آبادی برای تجارو مسافرو مال التجاره نیست) در زیر آسمان باید زیست کرد و اسبابرا ازآنجا بدوش حمال بزورق میرسانند.غروب سوار کشتی کوچك‌شده شب را در جزیره‌ای توقف نمودیم ، زیاد هوایش مرطوب بود تا صبح همه چیز خیس شده بود . بهر حال طلوع صبح روانه شده وارد بوشهر شده در سه روز توقف ، بابزرگان و آشنایان قدیم ملاقات شد. قونسول روس مسیو آوسینکف بملاحظه معرفی مشیرالدوله احترامات کرده مرا بناخدای کشتی جدید کـه سوار میشدیم معرفی و سفارش کرد . از آنجا حرکت کرده دربندر لنگه هم توقفی شد. همه جا قرنطینه بود بجهت اینکه در هندوستان طاعون شیوع داشت چون شرح‌این سفر را درسیاحتنامه خارجه نوشته‌ام باجمال اشاره می کنم. اول بجیبوتی که متعلق بفرانسه است منزل کرده بعد کشتی مرا بجده رسانید پیاده شدم.

درجده‌درخواب دیدم که شتری بسیارمهیب در عرفات حجاج را تعاقب کرده بعضی را بدندان یا سینه یا دست، پامال میکـرد و همه میدویدند. من میگفتم کسی نیست این بلا را در این مکان عزیز از مردم بگرداند ؟ گفتند اگـر می‌توانی توبکن. این خواب مرا متوحش کرد سوار کشتی شده بسوئز حرکت‌کردم. واقعاًدراندك زمان‌سوئز چنان‌آباد شده که نمیتوان‌آنجارا شناخت.

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

زمانی در آنجا گردش واستراحت کرده پس باراه آهن بقاهره پایتخت مصر حرکت کردم . در آنجا آشنایان قدیم را ملاقات کرده پنجروز اقامت کرده روانهٔ اسکندریه شدم وپس از ملاقات با دوستان با کشتی از آنجا حرکت نموده ، تا شهر ژنو در جائی پیاده نشدم و از آنجا وارد خاك سویس شده، ودر شهر زوریك دکتر تریا کیان را که از دوستان قدیم بود ملاقات نمودم وازسویس بفرانسه رفته درپاریس بادوستان ملاقات کرده یك هفته اقامت نموده و از آنجا عازم لندن شده و در آنجا هم یك هفته اقامت و از دوستان ملاقات کردم و باز بپاریس بر گشتم. چون باپرنس ملکم خان که دوستی قدیم درمیان بود و او در ایتالیا در رم از جانب دولت سفیر بود، برم رفته پنجروز هم در آنجا مقیم بودم از ملاقات این دوست صمیمی محظوظ شدم . پس بوینه وبرلین رفته واز برلین بملاقات دوست خودم «وامبری» که ازسیاحان معروف وعالم بچند زبان است به بوداپست رفتم ودر آنجا خوشبختانه دوست عزیزم مسیو «واگنر» را که مدتی دراپران در خدمت نظام بود والحق خدمات نمایان کرده نام نیکی در ایران باقی گذارده، دیدم و خیلی از این دو ملاقات خوشوقت شدم ودر آنطرف رود دانوب باموسیو واگنر بزیارت گل بابا که تکیه ایست از زمان عثمانیها مانده ودیوارهای آن منقش بخطوط عثمانی است رفتیم . پس باراه آهن مسافرت بمسکو کرده و در آنجا برادرم میرزا جعفرخان پرفسور معلمخانهٔ السنهٔ شرقیه و فرزندم حمید را که در معلمخانهٔ دولتی مسکو تحصیل میکرد ملاقات کردم. پرفسور کرش(۱) را که اول

(۱) پروفسور کرش یکی از نوادر روزگار بود که من وعموی مرحومم میرزا جعفرخان ، خیال میکردیم عالم به شانزده زبان است ولی پس از فوت او درجراید مسکو نوشته شد که بیست ودوزبان عالم بوده است. این استاد عالیقدر علاقهٔ عجیبی بادبیات ایران داشت وادبیات عالی فارسی را درانستیتوی لازارف (السنهٔ شرقیه) تدریس میکرد ومحبت او به ایرانیان فوق العاده بود کما اینکه مرحوم مشیرالدوله خودشان برایم حکایت کردند که [: «چون مدرسه نظامی را تمام کردم، خواستم وارد دانشگاه مسکو شوم ولی در آنموقع فقط کسانی میتوانستند در دانشگاه مسکو بتحصیل بپردازند که دورهٔ ژیمناز را تمام کرده باشند پس بافعالیت بسیار سفارت ایران، از مقامات بالا برئیس فرهنگ مسکو دستور رسید که استثنائاً بمن اجازه ـــ

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG



معلم روسیه و عالم بزبانهای شرقی وغربی است وبا ایرانیها زیادمحبت میکنددیدار کرده وشبی را با هم بروز آوردیم پرفسور تمام‌مدت‌را با من بفارسی ادبی صحبت میکرد.

ورود بدانشگاه را بدهند مشروط براینکه تمام دروس دور ۴ ژیمناز را با شاگردان ژیمناز امتحان بدهم و قبول شوم. مشکل عمدهٔ کار من ندانستن زبانهای لاتن و گریك بود که خوشبختانه پروفسور کرش پیشنهادکردکه مرا نزدخود نگهداشته‌وتعلیم این دوزبانرا بمن عهده‌دار شود. درمدت چهارماه‌این‌استادکم نظیردروسی راکه شاگردان ژیمناز در مدت‌هشت سال‌میآموختند بمن آموخت وچون موعد امتحان درژیمناز رسید استادی که این‌دوزبان‌را

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

از مسکو بطرف اسلامبول روانه شدم از راه بوکارست و بلغارستان از سرحد بلغار و عثمانی با کمال زحمت از بابت تذکرهٔ عبور گذشته، آدرنه را که از شهرهای معتبر عثمانی است سیاحت کرده، وارد اسلامبول شده ودر

←امتحان میکرد پس ازاینکه دیدمن تمام سؤالها را بخوبی جواب دادم وبنکات ودقایق این دوزبان آشنا هستم پرسید: «شما چند سال است کریك ولاتن میآموزید؟» گفتم: «چهار ماه!» با حیرت پرسید: «چطور چهار ماه؟ نزد چه کسی؟» گفتم: «نزد پروفسورکرش!» آنوقت استاد گفت: «من نباید ازشما امتحان کنم پروفسورکرش برآخرین پله نردبان صدپله‌ای میباشدو من که بدانستن این دوزبان درمسکو مشهورم درپله اول آن نردبان هستم!»].

محبتی راکه پروفسورکرش دربارهٔ خودمن نموده‌است برایم فراموش نشدنی است. بواسطه انقلاب ۱۹۰۵ روسیه مجبور شدم یکسال در تهران بمانم ودرظرف این یکسال، مدرسه فرانسوی مسکو که من درآنجا تحصیل میکردم دارای حقوق مدارس دولتی گردید وپس از مراجعت بمسکو معلوم شدکه رئیس مدرسه نمیتواند بمن اجازه بدهدکه باهمکلاسیهای خودکه داخل کلاس آخر مدرسه شده بودند بتحصیل مشغول شوم وباین ترتیب من یکسال عقب میماندم. برای پروفسورکرش این قضیه‌را حکایت کردم وچند روزبعدکه ازپطرزبورگ (که هرهفته‌در آکادمی ودانشگاه بزرگ آنجاتدریس مینمود) مراجعت نمودبمن گفت که رئیس فرهنگ مسکورا ملاقات کنم. رئیس فرهنگ با احترام مرا پذیرفت وگفت: «بروید بمدرسه خودتان وباشاگردهای کلاس آخر مشغول تحصیل شوید بزودی اجازه از وزارت فرهنگ خواهدرسید.» رئیس مدرسه هم مرا پذیرفت وچند روزدیگر گفت «اجازه شما رسیده است.». بعدکه تحقیق کردم معلوم شدکه پروفسورکرش فقط بخاطر انجام کارمن برای دیدن وزیر فرهنگ میرودولی پیشخدمت چون وزیر کمیسیونی داشته طبق دستورعذر میخواهدکه ملاقات ممکن نیست پرفسور با عدم رضایت، کارت خودرا گذاشته وبرمیگردد. وزیرفرهنگ پس از دیدن آن کارت فوراً بمنزل محل اقامت پرفسور رفته وعذرها میخواهدکه پیشخدمت نفهمیده است. پرفسور از او میخواهد که در موردکارمن مساعدت شود تا یکسال عقب نمانم. وزیر فرهنگ فوراً باتلفن برئیس فرهنگ مسکودستور میدهدکه تا اجازه کتبی وزارت فرهنگ میرسد مرا درکلاس آخرمدرسه بپذیرند وپس از چند روز چنانکه گفته شد اجازه کتبی هم برئیس مدرسه رسید.

مرحوم پدرم هنگام رفتن بحج وقتی از مسکو گذشتند چون وصف پروفسورکرش را زیادشنیده بودند وپروفسورهم مایل بدیدن پدرم بود بوسیله مرحوم عمویم میرزا جعفرخان شبی درخانه عمویم یکدیگر را ملاقات نمودند وبیشتر ازشش ساعت ملاقاتشان طول کشید. پس ازاین ملاقات، پروفسوربعمویم توصیه کردکه من روزهای شنبه‌که روزپذیرائی ایشان بود بمنزلشان بروم تا بدینوسیله با استادان دانشگاه آشنا شوم. من هم اکثر شنبه‌ها را بمنزل پروفسور میرفتم. ←

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

مهمانخانه منزل کردم و آقای ارفع‌الدوله را که در آنجا سفیر بود ملاقات نمودم. یارمحمد خان سردار مفخم بجنوردی هم در آنجا بود گفت: «منهم عزم حج داشتم لکن چون باید از دریا رفت و من طاقت سفر دریا را ندارم فسخ عزیمت کرده‌ام.». در

→ در موقعیکه من در دانشگاه مسکو تحصیل میکردم خانم پروفسور روزی بمن گفت که درفلان روز با لباس رسمی دانشگاه بمنزلشان بروم. عصر آنروز که بمنزل پروفسور رفتم خانمش بمن گفت امروز جشن تولد هفتادسالگی پروفسوراست و درهمین موقع پنجاه و چهار زیادی ازاستادان دانشگاههای روسیه ودانشگاههای خارجی هم آمدندوهریك بزبان خودشان پروفسور تبریك گفتندوبهمان زبان هم جواب شنیدند. پس‌ازخاتمه‌جشن، برای شام مجلس دیگری درهتل بزرگ مسکوتشکیل یافته بودکه من درآنجا دعوت نداشتم ولی بطوریکه ازعمویم شنیدم و در روزنامه‌های صبح روزبعد خواندم بسیارمراسم پاشکوهی بوده است و پرفسور با تمام اساتید داخلی و خارجی که برای تبریك جشن هفتاد سالگی او گرد آمده بودندبزبان خودشان صحبت میکرد وجواب تبریکشان را میدادمنجمله تبریك عمویم میرزا جعفرخان را بفارسی جواب داد وسپس با صدای بلندی گفت: «میخواهم مطلبی را بگویم که اگر بزبان فارسی گفته شودتنها میرزا جعفرخان میفهمد. بچه زبانی بگویم؟» چون اکثریت باروسها بود ازاطراف صدا بلندشدکه: «بروسی بفرمائید» پروفسور گفت: «مشروط براینکه گفته مرا برای استادانی که پهلوی شما نشسته‌اند و روسی نمیدانندترجمه کنید.» همه‌منتظر بودندکه پرفسور چه مطلبی را میخواهد عنوان کند؟ پرفسورکرش پس ازاندکی مکث گفته بود: «من در برابر ادبیات ایران سرتعظیم فرودمیآورم!». همهمه حاضران بلند شد که «چطور؟ چرا فقط ایران؟» پرفسور جوابداده بود: «من‌تنها یك شعرازحافظ رامیخوانم وشما بگوئیدکدام ملتی چنین دستوراخلاقی زیبائی دارد؟

مباش درپی آزار وهرچه‌خواهی کن که درطریقت ما غیراز این گناهی نیست

صبح گفته است هرچه برای خودت میخواهی برای دیگران‌هم بخواه واین‌کاری‌است که تنها خود او قادر بانجامش بوده است. عمل بگفته حافظ هم در دنیای امروز ما غیر ممکن است ولی ممکن است عده‌ای بتوانند بآن عمل‌کنند...» باگفتن این جملات، صدای کف‌زدن حضار وفریاد زنده باد ایران! زنده باد ایران! باوج میرسد و عمویم که ازاینهمه ایران دوستی غرق‌شادمانی شده‌بود مورد تمجید فراوان حضار قرار میگیرد.

مشیرالدوله مرحوم وعمویم وتمام‌ایرانیهائی‌که پرفسورکرش‌را میشناختند هرقدر سعی کردندکه پرفسور دعوت‌آنها را برای مسافرتی بایران بپذیرد بجائی نرسید زیرا برمظالم روسیه تزاری بایران واقف بود وعقیده داشت‌که‌اگر بایران مسافرت‌کند مردم اورا بچشم یکنفر روسی نگاه خواهندکرد نه یکنفر عاشق وشیفته ادبیات ایران.

(حمید سیاح)

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

اسلامبول سوار کشتی شدم که بجده میرفت بعضی از حجاج سمرقند و بخارا و ترکمان هم در کشتی بودند. نه روزه بجده وارد شدیم و روز بعد بطرف مکه رهسپار گردیدیم. مرض وبا قبل از ورود مسافرین در مکه شیوع یافته بود، در منا و عرفات کشتاری کرد که مثل آن کمتر دیده شده. واقعاً آن سال بیشتر ازدوثلث حاجیان تلف شدند و باقی‌مانده بعد از اکمال‌اعمال، با نهایت عجله فرار کردیم. در جده و طورسینا گرفتار قرنطینه شدیم که این اقامت مدت قرنطینه از گرفتاری وبا کمتر نیست! چند روز دچار سختی و فشار بودیم تا خلاص گردیده، وارد ازمیر شدیم. ازمیرشهر قشنگ و بندرپر نعمت و خوش هوائی است، آزادانه در آنجا لوازم خریدیم پس بطرف اسلامبول رهسپار شده ما را وارد قلعهٔ سلطانیه‌وکلیدالبحر کردند و پس از تحصیل اجازه، رخصت ورود باسلامبول داده شد. واقعاً بغاز داردانل‌محل تماشا و در کمال صفا، اطرافش جنگل و باغ و آبادی است. تمام‌روزرا کشتی دربغازحرکت کرد تادر دوساعتی شب چراغهای شهر و مناره های مسجد، نمایان گردیده بالاخره کشتی دربرابر عمارت سلطنتی موسوم به دولمه باغچه لنگر انداخت ومارا بجهت وجود مرض‌وباء تافردا ظهر نگاه داشتند تاطبیب معاینه کرده بعداجازه ورود دادند. در آنجا ورود خودم را بشیخ‌الاسلام‌بخارائی اطلاع دادم قورآدیدن کرد و طریقیکه مرحوم سید جمال‌الدین را هلاك کردند حکایت نمود و گفت: «صلاح این است که اینجا توقف نکنید.». من ورودخودم را باسلامبول، بمسکوبرادرم‌اطلاع داده‌بودم، اوتلگراف کرد که‌بمسکو بروم وازآنجا عازم‌ایران شوم. خبرسفردویم مظفرالدین شاه بفرنگ شایع بود.

سنه (۱۳۲۰ قمری ـ ۱۲۸۱ شمسی)

مظفرالدین شاه که طبیعت بچه ده ساله را داشت بعد ازدیدن فرنگستان درسفر اول همیشه‌دلش برای آن عیش‌ونوش وتماشا ودیدن نسوان‌دلربا

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

غش میکرد! اتابیك هم برای اغفال وسر گرمی او وجلب اعتماد شاه بخودش برای او پول و اسباب غفلت وعیاشی وتماشا مهیا مینمود. این پادشاه بچه طبیعت، در مجالس شوخی و بازی از چه چیزها حظ میکرد قلم حیا میکند لکن عادت تاریخ وصفحه روزگار، نگاهداشتن یادگارهااست.درتمام ایران معروف است که یك پسر کوچك خوشگل بهودی را چگونه شیفته‌اش شده و چقدر عطاها باو کرده، قریب صد هزار تومان مال ملت بیچارهٔ ایرانرا بپدر و مادر و خود او بخشید.واقعاً انسان چگونه بنویسد؟ معروف است گاهی درعالم نشاط و سر گرمی حکم میکرد جمع مجلسیان هم درحضور اومشغول بعیش‌شوند. بالجمله اسرار اوبسفر فرنگستان به بهانهٔ معالجه وحرص اتابیك بر تقرب نزد این خاقان، دوباره ایران را زیر بارقرض دیگری آورده سفر دویم را به فرنگستان باسم معالجهٔ شاه شهرت دادند. منهم پس از چند روز اقامت در اسلامبول باراه آهن بمسکو روانه شدم و از بلغارستان عبور کرده باز بوینه رفته از ورشو گذشتم. ورشو پایتخت قدیم لهستان از شهر های معظم و خوب روسیه‌است. آنجاراسیاحت نموده بعد بمسکورفتم. برادرم وفرزندم حمیدوشاگردان ایران وموسیو کرش راملاقات نموده، چند روزاقامت کردم. وقتیکه در وینه بودم مردم منتظر ورود مظفرالدین شاه بودند ومن توقف نکرده، در مسکوورود ایشان وسیاحت وحرکات ایشان را در روزنامه‌ها میخواندم و خیالات خارجیان مخصوصاً روسیازدانسبت بایران‌دیده اذاین‌غفلت وحرکات ناهنجار،مرگ رابرای‌خود گوارا میدیدم. بهرحال‌چون‌فصل‌تعطیلات تابستان‌رسیده‌بوداز‌مسکوفرزندم‌حمیدرابرداشته بطرف ایران روانه شدم، بعضی ازشاگردان‌ایرانی‌هم که درمسکوتحصیل میکردند یامن همراه شدند . از راه رشت و قزوین‌بطهران وارد شده دوستان‌را ملاقات کردم و زمانی توقف کردم و دراین مدت، شاه در فرنگستان مشغول عیش و سیاحت‌بود. پس از مدتی چون فرزندم حمیدملفل بود و از مفارقت من اظهار دلتنگی میکرد ، صلاح دیدم که بازمسافرتی بمسکو کرده اوراخودم برسانم وبرادرم راملاقات کنم‌و

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

باز از طهران براه افتادم . بعضی اشخاص مطلع شده اولاد خود را برای تحصیل در مسکو همراهم کردند. ازراه قزوین ورشت وانزلی حرکت کرده واردباد کوبه شدیم و از آنجا باراه آهن حرکت کرده اواخر تابستان، شاگردان را بمسکو رسانیده و برادرم راملاقات کردم و مدتی اقامت نمودم پس ایشانرا وداع کرده باز بباد کوبه عود کردم . در آنجا جمعی را منتظر عود مظفرالدین شاه دیدم . دو نفر خواهش کردند برای ایشان مکتوب توسط بصدراعظم و آقای حکیم الملك وزیر دربار نوشته، خود بعزم سیاحت ترکستان روس ،سوار کشتی شده در کراسنوودسك پیاده گردیده بطرف عشق آباد روانه شدم . از کوك تپه وعشق آباد ومرو عبور کرده درشهر بخارا جهت سیاحت پیاده شدم ویك هفته اقامت وسیاحت نمودم. واقعاً بخارا شهر اسلام است، اهلش مقید باسلامیت ؛ مساجد ومدارس زیاد معمور و شبیه بایران وشهر بوضع قدیم است . بخدمت قاضی کلان رسیدم که رئیس روحانیان است ، بسیار مرد باغیرت و دیانتی است وراه رشوه را بالکلیه بسته است. امیر بخارا والاحضرت امیر عبدالاحد خان احضارم نموده ، ملاطفت کرده از پارچه‌های محلی بخارا، برسم هدیه مرحمت کرد که دوسه قطعه آنرا برسم یادگار برداشته و باقی را ببهانه تمسکینی باگاز رد کردم وباقوشیگی که صدراعظمش بود نیز دوستی حاصل شد. او اصلا شیعه واهل نیشابور است، بسیار متعصب و غیور بود.از آنجا عازم سمرقند شدم . ایستگاه راه آهن تا شهر یك فرسخ فاصله دارد و درشگه‌ها حاضر است ، سوارشده بشهر وارد شدم . شهر خوب باصفائی است، آب وهوای خوب ومیدان وسیع قشنگ ومسجدها دارد، مسجدی خیلی عالی دارد شبیه بمسجد شاه اصفهان است باکاشی کاریهای اعلی ومقبره خیلی مهم، درقبرستان امیر تیمور گورکان قبرهائی بتاریخ بیشتر از پانصد سال زیاد است،،مدارس ومساجد تاریخی باغات وانهار واشجارش همه باطراوت است بوضع قدیم. روسها خارج ازشهر قدیم، شهر جدیدی بطرز جدید ساخته‌اند که روز بروز آبادتر میشود. میوه دراین شهر فراوان، خصوصاً خربزه خیلی اعلی دارد لکن اهتمام بمساجد کم است و اغلب روی بانهدام

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

است . از آنجامسافرت بخوقند کردم واندیجان وتخت‌سلیمان راسیاحت نمودم.واقعاً این شهرهاواملاك ازجاهای معتبر وخوب دنیا است که‌از نفاق‌واهمال کاری مسلمانان بدست روس افتاده . پس‌از آن بتاشکند رفتم، شهر بزرگ معتبری است پس باز عود بسمرقند نموده ازآنجا بشهر سبزوبخارا آمدم. از بخارا چارجوی و مرو را سیاحت نمودم . افسوس که این املاك باقدر ایران از دست رفته است. پس از راه فیض‌آباد، از روداترك عبور کردم بسرحد روس‌وایران رسیدم . کسیکه‌آنجاها را ببیندمیداند که چه‌ملکی‌ها بدون‌اینکه‌یك تیرخالی شودیایك قطره خون‌ریخته گردد ازدست ایران رفته و روسها برسرایرانیان چه‌بلاها می‌آورند ودر خصوص تذکره و غیره چه اذیت وتوهین‌ها میکنند و ایشان درسرحدچگونه‌کار کرده و استحکام‌دارند و ایران درچه حال است؟!

باری از سرحد ایران گذشته بخاکستر وارد شدم چند نفر دزد و دغل وظالم باسم مأمور دیوان بسرمردمان بلاها آورده و در خاکستر بچشم رعایای بی صاحب‌ایران خاکستر میریزند! اینجا دردره‌ای واقع شده ، بسیارجای کثیف بدی‌است. ازآنجا ازراه کوه‌باسفای‌قشنگی که خیلی‌صعب‌المروراست گذشته منزل دیگر اندرخ است که جای‌خوبی است‌وآب‌زیادی‌دارد از آنجا بمشهد مقدس واردشدم . بعد از زیارت‌آستان‌مقدس، دوستان را ملاقات نمودم. نصرالملك متولی مرادیده باصرار بمنزل خودش برد. معلوم شد جناب قوام‌الدوله را بعد از آن‌قضایا بمشهدتبعید کرده بودندلکن شاه که در۲۰رجب سنه۱۳۲۱ قمری(مهر۱۲۸۲شمسی) ازسفرفرنگستان‌بطهران واردشده‌بود تلگراف شده وقوام‌الدوله را بطهران خواسته بودند . من بدیدنش‌رفتم ، خیلی شادشده گفت:« فرداحرکت میکنم . باید تاطرق بامن همراهی کنید .».قبول کرده فردا بارگیس التجار تاطرق بمشایعت او رفته بمشهد عود کردیم . بعد ازچند روزعازم شدم که از راه قوچان وبجنورد سیاحت‌کنان میان ترکمانها رفته وضع زندگانی ایشانرا سیاحت نموده بگنبد قابوس و

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

استر آباد رفته از آنجا بطهران بروم پس بیست وششم رجب بادرشگه بطرف قوچان روانه شدیم . در قوچان درمنزل کارگذار نزول کردم ، بسیار احترام کرد . فردا خواستم حرکت کنم گفت :« شما قوچان جدید را ندیده‌اید یکروزلااقل مانده سیاحت کنید .». قبول کرده ماندم . شهر راسیاحت نمودم‌لکن رفتارشجاع‌الدوله جوان پسر شجاع‌الدوله مرحوم را چنان بارعایا در کمال بدی و بی مروتی دیدم که آن ماندن و سیاحت در مذاقم تلخ و ناگوار گردید . فرداسوارشده از قوچان که اززلزله خراب شده بود گذشته دوروزه واردبجنورد شدم . چون کارگذار آنجا را سابقاً محبت کرده بودم و اودرحال فقرو بومیگی متوسل شده و من توسط در وزارت خارجه کرده بودم اورا باین مأموریت فرستاده بودند ، گماشتهٔ کارگذار قوچان گفت:«چون دیروقت است خوب است درمنزل کارگذار اینجا منزل کنید.». قبول کردم . چون بدرگاه رسیدیم خادم او باندرون دویده مژده داد که «سیاح است .» گفت :«بیاید!».چون داخل شدم مثل‌اینکه یك خادمی وارد شده تا مرادید اندك حرکتی کرد . من بروی خود نیاورده نشستم ،چنانش دیدم گویا مرا نمی‌شناسد . پشیمان شده محمدعلی نوکر کارپردازرا خواستم که بجای دیگر نقل کنم. گفتند :«رفت اسبان را جابجا وراحت کند .». باری قدری هم باکمال برودت نشستیم گفت :« قدری حالم بهم خورده.». برخاست و باندرون رفت . بسیارمشوش وشرمنده شدم ، او دراندرونی ومن دربیرونی، شب را بنوعی گذرانیدم . صبح از اندرون چای آوردند گفتم :« آقا کجا است؟» گفتند :« اندرون است.». در این وقت محمدعلی رسید گفتم :« کجابودی؟» گفت:« در خانهٔ رئیس پست بودم الآن بملاقات شمامی آید .». فوراً رئیس پست واردشد و مرا میشناخت با او بگردش شهر رفتیم. بعضی آشنایان در آنجا دیدم.حاجی باشی که در مکه‌آشنابودیم باصرار مرا بخانه‌اش برده و گفت :«مادامیکه‌در اینجائید نمیگذارم بجای دیگر بروید.». از سردار بجنورد سؤال کردم گفت:« در سردار آباد است .». گفتم :« زحمت کشیده

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

اسبی کرایه کنید من باید از آنجا عبور کنم .». محمدعلی را مرخص کرده بخانهٔ کارپرداز رفتم که‌حمل اسباب کنم ، دیدم با کمال سنگینی روی صندلی نشسته تا مرادید گفت :« امروز کجا بودیـد؟». گفتم:«محکـم بنشینید منهم اسباب سفر را میبرم !». اصرار کـرد کـه بنشینم . بنوکـر حـاجـی گفتم اسبا بـرا بـر داشت بخانـهٔ حـاجی بـاشی رفتم . گـویـاکار پـرداز نجیب نـمیخواست در حـال ریـاست ، مرا کـه بـگـردنش منتی داشتم ببیند . بـعـد از صـرف شـام ، شب ماهتابی بود از خانه حاجی باشی باهم سوار شدیم و درچند جا اسبان را چـرانیده سه ساعت از روز گذشته وارد سرداریه شدیم. خیمه‌ها برپا بود، سردارهم در چادر ساکن بود. از دور مرا دیده فوراً پسرانش را باستقبـال فرستاد واردشدم، نهایت احترام ونجابت رابعمل آورد. منزل‌مخصوصی برایمهیا کرده، میوه‌های گوناگون آوردند، چای وغذا را خودش با من صرف نمود.ازحسن سلوك او نسبت برعایا و زیردستان و از تربیت خوب پسرانش خیلی خرسند شدم، مانع و حاجبی برای‌هیچ عارض نداشت و برای‌رسیدگی بکار هرضعیف، همت می‌گماشت ومردم را باعدل خود ممنون میداشت. من عزم خود را گفتم کـه:« میخواهم بمیان ترکمانان رفته وضع معاشرت وزندگـانی ایشان را سیاحت کنم.». گفت:«ابداً صلاح نیست .این طایفه ترکمان، خشن و وحشی و دزدند، حیف است مثل شما وجودی بی محافظ میان ایشان برود که خدانکرده صدمه‌ای وارد آید که دیگرجبران نشود. از اینجا بشاهرود رفته ازآنجا به استرآباد بروید باگماشتهٔ حکومت‌ازآن سمت‌اگر مایل شدید میان ترکمانان بروید.». پس گفت:«بایدباهم برویم بچنوردوچند روز مهمان من باشید و گردش نمائیدآنوقت مسافرت کنید.». پس امر کرداسبان حاضر کردند سوار شده یکشب درین راه توقف کرده دربجنورد بعمارت‌ایشان وارد شدیم.عمارت خیلی خوب قشنگ پاك باصفا در وسط باغی دلگشا کـه پراز میوه‌جات و مرکبات بود، نهرهای آب صاف جاری و فواره‌ها بحوض‌ها افشان وحمام پاکـی داشت. در

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

ورود استقبالی نشد معلوم شد قدغن کرده بهر جا میرود کسی استقبال نکند. کتب و کتا انه ازهر قبیل موجود، خود و پسران تربیت شدهٔ پسندیده اخلاقش غالباً به مطالعه م میشدند. چند روز درضیافت ورفاقت ایشان با کمال خوشی گذرانده اذن حر خواستم، اسب مخصوص خود را برای سواری من مهیا کرد و سواری بامن همراه نمود که مرا بشاهرود برساند. سه روزه بشاهرود رسیدیم. آنجا خواستم روانهٔ استر آباد شوم گماشتهٔ او مکتوب سرداررا برای من خواند نوشته بود: «تا استر آباد و هرجا که حاجی بخواهد باید خدمت او کنی وهرجا که بخواهد تو را مرخص کند هر دو اسب را بخدمت او بده و صد تومان هم نقد برای خرج راه اوست بده و اگر یکی از اسبها را قبول نکند آن یکی را که اسب خودم است نگاه بدارد.». من خیلی ازانسانیت او ممنون شده محمد گماشتهٔ اورا ازشاهرود مرخص کرده گفتم: «اسبها هردو رابر گردان، برای من اسب کرایه‌ای بهتر است.». لکن پول را قبول کرده تشکر نامه نوشتم.

با اسب کرایه‌ای از شاهرود روانه شده از کوههای رفیع و جنگلها عبور کرده وارد استر آباد شدم. درسرایی نزول کرده صبح بحمام رفتم، وقتیکه بر گشتم دیدم گماشتهٔ نواب والاحاجی سیف الدوله که حکمران استر آباداست حاضر است گفت: «سردار از بجنورد بشاهزاده نوشته که شما باستر آباد میروید مرا فرستاده‌اند که شما را بمنزل ایشان ببرم، شب دیروقت ورودشمارا اپورت داده‌اند». پس اسباب سفررا برداشت رفتیم. شاهزاده در آلاچیق بود نزد اورفتم بسیار احترام ومهربانی نمود. فردا عزم دیدن گنبد قابوس رااظهار کردم، قزاق یا من گماشت که خدمت کرده همراهم باشد. پس خواهش کردم که سایر جاهارا که میروم همراهی کنند. اجمالا بتماشای گنبد قابوس که دیدنی است رفته جاتلی خواجه و گوموش تپه و آن قلعه را سیاحت نموده و پس ازنه روز بر گشتم. پس خواهش کردم که از راه مازندران بطهران روانه شوم گفت: «واقعاً بحال شما رشك میبرم! اگر دردنیا کسی

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

آزاد هست شمائید. باید باشما همراهی کرد.». پس اسب ودونفر سوارداده با کمال احترام براه انداخت. دوشب دروسط راه منزل بود بازحمت زیاداز راههای گل‌ولای ونشیب‌وفراز وارد اشرف شده، عمارات سفویه‌را که رو به‌انهدام است سیاحت کرده افسوس به گذشته‌ها خوردم وراه شوسه سفویه راهم که از عدم مواظبت خراب شده دیدم وحسرت خوردم و فردای آن روز هم بساری رسیدم که مرکز حکومت مازندرانست و بعد هم وارد بار فروش شدم و بمنزل ظهیرالدوله نزول کردم. راهها را که در زمان صفویه خوب ساخته وسنگ‌فرش کرده بوده‌اندآن استحکام رفته و خراب شده تا امروز تعمیری ندیده وخود همان سنگها سنگ رامشده‌است. ازآنجااسب و کسان سیف‌الدوله‌را برگرداندم، جناب ظهیرالدوله‌هم کمال مهربانی ومساعدت کرده اسبی دادند که سوار شده درتهران بپسرشان رد کنم.

ماه رمضان بود،شبانه حرکت کردم و ازآمل عبور نمودم، زمان باران وراه خراب، بازحمت زیاد، پنج روزه بطهران وارد شده وراحت گشته دوستان را ملاقات نمودم. اوضاع را وخیم‌تر می‌بینم درباریان باهم در نفاق، تمام مقتدران سرگرم غارت رعیت و جمع مال، روزبروزدولت روس‌برنفوذ خودافزوده اتابیك که صدراعظم است خود رامطیع روسهاومنصوب ازجانب‌آنها میداند. موسیو نوز و بلژیکیان با او یگانه شده شب و روز در ایران بنفع‌سیاست روسیه‌کارمیکنند و نفوذ و تجارت سایر دول را کم‌کم از ایران بر می‌چینند و ایرانیان را اسیر و وذلیل ساخته، بذهن شاه وولیعهد داده‌اند که اگر دولت روس مایل نباشد سلطنت ایشان و خاندان ایشان زایل خواهد شد! اتابیك در برابر خود کسی را در دربار نمی‌بیند، کسانی را که گمان داشت با او شاید همسری کنند بعضی را ذلیل‌ومغلوب ساخته وبعضی را بادادن حکومت و مأموریت بجای دورانداخته، بازارپول گیری برای تمام‌کارها گرم و شاه را برساندن پول عیش سرگرم نموده‌اند. اتابیك، عین‌الدوله‌را که در نزد شاه مقبولیت دارد آورده حکومت طهران را باو داده که

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

در مقابل کارهای وزیر دربار حکیم‌الملك کارشکنی بکند و با کمال جهد مشغول است حکیم‌الملك رااز دربار دور نماید. حکیم‌الملك‌راملاقات کردم، بسیاردلسوزی بحال مردم ایران و ایران داشت و گفت: «این اتابیك برای اینکه روسها از او تقویت کنند تمام اقتدار ایران راباروسها واگذاشته، با موسیو نوزدر خرابی ایران مشغول اقدام است و این‌ظلم‌ها که رعایای فلك زدهٔ ایران‌بدان دچار ندهمه بشومی اتابیك است، برای اینکه خودرا نگاهداری کنداز مأمورین وحکام هر تعدی‌میشود ابداً سؤالی نمیکند تااینکه با اوضدیت ننمایند. برای اینکه مبادامن بشاه دلسوزی کرده و از خرابی کارهاآگاهش کنم با عین‌الدوله جهد دارند مرا از شاه دور کنند و نمیدانند که پس از دور کردن من، عین‌الدوله این بیوفائی و کجی او را ببیندو خرابی صدارت او اقدام خواهد کرد. عین‌الدوله هم ملتفت نیست که همراهی او با اتابیك وموسیونوز خرابی ایران است.» موسیونوز ایرانیان رابالکلیه از کار خلع کرده اختیار مالیه وامور مسلمانان را بدست فرنگیان وارامنه داده یك بلژیکی ماهی هشتصد تومان میگیرد درحالیکه بیك ایرانی ماهی بیست‌تومان و سی‌تومان بیشتر نمیدهند. مردمان باهوش که درایران‌خیلی کم‌شده‌اندباین شخص‌مثل گرگی درلباس انسان نگاه میکنند و کم کم از شاه چون مأیوس هستند عیب‌کارها را بعلماء عتبات می‌نویسند و وخامت عاقبت کار ایرانرا می‌فهمانند. از علماء عتبات بعضی نوشتجات اعتراض و عتاب رسیده ، امین‌السلطان آنها را به شاه داده و گفته بود: «دخالت اینان در کار ایران بسلطنت شما ضرر میرساند و این‌تحریکات ازوزیر دربار است! او آزادیخواه است ومیخواهد درایران هم مردم دخالت درکار مملکت داشته‌باشند. مادامیکه او در طهران است من‌کار نمیتوانم کرد.». بالجمله شاه را راضی کرد که وزیر دربار را بحکومت گیلان بفرستد شاه امر کرد وزیر دربار برود برشت، او هم مصمم شد. من شبی بوداعش رفتم گفت: «من برشت میروم‌لکن اتابیك قدر مرا ندانست، گمان میکند من مخل‌کار او هستم لکن پس از من‌قطعاً

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

امر صدارت او هم باطل خواهد شد.». من بمنزل آمدم، برادرم میرزا جعفرخان از مسکو آمده بود واو باصدراعظم خصوصیتی داشت، رفته بود بدیدن او. صدراعظم از ترك رفتن من بملاقاتش گله کرده بود. برادرم بمن گفت. گفتم: «من با اوسنخیت ندارم می‌بینم ایران را قدای غرض خود میکند و مـن ایرانـرا کـه وطنم است میخواهم.». برادرم گفت: «باید با او راه‌رفت،صدراعظم است.» گفتم: «قطعاً ایـن کارهای او اورا ازصدارت هم می‌اندازد.». برادرم گفت: «چنین نیست! دولت‌دوس حامی او است شنیده‌ام در قرضیکه بایران داده‌اند بقاء او در صدارت شرط شده.». گفتم:«این قرض بدولت داده شده و چنین شرطی صحت ندارد.».

وزیردربار حرکت کرده بحکومت رشت‌رفت، بسیاراشخاص را رفتن او دلگیر کرد، شخصی پاك نیت و خیرخواه مردم بود. چون برشت وارد شد، بخلاف سایر حکام، تقدیمات قبول‌نکرد وفوراً مجلس‌تحقیقی برای رسیدگی‌و دقت در مراجعات مردم فراهم کرد وتعدیات معموله راموقوف نمود . راه‌دخلهای عمده‌را که‌حکومت‌ها معمول‌میدارند باوهم‌نشان دادند از قبیل‌فروش‌نیابت حکومت و اجارهٔ قراشخانه و داروغه خانه ونیابت بلوکات وو... درجواب گفت: «من‌باینجا بغارتگری نیامده‌ام بلکه بقصد مهمی حاضر شده‌ام که‌در اینجا مدارس بر پا کرده اولاد مردم را تربیت کنم.». شاه هم میل زیاد باو داشت، هرچه اظهار میکردبدون تردید انجام می‌یافت. گویا شاه باو گفته بود: «کار رشت را منظم کن بزودی تو را خواهم خـواست.» اتابیك از رفتن او جشنی داشت و شعرهـا میخوانـد. الحاصل حکیم‌الملك روز هفدهم حکومتش که بعضی علماء و عدهٔ ملاقات خواسته بودندروز از خوابگاه، وقت مقرر بیرون نمی‌آید وبسیار دیرمیشود. ازخدام‌بعضی بخوابگاه رفته می‌بینندآثار حیات در او مشاهـده نمیشود، بـا اضطراب بمردم خبر میدهند. واقعاً اهل رشت عموماً عزادار شدند. بطهران تلگرافاً خبر رسید شاه و درباریـان همه متأثر گردیدند وجشن دیگری برای امین‌السلطان شد لکن در ایـران شهرت

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

پیدا کرد که امین‌السلطان بواسطهٔ بعضی کسان اورامسموم کرده است و این‌بعلاوه دلتنگی‌های دیگر اسباب نفرت مردم از اتابیك گردید. کسانیکه رفتار او را با اتابیك و تلافی اتابیك را دیدند از اتابك نا امید گردیدند، اراجیف و حرفها در محافل زیاد شد. از عتبات از علماء اعتراضات بشاه و اعیان دولت رسید که چرا کفاررا بایندرجه بمسلمانان مسلط کرده‌اند که‌ارامنه فحش باسلام داده ومسلمانان باصطبل پناهنده شده و داد خواهی کرده‌اند، درعوض ایشانرا گرفته بعد از تأدیب باردبیل تبعید کرده‌اند. کم کم بد گوئی از امین السلطان در میان عموم خلق و درباریان منتشر شد. شاه که محبت زیادی بحکیم‌الملك داشت بسیار از تبعید او متألم و از وفات اومتأسف شد. خلوتیان شاه هم‌از امین‌السلطان بد گفتند واعتراضات علماء و رنجید گی مردم رابشاه اظهار داشتند، خود شاه راهم‌رنجیده خاطر دیدند. عین‌الدوله هم که از امین‌السلطان بی‌اطمینان وخودش طالب مقام صدارت بوددامن بآتش میزد. دوستان‌حکیم‌الملك مرحوم زبانشان‌درازشد. اتابیك که بدربارمیرفت شاه‌را با خود سر گران ومردم رابا خودظاهری دیده ملتفت شد که دیگر نمیتواند این مقام راحفظ کند. چند روز با طفره ازدربار کناره کرده بالاخره استعفای خود را از صدارت تقدیم داشت، لکن مردم چون معزولی اول او و بر گشتنش را دیده بودند از راه احتیاط احترامات زمان صدارت را باو نمودند و او ازبیلاق بحضور شاه عریضه داشته مرخصی خواست که مدتی در ایران نباشد و مرخص شد و چون بشهر آمد تمام شاهزادگان و اعیان وداع و دیدن کردند. چند نفر شا گرد که با برادرم بمسکو میرفتندآنهایکروز پیش حرکت کردند اتابیك‌هم یعنی میرزاعلی اصغرخان که بعد از سفر دوم فرنگ مظفرالدین شاه این لقب را دریافته بود با کمال احترامیکه مردم باو کردند حرکت‌نمود و در رشت با برادرم وشاگردان که برای تحصیل بمسکو میرفتند روانهٔ مسکوشدند. پولها که ازقرض روس‌یعنی فروش ایران تحصیل کرده بود برد درفرنگستان وممالك دیگرجهان بعیش‌ونوش

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

خرج نماید . بیچاره ایرانیان!.

بعداز او عین‌الدوله علاوه بر حکومت طهران، وزیراعظم‌هم شدو کارهای صدارت باو مرجوع گردید و مشغول اصلاحات بعضی خرابیها شد. اول بعضی اقدامات کرد که از آنها بوی امید می آمد. بخلاف اتابیك صبح زود برخاسته شخصاً تمام عرایض و مرقوماترا دیده و جواب میداد و مشغول شد خرابیهای مالیه را اصلاح کند. از قراریکه شهرت دادند یك شعبه دخل اتابیك از گمرك بوده که موسیو نوز ماهی پنجاه هزار تومان باو و پانزده هزار تومان بمیرزا نصرالله خان مشیرالدوله میداده برای اینکه باخیالات ایران خراب کن او و بلژیکیان که در معنی گماشتگان دولت روس هستند همراهی کنند. این وجه را عین‌الدوله تقدیم بشاه کرد که برای خرج دربار مصرف شود لکن ــ کفاف کی دهد این یادهها بمستی او! ــ خرجهای بی‌ثمر مظفرالدین شاه‌وغارتگری مقربان بارگاه اوایران را دچار عاقبت وخیمی خواهد ساخت. بهر حال عین‌الدوله بعضی اصلاحات را در نظر گرفت و مثل اتابیك با روزنامه‌ها شدیت نکرد لکن او هم از خارجه تقویت داشت. بدبختانه یك مرعوبیت بی‌جهت واطاعت بلانهایت در بزرگان ایران نسبت بتمام خارجیان خصوصاً روسیان پیدا شده که بهر گونه مقاصد مضرهٔ ایشان حمایت میکنند و نمیدانندطمع و تکلیف روسها انتها ندارد، حرص وطمع جهانگیری‌ایشان بهیچ چیزی قناعت نمیکند، هرچه بیرند حریصتر میشوند، تمام قوت و دارائی یك ملت را تمام کنند کفایت نمیکند، زبان و دین و قومیت اقوام را هم فنا میکنند. باری میرزا حسن خان نائینی از تعدیات «لاورس» بلژیکی بعین‌الدوله عارض شد، مکرر او را برگرانید بخدمت لاورس. لاورس بدتر کرد. از شاه دستخط آورد که عین‌الدوله بعرض او برسدباز گفت: «حکم تو با لاورس است.». لاورس حکم کرد از بیست و پنج تومان حقوق خدمت او فقط ماهی پنج تومان باو بدهند او باز بشاه عرض کرده دستخط پیش عین‌الدوله برد باز حکم کرد: «بایدآنچه لاورس

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

گفته اطاعت کنی.». آن بیچاره بتنگ آمده گفت: «اکثر بلژیکیان علاوه بر دزدیها ماهی پانصد تومان میبرند من ایرانی که بهتر از ایشان کار میکنم چرا پنج تومان بگیرم؟». پس در حضور شاهزاده یاچاقو شکم خود را پاره کرد. موسیو نوز درعهد او محترمتر و مسلط تر از عهد میرزا علی اصغر خان شد، از ادارات گمرك عده زیادی از ایرانیانرا خارج کردند، هر کس باقی ماند اسیروذلیل بلژیکیان گردیدو مردم بهرجا شکایت کردند و بستی شدند بجائی نرسید.

از بدبختی ایران، طمع و دخل طلبی عین‌الدوله خیلی بیشتر از میرزاعلی‌اصغرخان بود و ماغفلت داشتیم، خرج وبذل اوراهم نداشت. هرکاربهر کس دادپول گرفت،هر کس ازصاحبان حقوق میمرد اگرورثهٔ کوراوخرج ورشوه میدادنددرحق اوازمواجب متوفی چیزی برقرارمیشد. بالجمله مالیهٔ دولت ابداً انتظام ندارد ، چه گرفته میشود وچگونه گرفته میشود و چقدر گرفته میشود و بچه خرج میشود و که می برد، معلوم نیست. عین‌الدوله‌حکام ولایات را خواسته در مرکز جمع شدند وقراری دادند که صندوق مالیه‌ای در ولایات باشد در تحت حکم موسیو نوز ، مردم یك‌ریال از حقوق‌خود کسر کرده درهمان ولایت دریافت دارند . ارفع‌الدوله سفیر کبیر اسلامبول که باعلی اصغرخان دوست و از خوردن پول استقراض ایران نصیبی هم برده بود استعفای او راشنید برای بهم‌بستن کار با عین‌الدوله‌اذن خواسته بطهران آمد، مبلغها که بایست داد و مقضی‌المرام بمحل مأموریت عودت کرد . عین‌الدوله عیبی که دارد پول گرفتن است و ندادن واگر کار اوخراب شود از این خواهدشد، میرزاعلی اصغرخان میگرفت و میداد لکن انصافاً بایران وملت ایران و حقوق بشریت خیانت کرد . مثل ملك‌التجار را تقویت کرد ، در حالی که امین‌الدوله اورا تبعیدباردیل‌میکرد. ملك‌التجارمدعی سرای‌امیرمعروف درطهران شد وبهیچ مناسبت خواست امین‌الدوله رابك محکمه کشیده باخودطرف نموده رسوائی بپا کند. آن مرحوم گفت:«من‌حاضر نمیشوم.». ملك‌التجار بتقویت‌عین‌الدوله

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

سرای امیررا تصرف کرد. ملك‌التجار صدمه‌ای بایران‌زد که ایران قدبلندنخواهد کرد: چندنفر راباخود همراه کرده شرکتی تشکیل داد بعنوان «شرکت عمومی» برای ساختن راه شوسه از آستارا باردبیل و در موقع بهره‌برداری از راه مسزبور از منافع بشرکاء چیزی نمیداد و عموم‌خلق را ازشرکت واقدام بکار اجتماعی نادم کرد وچون تجاردیدند پولی را که‌درشرکت گذاشته‌اندخرج شده‌و نفعی‌عایدایشان نمیشودبرای‌پس گرفتن‌پول‌خودملك‌التجاررا ازهرطرف‌درفشار گذاردند اوهم‌ناچار پسرش حاجی حسن‌آقا را با وکالتنامه از طرف خود که رئیس کل شرکت عمومی بود بمسکوفرستاد. حاج‌حسن‌آقا درمسکوراه‌را بحسب ظاهر یك‌تبعه‌روس، ورتمان نام‌اجاره‌داد وامضای ورتمان‌راهم‌قنسول‌افتخاری‌ایران‌تصدیق کرد. آن‌وقت ورتمان بطهران آمده بتقویت سفارت روس، راه شوسه آستارا باردبیل را بموجب اجاره‌نامچه‌ای که با تصدیق قنسول ایران در دست داشت مدعی شد قزاق روس را برای نگاهداری راه گماشتند. بالجمله بعد از استعفا و سفر ممتد اتابك، امین‌الدوله هم در گیلان وفات کرد وکار برعین‌الدوله قرار گرفت کم کم از وزارت اعظم، بصدارت و از صدارت بلقب اتابك رسیده ، سپهسالار امیرخان سردار وجیه‌اله میرزا برادر عین‌الدوله که کورها جمع کرده بود بمرض سختی گرفتار بود، کم کم ضعیف شده وفات کرد و آن مال هنگفت را برای وراث گذاشت.

مرض وباء (سنه۱۳۲۲ قمری-۱۲۸۳ شمسی)

این سال که صدارت باعین‌الدوله است و ایران بیچاره دچار گرانی غله چندین‌ساله‌میباشد، هنوزاین بلا وبلاهای تعدیات حکام رفع نشده وباء در ایران ظاهر شد. شیوع این مرض اول در عتبات و عربستان بود ، در کرمانشاه قرنطینه گذاشته شد ، مأمورین و اطباء مواظب بودند که کسی مبتلا باین مرض عبور نکند . یك‌نفر از علماء معروف از نجف با جمعیت وطلاب زیادی بعزم مشهد

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

حرکت کرده وارد کرمانشاه‌شد. اطباء ومأمورین خواستندایشانرا در قرنطینه‌نگاه داشته اطمینان از نبودن‌مریض پیدا کنند . ایشان گفتند :«قدوم حضرت آقا بر کت و رحمت است ، هرجاوارد شود بلارفع میشود! نباید قرنطینه شوند .» مـأمورین گفتند :« حضرت آقاوغیرایشان از امثال ایشان در نجف و کربلا بودند پس چطور بلا واردشد؟». همراهان آقابااین دلیل واضح باچماق جواب داده، طبیب ومأمورین راکتك سخت زدند . درایرانهم بخلاف حکم خدا براعمال وجنایات اهل عمامه مؤاخذه و مجازات نیست، بزور وارد کرمانشاه شدند وباهم که همراه خود آورده بودند در کرمانشاه طلوع کردوهمان‌روز جمعی مبتلا شدند و بیست و سه نفرهمان روز اول مردند. همراهان حضرت آقا متفرقاً بروجرد و اصفهان وهمدان و سایر جاها رفتندومردم که آن چماق رادیده بودند دیگر جلو گیری نکردند، وبـاهم همراه ایشان بهر جا وارد شدند، نشر کرد. دسته‌ای با آقا بقم آمدند، قـم مشتعل شد، بحضرت عبدالعظیم وارد شدند، در آنجا ظاهر شد . خواستند بـرای طهران جلو گیری کرده قرنطینه بگذارند در طهران هم طلوع کرد. با این کشافت وبـی پرستاری و نبودن مریضخانه وباء بنای کشتار گذاشت، مردم دچار وحشت شدند، بزرگان ومقتدران‌بشمیران وسایردهات وییلاقات رفتند. کشتار این‌طور بلاها غالباً درفقراء و بیچارگان میشود ، تمام بلیات وصدمات همیشه بضعفاء متوجه است. من مدتی مریض‌بودم، تازه بهبودی یافته‌بودم روزی موسیو نوز مرا ملاقات کرده گفت: «قرض من و شما درعالم انسانیت نسبت باین مردم فلك زده سیاه روزگار چیست؟» گفتم : « خدمت ونگاهداری‌لکن موقوف است به اقتدار و مالداری و من هیچ یك راندارم وشماهر دورا دارید . شما از ایندو ومن از دست و جـان، یـائید شراکت کنیم.». گفت:«شاه‌وعین‌الدوله‌هم‌همراه هستندباید مریضخانه ترتیب‌داد ومریضخانه درجائی باشد که آب پاك و هوای خوبی داشته باشد ، دواوغذا و پرستار مهیا کنیم این بیکسان‌وغربارا که درمحلات افتاده یا بیکسی جان‌میدهند آنجا برده‌پرستاری

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

کنیم.». گفتم:« من باسروجان خدمت میکنم باید مریضخانه باز کنیم وچند دستگاه درشگه مهیا کنیم، بخدمت کنندگان اجرت زیاد بدهیم، هر کس مریضی آورد یك تومان بدهیم، هر کس درمریضخانه وفات کرد یادرشگه بغسالخانه ببرند ، غسل و کفن و دفن کنند ،هر کس شفایافت یکدست لباس و یك تومان پول خرجی باو داده روانه کنیم.». همه راقبول کرد. گفتم :« مختارالسلطنه آدم خوبی است ومحتسب شهراست، همراهی اوهم لازم است.». قبول کرد. برخاسته بمنزل مختارالسلطنه رفتیم ومطلب را باو اظهار کردیم . دیدیم او خود در خیال بوده و نمیدانسته چه بکند . موسیو نوز گفت:«از حاجی سیاح ممنونم که باضعف مزاج باز مجاناً این عمل راقبول کرده حالا تکلیف خرج چیست؟» گفتم:«وجه راحواله بیانك میکنید. برای اطمینان باید من خودم درسر کار کنان گردش کرده بکارشان واداشته هرخرج رالازم دیدم قبض رامن امضا کنم، نزدیارون ودل آلمانی که رئیس پست طهران وخزانه داراین امر خیرشده بودیفرستیم او قبض را ضبط کرده بخرج بگذارد.». قرار بر این شد و برای کرایهٔ عمارت و تهیهٔ اسباب، همان ساعت یکهزار تومان بمختارالسلطنه داد. فیلسوف السلطنه میرزاعبدالرحیم را که تازه ازقزوین قم آمده بود بماهی دویست و پنجاه تومان اجیر کردیم و تمام اسباب راهمانروز مهیا نمودیم. شب من بخانه برگشتم چون خودم طاقت کار نداشتم به پسرارشدم همایون که در گمرك خدمت می‌کند گفتم:«فرزند! دراین عمل خیر باید تو بمن مدد کنی، میدانی من طاقت دوندگی ندارم، رسیدگی ازمن ودوندگی ازتو. باید با کمال جرئت با درشگه گردش کنی، هرجا مریض افتاده یابیکس یانادار دیدی بمریضخانه بیاوری وهرچه نزدش باشد صورت گرفته اسم ووطن وهمهٔ مشخصات اورانوشته ضبط کنی وخودشان رابمریضخانه بسپاری وهریك مرده بغسالخانه باید برسانیم وبکسانش اطلاع دهیم . اگرچه کارجان است وخطرناك لکن خودت را وقف این کار خیر کن وبخدا واگذار.». او گفت : «خاطرجمع باشید من نمیترسم و حاضر باین خدمت هستم لکن در گمرك خدمت

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

دارم باید از موسیو نوز اجازه بخواهید.». من موسیو نوزرا دیده اجازه خواستم او هم خیلی خرسند شده گفت :« کمال اطمینان را بهمایون دارم.». من هم این‌فرزند را دعای خیر کردم و بمداوا و دوا وخدمت خدمتکاران و ترتیب بستر وپاکی مریضان‌رسیدگی‌میکردم. بخانواده خودم‌هم دستوردادم که هیچ چیز را خام‌نخورند وکاملا بر طبق گفته‌اطباء رفتار کنند و بامردم معاشرت‌نکنند بحمداله در خانواده‌ما کسی مبتلا نشده همایون بآوردن مریضان و بردن مردگان قیام نمود . موسیونوز بمریضخانه آمده بسترها و ترتیبات غذا و دوا و ضبط اشیاء و اسم مریضان و سایر ترتیبها را دیده بسیار ممنون شد وتشکر نمود. مختارالسلطنه کاملا مشغول کار بودو چون معلوم شد نعشی رادر قناتی انداخته‌اند وکاریك درشگه‌چی بوده که بغسالخانه نرسانده ازاین‌بابت مقرر کردیم درشگه‌چی که‌نعش میبرد از غسالخانه قبض وصول می‌آورد، شب‌عدد اموات را باقبض مطابقت‌میکردیم. اموات مریضخانه وغیرمریضخانه را که‌حمل‌مینمودند، به بسیاری از غرباء و بی کسان دلم سوخت ازهمه بیشتر حال جوانی بر من مؤثر شد . دکتر مورل فرانسوی که آدم خوبی بود در ایـن‌مرض بانسانیت خدمت میکرد،شبی‌فرزندم همایون با اوبوده وچهار ساعت از شب گذشته بخانه آمد، خیلی منتظر بودم پرسیدم :« چرا دیـر آمدی؟» گفت [« از شمیران با درشگه می‌آمدیم جوانی را نـزدیك قصر مبتلا بمرض افتاده دیـدیم دکتر گفت : «باید این را به مریضخانه برد . تودر نزد اویمان من درشهر پیاده شده یك درشگه بفرستم او را بمریضخانه‌برسانید.».من در نزد جوان ماندم چون درشگه راآوردند نتوانستیم مریض را بی کومك کسی بدرشگه بگذاریم . از بعضی عابرین استمداد کردم، معاونت‌نکردند تا یك نفر خیاط، میرزا تقی نام که عبور میکرد بمن مـدد کرد اورا بدرشگه گذاشته‌بمریضخانه رساندیم، قوه‌نطق نداشت. من‌خودم رفتم‌و گفتم اورا شسته ویاك کردند. درجیب‌او کاغذی‌بود که درجوف آن موی زنی بود معلوم‌شد نامزدی داشته‌که مکتوبرا نوشته واز مویش‌فرستاده واظهارمحبت واشتیاق وخواهش

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

بر گشتن نموده ، بعبارتیکه :«تو اگر درغربت برای تحصیل مالی‌مانده‌ای من غیر وجود تورا نمیخواهم ومال‌تورا نظر ندارم.» باری بیچاره نتوانست حرف بزند وجا و وطن و کسان خودرا بگوید فقط بآن کاغذ وموبدیدهٔ حسرت نگریسته، چشمش پر آب شده، سرش را بر گردانید گویا از من‌خجلت کشید و دست بآسمان برداشت بهمان حال بود ، تـا با کمال حسرت جهانرا بدرود گفت .

در این حال‌شیوع بلا ازبزرگان کسیکه بحال مردم متوجه شدیکی مشیرالدوله میرزا نصرالله‌خان بود که یکهزارتومان خودش داد و بـعلاوه تلگراف باروپا کرده بفوریت از ادویه‌ای که برای این مرض نافع بود خواسته تا واردشد بمریضخانه مجانی دادو گفت اعلان کردیم‌هر کس محتـاج میشد میبرد و بشهرهای دیگرهم‌فرستاد تامجاناً بفقراء بدهند و باین‌مصرف‌هم هزارتومان داده‌بود. یکی‌هم مختارالسلطنه بود که همه نحو مساعدت بمریضان میکرد. این آدم واقعـاً شخص خوش‌نفس وخیرخواه وبا انصاف و بانظم و وجود او سبب راحت عموم اهل طهران بود، گاهی به مریضخانه سر کشی میکرد. روزی آمده گفت: «دیروز مرض بسیارشدت داشت عدهٔ مرد گان ازهمه روزه‌بیشتر بود.» پس‌بنزد مریضان‌رفته دست بصورت هریك میکشید و تسلی میداد. گفتم: «آقا ! این دست مالیدن چندان فایده وتعریفی ندارد؛ مرحمت باین‌اشخاص‌همان‌است که پرستاری کـرده بقضاء حـاجت می‌برند، شست وشو میکنند، تبدیل بستر میکنند ودواوغذا میدهند.». چون خیلی ساده‌دل وعوام‌بود گفت:«آقا! بلااز آسمان‌نازل‌میشود، نصیب‌هر کس‌است می‌برد!». پس‌از آنجارفته بود بمنزل‌نصیرخان که‌پسراوهم مبتلابود، شربتی‌ترتیب‌داده‌بوده‌اند که مریض بلب می‌برده و نمی‌خورده است . مختارالسلطنه گرفته قدری می‌آشامد ومیگوید: «چیزی‌نیست! خوب‌است، چرا نمیخوری؟.». ازآنجا بیرون‌آمده بخانه رفته، درراه دانسته که مبتلا شده بکسانش گفته بود: «بروید ناهار بخورید اگـر کسی‌مرا بخواهد بگوئید دراندرون‌است .». بناهارحاضر نمیشود و میخواهد پنهان

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

داردلکن بالاخره عنان اختیار از دست رفته معلوم شد واشتهار یافت. طبیب آوردند معالجات سودی نکرده بعداز هیجده ساعت از وقت گرفتاری، دنیا را وداع کرد و دوستان را داغدار نمود. انصافاً آقای صدرالممالك، آقائی وانسانیت کرد وتلگرافاً فوت اورا باتابك وشاه اطلاع داده کسانش را که در دماوند بودند مطلع و حقوق دولتی را در حق ایشان برقرار وقروض ایشان را اداء کرد.

مرض شدت کرد، برای مریضخانهٔ نسوان، دختران تمارك دنیارا دیده مریضخانه‌ای مرتب کرده ازایشان پرستار قرار داده، موسیو مرلد کتر فرانسوی را که بسیار مرد درست محترمی است دکتر آنجا قرار دادیم و اعلان کردیم نسوان راآنجا ببرند. از نادانی، اکثر نسوان مریضه یا کسان ایشان راضی نمیشدند بآنجا بروند. چند دفعه مردم وباء دیده بودند این قدر طول نکشیده بود این بار زیاد طول کشید. کم کم هوا که رو بخنکی گذاشت وباهم کم شدتا موقوف گردید. ازخود طهران درحدود بیست هزار نفر تلف گردیدند. همینکه مرض موقوف شدوقت عودمردم ازییلاق وشمیرانات بود کم کم بشهرجمع شدند. وباء اکثرشهرهای ایران را سیاحت کرده کشتار نمود و اغلب متوفیات از فقراء و نداران بودند. واضح است اینان دوا و غذا و پرستار و دلسوز و نظافت و منزل خوب وقدرت فرار و رفتن بجاهای پاك را نداشتند.

بعد از اینکه مردم بشهر جمع شدند چون مرحوم سردار میرزا کریم خان منتظم‌الدوله مدرسه خیریه را در حسن آباد طهران برای ایتام و اولاد فقراء ساخته و چند نفر را وکیل و ناظر قرار داده بود و یکی از نظار مرحوم مختارالسلطنه بود، پس‌از فوت او بقیه وکلاء را دربقعهٔ مرحوم‌سردار که در همان مدرسه است جمع نموده بودند وباسرار ادارهٔ امور موقوفه و مدرسه را ازمن خواهش کردند. گرچه مایل نبودم ولی بجهت خدمت برایتام قبول کرده شکر میکنم خدا را که بر اصلاح خرابی‌های مدرسه و موقوفات و زیاد کردن منافع

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

موقوفه موقف شدم. در این سال وسال قبل، جنگ مهم روس و ژاپون درشرق اقصی واقع شد وبخلاف اعتقاد سیاسیون و عموم خلق کـه دولت روس را مغلوب نشدنی اعتقاد داشتند در تمام مواقع جنگ برأ و بحراً و جنگ محاصره‌ای و صحرائـی ژاپونیها شکست فاحش بروسها دادند که موجب تحیر اهل عالم گردیده و عظمت روسها از انظار خیلی کاسته گردید و معلوم شد که این‌اشتهار قدرت روس از حملات و تعدیات آن دولت باقوام ضعیفه و خشونت و بیرحمی‌های ایشان نسبت بآنها در خارج و داخل بوده. علاوه براینکه ژاپون شجاعت و علم و ترقی خود را بعالـم نشان داد جوانمردی و تمدن خود را هم که فایق بر اروپائیان است در زمین‌نمایان نمود. از طرفین بیشتر از پانصد هزار نفر مقتول گردید و مثل پورت آرتور، بندر محکمی بقدرت‌فداکاری ژاپونیان مفتوح شد. درآخر روس اقرار بمغلوبیت کرده، امریکا را واسطهٔ صلح نموده، صلح بافتخار ژاپون تمام شد. بد بختی ایران در این است که روسها بعد ازاین شکست و فضاحت، قدرت و خشونت خودرا نسبت‌بایران بیشتر ظاهرساخته وحشیانه‌تر رفتار میکنند وهمیشه باتحریکات وافساد قوای ایران را نابود مینمایند. درحقیقت مقصودشان‌شکست پولتیك انگلیس‌است. روس قصدهند را دارد وبدبختانه ایران از نادانی وخود پرستی شاه و درباریان و صدراعظم‌هایش روزبروز بطرف فنا رهسپار میشود. این وقایع و ترقیات عـالم و این جنگ روس و ژاپون که مردگان را بیدارمیکرد، ایران خفته را هشیار ننمود. هر صدراعظمی عوض شد امیدها نومیدتـر گردید، هر پـادشاهی تغییر کـرد عیش و غفلت بعدی بیشتر شد.

بعد از اینکه وباء موقوف شد باز مظفرالدین شاه را هـوای سفر فرنگ بشدت بسر افتاد. ناصرالدین شاه اگر چند سفر کرد بافاصله و ازمال خود ایران که از مردم ایران غارت شده بود رفت و ایران را غرق قـرض نکرد. مظفرالدین شاه هر سال و ماه میخواهد در تماشاخانه‌های فرنگ بسر برد وایران

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

را تمام خرج سفر و عیش خود کند. پس از اینکه عین‌الدوله اول وزیر اعظم بقد صدراعظم و بعد اتابك اعظم شد و این بلیهٔ وباء هم رفع شد، باز مظفرالدین‌شاه اصرار بر سفر فرنگ را از سر گرفت. یعنی خیر خواهان مملکت هر قدر با صراحت و کنایه گفتند صلاح نیست و سبب قرض و خرابی مملکت است، قبول نکرده، عین‌الدوله دیده بود که ایراد بزرگ خودش و سایر وطن خواهان وعلماء عتبات و سایر علماء که از امین‌السلطان پول نمی گرفتند بر امین‌السلطان، همین بردن شاه بفرنگستان و مقروض کردن ایران بود او خواست شاه را از این خیال منصرف کند بالاخره شاه سریحاً گفته بود: هر کس ممانعت از این سفر من کند دشمن من است و نزد من مبغوض خواهد شد. حکماً باید از روسها قرض کردمرا بسفرفرنگ روانه کنید.»

(سنه ۱۳۳۳ قمری ـ ۱۲۸۴ شمسی)

مجدداً ده کرور ازروس‌قرض کرده، مصمم‌سفر فرنگ‌شدند.

دیگر در ممالك اروپا و روس و عثمانی معلوم شده بود که این سفر شاهان ایران بفرنگ غیر از تماشا و هرزگی و مال مملکت را بخارجه مفت ریختن و نادانی و پستی خود را بتماشا گذاشتن، نتیجه‌ای ندارد. دشمنان ایران بخصوص دولت روس مساعدت میکردند که ایران بدست خود ضعیف و مقروض و خراب و پامال شده برای نفوذ ایشان زحمتی باقی نماند و سایر ملل و دول متمدنه دیگر این سفرها را اهمیتی نداده مثل سفر یك نفر ولخرج در انظار بود. دیگر عموم مردم داخله و خارجه از ایران واصلاح و ترقی آن نومید گشته، تصرف‌دوس وانگلیس کّانه مسلم همه شده بود. بدبختانه اغلب بزرگان وطن فروش ایران هم اینرا یقین دانسته باعتقاد خود لازم میدیدند که از مال رعیت و مالیهٔ دولت وقرض خارجه و قیمت فروش مملکت، برای آیندهٔ خود ذخیره کنند. هر کس در هر کاری

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

بود جز فکر ذخیره و جمع ثروت اگر چه بخرابی مملکت باشد مضایقه نداشت. حکام و امراء وصاحب منصبان وبعضی‌ازعلماء جز این فکری‌نمی‌پروریدند و چون امین‌السلطان و جمعی دیگر را دیدند که از پول استقراض مبالغ بزرگ بردند و او بعضی ملاهای متنفذ را هم حق‌السکوت کافی داد، حاضران ازامراو و علماءتوقع داشتند عین‌الدوله هم قرض را زیاده از خرج سفر کرده نصف را میان اینان تقسیم کند و نصف را خرج سفر فرنگ نمایند لکن عین‌الدوله فقط ده کرور قرض کرد و گویا جز خودش ومعدودی از این پول فایده نبردند. والله اعلم.

شاه این سفر را هم بپایان برده بی‌نتیجهٔ مادی و معنوی عود کرد یعنی مرضیکه داشت از قبیل نقرس و بواسیر وغیرهما بکلی معالجه نشد.ایران هم‌علی‌الاتصال رو بهبوط میرفت. عین‌الدوله بجهت شدت واستقامتی که دربعضی‌امور بکار میبرد عظمتی در انظار پیدا کرد که امین‌السلطان و غیره آنرا نداشتند و اگر معاندانی‌داشت زیاد علنی نمیشدند مگر فرمانفرما که هرگزاز تفتین‌ساکت‌نمیشود. چون در این عصر ترقی و تمدن وآزادی، این وضع و ترتیب ایران راه کج و بار معوجی‌است وقطعاً بمنزل نمیرسد، درحالیکه دول وملل باکارخانه‌ها واستخراج معادن و استفاده از جنگلها وآبها و زمین وکشیدن راههای‌آهن و استعمال‌آلات بخار و الکتریك و ساختن اسلحه‌ها و کشتی‌های بخاری و گرفتن کرورها قشون منظم تربیت شده جنگی و نشر علوم و معارف و اختراعات و صنایع و اشتغال عموم ملت بکار و تربیت نسوان با علوم و صنایع و امنیت بلاد و رفاهیت عباد، هزاران فرسخ از ما پیش افتاده وایران از غفلت بزرگان نه‌تنها ترقی‌نکرده، آنچه داشت هم از دست داده است. چگونه این مملکت با همجواری کشور جهانگیری مثل دولت روس قوی خشن مستبد ظالم، زنده میماند؟ روسها با اغفال شاهان، ایرانرا بی‌قشون و بی‌اسلحه کرده‌اند، تعدادی از دزدان و عوام نادان باسم سرباز وتوپچی اسباب اذیت رعیت و دخل صاحبان مناصب هستند که بیشتر از سربازان بوده و

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

اسم صاحب منصبی گرفته‌اند و جز خوردن مال دولت وملت ومواجب سرباز ازهیچ امر نظامی خبر ندارند. ایران فقط یکهزار نفر قزاق دارد که قشون منظم ایران همان است، این‌جمعیت هم از رعیت ایران و بـا پول ایران ودرمملکت ایران، با تعلیم صاحب منصب روسی ، تحت نفوذ سفارت میباشد. جراید و علوم و معارف و صنایع وکار و ترقی اصلا نیست، جز ظلم و تعدی و حیله وتکدی و خیانت ودزدی چیزی رواج ندارد. اگر چند نفر با هوش و خارجه دیده و دلسوز هستند قـدرت اظهار ندارند. کـانیکه ملبس بلباس علم و شریعت شده‌اند جز اینکه دیـن و شرع را مایهٔ دخل و بیکاری و جمع ثروت و تحمیل بر مملکت قـرار دهند فـایده‌ای ندارند. رعایا ازجان سیر، ضعفاء شب و روز در گریه وناله و از زندگی دلگیرند، همه مأیوس و نا امیدند.

دولت روس که بواسطه گرفتاری بجنگ ژاپـون مدت کمی، زیاد توجه بحال ایران نداشت وقتی‌دید که احساسات ایرانیان‌مخالف ایشان است که از غلبهٔ ژاپون اغلب شادمان بودند، بعد از تمام شدن جنگ و صلح کردن باژاپون بشدت تمام، خودرا متوجه فنای ایـران ساخته در دربار ایران نفوذ خـود را بکار میبرد و درتعیین صدارت وحکام دخالت مینماید. بشاه و ولیعهد تلقین کـرده‌اند که بقاء سلطنت‌ایشان در دست روس است و بعضی طرفداران از وطن فروشان ایران‌هم پیدا کرده‌اند. بالجمله پولتیك روس‌بشدت‌درایران جریان‌دارد. درزمان ناصر الدین شاه شهرت‌یافته‌بود که روسها سند گرفته بودند که ۲۵سال در ایران راه‌آهن ساخته نشود برای اینکه ایران راه‌آهن نداشته‌باشد وترقی نکند واگر وقتی‌خواست راه بسازد بوسیله روس‌ها باشد. بهرحال الآن روس‌ایران را ملك خودمیداند و بدبخت سست عنصران بزرگان هم همین اعتقاد را دارند، رعبی از ایشان دردلها جا گرفته که هر حکمی بکنند جز سر تسلیم در ایران نیست.

بعد از عود شاه از سفر آخـری و با وجـود قرض هنگفت،

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

نرسیدن مواجب و وظیفهٔ مفتخوران از علماء و اعیان از یکطرف و شدت نفوذ خارجیان و فساد امور و ضعف دولت و خرابی مملکت از طرف دیگر و توجه و اظهارات بعضی خیر خواهان و دو سه روزنامه که در خارجه از خوف استبداد طبع میشد ولی از خوف توقیف، زیاد نمی‌نوشتند خصوصاً حبل‌المتین کلکته که چندین سال است دلسوزی بحال ایران دارد و زمان کمی روزنامه «پرورش» در مصر از طرف دیگر وضعف عزم و وهن نفس مظفرالدین شاه از طرفی ووضوح فساد و خلل امور، همهٔ اینها دست بهم داده و تعدیات ولیعهد محمد علی میرزا و نا امیدی مردم از او بواسطه پستی فطرت، سربار شده کم کم از هرطرف نواهای اعتراضات و مقالات اظهار خطرات بعرصهٔ ظهور میرسید.

سنهٔ ۱۳۲۴ قمری (۱۲۸۵ شمسی)

بعداز عودمظفرالدین‌شاه‌از سفرفرنگ ووضوح وخرابی کارها وآزردگی‌علماءعتبات ازاین‌اوضاع،شروع‌یك بحران بزرگی‌در مملکت‌دیده میشد. ایران که ازقدیم، هم قبل‌ازاسلام وهم بعد از اسلام‌دارای وقایع مهمه تاریخی است وگاهی‌بمقام عالی بزرگی و ترقی ارتقاء جسته وگاهی مورد صدمات و حملات فوق‌التصور قرار گرفته، بعد از فوت نادر و وفات کریمخان زند و افتادن سلطنت بدست قاجاریه دائماً رو بهبوط گذاشته کم کم همه چیزش ازاقتدار وعلوم وصنایع و اخلاق حسنه و ادبیات از میان رفته، از امور معنوی جز زیاد شدن روحانیان و ملاهای بیحد و حساب و سادات و دراویش باصناف مختلفه مفتخوری و اشخاص فاسدچیزی باقی‌نمانده، امورمادیه بالکلیه ساقط گردیده‌است. بدبختانه بعداز رفتن قفقاز وقسمت بزرگی از طرف خراسان وبلوچستان، تاریخ ایران‌هم هیچ شده‌چیز قابل ذکری نداشت. مثلا از نصف زمان فتحعلی شاه و تمام زمان محمد شاه و ناصرالدین شاه و مظفرالدین شاه، تاریخ ایران چیزی ندارد جز اینکه شاه بشکار

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

رفت، یا کدام حاکم چه کرد؟ یا کدام عالم به سر مردم چه بلا آورد؟ یا درباریان کدام دسته بدیگری غلبه کرد؟ یا چه قدر نسوان در دستگاه سلطنت جمع شده‌اند؟! خصوصاً کشاکش دولتین روس و انگلیس و نفوذ روسیان در دربار ایران، باظهار دوستی وغرق کردن رجال بعیش و نوش وخرابی مملکت واز بین بردن کسانیکه میتوانستند ایران را نجات بدهند این مملکت چنان سکون ظاهری دراین صد سال داشته که گویا درصفحهٔ تاریخ وجود ندارد. جز بیانات سیاستمداران اروپا که ایرانرا در بدترین حال و مریض نزدیك باحتضار دانسته و نوشته لکن بواسطهٔ سد حصار استبداد و جهل و غفلت، گوش ایرانی از شنیدن این کلمات کر بوده، سیاحان چه نوشته‌اند کسی مطلع نگردیده است.

در زمان علو صدارت امین‌السلطان روزی بباغ پارك او رفته بودم. خودش در دربار بود ، جمعی کثیر منتظر قدوم او بودند منجمله یك‌نفر سیاح فرنگی که اسمش «فگراوس» بود، دیدم منتظراست. چون کاری نبود با من نشسته مشغول صحبت شده گفت: «من مدتی‌است که باین پایتخت وارد شده‌ام. ازامور مهمهٔ این مملکت یکی عظمت و اقتدار این صدر اعظم و نفوذ قول او را بیشتر از شاه می‌بینم ویکی هم نفوذ روحانیون و ملاهای این مملکت . اول خیال کردم که این شخص صاحب هوش فوق‌العاده وسیاستمداری بزرگ است که‌برای دولت ومملکت خودکار کرده، براقتدار آن افزوده وروحانیون هم‌بخلاف روحانیون مذاهب دیگر شاید در نشر علوم حقیقیه وتنویر اذهان واصلاح اخلاق کارها کرده‌اند که‌این اشتهار و اقتدار را دارند لکن خیلی حیرت‌کردم از اینکه دیدم شاه شما رذل‌پرور بوده و و این شخص چون رذل بوده شاه شما این اقتدارزا باو بخشیده.» . من خواستم انکار و دفاع کنم. گفت: «آقا! انصاف‌نیست انسان محض عصبیت و یا وطن دوستی چشم از حق بپوشد؟ عیب را کتمان کردن فایده ندارد، شما اگر چشم بپوشید دیدهٔ دیگران باز است . ملکهٔ ایران و حرم محترم شاه شما کیست؟ آیا کسی پدر او را

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

می‌شناسد؟ آیا این‌قدر زن‌هم‌ممکن است همسر پادشاه یك مملکت باشد؟پادشاهیکه گربه را لقب داده اورا برعقلاء مملکت برتری دهد و یك‌بچه‌ای را ملیجك‌نامیده محبوب گردانیده عزیزالسلطان بنامدودختر باو دهد، یك رذل‌وپستی راوزیر بزرگ مملکت کردن چه استبعاد دارد؟ مگرمناط منصب وحکمرانی دراین مملکت برعقل وعلم و کفایت و درستی و کاردانی است؟ آیا جز رشوه و عشوه وواسطه و اسم پدر در این مملکت، سبب درجه واعتبار هست؟ من می‌بینم این صدراعظم شما جزاینکه سوار کالسکه‌شده مقداری پول مملکت‌را که‌با تعدی ازرعیت دریافته درسرراه باین گدایان بی‌سروپا داده قسمتی از مردم را بیعارو تنبل و دنی سازد فضیلتی ندارد و این مردم شماهم چنان‌احمق هستندکه این پست‌ترین اعمال ورذل بارآوردن‌قسمتی از مردم را فضیلت میشمارند. در مملکتی کـه عدلیه و مرجع تظلمات نیست همه صدراعظم رامیشناسند که مهر و امضای‌اویا سبب احیای نفوس وآبادی‌خانواده‌هایا موجب تلف‌نفوس و ویرانی دودمانها است. آیا این‌مهر را با رشوه وتوسط بهر کاغذ نمیتوان زد؟ آیا این‌مهردردست خدام‌درگاه‌نیست که هرچه‌خود خواسته‌اند بواسطهٔ پول گرفتن مهر کرده بدست مردم‌بدهند؟ آیا کدام عارض‌است که‌ازحاکم وامیری عارض‌شده‌واحقاق‌شده باشدجزمحض اینکه اورا از سرباز کنند کاغذی بدست‌اوداده فوراً بهمان ظالم‌ضدآن کاغذ را نوشته واورا گماشتهٔ پامال کردن متظلم مینمایند.» بعد گفت: «من تعجب میکنم که چگونه رعایای ایران بایندرجه تعدی بی‌ترتیبی و نظم راتحمل میکنند؟ من هندوستان وافغانستان وایران‌را سیاحت کرده اوضاع هر یك را نوشته‌ام. خواهش‌میکنم ملاحظه کنید و ازروی انصاف‌اگر غلطی نوشته‌باشم یا بمن اشتباه گفته باشند اصلاح کنید.» قبول کردم. روزی حسب‌الوعده بمنزل‌او رفتم اسمش «فگراوس» بود. مرقومات خـود را داد مفصل و بخوبی شرح حـال ایران و طهران‌را نوشته بود، در خصوص حمامها نوشته بود که «منجلابی است! نه رنگ‌و نه طعم و نه بوی آب دارد بلکه یك نوع مبالی است! منبع امراض مسریـه

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

ازقبیل کچلی،چشم درد، امراض جلدی وغیره‌است. آبهای مشروب طهران‌مثل آب حمامها از هر قبیل زباله و کثافت و مردارهای کوچه‌ها پر است. در ایران مدار منصب ولقب واقتدار بر نسب ورشوه است نه لیاقت. ملاها و سادات ودراویش و زنان در هر کار دخالت و شفاعت می‌نمایند. هیچ‌مظلوم امیدرفع ظلم ندارد. هیچ ظالم ترسی از ظلم ندارد ، هیچ محاکمه نیست که در آن حکم بحقانیت طرف ضعیف و بی‌پول شود . ملاها هرچه دلشان می‌خواهد بنفع خودشان میکنند وحکام بایشان محض دخل خود مساعدت مینمایند. سائل و گدا کوچه‌هارا پر کرده، تعلیم وتربیت نیست. ضعیف ومریض، پرستار ندارد، کسی بکسی رحم و رعایت نمیکند، از دین‌خود جز اینکه‌جمع‌شده‌با گریه‌و برسینه وسرزدن، چائی‌یانهاری‌بخورند چیزی نمیدانند . مسجدها خالی و کثیف وتاریك، مدرسه‌های قدیمه پر ازیك جماعت تنبل که در سن پنجاه و شصت می گویند علم طلب میکنیم وغیر از بحث در الفاظ عربی چیزی نمیدانند. ملا امروز حکم میدهد فردا ناسخ آن را می‌دهد! کسی نمیگوید جناب ملا! اگر درست رسیدگی کردی چگونه ناسخ می‌دهی؟ اگر درست‌رسیدگی نکردی‌چگونه حکم دادی؟! همه ملاها‌هریك دیگریرا بدانسته هیچیك جز خودرا لایق نمیدانند. »وقتیکه من اینجاها را میخواندم خیلی اوقاتم تلخ بود آن سیاح دریافته گفت: «دیگر مطالعه‌نکنید ولکن انصاف بدهید اگر غلط‌نوشته‌ام‌محو کنم. میخواهید بدانید من انصاف دارم؟ پس اینها را مطالعه کنید.». اوراق دیگری‌داده گفت: « بخوانید» خواندم دیدم از آثار قدیمه وتمدن قدیم و بزرگواری و حسن اخلاق و ترقیات قدیم ایران نوشته و شرحی از رجال بزرگ گذشته ایران بیان نموده بود ، قدری خوشحال شدم . قرار ملاقاترا بوقت دیگر دادیم. پس‌ازچندروز باز بقصد مطالعهٔ سیاحت‌نامهٔ او و مذاکره در حال ممالکیکه من و او سیاحت کرده‌ایم رفتم.مرا نشانده رفت‌از اطاق دیگر منزلیکه داشت دست یکنفررا گرفته نزد من‌آورده گفت : « این ژاپونی است و مدتی است که درایران است.میگوید

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

من ژاپون رفته‌ام با این‌شخص گفتگو بکنید و از علائم برای او بگوئید» من‌باودست داده دیدم او انگلیسی‌و فرانسه‌را نطق میکند، من‌ژاپونی‌فقط چند کلمه‌میدانستم. از هر جا صحبت بمیان‌آمد . من خیابانهای‌توکیو وراهها و بت‌خانه‌ها و مهمانخانه‌ها وشکل خانه وترتیب معیشت ژاپونی‌هارا گفتم تصدیق کرد . پس گفتم: « فرنگیان میگویند ایرانیان کلاه‌کاغذی دارند و نمیدانند که‌اهل ژاپون‌خانهٔ کاغذی‌دارند!» خندیده گفت : « بلی! چون در جزایر ژاپون زلزله زیاد میشود برای اینکه‌خوف خرابی‌بسیار است خانه‌هارا از مقوا میسازیم.» . پس من پرسیدم: « این مملکت را چگونه می‌بینی؟» گفت : « شما درژاپون‌گدایان‌راچگونه دیدید؟» گفتم: دسته‌اهل ژاپون را مشغول‌کار دیدم .» گفت: « دراین مملکت این همه گدا بعلاوه آنهائیکه داخل‌امور دولتی هستند یا مالك وامیرهستندو چند مقابل‌ایشان که ملاها ودراویش هستند،یك چیز دیگر هم‌هست که سید میگویند! همهٔ اینها مفتخورند، پس‌درایران کار را که میکند؟ اینقدر زنان را در زیر حجاب کرده‌اید اگرمثل فرنگ و ژاپون آنان هم مخلوط مردم شده کارمیکردند چه میشد؟ گمان می کنید در زیرحجاب عفت را بهتر میشود حفظ کرد؟ » پس گفت :« من درجهٔ پستی این اشخاص صحیح الاعضا را نمیتوانم معین‌کنم. اینان باچه رو وچشم دست به طرف کسانیکه ازایشان ضعیفتر و عاجزترند دراز کرده چیز می‌خواهند؟ تعجب در این است که بسیاری ازاین‌سیدها وملاها ودرویش‌ها وگداها که ازمردم‌پول میگیرند ازدهقانان مالدارترند!» گفتم:« گدا در هندوستان هم هست.» گفت: « تعصب بخرج دادید . درهند عجزه سئوال میکنند و دولت کسی را که قدرت دارد شلاق زده و میگوید تکدی نکن برو کار بکن با اینکه دولت همجنس ایشان نیست و دلش نمیسوزد بلکه حق این است که در هندوستان هم گویا ازایران و عربستان تحفه رفته که باسرارمیآیند ومال‌جد میخواهند. مال‌جدیعنی‌چه؟!» بعدگفت : « درمملکت ما هر کس مستخدم دولت‌است بقدر کفایت معیشت‌او ازدولت می‌رسد،اگرمرد وچیزی‌نداشت اولادش‌را

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

دولت کمالت و تربیت میکند ازاین‌جهت‌فکر ذخیره کردن ندارند. بزرگترین‌عیب‌در ایران این است‌که مال مردم‌را گرفته کرورها ذخیره کنند ومردم مایهٔ تجارت‌و کسب نداشته باشند. روح مملکت کار و تجارت است که در ایران نیست وتجار و کارکنان ذلیلترین‌مردمانند. اولین‌درجه و بالاترین‌کار در ایران ملائی‌است که از هرتکلیف آزادند وهمه چیزشان بروفق مراد و خودرا بالاتر از سایر مخلوقات دانسته‌اند، بااین شعبه‌هاوشاخ و برگها که افزوده‌اند. درهرنقطهٔ دنیا کهروحانیان اول درجه شدند آن‌ملت پست‌ترین ملل شده‌آند، مثل عبریان که ملاها برجان و ناموس خلق تسلط داشتند و مدتی هم کشیشان و پاپهای کاتولیك عیسوی این‌نحو بودند در آن وقت عیسویان پست و [illegible] بودند همینکه فهمیدند که اینان محال است بگذارند ملت ترقی کند و راحت و آزاد باشد،جمع‌شده آن دستگاههای آدم‌فریبی رابرچیدند. هیچ آورندهٔ مذهب ابداً باین کارها و تسلط روحانیان راضی نبوده و نخواسته‌اند بشر را پست و ذلیل کنند. حرف که باینجا رسیدمن‌جوابی در مقابل ایندو سیاح نداشتم و با شرمندگی برخاستم.

مقدمه انقلاب مشروطیت

این قرضها و سفرهای مظفرالدین شاه و پامال شدن خزینهٔ دولت و تسلط روسها و غلبهٔ بلژیکیها و ذلت مسلمانان و استخدام ارامنه و تسلط ایشان و رسیدن خبرها از داغستان که مسلمانان را بآتش افکنده‌اند و زنده پوست کنده‌اند و این مطیع خالص شدن دولتیان ایران بروسها و تشکیل قزاق بشکل قزاق روس‌در ایران و صاحب‌منصب روسی و خرابی اوضاع مالیه و اعتراضات‌علماء عتبات براین‌اوضاع‌جانگداز و بی‌خبری‌و گرفتاری مظفرالدین‌شاه بمرض وشدت‌ظلم و حرص در باریان و التفات جمعی خارجه دیده و وطنخواه باینحال اسف اشتمال، مقدمهٔ یک بحران خطرناکی را فراهم کرده، کم کم زمزمهٔ شکایت از هرطرف

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

بگوش میرسید و حرفها که‌از مدتها پیش در ایران بزبان کسی نمیگذشت یا اگر میدانستند کسی در دل دارد (حرف قانون و عدل و نظم) نابودش می کردند، دیده میشد که کلمه‌کلمه در روزنامه‌ها نوشته میشود و گاه گاه گفته میشود .

اولین کسی که طالب قانون و نظم و عدل و ترقی در ایران بود مرحوم میرورمیرزا تقی‌خان‌اتابیک (امیر کبیر) بود که درولیعهدی ناصرالدین شاه یکی ازهمراهان او در سفر بروسیه بود ودیده بود که روسها با کمال‌جدیت‌کار میکنند وقانون درآنجا موجود است و تقلید از فرنگستان میکنند . ازآن استعداد فوق‌العاده وفطرت پاکی که داشت همینکه بمقام صدارت رسید مصمم گردید ایرانرا نجات‌داده‌قانون ونظم را اجراء داردلکن‌از بی اطلاعی وبی‌استعدادی مردم دلتنگ بود.علاوه بر اقدامات عادلانه،جد کرد ودر نشرعلم،دارالفنون راتشکیل داد، معلم از اروپا جلب نمود ، مقرر کرد اطفال با استعداد بفرنگ رفته تحصیل علم کرده برگردند، منجمله یعقوبخان‌پدرمیرزاملکم‌خان که‌خارجه‌دیده بودامیرباو گفت: «اگر مردم ایران علم‌و تربیت داشتندآب‌شور (بحر خزر) را بخارجه نمی‌بخشیدند و این عیوب که فعلا هست موجود نبود . باید کار کرد و مردم را عالم نمود و کار هارا بمالمان ودانایان سپرد، امروزدرعلم‌و صنعت برروی ملل باز است.».یعقوبخان گفت:«این مردم لذت علم‌وتربیت را نبرده و جز تعصب‌دینی هنری نیاموخته‌اند . بهر کس بگوئی اولادت را بفرست در فرنگستان علم آموخته و تربیت شود ، قبول نخواهد کرد ومیگویند در فرنگستان عقیدهٔ ایشان فاسد میشود.». امیر گفت: «چاره نیست؛ باید ملامت مردم را قبول کرد وایران‌را نجات‌بخشید. باید توپسرت میرزا ملکم را باچندنفراز اطفال‌قابل بفرنگ بفرستی تحصیل علم کنندمیرزا ملکم مخصوصاً علم سیاست را بخواند .» . پس میرزا ملکم را باچندنفر شایسته بفرنگ روانه کرد و میرزاحسین‌خان رابرای‌قونسولگری‌بمبئی فرستاد تاآقاخان رابایران برگرداند وشروع کرد بتحقیق‌از اشخاص قابل ولایق تاکار داده وترقی دهد لکن

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

بدبختی ایران این چنین وجود پراقربانی هوس شهوت پرستان کرد. نتیجهٔ خیالش درآوردن آقاخان بایران مبدل شد بیك زنجیر فیل و کرگدن وزرافه برای شاه وچند قبضه تفنگ وساعت برای وزراء ودرباریان که ازآقاخان هدیه شد. بعضی از محصلین هم از اروپا برگشتند ولی یعقوبخان ازبرگشتن میرزاملکم‌خان ممانعت شد تا او تکمیل تحصیل کرده در زمان صدارت میرزا آقاخان نوری بایران برگشت و او بمیرزا ملکم اعتماد داشت وطرف شور بودلکن میرزاملکم هر قدرسعی کرد میرزاآقاخان را بقانون وترویج علم راغب کند میرزاآقاخان منافی اقتدار خود دانسته گوش نداد، اوهم بالاخره مأیوس شده خواست بقول حکماء عمل کرده تخم را درشوره زار نپاشد با بعضی اشخاص تربیت دیده، متوجه تعلیم وترغیب بعلم و تربیت شدند تا نوبت وزارت بفرخ خان امین‌الدوله رسید. چون او هم فرنگستان رفته بود حسد بمیرزا ملکم خان برده ترسید که اوترقی کند، میان او وهمراهانش و میان شاه تفتین کردم نسبت جمهوری طلبی باو داده، آن حرفهای عوام فریبی ونسبت شعبده بازی بمیرزا ملکم خان بمیان آمده عذر اوراازایران خواستند و روانهٔ بغدادش کردند و دیگر کسی جرئت نکرد حرف قانون بزبان آرد. میرزاحسین‌خان سپهسالار که سفیر کبیر در اسلامبول شد بتوسط میرزاسعید خان (وزیرخارجه) میرزا ملکم خان را بسمت مستشاری نزد خود طلبید و کسانیکه با او هم عقیده بودندآواره شده، جهانگیر خان و نریمان‌خان فوراً بخارجه رفتند، حرف تعلیم وقانون از میان برفت تا اینکه من ازسیاحت خارجه بایران برگشتم. هرجادوستان تأکید کردند که درایران مباداحرفی ازعدل ونظم وقانون بگوئی یا اسمی ازوضع ناگوار ایران ببری! من هم با کمال سختی خودداری میکردم ولی انسان گاهی بیعضی امور طاقت نمی‌آورد شاید کلمه‌ای میگفتم و مورد سوءظن واقع میشدم ولکن میرزاملکم خان بواسطه مکتوبات با اشخاص محرم، ترك مقصود نکرده بود تا اینکه سیدجمال‌الدین آمدوسبب عمدهٔ آن من بودم. اوصریحتر وبی باکتر عیوب و نقایص ایران و لزوم عدل وقانون وتعلیم

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

را گفت تااینکه پسر او آن بلاها راآوردندومرا اول بمشهد تبعید کرده وبعدبا آن چندنفردرقزوین دچارزنجیروزندان شدم. بالاخره درقضیهٔقتل ناصرالدین‌شاه، میرزا آقاخان کرمانی وشیخ احمد کرمانی روحی ومیرزا حسنخان طهرانی بیگناه مقتول شدند و اوضاع سلطنت مظفرالدین شاه بیشتر دچار تنزل و خرابی گردیدتااینکه بعداز عود ازآخرین سفرفرنگ وآن قرضها وآن خرابی‌اوضاع وتسلط خارجیان و واضح شدن نکبت و بدبختی و اقوال روزنـامه هـا و بـر گشتن بعضی محصلین از خارجه و التفات بعضی علماء عتبات و غیرهم بوخامت عاقبت‌کارها، یـك جنبش معنوی در مردم احداث گردیده و عموم خلق ایران که از شدت ظلم گمـاشتگـان دولت بجان‌آمده بودند، اگر از سوراخی بقدر ذره‌ای روشنائی‌می‌تابید بطرف آن روان میشدند.عین‌الدوله‌هم کمال‌شدت را بکاربرده،شاه را در گوشه‌ای منزوی و بی خبرازهرکارانداخته،علاءالدوله‌را که‌در قساوت‌بی‌مانند بودحاکم‌طهران کرده‌بود. از جمله خرابکاریهای امین‌السلطان در ایران این‌بود که برای حفظ مقام و بستن راه زوال خودو زبان مردم ، ملاهارا که زمام عوام در دست ایشان است بـا دادن پول وبخشیدن هدایا و احترام و تمجید وقبول شفاعت و زیادت نفوذبا خود همراه میکرد و اینان‌هم معناً سلطنت تامّه‌مقتدره را برعموم خلق داشتند . عین‌الدوله بـا ایشان بطوریکه توقع داشتند و عادت کرده بودندرفتار نکرده‌و مخصوصاً بجمعی‌از ایشان که‌پول‌خواه‌بودند، اوچیزی‌نمیداد ودرنصب‌حکام ومأمورین و گرفتار کردن ومرخص کردن مردم واحکام،ملاها رسم‌داشتند ازمردم چیز گرفته‌مینوشتند دولت اجراءمیکرد، عین‌الدوله چندان دخالت بایشان دراین‌امور نمیداد. پس‌دسته‌ای با او بـد شده بودند خصوصاً که آقایان همیشه دو دسته و چند دسته برضد هم هستند ؛برای دخل وریاست بایکدیگر عناد ورزیده یکدیگرراتکذیب میکنند.عین‌الدوله تمایل بودیك دسته که سر آمد ایشان‌میرزا ابوالقاسم امام جمعه پسر مرحوم امام جمعه کـه در ثروت یکی از متمولین بزرگ مملکت و در اقتدار و ریاست بواسطهٔ

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

اینکه پدرشان و خودشان از دختران شاهان زن گرفته بودند از دیگران جلوتر بودند. دستهٔ ضد ایشان آقا سید عبداله بهبهانی و آقاسید محمدطباطبائی وجمعی دیگر بودند. شیخ فضل‌الله هم با چند نفر یکدسته تشکیل داده بضد هردو بودند. کم کم حرفها و شکایات از وضع حاضر و رفتار عین‌الدوله از خفا بعلنی رسیده بود ودر محافل گفته می‌شد ومسئلهٔ استقراض و خصوصاً نسبتی که بموسیو نوز دادند که در مجلس بال (رقص) عمامه بسر گذاشته وعلماء را استهزاء کرده سبب هیجان ووسیلهٔ دیگری بود. عین‌الدوله این ترتیبات وهیجانات را درك کرده، ازولایات چند فوج سرباز در طهران حاضر کرده ومسلح نموده بود. دراینحال قضیه‌ای وارد شد که کاررا بی پرده‌تر کرد: تجار قند راترقی‌داده گران‌فروختند وعلاءالدوله که حاکم تهران بود گویا تحقیق کرده بود که قند ازمیزان معمولی کمتر وارد نشده وخریدآن‌هم گران نشده وعلت‌این گرانی بنا بتحریك چند نفر تاجر است که انبارقند دارند و میخواهند دخل زیاد ببرند. پس بتحریك عده‌ای چند نفر از معروفین تجار قند را احضار کرده بعداز سؤال و جوابی حکم کرده بودایشان را بفلك بسته چوب زدند. چنین چیزی معمول نبود که تجار را بفلك ببندند بلکه حکام پول میگرفتند و بکار گرانفروشان مساعدت میکردند و همیشه خودشان سبب خرابی اوضاع نان وقند و سایرمایحتاج بودند. این‌اقدام هتك بزرگی بود بتجار ووسیله‌ای بود برای طرفیت علماء که‌مستعد بودند باعین‌الدوله بهم‌بزنند. تجار بدرخانهٔ علماء رفته تظلم کردند، علماء هم چند جا اجتماع نمودند و از علاءالدوله بشاه وعین‌الدوله شکایت کردند. شاه گویا در ظرف یکماه هم از قضیه‌ای مطلع نمیشد و اگر چیزی میپرسید جواب میدادند: «همهٔ امور منظم است !». قبل از این قضیه در مسئلهٔ موسیو نوز هم علماء باجمعی ازطلاب وتجار درحضرت عبدالعظیم (ع)بست شدند واراجیف وحرفهازیاد گردید. بشکایت از عین‌الدوله، خواستن اطاق عدلیه اضافه شد. بعد از چند روز آقازادگان آقایان که باآقازادگان اعیان رفاقت وهم‌صحبتی شبانه داشتند بواسطهٔ

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

مبادلهٔ بعضی مسکوکات(!) مطلب را بدرجه‌ای خاموش کرده، شاه هم وعدهٔ تاسیس اطاق عدل را داده بود لکن عین‌الدوله نرم نشده از وعدهٔ اطاق عدل هم خبری نشد. علماء باز اجتماعات داشته و مردم را هم با خود همراه میکردند تا قضیهٔ چوب بستن تجار بر شدت کار افزود. گویا عین‌الدوله با امام جمعه تبانی کرده بودند یا امام جمعه خودش بخیال افتاده بود که بسایر علماء توهین سختی کرده آنهارا ازاعتبار بیندازد و تجار راهم تهدید کرده این حرفها را موقوف کنند. تجار که بدخانهٔ علماء رفته تظلم میکردند بدر خانهٔ امام جمعه هم رفته از او هم استمداد کردند. امام جمعه درخلوت، جمعی از نوکران و بستگان و همراهان خود را چوب وچماق داده و بعضی را مخفی مسلح کرده، در گوشه‌های مسجد شاه حاضر کرده بود. بتجار میگوید: «بروید سایر علماء را هم بمسجدشاه بیاورید من‌هم حاضر شوم برای رفع ظلم وعزل علاءالدوله اقدام میکنیم.». مردم‌هم اطمینان پیدا کرده‌رفتند با هر اصرار که بود علماء را کشیده بمسجد شاه حاضر نمودند. سید جمال‌الدین ناطق مشهور واعظ اصفهانی که درنطق وحق گوئی و آزادی طلبی از نمرهٔ اول اشخاص بود بمنبر صعود کرد وخطابهٔ بلیغی ادا کرده درضمن گفت: «فعل بد وقبیح، ناروا است‌ازهر کس که باشد اگرچه از شاه باشد.» بمحض گفتن این کلمه، امام جمعه نهیب زد بکسانش و گفت: «بزنید و بکشید باسم پادشاه توهین کرد!». نوکرانش ریختند او را از منبر پائین بکشند آقا سیدعبداله برخاسته گفت: «چرا متعرض اومیشوید؟ چیز خلاف‌شرعی نگفت.». امام جمعه و کسانش باو هم حمله کرده بی احترامی نمودند. سید جمال‌الدین از منبر فرود آمده با هزار زحمت او را از چنگ کسان امام جمعه خلاص کردند ومجلس بهم خورده، مردم بهم برآمدند. چوب وچماق قدری کار کرد وزود مردم متفرق شده، علماء هم با دلشکستگی و بی‌احترامی ازمسجد شاه، نومیدانه در مسجد جامع جمع شدند، بعد با تهدید ایشانرا ازآنجا هم متفرق نمودند. نفار میان علماء باهم ومیان عموم دولتیان شدت کرد. عین‌الدوله که تهیه کارهارا از سابق دیده بود امر کرد

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

مردمانیکه در این کار دست داشته‌اند بگیرند.چند نفر از سرشناسان محلات وازتجار و غیره را در کوچه و بازار گرفتند، دو سه روز بازار بسته بود و سربازان وقتیکه از مسجد مردم را متفرق‌کرده بودند، در بازار بایشان فشار آورده شلیك هم کرده بودند. دو نفرمقتول‌وچند نفر زخمدارگردیده بودند،جمعی دستگیر و تبعیدبکلات شدند و خیلی سخت بمردم گرفتند، حتی اینکه نردبانها گذاشته ازبام مردم‌بخانه‌ها وارد شده هر کس را میخواستند دستگیرمیکردندوبحبس‌فرستاده یاتبعید مینمودند. از مردم امنیت سلب شد ، علمـاء هم بخوف دچار شدند . از جمله کسانیکه حکم شده بود دستگیر شود شیخ محمدواعظ بود بعنوان اینکه نطق درمنبر کـرده و بر ظلم توبیخ نموده و بدولتیان کنایه زده ! لهذا جمعی مراقب او بوده‌اند وقتیکه عبور میکرده‌ازبرابر مسجدحاجی‌ابوالحسن معمار، سربازها وقراشها بسرش ریخته اورا می گیرند ببرند، او التجا میکند، مردم وطلاب بحمایت او اقدام میکنند و در برابرسربازخانه‌ای که درآن نزدیکی‌هست سربازها شلیك میکنند و سید عبدالحمید نامی ازطلاب مدرسه حاجی‌ابوالحسن دچار گلوله و مقتول میشود. مردم نعش‌اورا برداشته وشیخ محمد را از دست سربازها گرفته بخانه‌آقاسید عبداله بردند. آقاسید عبداله امر کرد نعش‌را بتابوت گذاشته متظلمانه درمحلهها گردانیدند وعلماء دیگر را که با او موافق بودند اطلاع دادند همه در مسجدجامع گردآمدند. بازارهابسته ومردم دروحشت بودند وازطرف علماء مکتوب بشاه‌نوشته شده از قضیه اطلاع داده و قتل سید را وتعدی علاءالدوله وعین‌الدوله را تصریح کردند لکن شاه از چیزی خبـر نداشت و کسی از ترس عین‌الدولـه نمیتوانست باو خبری برساند، ناخوش افتاده بود. عین‌الدوله امر کرد سربازان و افواج، مسجد رامحاصره کرده راه‌آب و نان و رفت وآمد را بر علماء وسرشناسان که در مسجد جـامع بودند بستند. کار سخت‌ترشد، بعضی اشخاص باهزارحیله خود را بیرون کشیدند، بعضی پول بسربازان دادند که ایشان را بیرون بردند، سید عبداله و سید محمد و جمعی‌ایستادگی کرده

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

در مسجد محصور ماندند و انصافاً از گرسنگی و تشنگی سختی کشیدند تا بعضی از سربازان وسایرین بایشان بانهایت اشکال آب و نانی رسانیدند. این بهم‌خوردگی و بستگی بازار چند روز طول کشید، دولتیان هم این استقامت را در مردم گمان نداشتند دیدند کار بزرگتر و سخت‌تر میشود، راه‌انداختند علماء و دیگران از مسجد جامع خارج شدند لکن کاملا متفرق نشدند. علماء بخانهٔ سید عبدالله رفتند و بازاریان بازار را باز نکردند. از طرف علماء بعلماء سایر شهرها هم اطلاع داده شد و استمداد کردند. خبر بهم خوردگی پایتخت و بستن بازار در ولایات اثر کرد، مردم نگران شده از طرف بعضی ولایات قاصد می‌آمد و اظهار همراهی میکردند. بالاخره بعضی از حرمهای شاه و اجزاء خلوت بشاه اطلاع دادند. او که شخصی ضعیف‌النفس ولین‌العریکه و رحیم‌القلب بود، عین‌الدوله را خواسته از او استفسار کرد او گفت: «بعضی ملاها و کسبه بخیال یاغیگری بودند، جلو گیری شدند!». علماء هم تپه دیدند بحضرت عبدالعظیم (ع) جمع شوند تجار و اهل بازار مساعدت کردند. شاه فرستاد نزد ایشان و استمالت کرده پیغام‌داد: «عزل علاءالدوله را میخواستند عزل کردیم، ساکت شوند ومردم را امر کنند که بازارها را باز کنند.». علماء گفتند: «کار سخت شده، چند نفر مقتول گردیده وممکن نیست اصلاح شود مگر بعزل عین‌الدوله ودادن خونبهای مقتولین و الا ما بقم میرویم و آنجا را مرکز اجتماع علماء قرارمیدهیم.». واقعاً تپه حرکت دیدند، مردم هم بایشان مساعدت کرده خرج سفر دادند. جمعیت زیادی از علماء وطلاب مهیای حرکت شدند. شاه هم دریغ نداشت مقصد ایشانرا قبول کرده عین‌الدوله‌را معزول کند وخونبهای مقتولین را بدهد لکن باو گفته بودند که: «امروز اگر بخواهش ایشان عین‌الدوله را عزل کنی فردا میگویند شاه را نمیخواهیم! باید اعتنا نکرد.». این حرف بشاه تأثیر کرده جواب مساعد بمردم نداد. علماء و کسانیکه تپه دیده بودند بطرف قم حرکت کردند، رؤساء ایشان آقا سید عبدالله بهبهانی و آقا سید محمد طباطبائی و شیخ فضل‌الله بودند. دو روز بعد از حرکت ایشان

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

عین‌الدوله بتحریك روسها دویست نفر قزاق مسلح با زنجیرهای سنگین فرستاد که درراه ایشانرا گرفته وزنجیر کرده بعتبات بفرستند. روسها گفته بودند باید بخشونت اینانرا دفع کرد. از تهران بعضی‌چند قاصد سریع فرستاده بآقایان اطلاع دادند که بسرعت خود را بقم برسانند والا دچار و اسیر قزاق و زنجیر میشوند این بود که علماء بسرعت‌خودرا بقم‌انداخته وبحرم‌مطهررسانیده و دربست‌اقامت کردند. قزاقها در راه‌بایشان ملحق نشدندمگر اینکه نزدیك قم‌بیار و بنهٔ ایشان که‌عقب مانده بود رسیدند. آقایان از قم باطراف بلاد کسان فرستادند از همه جا بایشان مساعدت شد بعضی ازکاشان و همدان وجاهای نزدیك حرکت کردند که بایشان ملحق شوند. از این طرف اهل طهران بازار راباز نکردند و گفتند: «ما آقایانرا میخواهیم». بعضی داتایان بمردم فهمانیدند که اگر مددی از خارج نداشته باشید کاری نمیتوانید کرد (حقیقتاً این القاء از طرف انگلیسیان بود که نفوذ روسها رادر دولتیان بیشتردیده خواستند ایشان هم در ملت نفوذ خود را زیاد نموده میان دولت و ملت نفاق و نقار بیندازند).

بالجمله‌عده‌ای ازتجارازسفارت روس خواستند که بایشان راه دهند که در سفارت تحصن کرده دادخواهی نمایند، سفارت روس قبول نکرد. مردم از سفارت انگلیس خواستار شدند سفیر با لندن سؤال و جواب کرده شهرت دادمشد که جواب‌آمده اگر از صد نفر کمتر نباشند قبول و مساعدت برفع ظلم میکنیم. پس در سفارترا باز کردند. فوجها از تجار و کسبه و هر قبیل بعمارت‌سفارت‌رفته، چادرها زده، اسبابمهیا کرده، یکسیهٔ جزء بازار که عاجز بودند پول برای‌معیشت داده و پولهاخرج کرده کم کم‌جمعیت ازقرارمسلم دههزار بلکه‌بیشترهم جمع‌شدند و نهار و شام و چای این قدر جمعیت بخوبی تهیه و اداره میشد. تاطقان چندی نطق میکردند و از قبایح ظلم و شنایع اعمال درباریان خصوصاً عین‌الدوله و علاءالدوله و امیر بهادر و سایرین که شاه بیچاره را اغفال کرده مملکت را بحال

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

فلاکت انداخته‌اند میگفتند. عین‌الدوله که گمان وقوع ایـن امور و ایستادگـی ملت رانداشت تلگراف کرد بقزاقان که درقم ابداً متعرض علماء نشوند بلکه بگویند مأمور حفظ و احترام شما بودیم تا هرجا که بروید . پس مشغول شدند که ترتیب اصلاحی فراهم کرده علماء را برگـردانند و مردم را اسکات کنند. یعنی هشیاران بمردم القـاء کردند که با این بیحالی مظفرالدین شاه و مساعـدت انگلیس بـاید استفادهٔ بزرگ کرد. درباریان گمان کردند که هر گاه علما رامحترماً برگردانند امر فیصله خواهد شد. سفیر انگلیس از مـردم سئوال کـرد: «شما چـه میخواهید؟» خواستند بعضی‌عوام بگویند ما آقایان‌را میخواهیم عقلاء چند گفتند نباید باین‌ها کتفا کرد و نباید بعزل عین‌الدوله هم قناعت کرد. پس مصمم شدند که بر تقاضای خود خواستن اطاق عدالت که شاید معنی آن‌را هم نمیدانستند بیفزایندوهمین قدر که ظلم تخفیف‌یابد ویاعدلیه مرتب باشد مقصود ایشان‌بود لکن بعضی آزادیخواهان فرصت رافوت‌نکردند (شهرت‌دادندخودانگلیسیان‌هم باطناًمساعدت و القاء کردند که مردم مشروطه بخواهند). کیف‌کان دو سه نفر که یکی همین بودم نزدمیرزا نصرالله‌خان مشیرالدوله‌رفته‌باو گفتیم:«این پیشامدمیدانید ازسختی عین‌الدوله وسستی‌شاه‌فراهم شده وشما میدانیداین مرض شامهلك است وچندی طول ندارد که‌شاممی‌میرد و این یك شاه ضعیف‌النفس‌رحیم دل‌مهربان‌برعیت وعدالت خواه‌است، ولیعهدامی‌شناسید که طبعاً با دزدان واشرار همراه وخودش ظالم ودنی‌پرست وبیرحم است.شنیده‌اید که گفته من میدانم کدام‌اشخاص ایران‌را مقروض کرده وازآن پول فایده برده‌اند وبمحض جلوس بتخت سلطنت صد کرور از این اشخـاص‌میگیرم قرض را میدهم و برای خودم هم باقی میماند! حالا شما باید در فکر آینده خود وخانواده‌تان واین مردم باشید واین‌وقت وفرصت را فوت نکرده‌بامردم همراهی کنید. البته دانسته‌اید که این هیجان و انقلاب بتمام ایران سرایت کرده، گرانی غله از جـور و احتکار حکام از یکطرف وتعدیات فوق‌العاده از طرف دیگر ونفرت وخوف مردم ازاخلاق

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

ولیعهد و نیات سوء و حرکات ظالمانهٔ او از طرف دیگر با این‌مرش شاه و اشتهار تبعید علماء و توهین بایشان که مردم آن را توهین بمذهب حساب میکنند سبب شده که به تبریز و رشت و اصفهان و شیراز و مشهد هم سرایت کرده در تمام شهرهای کوچك اغلب بازارها را بسته و هرجا قونسولخانهٔ انگلیس هست بتقلید مرکز در قونسولخانه‌ها متحصن شده وعلماء بلادهمه حاضر گردیده‌اند که با مرکزموافقت کنند. عین‌الدوله و درباریان نادم شده سر تسلیم دارند، شاه هم‌میخواهد این صداها بخوابد ومردم هر چه بخواهند میتوانند گرفت پس شما ملت را ازدست ندهید و آنچه صلاح است و بخواهند بگوئید.». او گفت: «من ولیعهد را خوب می‌شناسم و این ترتیباترا میدانم وبامردم بهمه‌نحوهمراهم. تکلیف مردم‌این‌است که بهیچ چیز قناعت نکرده بگویند ما مشروطه میخواهیم.». مردم غالباً محرمانه میپرسیدند مشروطه چیست؟ مختصراً شرح میدادیم که: وقتی مجلس در مملکت باشد، قانون، و حدود و حقوق معین میشود، کسی نمیتواند از حد قانون خارج شود. بالجمله متحصنین‌بسفارت بر گشتند و شارژدافر انگلیس‌سئوال کرد:«مقصود شماچیست بشاه عریضه بدارم؟ گویا آقایان را میخواهید بر گردانند؟». گفتند: «خیر! بآن قناعت نداریم.» گفت: «شاید عزل عین‌الدوله راهم میخواهید؟» گفتند: «این هر دوبحال مظلومیت‌عموم‌چه فایده دارد؟ ما مشروطه میخواهیم.». او پرسید: «مشروطه چیست؟» یعنی‌جواب گفتند ونتوانستند درست‌تفصیل‌را بگویندواوخودبیان وشرح کرد ومردم گفتند: «ما همین را میخواهیم!» پس مردم بیکدیگر رسانیدند که باختلاف حرف نزنند و نزد علماء بقم هم‌آدم فرستادند که مبادا بمحض ترفیهٔ جزئی یا عزل عین‌الدوله‌بر گردند، ایشان هم‌با مردم تامشروطیت نگرفته،ساکت نشوند. مذاکرات میانهٔ دولت و ملت و توسط شارژدافر انگلیس زیادشد . شاه قبول کرد که علما را محترماً بر گرداند وورثهٔ مقتولین را راضی کند وعین‌الدوله‌راعزل کند. دراطراف شاه کسانی بودند که جز زجر و قتل و سختگیری بر ملت را نمیخواستند ازجمله

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

ایشان اقبال‌الدوله و امیر بهادرجنگ و فرمانفرما و علاءالدوله وکامران میرزا بودند اگر چه‌کامران میرزامدتها مردود بود لکن‌بواسطهٔ اینکه دخترش زن‌محمدعلی میرزا ولیعهد بود و ظل‌السلطان هم توسط کرده بود، تقربی حاصل‌نموده‌بود و منتظر مرگ برادر بود که بواسطهٔ سلطنت داماد، رشتهٔ امور ایران را بدست گرفته موافق میل حامیان خودش یعنی روسها رفتار نماید. اینان و شاپشال یهودی روسی و یعنی دیگر شاه را از قبول تقاضای ملت ممانعت میکردند. بالاخره‌بعداز رفت و آمد زیاد و تواتر خبر انقلاب تبریز و سایر شهرها و تقاضای مشروطیت از هر طرف ومساعدت انگلیسیان، شهرت دادند که شاه سئوال کرد: «مقصوداز مشروطیت چیست؟» گفتند: «عدل و علم و ترقی و آبادی‌مملکت» گفت: «یعنی‌طهران‌مثل لندن شود؟!» گفتند: «بلی!» گفت: «چه بهتر ازاین!» پس‌قبول کرده‌فرمان مشروطیت در چهاردهم جمادی‌الثانیه سنه ۱۳۲۴ صادر گردید. از دولتیان باطناً در این معنی چندین نفر سعی میکردند از جملهٔ ایشان صنیع‌الدوله ومخبرالسلطنه و مشیرالدوله (میرزا نصرالله‌خان) و در باطن‌پسران او مشیرالملك و مؤتمن‌الملك وهکذا جمعی دیگر از تربیت شدگان فرنگ و مدرسهٔ دارالفنون بودند. عین‌الدوله معزول گردیده امر شد او را بخراسان تبعید کنند. میرزا نصرالله‌خان مشیرالدوله وزیر اعظم شد و مرض شاه شدت کرد(۱).

۱ ـ روز سیزدهم جمادی‌الثانی یعنی یکروز پیش ازصدور فرمان مشروطیت، از طرف‌آقای مشیرالدوله صدراعظم برای پدرم دعوتنامه‌ای فرستاده شدکه در رستم‌آباد شمیران ملاقاتی دست دهد پدرم مرا هم‌که بواسطه انقلاب روسیه در ایران مانده بودم باین عنوان که‌آشنائی بامشیرالدوله برای‌آینده‌ات‌خوبست باخودشان‌همراه‌بردند. عصر آنروزکه‌وارد رستم‌آبادشدیم آقایان مشیرالدوله ومؤتمن‌الملك برنیمکتهای‌کنار حوض‌نشسته بودند، پس از معرفی من و اظهار تعارفات معموله، پدرم‌درکنار مشیرالدوله ومن برنیمکت دیگری نشستم، پس‌از قدری صحبت‌آقای مشیرالدوله برخاست و باطاق رفت لحظه‌ای بعد پیشخدمتی‌آمد و ابتدا‌آقای مؤتمن‌الملك و بعد پدرم را باطاق نزدآقای مشیرالدوله برد. درایوقت نمایندگان‌متحصنین در سفارت برای مذاکره باآقای مشیرالدوله‌آمدند و باطاقی دیگر هدایت شدند. پدرم پس‌ـ

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

انقلاب در تبریز شدت یافته زیرا مردم چند سال بود که از تعدیات وسوء حالات محمد علی میرزا بتنگ آمده وازآیندهٔ سلطنت او برای ایران و ملت بسیار بیم داشتند پس بازارها را بستند و با تلگرافها اصرار باعطای مشروطیت کردند. محمد علی میرزامقاومت کرده قوج و سرباز مسلح نمود، مردم بازارها را بسته در قونسولخانه انگلیس جمع شدند و اهالی بسیاری مسلح شده مقاومت با محمدعلی‌میرزا نموده او را از شهر بیرون نمودند و اصرار کردند که باید ولیعهد فرمان مشروطیت را امضاء کند. محمدعلی میرزا که کاملا تحت نفوذ روسها بود بتحریك ایشان‌مقاومت کرد لکن بالاخره باصرار شاه وشدت هیجان‌ملت، قبول و امضاء کردلکن شهرت‌دادند که گفته بود: «من مادامیکه زندهام با مشروطه ضدیت خواهم کرد وراضیم مملکت را روسها برده من‌خادم ایشان باشم ولی‌راضی نیستم استدعای ملت را برآورم و با ایشان مقاومت میکنم.». بالجمله این هیجان‌و اقدام تمام مردم و علماء از هر نقطه بدون اختلاف و خواستن مشروطیت از تمام نقاط و شهرها بواسطه تلگرافات و جرائد در کرهٔ ارض منتشر شده، نفوس ملل را

←از مدتی مذاکره با مشیرالدوله به باغ آمدند و مشیرالدوله نزد نمایندگان متحصنین رفت وچون مراجعت‌کرد از شب خیلی‌گذشته بود و بدین‌سبب نگذاشت بمنزل برگردیم تا صبح شد و ما را با درشکه خودشان بشهر فرستادند. آنروزپدرم برخلاف‌معمول که هیچگاه اجازه نمیدادند من درمیان جمعیتها و دستهها بروم گفتند که بسفارت رفته وازحال متحصنین خبری برایشان ببرم. موقعیکه من بسفارت رسیدم مصادف شد باآمدن‌آقای مؤتمن‌الملك بسفارت و قرائت فرمان مشروطیت و شادی زایدالوصف مردم. چون این خبر را بپدرم رساندم‌چند بار گفتند «الحمدالله ! خدا را شکر» . بعد که از پدرم پرسیدم شما مدتی در اطاق خلوت با مشیرالدوله صدراعظم بودید در چه بابی صحبت میکردید؟ گفتند«آقای مشیرالدوله میخواستند که من با نمایندگان متحصنین صحبت کرده وآنها رانصیحت کنم که دست ازتحصن بردارند و با ملایمت رفتار کنند ولی من در جواب گفتم چیزیکه آنها میخواهند با وعده ووعید درست نمیشود وآتشی است خاموش نشدنی که اگر با فشارآنرا سرکوب کنید ازجای دیگر و بنحو دیگر سر بلند خواهدکرد پس بهتر است خود شماکمك بانجام خواستهملت نموده و نام نیکی ازخود باقی گذاریده. (حمید سیاح)

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

متوجه ساخت بطرف ایران که این ملت چگونه بحقوق خود پی‌برده و این نعمت بزرگ و حق عظیم‌را که چند هزار سال است مغصوب بوده چگونه بدست می‌آورند وچگونه نگاهداری میکنند و چگونه این شاه که در تخت استبداد چند هزارساله نشسته و این طایفهٔ سلطنت که تمام‌کارشان براساس فعال مایشائی بوده ، ازاستعمال قدرت استبدادی دست خواهند کشید . از این انقلاب جزئی و ایـن اتفاق‌ملت و این مقاومت نکردن شاه، تحیر بر کسانیکه از اسرار سیاست آگاه بودند غلبه کرد که‌آیا این‌قوم جاهل پریشان مغلوب نفوذ روحانیان واسیردست ملوک‌طوایف با این سهولت با ریختن خون دو سه نفر و بستن چند روز بازار باین نعمت‌بزرگ نایل میشوند؟ نعمتی که در هر مملکت نهرها ازخون برای وصول باین حق‌جاری ساخته لکن اغلب سیاسیون و عقلاء ملل اهمیت چندانی بایـن مطلب نمیدادنـد خصوصاً انگلیسیان اینرا یك علامت ضعف نفس وسهل‌العطاءبودن این شاهمیدانستند و می گفتند درمقام عمل، نه دولت تمکین خواهد کرد نه ملت ازعهدهٔ‌کار برخواهد آمد. روسها که صدسال است با دسایس وحیل، ایران‌را ضعیف ساخت و لقمهٔ‌لذیذی در سفرهٔ خود میدیدند باین وضع بچشم غضب و نگرانی‌می‌نگریستند و راه‌خرابی [illegible] فن‌دستخط، سر ورعظم و

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

درجه ناقص باشد تااینکه کم کم مجلس و ملت نقایص‌را زایل کنند. اگر از اول بخواهیم چیز کامل درست کنیم ممکن نمیشود واین‌اساس هزاران دشمن وما ند دارد باید صورت را درست کرد آن وقت همه با تمام قوا در حفظ و تکمیل آن کوشند. ما هنوز اندر خم یك کوچه هم نیستیم !».

سعدالدوله که وقتی وزیر مختار در بلژیك بود و زمانی وزارت تجارت را باو داده بودند و بواسطهٔ شدت با موسیو نوز و بلژیکیان خود را خیرخواه ملت بخرج داده بود ملتیان استدعاء کردند او را ازیزد که بآنجا تبعید شده بود خواستند و درطهران انتخاب کرده درسرلوحهٔ آزادیخواهان بلکه ابوالملهاش خواندند لکن اومردجاه‌طلبی است که عاقبت معلوم خواهدشد . بهارستان را که عمارت مرحوم میرزاحسین خان سپهسالار و ازقصور عالیهٔ دولت است از شاه برای مجلس‌خواستند اوهم دستخط کرده‌داد. شصتو دو نفر ازطهران بزودی انتخاب‌شدند و نظامنامهٔ انتخابات بتمام ولایات ارسال شد. مشیرالدوله که صدراعظم شده بود ، متصل تلگراف و تأکید بحکام و ولایات برای انتخاب وکیل میکرد . مجلس در بهارستان از وکلای‌طهران منعقد گردید،روزنامه‌ها تأسیس‌شد. نطاقان شروع کردند بنطق و بیدار کردن مردم ، عموم خلق حرارت و میلی مفرط باستحکام این اساس داشتند گویا بناگهان حسی غریب در مردم پیدا شده بود . در اول امر احدی‌قدرت اظهار مطلبی خلاف مشروطیت و عدالت نداشت ، کم کم عقلا و خیرخواهان مردم را از قبایح استبداد آگاه میکردند و فواید قانون و عدل را بیان میکردند . درهر ولایت بمحض اینکه این اظهارات شروع شد حسی در مردم پیدا شد که انجمنی تشکیل دهند و این‌اساس از تبریزشروع‌شد که‌هنوز قانون وضع نشده انجمن‌ولایتی تشکیل دادند و چند نفر باحرارت‌و آزادی‌طلب رااعضاء قرار دادند تا اینکه‌مرجع مردم بوده‌هر گاه کسی ممانعت واخلال کند آن محل مشورت‌در جلوگیری‌حاضر باشد . مردم حاضر شدند که بذل مال کنند و از جان و راحت هم بگذرند گویا

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

سراسر ایران یک صدا شد برای قلع ریشهٔ ظلم و استبداد و نجات ایران و لکن عموم مردم نمیدانستند چه میخواهند ، اجمالاً یکدفعه میدیدند که یک فشاری از ایشان برخاسته یعنی دیگر اسیر چنگ حکام و فراش و داروغه وهر نحو اشرار نیستند وبواسطهٔ مقاومت و قوهٔ اتفاق عوام، ایشان جرئت تعرض ندارند لکن تقاضای عوام پابرجا و اساسی نبود وازهرسری صدائی ظاهر میشد .

در اندك زمان انتخابات طهران بعمل آمده مجلس تشکیل شد وبعضی وکلاء از اطراف هم رسیدند جمعی ازاشخاص مطلع که از قوانین اساسی دول اروپا و ترتیب مشروطیت آنها بخصوص دولت بلژیك اطلاع داشتند شروع کردند بنوشتن جزء اول قانون اساسی که اغلب نظر بر اساس مجلس و انتخاب وکیل و بعضی حقوق مجلس داشت و برای اینکه اول کار است حقوق ملت وحدود سلطنت و دولت را تحت مذاکره نیاوردند . مشیرالدوله ممرّ بود که وکلاء از اطراف برسند و اینهاساس استحکام پیدا کند. شاه مرخش شدت کرد. در ماه‌رمضان، شاه ، نظام‌السلطنه پیشکار ولیعهد وخود ولیعهد را از تبریز خواست تا اینکه اگر قضیه‌ای رخ دهد محمدعلی میرزا در طهران حاضر باشد . محمدعلی‌میرزا در حال شدت بغض باعموم ملت و خصوصاً تبریزیان بطهران آمد . درزمان ولایتعهد بقدر چهارو پنجهزار از شجاعان دزدان و اشرارشاهسون آذربایجان وایلات قراجه‌داغ در تحت ریاست رحیم‌خان چلبیانلوی دزد معروف اهری، مسلح ومهیا داشت باخود همراه وحرکت داد گویا بتحریک روسها خیال‌داشت جمعیت دیگری از سراب و خمسه وغیره بایشان ملحق کرده باقوهٔ قهریه درطهران و هرجا با ملت طرفیت کند، لکن دید ممکن نیست در این حال‌هیجان وغلیان عموم ملت ، ملت کشی‌بکند لهذا سوارهـا را از راه برگردانید لکن بعموم محارم خود گفته بـود : «شاه‌ناخوش و ضعیف بود مردم چنین دستخطی از او گرفتند منهم مجبوراً قبول کردم . مادام‌العمر بااین اساس‌وآزادی دشمن خواهم بودوضدیت‌خواهم کرد اگرچه ایران وسلطنت

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

ایران را درسر این کار بگذارم !». بالجمله اودرماه شوال وارد طهران شد و بعد از ورود ، مظفرالدین شاه نیابت سلطنت و تمام امور را بـاو تفویض کـرد . در آن اوقات جزء اول قانون‌اساسی در مجلس گذشته‌بود، یعنی مستبدین از قبیل کامران میرزا و اقبال‌الدوله وامیر بهادر و غیر ایشان بمظفرالدین شاه القاء کرده بودند که قانون‌اساسی را امضاء نکند و گفته بودند:«این سبب میشود که اقتدارسلطنت ازمیان برود.». اوهم مضایقه‌داشت ازامضاء قانون اساسی.مردم‌طهران هیجان عمومی کرده بازار رابسته امضارا خواستند. محمدعلی میرزاکه تازه بمسند حکمرانی نشسته‌بود برای جلب‌قلوب حاضرشد که‌شاه‌امضاء کند و این‌سبب‌امیدواری مردم‌باو ومحبوبیت او گردید لکن حکام که در ولایات بودند و ارتباط با او داشتند در امر انتخابات اخلال میکردندمع‌ذلک مخالفت علنی از کسی ظاهر نشد تا اینکه مرض‌مظفرالدین شاه شدت کرده در ذیقعده سنه ۱۳۲۴ قمری(دی‌ماه ۱۲۸۵ شمسی)وفات کرد.

سلطنت محمدعلی شاه

چون مرض مرحوم مظفرالدین شاه طول کشیده و مردم اورا درشرف مرگ‌میدانستند و جانشین او هم در پایتخت حاضر بود و بعد از چندی تاجگذاری کرد و مردم سرگرم این انقلاب‌جدیدو پیشامد غریب بودند وفات او چندان اثری در اوضاع نکرد و اغتشاش هم نشد و چندان معلـوم نگـردید لکن آزادیخواهان خیلی دلگیر و نگران شدند از بابت اینکه میدانستند که با وجود مظفرالدین شاه حفظ اساس آزادی کمال سهولت دارد و اگر دیگران افسادنکنند اوخودش نهایت میل به‌عدل و آزادی ملت داردلکن هیچ کس ازخلف او ایمن‌نبود و میدانستند که داخل یک میدان کشاکش بزرگی شده‌اند. محمد علی‌شاه‌هرگز محل امیدنبود وازطرفی بالکلیه بروسیاتفویض‌بود که ایشان بالکلیه بضدآزادیند در عالم ومخصوصاً در ایران که سعی‌ها کرده ایران را بحال خرابی انداخته‌اند که‌هر

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

وقت دست بتصرف آن دراز کنند ایران قدرت دفع نداشته باشد لهذا ابداً نمی گذارند ایران قدمی بطرف ترقی و آزادی بردارد ومحمد علی میرزا آلت مقصودشان است .

محرم سال (۱۳۲۵ قمری ـ اسفند ۱۲۸۵ شمسی) شروع شده درحالیکه تنور انقلاب وهیجان عمومی درایران شعله‌وراست. عموم‌ملتیان که‌روزی خود را آزاد و خلاص از ظلم مقتدران گمان نمی کردند عجله دارند کـه اقسام تعدیات وارده را یك یك براندازند (تعدیات حکام واجزاء آنان و قشون و رؤساء واجزاء آنان و مالکان املاك و تابعان آنان و بعضی روحانیان ودستجات ایشان). عموم مردم‌را دهشت فرا گرفته مثل کسیکه بخواب عمیق فرو رفته واز یك صدای خیلی‌موحش مهیبی از خواب بیدار شده باشد باطراف با چشم خیره نگاه می کند. کم کم مردم میخواهند بفهمند که یك نعمت ، فوق تمام نعمت‌هـا در دنیا بوده و اینان آنرا نچشیده ، یعنی اجرای قانون و آزادی و نترسیدن از ظالمان و ظالمـان را وحشت گرفته‌از اینکه‌میوهٔ رسیده نرمی که‌لقمه مأکول‌ایشان بود بناگاه‌چگونه خار در آن پیداشده در جویدن آزار میرساند. جمعیت علماء که بتمدفته بـودند و رئیس ایشان آقا سیدعبداله و آقا سیدمحمدبودندیك نوع تفوق و مرجعیتی کامل در مملکت پیدا کرده که عموم مردم در طهران ازولایات ایران بایشان رجوع‌می‌کردند و مدتی تمام عرایض و اظهارات مردم کتباً و تلگرافاً بایشان و مجلس بود و ایشان مخصوصاً آقا سید عبداله در تمام امور مملکت مداخله می کردند ، تعیین رئیس مجلس بلکه‌اعضاء مجلس‌ووزراء و حکام ولایات بی‌میل و اعضاء ایشان‌صورت نمیگرفت، مردم حدو حق مجلس و آقایان را ندانسته ، تمام اجرائیات را موافق میل خودشان از آقایان و مجلس می‌خواستند و ایشان هم داخل اجرائیات‌میشدند. محمدعلی شاه و اطرافیان علی الاتصال اخلال‌درکار داشتند و میخواستند این‌اساس را از بیخ برچینند. کم کم ضدیت شاه با ملت همه‌جا مذکور گردید و نفرت میان ملت و سلطنت پیداشد، ناطقان و نویسندگان بدگوئی وشکوه آغاز کـردند، شاه

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

مسمّم شد کـه مملکت را بهم زده و هرج و مرج نموده بمشروطیت نسبت دهد. بدبختانه اشرار هم‌که بحسب عادت‌قدیم‌ملاحظه‌ای جز از اقتدار شاه وحکام نداشتند سربغارتگری و شرارت گذاشتند. بالقاء آقایان هرروز مردم جمعیت کـرده دور مجلس را احاطه کرده گاهی عزل این حاکم‌و گاهی احضار آن ظالم را بـاصرار طلب می کردند و شاه را مجبور میکردند ووزراء را محکوم مینمودند که آنهـا را بمراکز بطلبند. باآن هیاهو و شکایات و فریادها که در نطق‌ها و مطبوعات میشد چون این اشخاص را بمرکز حاضر میکردند در مرکز با پولها که بدامن آقایان و اشخاص ریخته میشد پاك شده ، باز بمرکز خودشان یا مأموریت دیگر بااحترام‌و مقام عود می کردند. بااین‌اصرارها قوام‌الملك‌را از شیراز وظل‌السلطان‌را ازاصفهان وآصف‌الدوله را از خراسان وحاجی آقا محسن‌را از عراق و متولی‌قم را ازقـم و رحیم‌خان را از تبریز وجهانشاه‌خان‌را ازخمسه وهکذا دیگران را احضار کردند، گویا نتیجهٔ‌همه این‌احضارات دوشیدن ایشان و غیر ایشان وبتحت حکم آقایان آمدن ایشان‌بود!!انجمن‌ها درطهران وتمام ولایات‌ایران دایرشد وهمه‌اینهاشروع بدخالت در کارهائی کردند که اصلا حق ووظیفه‌نداشتند، افراد انجمن‌ها وجمعیت‌ها وعوام برامراء و بزرگان غلبه کردند. ایشان هم برای تخریب کارها بتشکیل انجمن‌ها و عضویت در آنهاو ادخال جاسوسان و مفسدان در جمعیت‌ها اقدام کردند. محمدعلی شاه بتحریك روسها ومقربان‌خودش‌ازمخالفان آزادی، بتمام رؤساءایالات واشرارهر شهرودهات‌امر کرد کهشروع بقتل‌وغارت و ناامنی کنند تامردم‌راخسته وازمشروطیت گسته نمایند. صدای آشوب وقتل وغارت وبهم زدن درتمام‌اطراف بلندشد. ملتیان‌و آزادیخواهان‌هم‌باین‌سهولت‌از کارخودشان‌دست‌نکشیده ازحمایت‌مجلس‌ومشروطیت دست برنداشتند. کم کم‌در تمام‌شهرها وولایات دو دستگی وضدیت پیدا شد و مجلس خواهان با شاه پرستان یا مشروطه‌خواهان با استبدادیان بضد یکدیگر برخاستند.

سعدالدوله که در جاه طلبی و افساد از نمرهٔ اول بودو اظهار

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

ملیت و مشروطه خواهی‌را بامید اینکه رئیس‌دولت‌یا مجلس‌شود کرده‌بود چون دید که صنیع‌الدوله بریاست انتخاب شده و هر اقدام برضد او کرد اثر نبخشید (زیرا او مردی بسیار خلیق و امین و آزادیخواه حقیقی بود) در آخر سعدالدوله شدیت خودرا بامجلس و مشروطیت علنی کرده با شاه راه‌پیدا کرده شروع کرد بتنقید و تخریب مجلس.مجلسیان او را اخراج کردند او هم استعفا کرد. سید بحرالعلوم رشتی و سید محمد تقی هراتی و شیخ حسین نام قزوینی شهیدی از اعضاء مجلس آشکارا بر شدیت مجلس و مشروطیت اقدام کردند و از مجلس طرد شدند. چند نفر از مجلسیان در تقویت اساس‌آزادی و در فعالیت و حفظ مشروطیت بی نظیر بودند که دو سه نفر ایشان وکلاء تبریز بودند. اول سید حسن تقی‌زاده که‌جوانی است نورس و در عقل و هوش و فضل و نطق از اول نمرهٔ اشخاص آزادیخواه است و در اندك زمان بواسطهٔ اقدامات فدائیانه و نطق‌های عاقلانه، محبوب عموم ملت ایران گردید و هم چنین حاج میرزا ابراهیم‌آقا وکیل تبریز که در عقل و هوش و حرارت‌آزادی طلبی و فعالیت بی‌نظیر بود. وکلاء آذربایجان و زنجان اهمیتی داشتند در آزادی طلبی، شیخ ابراهیم زنجانی وکیل زنجان مجسمهٔ حریت خواهی و درستکاری و فلسفه است و در حقیقت تبریز وآذربایجان مرکز مشروطه خواهی و ملیت است. بهرحال انقلاب درتمام نقاط ایران‌حکم فرما گردید وشرح اوضاع هریك از شهرها و ایلات و دهات ایران در این انقلاب بزرگ ، محتاج یك جلد کتاب ضخیم است و مرا نظر بتشریح تمام احوالات نیست . تا چند ماه از اوایل مشروطیت اگر چه بتحریك محمد علی شاه از اشرار و ایلات هر طرف خصوصاًدر اطراف اردبیل و تبریز قتل و غارت و دزدی و نا امنی بشدت جاری بود لکن‌احدی بضد مشروطیت علناً بیرق بلند نکرده بود. اول مخالفتی که ظاهر شد بتوسط بعضی مفسدین ارتباط میان محمد علی شاه و چند نفر از ملاهای طهران پیدا شد که‌رئیس ایشان شیخ فضل‌الله بود و او بواسطه تقدم و اشتهار و دخل و تعوذکلمه‌ای که برای

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

سید عبدالله و سیدمحمدپیدا شده بود آتش غضب وحسدش مشتعل بود وطالب بود که اقدامی کرده این‌اساس را بر افکند، چند نفر هم با اوهمدست بودند. کامران‌میرزا که عمو و پدر زن محمدعلی شاه و مرکز نفوذ و فساد بود با امثال اقبال‌الدوله و مجدالدوله وسایرمستبدین دامن بکمر زده به ملاها مبالغی دادند که بپرق مخالفت را بلند کنند. شیخ فضل‌الله و حاجی آخوند رستم آبادی که بتقدس مشهور بود و ملامحمدآملی مفسد دیوانه وسیدمهدی امام جماعت ازطرف کامران میرزا درسید نصرالدین و حاجی ملا علی‌اکبر نام و غیر ایشها زمزمه مخالفت بلند کرده بودند.

روزی درهمین‌ایّام میرزانصرالله‌خان مشیرالدوله، صدراعظم‌را برای گفتگو دربارهٔ اوضاع حاضره رفتم ملاقات کنم، اندرون بود پیغام دادم که: «بقصد ملاقات شما برای کارهای ملی آمده‌ام.». جواب داده بود که: «دل درد سخنی دارم که قادر بحرکت نیستم اگر میل‌دارید بفرمائید اندرون.». بسیارپریشان شده برگشتم و بدبختانه عصر همان روز مشیرالدوله وفات کرد. بعضی‌احتمال دادند که محمدعلی‌شاه محرمانه امر باتلاف او نموده و دراین باب هیجانی در مردم پیداشد چنانکه‌ملت پرستانرا سوگوار کرد. بهرحال بعداز او در موضوع تعیین صدراعظم برای‌ایران، عموم مردم‌نگران بودند. حسین پاشاخان امیربهادر جنگ که ازجمله مستبدین سخت و ازمقربان مظفرالدین شاه بود بواسطهٔ خشونتیکه با محمدعلی‌شاه در ولیعهدی او کرده بود، از محمد علی‌شاه ترس داشت وراه بدربار نداشت، اظهار آزادیخواهی میکرد! عین‌الدوله در خراسان در همان نقطه که بود متوقف بود. محمدعلی شاه بواسطهٔ اینکه امین‌السلطان در تعین او بولایتعهدی سعی کرده‌بود، امین‌السلطان را دوست می‌داشت بعلاوه روسها که با محمد علی‌شاه یگانه بودند و شاپشال یهودی روسی ولیاخوف پالکونیك قزاق ووزیر مختارروس طرف مشورت باطنی‌او بوده‌وامین‌السلطان رادوس‌پرست میدانستند، شاه‌را واداشتند که‌امین‌السلطان را از فرنگستان بطلبد. کم کم این‌خبرعلنی شده ملتیان و مجلسیان زیاداز این‌خبر

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

متوحش شدند، زیرا همه او را خائن بمملکت میدانستند و میدانستند محمد علی شاه او را برای بهم زدن اساس مشروطه و آزادی میخواهد. گفتگوها زیاد شد، نطاقین بضد او نطقها کرده، روزنامه‌ها بدنوشتند و محمدعلی شاه واو رامورد تعرض قرار دادند. با همهٔ تعرشات و تهدیدات خبررسید که او حرکت کرده و چون آزادیخواهان قفقازیه هم با این آزادی طلبی ومشروطیت ایران مساعدت داشتندبلکه جمعی فدائی و مجاهد پیدا شده بود که برضد مشروطیت هر کس پیدا شود صدمه بزنند معروف شد که در بادکوبه وجاهای دیگر قصد جان اورا دارند و اوهم خوف داشته مجهولانه می آید. درهمان اوقات مذاکرهٔ آمدن امین السلطان، روزی درراه، یکی از دوستان صمیمی که مدتی بود باروپا سفر کرده بود بنا گاه با من مصادف شد بعدازاظهار شعف بملاقات مرا بخانه برده درخلوت گفت: «محمدعلی شاه امین السلطان را بایران خواسته یقین است که نیت خوبی دراین خواستن ندارد لکن امین السلطان با آزادی طلبان اروپا و کسانیکه ازایرانیان در خارجه هستند عهد مؤکد کرده که بایران آمده بمجلس و مشروطیت خدمت کند و با ملت همراهی نماید بشرط آنکه ملت هم توبهٔ او را قبول کرده با او همراهی کنند و یك نفر از بزرگان و ارکان آزادی کاغذی نوشته، خیلی مناسب است شما جواب آنرا باخود برده ودرخارج ایران او را ملاقات کرده مجدداً عهد بگیرید که با نیت پاك و عزم تلافی مافات بایران بیاید و او چون آدم عاقلی است میتواند خدمت کند. باید بمجلسیان هم فهمانید که اوچنین عزمی دارد تا ایشان هم مساعدت کنند.». گفتم: «درصورت اطمینان باو بسیار سعادت است برای او وبرای آزادی زیرا علاوه بر آنکه آدم با هوش وعاقلی است مدتها صدارت ایران را داشته وبهمه جا وهرشخص وهر کارمطلع است، دراین اواخر خارجه را هم سیاحت کرده اوضاع عالم را دیده بهتر از او کسی نمیتواند خدمت کند.». از رفیق جدا شده با دسته‌ای از آزادیخواهان حقیقی ملاقات کرده این مذاکره را نموده برای رفتن خودم مشاوره کردم گفتند: «چند کرور خرج اوشده

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

و تجربه ها دیده اگر واقعاً عزم داشته و اطمینان دهد میتواند خدمت کند.». گفتم: «یقین است اگر من رفتم ودیدم عهد خواهد کرد لکن اگر آمد وعهد شکست چه باید کرد؟ چنانچه دروقت معزولی درقم عهدها کرد وباحکیم الملك و شیخ محسن خان مشیر الدوله آن رفتارها را کرد.». گفتند: «باید اطمینان گرفت.». بازنزد یکنفر دیگر ازعقلاء آزادیخواهان رفته مطلب رااظهار کردم گفت: «باید دید اورا برای چه خواسته اند؟ اگر برای طرف کردن با مجلس است آمدنش حسنی ندارد و نمیتواند کاری ازپیش ببرد، معذالك مشکل است خود را با مجلس و ملت طرف کند. درهر حال او می آید پس رفتن ودیدن شما وعهد گرفتن قطعاً ضرر ندارد اگر نفع نداشته باشد وبهر حال امرور وضع غیرازسابق است عین الدوله را می بینید که با ضدیت ملت چگونه شده؟ البته اوهم خود راباعموم خلق طرف نمیکند.». گفتم: «اگر رفتم ودیدم، صلاح او وملت چیست وچه بگویم؟.» گفت: «صلاح او و مردم این است که در اول ورود کاری قبول نکند و اگر تکلیف وزارت وغیره کنند عذر خواسته بگوید مدتی غایب بودم باید بکارهای شخصی برسم پس چند ماه تماشای اوضاع را کرده بفهمد که چه باید بکند آنوقت اگر صلاح شد قبول کار بکند.». گفتم: «منهم همین را صلاح میدانم ومحض خدمت بآزادی رفته او را ملاقات کرده، صلاح کار را گفته عهد از او میگیرم.».

دراین ایام بتوسط بعضی از آزادیخواهان درعتبات چون مردم نظر بعلماء دین دارند حقایق مشروطیت را برؤساء علماء گفته و مدلل داشته بودند که مشروطیت عین اساس اسلام است و ازجانب میرزا حسین طهرانی وآخوند ملاکاظم خراسانی وآقامیرزا عبداله مازندرانی احکامات وتلگرافات بعموم شده وبمردم فهمانده بودند که مساعدت مشروطیت واجب است ومخالفت با آن معصیت وحرام است. دستخطهای ایشان درتهران طبع کرده میان عموم ایرانیان نشر کردند وچون غالباً درمیان فقهاء رقابت ولجاجت هست وطلبه ریاست بنفوس غالب است سید

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

کاظم یزدی بضد علماء دیگـر برخاسته حامی استبداد واقع شد و باطناً بـا شیخ فضل‌الـه و مستبدین دیگـر ایران ، روابطی پیدا کرد . بازار انقلاب روز بـروز گرمتر میشود.

من بیست و هفتم ماه صفر سنهٔ۱۳۲۵ قمری(فروردین۱۲۸۶ شمسی) بطرف رشت و روسیه رهسپار شدم. از قـزوین و رشت عبور کرده در انزلی بکشتی‌سوار گردیده عملههای‌ایران را که باکشتی بعملگی روسیه میرفتند بچه حال دیدم یارای نوشتن ندارم تا وارد باد کوبه شدم . میرزا علی‌محمد خـان قنسول باد کوبه‌رادیده تحقیق‌ورودامین‌السلطان‌را کردم گفت :«مجهولانه می آید ونمیدانم در کدام نقطه است لکن میدانم نخواهند گـذاشت سلامت بـایران وارد شود . در ایستگاهها ازقرار معلوم فدائیان درهمه جامراقب هستند و قصد جان او را دارند.» مشهدی عباس نام دیلمقانی را دیدم از او پرسیدم که : « شنیده‌ام که امین‌السلطان بلباس زنـانه وارد شده ؟ » گفت : « معلوم نیست لکن من پسران آصف‌الدوله و عباس‌خان مهندس‌باشی را دیده گفتم زود بروید که اگر فدائیان بدانندشما پسران آصف‌الدوله‌هستید که‌شهرت داده‌اند اوعده‌ای ازاهل خراسان‌رابتر کمانان فروخته البته شما را می کشند.». من بطـرف ساحل دریا حرکت کردم، بناگاه از طـرف دفترخانهٔ روس غوغائی ظاهرشد گفتند : «امین‌السلطان را تیرزدند .» من نزدیك رفته تحقیق کردم گفتند : «زخمدار شده‌بدرشگه گذاشته بمریضخانه‌بردند.» من‌هم سوار درشگه شده بمریضخانه رفتم ، دیدم عباس خان مهندس باشی را کـه شباهت بامین‌السلطان داشت باشتباه زده‌اند . یک گلولـه به شانه‌اش و یکی به رانش خورده‌بود، زخم‌داشته وبسته‌بودند. من‌ازیك‌زن پرستار پرسیدم گفت:«خطر ندارد لکن بیچاره از بابت رسیدن این‌خبر باهل خانه‌وفرزند وکسانش مضطرب بود که قونسول تلگراف کرده اطلاع داده بود. بعضی اشخاص‌رادیدم تأسف داشتند از اینکه تیر بامین‌السلطان نرسیده‌وپسران آصف‌الدوله‌را نکشته‌اند. تحقیق کردم‌امین‌السلطان

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

هنوز بیاد کوبه نیامده بود سوارشده به‌پطروسکی رفتم‌معلوم‌شدهنوز بآنجـاهم وارد نشده‌پس کاغذی نوشته پاروزنامهٔ ارشاد که شرح زخمدارشدن‌عباس خـان را نوشته بودبکسی داده‌سپردم دروردامین‌السلطان باوبدهد ونوشتم که درقصدجان اوهستند، بیاد کوبه نرود. خودم بواسطهٔاینکه‌تمیرخان شوره که‌حکیم یگانه طالبوف درآنجا است نزدیك بودبقصد زیارت اودو روزه بشوره واردشدم. حاجی میرزاعبدالـرحیم طالبوف را بعد از چند سال مفارقت مـلاقـات کـردم بسیار مشعوف شد و دربارهٔ اوضاع ایران و نابود کردن مردمان خیرخواه وازامین‌الدوله و سایر اوضاع، زیاد مذاکره نمودیم. گفتم :« در ایـن حـال کـه انقلاب سیاسی ایـران شروع شده و حضرتعالی از تبریز بوکالت انتخاب شده‌اید و املاك و ثروت دارید آیـا بهتر نبود بایران رفته در مجلس شوری برای ایران کار کرده و چون اولاد ندارید دارائی را فروخته صرف ترقیات ایران میکردیـد ؟» گفت: «بلی! منهم مصمم شدم و بدوستی نوشتم در طهران برای من منزل بگیرد و اعلان فروش علاقه‌جات‌هم کـردم‌لکن از طهران دوستان می‌نوشتند که کتاب‌تورا یکنفر ملادیده،فهمیده یانفهمیده‌تورا تکفیر کرده ! کسان دیگر هم نوشتند که اگر بیائی اسباب زحمت خواهد شد . باز من بیك‌نفر که اورا خیرخواه مملکت میدانستم کاغذنوشته راه علاجی طلب کردم‌جواب نرسید واز‌این‌بابت مأیوس‌شدم. بی‌جهت‌هم نمیتوان خودرا بهلاکت انداخت وباطل کرد. اینجا مدرسهٔ خوبی هست بآبادی آن خدمت میکنم.». با ایشان وضع مدرسه را دیده خیلی پسندیدم بعد از دو سه روز عزم حرکت کردم قرآن کوچك خوش خط و تسبیح خوبی یادگار داد . بازحرکت کرده از آن کوه عالی و راه آبـاد قشنگ عود کرده به پطروسکی رسیدم ، معلوم شدامین‌السلطان با آقـای مستوفی‌ـ الممالك و پسرخودش حاجی میرزا احمد خان و امان‌المیرزا ومیرزا محسن‌خان‌و دونفرنوکر سوار کشتی‌مخصوص شده بطرف انزلی حرکت کرده‌اندکاغذ منهم باو رسیده. فردامن‌هم سوار درشگه شده‌بیاد کوبه واردشده ، احوال پرسی از مهندس‌ـ

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

باشی کردم، خالش بهتر بود. تسلی داده گفتم: «چون بخاطر امین‌السلطان بشما صدمه رسیده و او سلامت در رفته البته تلافی خواهد کرد.». مختصر اینکه من از باد کوبه حرکت کرده وارد انزلی شدم معلوم شد که اهل انزلی جلوگیری از امین‌السلطان کرده نگذاشته‌اند در انزلی پیاده شود در طرف غازیان پیاده شده و گفته‌اند: «اگر مجلس رخصت ندهد ما از اینجا نمی گذاریم بگذری!». شاه و وزرا تلگراف کرده‌اند مردم قبول نکرده، شاه بمجلس اطلاع داده در مجلس گفتگو شده، تقی‌زاده و بعضی صلاح ندیده بالاخره بـاصرار شاه اکثریت مجلس رأی داده وتلگرافاً عهداطمینان خواسته رخصت داده بودند پس حرکت کرده، برشت رفته بود. من هم عقب ایشان برشت رفتم باتلفون سراغ کردیم از رستم آباد خبر دادند که اینجاهستند بازمن حرکت کردم هم چنین عقب ایشان از رستم آباد و رودبار گذشته بمنجیل واردشدم درحالیکه ایشان در شرف حرکت بودند مرادیده اظهار شعف کردند. فوراً با امین‌السلطان و آقای مستوفی‌الممالک هم کالسکه شده حرکت کردیم سپهدارهم با ما بود تا اینکه آهسته دو مکتوبی را که با من بود باو دادم و ازمهندس باشی صحبت کردم و گفتم: «خطر در باد کوبه تنها نیست، باد کوبه ساکن و آدمها متحرکند وهمه جاپیدامیشوند نمیدانم آیا درهمان عقیده سابق هستید و اگر من خیرخواهی کنم قبول خواهید کرد؟ گفت: «بلی یکدفعه بخیرخواهی شما گوش ندادم ضرر آنرا کشیدم من از این مردم که کارایشان تملق است وشما ایشانرا گر بهای کنار سفره می‌نامید امید خیر گوئی ندارم. شما آنچه می‌دانید بگوئید.». گفتم: «شما سیاحت‌ها کرده ودنیا دیده‌اید. اکنون وضع ایران غیر آن است که دیده بودید. مثل مردم این است که آنهارا چون مرغان را در یك قفس کرده و سر پوشی گذاشته بودند یکدفعه سرپوش را برداشته مرغان هر یك بیك طرفی پریدند و فضا و وسعت عالم را دیدند ودیگر محال است آن مرغان بآن قفس سابق داخل شوند. حالا که قفس حبس ایرانی شکسته مبادا اگر بخواهند بدست شما این این مرغان را بقفس داخل کنند اقـدام کنید دیگر

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

آدم زنده گچ گرفتن ویا شقه کرده آویختن پیشرفت نمیکند.» اجمالا علی‌الاتصال در منازل و کالسکه باو از لزوم مساعدت باملت و تهدید از مخالفت گفتم.

از منجیل باین طرف در هر منزل سپهدار تهیهٔ ناهار و شام و مهمانی مفصل دیده بود. مستقبلین از قزوین و طهران با هزار نحو تملق گفتن میرسیدند وتملق‌ها مـی گفتند که عقل حیران بود. بـاز در خلـوت گفتم: «مبادا گربه‌هـای دور سفره گولتان بزنند که پنجاه سال تملق وسجدهٔ این مردم جلو یك گلولهٔ میرزارضا را از ناصرالدین شاه نگرفته. بیدار باشید!». انصافاً مـن از تمام مذاکرات او چنان فهمیدم که جز قصد موافقت بامجلس وملت‌را ندارد. در قزوین بیانه‌ای از آنها جدا شده و تنها بطهران آمدم و میدیدم که از طهران در هر منزل هزاران نفر باستقبال‌می آمدند. امید مجلسیان‌و تقاضای‌ایشان‌ازاو مساعدت باملت‌بود وتقاضای مستبدین وشاه پرستان شدیت با ملت بود. مردم در عزم باطنی این شخص مردد بودند، بسیاری هم‌باو بد می گفتند. اجمالا بعداز ورود بطهران، دسته دسته از آزادیخواهان بلکه وکلای مجلس هم درخفیه بااو ملاقاتها کرده و عهدها گرفتند. او بهمه اظهار میکرد که : «من تکلیفی جز این ندارم و در اروپا عهدها و قـولها بجمعیت‌های بزرگ آزادیخواه داده و باین قصد باین خاك قـدم نهاده‌ام.». من و بعضی خیرخواهان گفته بودیم که بزودی‌کار قبول نکند لکن بعد از چند ملاقات‌با محمدعلی‌شاه، وزارت داخله راباو دادند قبول کرد واین‌موجب سوءظن شد. اواخر ربیع‌الاول وارد شده بود.

دراین ایام رفته رفته روز بروز اغتشاش وهرج‌ومرج درهرجا بیشتر شده اقبال‌السلطنه در ماکو وخوی غارتگری کرد، رحیم‌خان در آذربایجان، جهانشاه خان درخمسه و اجمالا از هر طـرف خبر غارت ایلات و خـرابی دهات و هجوم بشهرها میرسید. انجمن‌هـا در طهران و سایـر بلاد زیاده از حد شده بود و دخالت بکارها میکردنـد، بیشتر از صد انجمن در طهران دایر گـردید بانـواهای

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

مختلف و محققاً در بسیاری از آنها ازطرف محمدعلی شاه ومستبدین افساد ودسیسه برای تخریب بنای آزادی و هرج و مرج درکار بود. ناطقان مخصوصاً ملك‌المتکلمین و سید جمال‌الدین در هر مسجد و مجمع و صحن عمارت بهارستان نطق‌های مهیج میکردند و گاهی سوء خیال شاه و امین‌السلطان را علنی میگفتند. روزنامه‌ها زیاد شده بنواهای مخالف ازیکی بد واز یکی خوب می‌نوشتند. روسها با دسایس بهرجا راه یافته بخرابی مجلس ومملکت ایران بدست مفسدان اقدام میکردند. خبررسید دسته‌ای ازقشون روس از رودخانه ارس گذشته بیلمسوار و دهات اطراف را غارت کرده آتش زده‌اند و کم کم معلوم شد که محمد علی‌شاه بتحریك روسها محرك تمام هرج و مرج شهرها و قتل و غارت در ولایات و سبب خودسری ایلات است . در فارس هم انقلاب حکم‌فرما بود. درتبریز جمعی مجاهد با کمال جدیت درحفظ آزادی اقدامات کرده، انجمن‌ولایتی تبریز دخالت درهرکارمیکرد. کم کم امین‌السلطان در نزدعموم متهم بافساد گردید و در همان ایام ورود او حاجی احتشام‌السلطنه که از طهران انتخاب شده و در خارجه وزیرمختار ایران در برلن بود وارد گردیده چون صنیع‌الدوله از ریاست مجلس استعفا کرده بود او را بریاست مجلس انتخاب کردند . بدبختانه بسیاری خود را داخل آزادی طلبان کرده، درعقب نفع شخصی دویده و آزادیخواهانرا متهم کردند.هر روز با فشاربسیار یکی ازرؤسای ولایات و متمولین مشهور را بطهران احضار کرده، اول‌خون تمام شهداء را بگردنش گذاشته مقصرش میکردند و در خلوت پولها خودآقایان معروف و پسران و کسان ایشان گرفته او را بآب کوثر کشیده، پاك نموده ، کسر میدادند. شهرت داشت که آقا سیدعبداله، سلطنت ایران رابکف گرفته، عزل و نصب وزراء وحکام و بدی و خوبی هر کس موافق میل او جریان داشت ، و بی‌رضای او کاری نمی گذشت از سرحد عثمانی‌هم خبر تجاوز میرسید، حمل میکردند که تحریك محمد علی‌شاه و مساعدت سلطان‌عبدالحمید خان (سلطان عثمانی) برای‌برهم زدن آزادی ایران است. در تمام

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

اطراف ایران آشوب حکمفرما بود لکن علناً قدی برضد آزادی بلند نشده بود تا این بیرق را اول چند نفر از ملاهـای مستبد متنفذ بلند کردند. در تمام ممالك عالم، منشاء ظلم و تعدی واسارت و جهالت مردم واستبداد، بزرگان روحانیان ودیوانیان بوده و هستند و خواهند بود زیرا اینان سایر مردم را بنده و اسیر و مطیع فرمان خود میخواهند و این موقوف است بر اینکه ذهن مردم را از جهل و خرافات پر کرده، از حقایق وعلوم دور کنند تامردم جاهل زیر بار بندگـی ایشان رفته، بار زحمت ایشان را بدوش کشیده، عمری زحمت کشیده، نتیجه را بمشت ایشان ریخته، دست و پای ایشانرا بوسیده، ایشان را سرور خود و مطاع خوانند. عقلاء ومطلعین از تواریخ عالم که همیشه دانسته بودنددرهر مملکت هر گاه حرف حقیقت وترقی وآزادی بندگان خدا بمیان آمده روحانیان آن مملکت با تمام قوا ضدیت کرده و خونها ریخته‌اند همه تعجب داشتند چگونه در ایران بعضی روحانیان پیشقدم هستند لکن همه میدانستند که آتش زیر خاکستر ساکت است والبته شعلور خواهد شد. بعضی روحانیان بطور حقیقت وبواسطهٔ پاکی فطرت خواهان آزادی بودند چنانچه این بعضی قلیل در هر مملکت وجود داشته و بعضی هم ازبابت اینکه در روحانیت اقتدار و نفوذی پیدا نکرده بعداوت و حسد روحانیـان، طرف آزادی را انتخاب کرده بودند چنانچه بعضی درطهران باین نام نفوذ پیدا کرده پولها گرفتند وآزادی را خراب کردند. بعضی دیگر ساکت بودند، اول این امررا مهم نمیدانستند و گمان میکردند ازحرفهای بی اساسی است که بعد ازچنـد روز رفع میشود ونمیدانستند که مخالفت با نفوذ ایشان است. لذا بضدیت باتقاضای عموم جرئت نمیکردند. بعضی از ملاها هرگز ندیده و تصور نکرده بودند که به هر کار بد که ایشان بدیگران ایراد و مؤاخذه میکنند و بهانهٔ اذیت وغارت مردم میگردانند کسی بایشان هم ایراد کند مثلا اگر هزار گونه رشومیگرفتند احدی جرئت اظهار یاچون وچرا نداشت، بسا کسان ایشان ظلم وتعدی میکردند، آدم میکشتند وخودشان هم باسم مال فقراء وایتام و

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

اوقاف، مبلغها جمع واحتکارمیکردند و خودرا از تمام احکام اسلام وترتیبات حکام مستثنی کرده‌بودند، ولی کم کم دیدند این نفوذ متزلزل میشود. شهرت‌داشت حاجی میرزاحسن‌تبریزی بواسطهٔپدروعمویش که سالها عوام تبریز اسیرایشان بوده واقعاً خدائی میکردند، از همـان مـال فقراء مبلغها املاك وثروت دارد وکار او احتکار است. دراین سال گرانی و کمی‌غله، مردم محتاج واوهم غله درانبار داشته مردم و انجمن ایالتی از هر کس که غله داشته استدعا میکنند هر کس بفراخور تمکن غله بفروشد تا نان فراوان شود و در ضمن از او هم خواهش میکنند که:«آقا! احتکار حرام‌است‌شماهم که این‌قدرغله درانبار دارید قدری‌بدهید.»آقا ازاین‌جسارت مردم مشتعل شده میگوید: «مردم چگونه جرأت دارندبمن‌بگویندتوهم غله بفروش؟ من خود میدانم چه‌وقت بفروشم!» او در باطن با محمدعلی شاه و شیخ فضل‌اله وبعضی امراء و ملاهای‌مستبد مکاتبه داشته و وسیله مخالفت می‌جسته است . مـردم اصرار میکنند که حکم خدا و دین و دولت این است که دروقت حاجت اگر کسی غله را حبس کرده نفروشد اجبار باید کردو گویا چند نفر ازطرف انجمن ایالتی مأمور می‌شوند که یکی ازانبار های‌آقارا باز کرده خواهش کنند کـانش غله را بفروشند و اگر نکنند چند نفر امین گماشته بفروشند. اوهم مطلع شده چندین‌نفر تفنگدار وچماق زن درده گذاشت که اگر از طرف انجمن‌آمده خواستند انبار را دیده و بدانند که غله احتکار شده‌آنها را بزنید. بالجمله چند نفر گماشته انجمن که بده رفته‌بودند کسان‌آخوند بایشان شلیك کرده بعضی مقتول وبعضی مجروح می‌افتند. از این اقدام نفار میان او و ملت تبریز پیدا شد. او علناً میگوید:« مشروطه حرام و خلاف شرع است زیرا اگر شرعی بود مشروطه خواهان جرئت نمیکردند بمن که رئیس ملاهای تبریزم جسارت کرده بگویند احتکار نکن!» پس جمعی ازملاها و اشرار راهم تحریك کرده دایرهٔ مخالفت‌تشکیل‌داده، خودش هم ازتبریزحرکت کرده بتهران‌آمد، بقصد اینکه با مخالفان همراهی کرده اساس‌آزادیرا بهم زنند.

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

در وقت‌عبور ازز نجان، ملاقربانعلی‌را کدئیس‌ملاهای زنجان‌بود دیده بااوهمدست بضدیت شده بود وبشهرهای دیگرآذربایجان از اردبیل و ارومی وخوی و غیره به ملاها نوشته تحریك برفساد کرده‌بودند. حاجی‌میرزا حسن بطهران‌آمد درحالیکه قبل‌ازانقلاب اگرمی‌آمد واقعاً عموم‌خلق استقبال کرده،قربانیها مینمودند ودست و پا می‌بوسیدند لکن چون‌مخالفت او معلوم‌شد با کمال‌بی‌احترامی بااو رفتار کردند و کسانیکه دیدن از او کردند منفور شدند.

در همین اوقات حاجی ملا محمد خامی رشتی کـه باحالت فقرو فلاکت ازنجف بر گشته ودر اندك‌زمان از مال مردم صاحب‌صدهاهزار تومان ثروت شده ونفوذ پیدا کرده بود اوهم بمساعدت میرزا حسن وشیخ فضل‌اله ازرشت بطهران حرکت‌کرد و در قزوین توهین دیده، بلکه تیری هم برایش‌خالی کردند و نگرفت. چند نفر از مستبدین روحانیان قزوین هم بضد مشروطه اقدام کـردند منجمله سید جمـال نام و غیره . در همین ایام سعدالسلطنه در زنجان حاکم بود ، بواسطهٔ اینکه ملاقربانعلی بدون اذن متولی و ناظرکـه شاهزاده یمین‌السلطان بود موقوفه مسجد شاه زنجان را تصرف کرده بود، سعدالسلطنه میخواسته رسیدگی کند ملا قربانعلی بقدر سیصد نفر نوکـر از ملا وسید و غیر ایشان چماق زن و مسلح داشت‌بریاست‌برادر زاده‌اش کدروزی‌بآنهاامر کرده‌بودبدارالحکومه‌ریخته،چندنفر را مقتول‌نموده‌وباقی کسان سعدالسلطنه گریخته،خودش‌چون‌کاررا سخت‌دیده‌خودرا ازاطاق بباغ انداخته، درمیان درختها پنهان ساخته بوده که کسان ملاقربانعلی اورا پیدا کرده، دورآن پیرمرد بیکس وغریب راگرفته و هرچه التماس کرده بود مرا نکشید وهرچه دارم ببرید خندیده گفته بودند: «هرچه داری مال‌ماست!» پس‌چند زخم کاری زده انداخته وتمام دارائی‌اورا برده‌بودند. باآن‌حال‌زخم که خون‌ازاو می‌ریخته‌یعنی‌رحم کرده‌بودند که زخمش‌را بسته دریك خانه‌نگاهش داشتند، کسان ملاقربانعلی دورآن‌خانه‌را گرفته،حکم کرده‌بودند: «فوراً بیرونش کنید یا خانه را

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

خراب‌میکنیم». بیچاره‌را با آن حال‌بدر شگه گذاشته، بیرون‌برده چند روز درسلطانیه معالجه کرده آخر بطهران آوردند در حالیکه هوش و زبان نداشت ودر طهران‌فوت کرد. روز بروز خبر آشوب وغارت و افساد یعنی‌ملاها ازهرجا میرسید ونزد عموم واضح شده بود که محمدعلی شاه باشرار همه جا مساعدت کرده و امین‌السلطان هم ابداً اقدامی برای امکان نکرد و بسیاری ازمردم بدگمان شدند که اوهم بامحمدعلی شاه همداستان است لکن یعنی کسان می گفتند که محمدعلی شاه باو بی‌اعتماد شده زیرا او را موافق خیال خود ندیده، از این بابت اقدامات او بی‌اثر است. بسیاری از محرمان گفتند که امین‌السلطان مبغوض محمد علی شاه شده و در باطن با او همراه نیست و مبغوض مردم‌هم شده که گمان میکنند او در افساد مملکت شریك است. در این اوان شیخ فضل‌الله بواسطهٔ حسدیکه بسید عبدالله و سید محمد داشت مرکز فساد ومخالفتی درست کرده بود. و کلاء باهوش‌خصوصاً چند نفر آزادیخواه حقیقی مثل صنیع‌الدوله و تقی‌زاده و حاجی میرزا ابراهیم تبریزی و شیخ ابراهیم زنجانی و امین‌الضرب و کسان دیگر اصرار کرده مشغول نوشتن متمم قانون‌اساسی بودند. از تبریز و سایر جاها علی‌الاتصال تلگراف وعریضه بمجلس میشد که‌قانون اساسی‌راتکمیل کنند. بعضی‌ملاها که ازجملهٔ ایشان شیخ‌فضل‌الله بوداعتراض‌به‌نوشتن قانون اساسی میکردند و میگفتند باید موافق شرع‌باشد و بعضی کم کم بزبان‌می‌آوردند که وقتی‌قرآن‌هست قانون‌اساسی‌غلط است!شیخ‌فضل‌الله کج تابی‌میکرد و با مواضعه‌ای که با محمد علی شاه و میرزا حسن تبریزی و سایر مستبدین داشت‌وسیلهٔ مخالفت می‌جست تا اینکه پیشنهاد کرد که یك ماده بر قانون اساسی بیفزایند که همیشه چند نفر از فقهاء، عضو مجلس بوده، از وضع قانون‌مخالف شرع جلوگیری کنند. این ماده را هر نوع که او خواست نوشتند معذالك از مخالفت و تحریکات دست‌نکشید‌تااینکه نظرخودش‌را روزی پیش‌ازاینکه‌آن ماده به‌تصویب مجلس برسد با عبارتهائیکه خودش ساخته بود طبع و نشر نمود واین اخلال سبب اعتراض‌سایر

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

ملاها و مجلسیان شده، بهانه بدست او افتاده با جمعی از کلاشان ومفتخوران طلبه و سید نما و روضه خوانها و گداهای پست و رذل مهاجرت از طهران کرده رفته در حضرت عبدالعظیم (ع) خیمهٔ مخالفت زده شروع کردند بر قدح و طعن مشروطیت و مشروطه‌خواهان. روزنامه نوشتند و نشر کردند، هر کس بزیارت حضرت عبدالعظیم(ع) میرفت یعنی مفتخوران گـردن کلفت میگفتند مشروطه کفر است و یعنی را کـه مشروطه خواه میدانستند اذیت میکردند و کوتك میزدند. ازقرارمعروف بقدری هزار تومان از محمد علیشاه گرفته واین دستگاه رادایر کرده بودند. میرزاحسن تبریزی و ملامحمدآملی وآخوند رستم آبادی و سید مهدی سید نصرالدینی وجمعی دیگر با او همراهی کـردند لکن نتوانستندکاری از پیش ببرند زیـرا عموم خلق مطلب را دانسته بودند لکن این خبر مخالفت اوبهمه جا رسید و مکنونها بملاهای مستبد شهرها نوشت و بمساعدت محمد علی شاه و ملاهای مستبد، اشرار همه جـارا بر قتل و غارت و هرج و مرج تحریك کـرد. فـریاد استغاثهٔ مظلومان و غارت‌زدگان دهات از ولایات بلند گـردید و اغلب حکام در هر جـا بنای سوء سلوك را گذاشتند و مردم همهٔ اینها را مستند بامین‌السلطان کردند.

من بواسطهٔ اینکه فرزندمعایون از اروپا مریض بر گشته‌بود بمعالجهٔ او مشغول بودم نتوانستم بنزد امین‌السلطان‌رفته تحقیق کنم وعهد را بیادش آورم لکن روزنامه‌ها و ناطقان علناً بدگوئی از او کـرده این فسادها را بتدبیر او مستند کردند تااینکه روزی‌ظهیرالسلطان پسرظهیرالدوله بجعفرآباد بمنزل‌من آمده گفت:«تکلیف‌این است که‌باهم‌امین‌السلطان‌رادیده هم گرفتاری ملت وهم‌خطریرا که ازاین شهرت‌باومتوجه است‌خاطر نشان کنیم بلکه باستعفا دلالتش کنیم.». قبول کرده شب هفدهم رجب سنه ۱۳۲۵قمری (شهریور ۱۲۸۶شمسی) که چهارمین ماه مراجعت او بایران بود بدیدنش رفته دو ساعت بااو صحبت کرده گفتیم: «میدانید که ایران در چه حال و مردم نسبت بجنابعالی‌چه ظن بدی پیدا کرده‌اند؟ عهد کرده بودیـد

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

علاج و اصلاح کنید، اگر نمیتوانید استعفا بکنید.». گفت: «من چون در خارجه و داخله قول داده‌ام که هر قدر امکان دارم در خلاصی ایران از قید اسارت خدمت کنم کمال سعی را دارم لکن میدانید شاه جوان و مغرور است، مردم و ناطقان در روزنامه‌ها و انجمن‌ها هم از هیچ بدگوئی باو و من فروگذار نمیکنند، نمامان هزاران هم افزوده خبر میدهند. من فرضاً یك روز زحمت کشیده براهش آوردم فردا می‌بینم بآسمان‌رفته. خوب است شما مرا ازمردم حفظ کنید من‌هم بملت‌خدمت کنم.». ظهیرالسلطان گفت: «چون شما را متهم بموافقت باشاه کرده‌اند استعفا کنید والاشما را می کشند.». گفت: «کیست مرا بکشد؟» ظهیرالسلطان دست بسینه گذاشته گفت: «یکی من!» او خندیده گفت: «من تو را راضی میکنم!» ظهیرالسلطان گفت: «من‌یا برفع اغتشاش یا استعفا راضیم والا ....» گفت: «من بازجهددر کار میکنم اگر دیدم نمیتوانم، استعفا کرده از ایران خارج میشوم.».

کشته شدن امین‌السلطان

بدبختانه امین‌السلطان درمیان مردم متهم بموافقت باشاه بلکه تحریك محمدعلی شاه بمخالفت‌بامردم شده‌بود و درنزد محرمان شاه متهم‌بود باینکه میخواهد شاه را خلع کند بلکه ایران را جمهوری کرده، خود رئیس جمهور شود! بهرحال‌می‌شنیدم‌محمدعلی‌شاه بااوعداوت پیدا کرده‌است تااینکه روزشنبه بیست‌ویکم رجب ۱۳۲۵ قمری(شهریور ۱۲۸۶ شمسی) بمجلس رفته زیاد اظهار مهربانی با ملت وهمراهی درکار نموده، اطمینان هم بوکلاء داده‌بود و هزاران تماشاچی علناً نطق و وعده واطمینان دادن اوراشنیدند تاغروب‌شده مجلس بهم‌خورده اوقدری هم باوزراء وآقا سیدعبدالله درمجلس بوده‌اند. تقریباً کمی‌ازشب گذشته باآقا سیدعبدالله ازصحن مجلس بیرون آمده تا میخواهد سوار کالسکه شود بناگاه گرد و غباری بچشم او و همراهانش پاشیده شده، چندین صدای شلیك رولور پشت سر هم شنیده شده، دو سه

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

گلوله بسینه و شکم او خورده، صدای‌پای تك و دو وبگیرید و غوغا برخاسته،چند قدم دورتر از جائیکه امین‌السلطان افتاده و جان داده بود، نعش جوان دیگری را هم افتاده یافتند که از دهن خود با گلوله مغز خود را پریشان نموده بعد شایع شد عباس‌آقا نام تبریزی است که خودش با همراهانش گـرد بچشم‌ها پـاشیده و او با گلوله امین‌السلطان را کشته و بعد خـود کشی نموده است (ایـن قضیه دنبال نشد و حقیقت امر معلوم نیست والله‌اعلم).

خبر قتل اتابك و اینکه‌آزادی‌طلبان ایـران تـا دادن جان حاضرند، بتمام ایران وکلیهٔ ممالك انتشار یافته اثر غریبی کـرد. حامیان استبداد زیاد خوف کردند، شیخ فضل‌الله بعد از چندروز چادر خود را از حضرت عبدالعظیم (ع) برچید! میگفتند محمد علی‌شاه از کشتن‌امین‌السلطان خوشحال شده و التفاتی بکسانش نکرده. این قتل امین‌السلطان و شایعه خود کشی عباس‌آقا یك حقیقت وُ جدیت دیگری را بمشروطیت داد ورعبی دردلهای مستبدین افتاد. در همه‌جا ملتیان شاد شدند و گمان کردند که قتل و غارت و آشوب اشرار بقتل اورفع میشود وحال آنکه مادهٔ همه فسادها خود محمد علی شاه بوده‌آشوب و غـارت و شرارت بیشتر طغیان کـرد، انجمن‌ها و نطاقین در روزنامه‌ها علناً بشاه بدگوئی کردند و اصرار داشتند که با مجلس‌وملت همراهی کند. بعد از گذشتن قریب یکماه از این وقایع عموم اعیان مملکت و صاحبان مناصب و وزراء و سیاهیان چندین روز در مجلس و مسجد سپهسالار حاضر شده بقرآن قسم‌یاد کردند که بامشروطیت و قانون‌همراهی کنند و در یك روز در یـك مجلس هفتاد نفر بیشتر از اعیان قسم خـوردند و شاه کسان خودرا فرستاد که عهد کردند مساعدت کنند و بتقاضای مجلسیان یك روزهم خود محمد علی شاه با تمام شهزادگان وبزرگان با نهایت جلال و حسن استقبال ملت بمجلس‌آمد و جشن عظیمی دایر گردید واو درحضور تمام وکلا و بزرگان، قرآن بدست گرفته قسم یاد کرد که با آزادی و عدل و قانون اساسی مخالفت‌نکند

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

چنانچه شیخ فضل‌الله هم با چند نفر ملای مستبد این قسم را یاد کردند.

امیر بهادر جنگ کـه از مقربان مظفرالدین شاه ولی تا آن اوقات رانـدهٔ محمد علی شاه بـود، محمد علی‌شاه او را محض مخالفتش بامشروطه بدربار برده عهد معیت بستند. با همهٔ این اقدامات ظاهری محمدعلی شاه مشاور و محرم اسرارش پالکونیك قزاق لیا خوف روسی بـود و شاپشال یهودی وامیر بهادر و شیخ فضل‌الله که از حضرت عبدالعظیم خیمه برچیده بشهر آمده بود ورحیم‌خان چلبیانلو که رئیس دزدان و اشرار آذربایجان بـود و ملت بـاصرار احضار او را خواستندوشاه احضارش کرده مدتی‌حبس‌بود. قوام‌شیرازی و جهانشاه‌خان خمسه‌ای ومتولی‌باشی قم وامثال اینها را باصرار احضار کردند لکن بدبختانه یا دادن پولها پاك شده خلاص گردیدند. میرزا حسن تبریزی بمجلس حاضر شده، اظهار ندامت کرده، باز بتبریز رفت. حاجی ملا محمد خمامی رشتی دید که‌کاری ازپیش نبرد، درمجلس اظهار ندامت کرده برشت بر گشت. چند نفراز وکلاء هم باطناً بااستبداد راه داشتند. همینکه میرزا حسن ورحیم‌خـان بتبریـز رفتند و بعضی مخالفت‌ها در طهران علنی شد، در تبریز هم سید هاشم نام شریر که اظهار مشروطه خواهی کرده بود با میرزا حسن و رحیم خان و امثال امام جمعهٔ تبریز و سایر مفتخوران گردن کلفت، بیرق ضدیت بلند کرده انجمن اسلامی ساخته، درسایر بلاد هم دو دستگی‌و دو طرفی کم کم‌آشکار گردید.

کشمکش محمد علی شاه با مشروطه خواهان

در طهران سعدالدوله مصدر فتنه وشرارت گردیده، معلوم شد که محمدعلی شاه را بر ضدیت بامجلس تحریك میکند، مجلسیان جداً تبعید او را خواستند و او بسفارت هولاند پناهنده شده مادهٔ فساد را شعله میزد. محمد علی شاه که رذل پسند و بی حقیقت بود هـرجا اشخاص پست را بخود مقرب گـردانید تا

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

اینکه بعد از رمضان در ماه شوال و ذیقعده منافرت میان دربار و مجلس شدت یافت. بتدبیر سعدالدوله و امیر بهادر و شیخ فضل‌الله و امثال ایشان، محمدعلی‌شاه از مهتر وقاطرچی و لولی‌های طهران ودزدان و رنود، جمعی را در دربار واطراف ارك و میدان، مسلح و حاضر کرده چند نفر از ملاها را هم مهیا ساختند که بناگاه بهانه‌ای بدست آورده بریزند مجلس را خراب و غارت کرده و کلاه و ناطقانرا بکشند واشرار بدستیاری ملاها بگویند که حمایت ازشرع میکنیم! مجلسیان هم ازاین ترتیبات آگاه شده تمام کسانیکه آزادیخواه بودند و اعضاء انجمن ها اسلحه بسته ، مجلس و اطراف بهارستان خصوصاً مدرسه سپهسالار را پر از اسلحه و جوانان مسلح نمودند. از قراریکه شهرت یافته بود ظل السلطان و بعضی اعیان هم اسلحه و پول بمردم دادند و اغنیا و تجار بفقراء روزانه معاش دادند. از طرفین تهیه دیده‌شد، درباریان مقرر کرده بودند که جمعی قاطرچی و کسان ناشناس وقت ظهر بناگاه بمسجد سپهسالار حمله کرده، ناطقان را مخصوصاً ملك‌المتکلمین و سیدجمال‌الدین را از منبر پائین کشیده بکشند و دستجاتیکه در ارك و اطراف میباشدهاند باتوپ وتفنگ ریخته ، بهارستان راخراب کرده و کلاه و آزادیخواهان را کشته و این اساس را بر افکنند. مشروطه خواهان هم خبردار بودند، عمارت بهارستان ومسجد و عمارات دور میدان بهارستان و انجمن مظفری و انجمن آذربایجان پر بودند از اشخاص مسلح ، دربارو اطراف میدان شاه بلکه حجرات میدان هم ازاشرار و اوباش و قراش و قاطرچی و سایر کسانیکه شاه مهیا کرده بود پر بودند. شاه بودامین و شمیران و اطراف طهران کسان فرستاده با پول و تطمیع بغارت، جمعی کثیررادعوت ومهیا کرده‌بود. مشروطه خواهان هم از اطراف بعضی‌را دعوت کرده بودند، از اعیان‌زادگان و تجارو کسبه هم جمعی جوانان در بهارستان اسلحه برداشته بودند. ظهیرالسلطان وعین‌السلطنه دامادشیخ محسن‌خان مشیرالدوله و خواهرزاده ظل‌السلطان ، سردستهٔ اعیان زادگان بودند. روز مقرر که بنا بود

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

قاطرچیان اول حمله و شروع بجنگ کنندو ناطقانرا بکشند ، جمعی خیرخواه آن روز نگذاشتند بعد ازظهر ناطقان بمنبر بروند و جمعیت نمازی و مستمعین مسجد را متفرق کردند . در آن‌حین ظل‌السلطان وعلاءالدوله در مجلس بودند و مجلسیان میخواستند به توسط ایشان باشاه مذاکره کرده ، خطرات این اقدامات رافهمانده، تبعیدچند نفر را که در دربار افساد میکردند از اوبخواهند. بنا گاه قاطرچیان هجوم بمسجد کرده دیدند ناطقان در منبر نیستند و مردم متفرق شده‌لکن حجرات مدرسه پر از مسلحین است . از آنجاماًیوس شده هجوم ببهارستان کردند و دردرب مجلس چند تیر خالی کرده و بوکلاء و مشروطه خواهان ناسزا گفته ، دو سه نفر از عابرین را مجروح کردند ، کسانیکه در صحن‌مجلس بودند در مجلس رابسته از ورود ایشان‌جلو گیری کردند. آن جمعیت شش‌لولها در دست بطرف میدان‌توپخانه رفتند و درظرف‌یکساعت کسانیکه‌درارك و اطراف میدان مهیا بودند، مسلحاً بمیدان ریخته اردوئی تشکیل داده چند چادر برپا کردند . شیخ فضل‌اله و رستم‌آبادی و جمعی دیگر از علماء که مؤسس این اساس خلاف و خونریزی بودند فوراً بمیدان توپخانه حاضر شدند حتی حاجی میرزا ابوطالب زنجانی راهم جمعی اشرار کشان کشان آورده مخالفت و نزاع علنی شده ، چند دسته از اوباش و سیدوملانماهای کلاش‌جمع شده،صداهاباصدای قاطرچی‌ها وفراش‌ها مخلوط شده، فریاد «ماچای و پلو خواهیم مشروطه نمیخواهیم !» بلند گردید . دسته‌ای فریاد میکردند «ماشرع نبی خواهیم ، مشروطه نمیخواهیم !» . در اندك زمان دیگهای پلو در اطرافمیدان و در مطبخ های ارك‌برای این جماعت پارشد و سماورها گذاشته گردید وبرای تقویت دستهٔ اشرار ، بطریهای شراب مثل‌آب جاری شد! محض اینکه ماده را غلیظ تر کنند درحضور همین شریعتمداران دو نفر جوان بی گناهرا در حال عبور گرفته باسم اینکه‌اینها مشروطه‌خواهند، باخنجرها پاره پاره کرده یکی که میرزا عنایت‌اله نام زنجانی و تقریباً بیست ساله بود بعد از کشتن‌او چشمش را در آورده قطعه های

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

بدن هر دو را درمیدان بدرختها آویختند و چون غرض از این آشوب، قتل و کلاء و مشروطه خواهان و غارت و خرابی مجلس بود و مخصوصاً محمدعلی شاه، ملك المتکلمین وسیدجمال و تقی‌زاده وحاجی‌میرزا ابراهیم تبریزی‌ومیرزا جهانگیرخان مدیر روزنامه صوراسرافیل‌وچندنفردیگرراجداً خواسته‌بود که بکشد لکن‌همانطور که جمعیتی بطرفداری از شاه‌جمع‌شدند عموم مردم‌هم بازار را بسته‌هر کس اسلحه داشت برداشته، بحمایت مجلس‌ووکلاء در بهارستان و اطراف آن جمع شده، سنگر بندی کرده، صحن‌وبامها واطراف‌پرازجمعیت گردید. شیخ‌محمود ورامینی باشش‌صد سوار برای حمایت‌محمدعلی شاه‌علیله کنان بمیدان‌وارد شدند. مختصر، چهار پنج شبانه روز وکلاءازمجلس بیرون نرفته، حامیان مجلس با اسلحه کشیك کشیدند و بازارها بسته‌بودوتجارو اغنیاء بکسب‌وفقراءحمایتعالی‌میکردندودستجاتی‌ازاطراف طهران وشمیران بعضی بحمایت محمدعلی شاه و شیخ‌فضل‌اله وملاهای استبداد خواه آمدندودستجات‌دیگری بمددو کلاء ومجلسیان وملاهای‌مشروطه‌خواه آمدند. عجبا! دراین‌امر استبداد ومشروطه کهمربوط‌بامرادارهٔ مملکت وترتیب‌زندگانی مردم‌است دو دستهٔ بزرگ‌ازروحانیان بمند یکدیگر ایستاده‌اند، دسته‌ای آن‌را واجب ومنکر آنرا راکافر و واجب‌القتل دانسته، مخالفت مشروطه‌را مخالفت امام زمان دانستندو دستهٔ دیگر سلطنت خود مختاری محمدعلی شاه وفعالمایشائی امراء وعلماء را حکم خدا خوانده و شریعت نامیده، مخالف آن را واجب‌القتل شمردند. بدبختانه باین اکتفا نکرده باغراض خود مردم‌را بهم انداخته، معروف و غیر معروف را بقتل یکدیگر تحریك کردند. پنج شش روزاین کشاکش طول کشید، رئیس مجلس احتشام‌السلطنه‌بود وزیاد استقامت‌ورزید. جمعیت‌وقدرت مجلسیان پرشاه‌واستبدادیان چربید خصوصاً که از تمام بلاد ایران تلگرافات بمجلس رسید که استقامت کنید ما در حفظ مجلس و آزادی تا آخر حاضریم و تلگرافات تهدید و توبیخ بمحمد علی شاه و شیخ فضل‌اله و همراهان ایشان رسید حتی‌اینکه جمعی از قزوین وجمعیتی‌از

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

تبریز و بعضی‌جاها بحمایت‌مجلس‌حرکت کردند.مردم که ازقسم‌های‌مؤکدو مکرر شاه‌و شیخ فضل‌اله آگاه بودند از این اقدامات در حیرت بودند. بالجمله‌محمدعلی شاه وهمراهان او دیدند که نمیتوانند در مقابل حامیان مجلس مقاومت کنند ازعزم حمله منصرف شدند ، مجلسیان هم جز آرامی‌و درصورت حملهٔ طرف بغیر از دفاع در نظر نداشتند . رفتار آرام و ایستادگی نجیبانهٔ این قوم، اروپائیان را حیران ساخت و آنهائیکه‌بحرف‌آزادی درمیان ملت‌جاهل ایران اهمیت‌نداده و آنرا جدی نمی‌شمردند کم کم جدیت‌مردم‌را دیده‌تصدیق کردند که این‌قوم میتواند حقوق‌خود را پس بگیرد لکن از بدبختی ایران‌همسایهٔ قوی خشن مستبد وحشی شمالی ازآن روزی که این جدیت را دید، محمدعلی شاه‌را در باطن‌ترغیب باصلاح کرده‌اشاره کردند که ظاهراً بایداصلاح کنی‌چون معلوم‌است که‌هنوزمردم خسته‌وبیزارنشده‌اند باید آتش فتنه‌وقتل و غارت رادربلاد بیشتر شعله‌ور کرد تا مردم پریشان ومستأصل وخسته‌شده، خرابیهارا ازمشروطه‌دانسته‌مطیع گردند.این‌بود که‌چون‌احتشام‌السلطنه ومخبرالسلطنه وجمعی دیگر درمیان‌افتاده، محمدعلی‌شاه‌را دیده، با تهدید والتماس اورا دلالت باصلاح کردند و اوهم دید که‌کار پیشرفت ندارد گفت:«بمن دخل‌ندارد علماء با وکلاء طرف شده اندومیگویند که باید بشریعت عمل شود !» گفتند :«پس این اشخاص مسلح از فراش و قاطرچی و اوباش از کجا آمدند و اسلحه را از کجا آوردند ؟». گفت :« ایشان‌هم‌متشرع‌و تابع حکم این علماء اعلام هستند ومیگویند باید شرع را حفظ کنیم. من‌چگونه‌آنهارا از حفظ دین منع‌نمایم؟» پرسیدند: «پس این‌مخارج چای وچلو و شراب و کباب این جمع از کجا است ؟». جوابی نداشت جزاینکه :«نمیدانم، خود میدانند !». بهرحال آخر گفتند:«اگرشما راضی نیستید امر کنید چادرها را از میدان برچینند و این ملاها و سایرین بخانهٔ خود رفته ، مردم هم‌آسوده‌شده ، بازارها راباز کنند و اطراف مجلس‌هم ازمسلحین خالی‌شود؟». مجدداً قسم نامهٔ غلیظی بپشت قرآن نوشته مهر کرد که هیچ وقت با مجلس و ملت

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

ضدیت نکند و از حمایت مشروطیت منصرف نگردد و کسی فرستاد که شیخ فضل‌اله و دیگران چادر ها را از میدان بر چیدند لکن بازشیخ فضل‌اله با همراهان دست نکشیده باجمعیت خود بارگ رفت. بازمردم بشاه گفتند: «این جمع دارك، مصدر فتنه میشوند.». شاه گفت: «ازارك بیرون روند». شیخ فضل‌اله بادسته‌ای ازارك بیرون شده، در مدرسهٔ خان مروی جمعیت کرد. مردم تعاقب کردند و از آنجا هم جمعیت را بیرون کردند تا بخانهٔ خودشان رفتند. در تمام مملکت شیخ فضل‌اله وشاه وحامیان‌ایشان مطعون گردیدند. پس از آن‌از طرف مجلس قاتلان را خواستند. محمد علی شاه ایشانرا که رئیس ایشان صنیع حضرت و مقتدر نظام وجمعی از اوباش بودند بمجلس فرستاد. مجلس رسیدگی بکار ایشانرا بعدلیه ارجاع کرد، بعد ازچند روزاز طرف‌عدلیه حکم بتبعید ایشان بکلات صادر شد. مردم دراخراج ایشان یعنی حرکات نا ملایم از فحش و انداختن آب دهان وغیر اینها کردند. پس از آن باز جرائد و ناطقان از بدگوئی بمستبدین ومخالفین دست نکشیدند. محمدعلی شاهم بر کینه خود افزود و مردم که گمان میکردند امین‌السلطان سبب انقلاب مملکت و محرك قتل و غارت بود همه دیدند که‌کار بعد از کشته شدن او بدترشد، همه جا اشرار سر بر آوردند و درهر شهر ملاهای مستبد گردن کشیدند. اختلافات شدت کرد، در هر سمت آذربایجان زد و خورد و کشتار میان مشروطه‌خواهان و استبدادیان شدت یافت. فارس واصفهان و خراسان و کرمان و سایر بلاد ایران درهم و برهم شد، انجمن‌های و لایتی که درهرجا بود از حدود خود تجاوز کردند، حکام بتحریك شاه آشوبرا دامن زدند، خون انسان که درایران‌خیلی اهمیت داشت مثل کشتن مرغ گردید، از هر سری صدائی ظاهر گردید.

محمد علی‌شاه‌دسته‌ای برای‌خود ترتیب داد از قبیل پالکونیك لیاخوف روسی و شاپشال یهودی و امیربهادر و اقبال‌الدوله و مجدالدوله و امثال اینها که بد ستیاری وزیر مختارو قونسول روس دستور سلب‌آزادی را مقرر کردند.

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

ملتیان که دولت انگلیس را حامی خود میدانستند ، در واقع هم آن دولت برقابت روسها که دولتیان را مسخر کرده بودند اینان‌هم‌ملتیان را بطرف خود کشیده بودند. دراین‌سال ازبدبختی‌ایران و آزادی ایران بلکه ازبدبختی امنیت وصلح‌عالم، شهرت داشت که دولت‌انگلیس پس‌از اینکه دولت روس را کـه رقیب طماع خود نسبت‌به هندوستان‌میدید وهمیشه از اومی ترسید و در هروقت برای او یك گرفتاری فراهم میکرد بالاخره دید دولت روس مصمم است که بوسائلی نفوذ خود را تا هندوستان برساند،دولت ژاپون‌را که‌تازه‌شروع به‌ترقی کرده‌بودتحریك کرد که اعلان جنگ بروس داده مشت سختی بدولت روس زدوآن‌دولت را ضعیف کرد . دولت انگلیس که کلید پولتیك عالم است دید کـه دولت تازه جوان آلمان شروع بترقی کـرده و قوهٔ بحریهٔ خودرا تکمیل‌میکند و درمملکت‌عثمانی درآسیای‌صغیر نفوذ پیدا کرده حالا برای هندوستان رقیبی متمدن‌تروقوی‌تر از روس پیدا شده، از خوف آلمان و وضعف روس، تکلیف‌اتحاد وعقدمعاهده‌ای‌بدولت روس کرده درخصوص ایران بیچاره ومرکز آسیا بلکه کلیهٔ ممالك اسلامیه عهد اتفاق باهم بستند کـه ظـاهر آن حفظ استقلال ایران و باطن آن تقسیم این ملك مظلوم بی سامان بود . پس دولت روس بطور علنی وبی‌باك قدم بخراب کردن دولت وملت ایران گذاشته دولت انگلیس‌هم مساعدت‌باسکوت‌خود کرد واین‌اختلاف را وسیله‌بلعیدن‌ایران و کشیدن‌مردم بطرف خودشان گردانیدند پس طرح بهم زدن اساس‌مشروطیت برای محمد علی شاه‌بدست روسهـا جـاری میشد . مسلك آن دولت فقط خشونت و زور و تعدی است و پشت پازدن بهرعهد و سوگند و راحت عموم . محمد علی شاه بدستور همراهان بهانه و وسیله می‌جست و مردم را خسته میکرد . یعنی از وکلاء مجلس که سست عنصر و خائن بودند کم کم طرف شاه و استبداد را ملتزم گردیدنـد و شاه دستی بقزاق‌پیدا کرد زیرا قزاق در تحت حکم صاحب منصب روسی است و تابع احکام ایشان بود. بهرحال اطرافیان شاه وشیخ فضل‌اله و ملاهای مستبد طهران و سایر بلاد ایران‌از

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

ضدیت دست نکشیدند و مردم بیچاره ورعایا از شدت تعدیات وقتل وغارت خسته و اززندگی بیزارشده کم کم اشرار بنحن سادهٔ عوام چنین وانمود کردند که مشروطیت مخالف امنیت استو سبب سلب برکت و رحمت است و از اسلام بدورو بکفر نزدیك است ، از فرنگستان آمده و هر کس مشروطه خواه است فرنگی مآب وکافرسیرت است وهکذا ... ! از طرفی هم بعضی از ملاهای مشروطه‌خواه در پول گیری خرابکاری باندازه‌ای افراط کردند که مردم‌متأذی شده رحمت باستبداد فرستادند!

شدت ضدیت محمدعلی شاه با مشروطه خواهان

دوسه ماه بعد از قضیهٔ میدان توپخانه ، احتشام‌السلطنه که رئیس مجلس وکار کن بود بواسطهٔاینکه بعضی جلو گیریها ازبعضی آقایان دررشوه گیری کرد آقایان و اتباع ایشان بضد اوبرخاسته و تهدیدش کردندتا استعفا کرده بسفر فرنگستان حرکت کرد وشهرت دادند که در اواخر با محمدعلی شاه همراه بوده و پس‌از او ممتازالدوله را که جوان است بواسطهٔ اینکه قدری درخارجمانده بریاست مجلس انتخاب کردند . کم کم مجلس ضعیف شد تا اینکه زمستان گذشته و بهار سنه ۱۳۲۶ قمری ـ ۱۲۸۷ شمسی شده این کشمکش در طهران و همه جابطول انجامید . مشروطه خواهان از غلبه‌ای که در قضیهٔ میدان توپخانه حاصل کرده بودند مغرور شده ، شاه را ضعیف میدانستند و او هم باطناً بتهیهٔ مقدمات خرابی مجلس و آزادی مشغول بود و از هیچ تهمت زدن مضایقه نمینمود حتی اینکه‌روزی از خیابان ظل‌السلطان بشکار میرفت بناگاه بمبی دور ازکالسکه او افتاده ترکیدو جمعی را زخمدار کرد و بخود او آسیبی نرسید . مشهور شد که خود او مواضعه کرده بود که کسان او چنین کاری کرده، نسبت سوء قصد بشاهر ابمشروطه خواهان بدهند وچندین نفر با مبلغها پول بعتبات‌فرستاد تااطرافیان علماء رامشتبه کرده، حکم حرمت مشروطه‌را بگیرند و بیکدرجه موفق هم شدند چون سیدکاظم یزدی موافقت

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

بارأی استبدادی او کرده بضد حاجی میرزا حسین و آخوند ملاکاظم و حاجی شیخ عبدالله‌اقدام کرد و اندکی گذشت‌از قراریکه بسیاری‌از اشخاص‌خبیر اطلاع دادند، گماشتگان او حاجی میرزاحسین را در مسجد کوفه مسموم کردند. بالجمله از ماه ربیع‌الاول مخالفت میان او و ملت شدت کرد و مردم بهر وسیله متوسل‌شدند که او را موافق با مجلس سازند ممکن نگردید. نقل شد که صریحاً گفته‌بود: «من راضیم خدمتگذار روسها باشم و راضی نمیشوم مشهدی باقر بقال برای من مقرری سلطنتی‌معین کند!». (مشهدی‌باقر بقال از وکلاء بود و اینرا من باب تو هین گفته بود). معذلك از تمام ولایات تلگراف میرسید که ما در حفظ مجلس با تمام قوا ایستاده‌ایم واگر شاه بعد ازآن همه سوگند عهد خود را بشکند او را خلع‌خواهیم کرد. شیخ فضل‌اله دقیقه‌ای از فساد کوتاهی نداشت. حاجی میرزا حسن در تبریز بارحیم‌خان و اشرار اطراف جمعیتی بضد مشروطه خواهان مهیا کرده بود. مردم حیران بودند که آخرکار بکجاخواهد انجامید.

درماه جمادی‌الاول سنه ۱۳۲۶ قمری (خرداد ۱۲۸۷ شمسی)

محمدعلی شاه باسم حرکت بقصر بیرون شهر، اشیاء قیمتی و جواهر سلطنتی و وپولهای زیادی که ذخیره داشت کم کم بباغ شاه حمل و نقل میکرد،عمو و پدر زنش کامران میرزا همه قسم اسباب ضدیت با ملت را مهیا میکرد، امیر-بهادر جنگ مقربترین مردم شده و سعدالدوله بالکلیه طرف استبداد را ملتزم گردیده، محمد علی شاه او را وزیر خارجه گردانید. کم کم اسلحه و توپ و تفنگ از قزاقخانه و مخزن بباغشاه میبردند وعلائم عنادنمایان بود. فوج سیلاخوری که درایران بشرارت‌معروف‌استوقزاقها که در حقیقت خودرا قشون روسیه میدانند کم کم بیرون رفته در باغشاه اردو زدند. بناگاه محمدعلی‌شاه با درباریان سوار شده بباغ شاه رفت. باز مردم باضطراب افتادند. باز اکثر انجمن‌ها خصوصاً انجمن مظفری آذربایجان و انجمن برادران دروازه قزوین و جوانان آزادی‌طلب

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

زیر اسلحه رفته جمعی مراقب مجلس بودند. مجلسیان که نفرت عموم خلق را از شاه دانسته و به موجب تجربهٔ واقعهٔ میدان توپخانه، اورا ضعیف میدانستند، بخواهش آزادیخواهان بشاه تکلیف کردند که چند نفر را از دربار دور کند که دیگر میان او و ملت افساد ننمایند. از جملهٔ ایشان امیر بهادر و شاپشال و مفاخر الملك تبریزی و مختارالدوله و امثال ایشان بودند، حتی اینکه جمعی ازاعیان هم‌مجلسی کرده مذاکره کرده بودند که: «این کشاکش بالاخره ایران را ویران کرده خارجه را برما مسلط میکند ورعیت و بزرگان تمام پامال میشوند. خوب است شاه قبول کند که چند نفر مفسد را از خود دور کند و اشخاص پست دزد دنی را جلیس نگرفته از عقلاء اجتناب ننماید.». از جملهٔ این جماعت، جلال‌الدوله وعلاءالدوله و سردار منصور و قائم مقام و جمعی دیگر بوده‌اند. این‌خبررا بشاه رسانیدند او که طبیعتش بر ردل پروری بود، هرجا ارادل و اوباش را بخود راه میداد و هر گز بنصیحت عقلاء وقعی نمی‌نهاد، مشتعل شده بود. آن جمع‌ملتفت‌شده بودند که‌محمد علی‌شاه سوء قصد نسبت بایشان دارد، رفته بودند بخانهٔ عضدالملك که در میان قاجاریه واقعاً بزرگ و ریش سفید ومحترم است. محمدعلی‌شاه نزد او فرستاده بود که ایشانرا بیاورد مورد مرحمت سازد. جلال‌الدوله و علاءالدوله و سردار منصور و قائم مقام و معتمد خاقان با عضدالملك بدربار میروند. معتمدخاقان و قائم مقام در جلوی‌در می‌فهمند که درخطر خواهند افتاد به بهانهٔ مبال رفتن‌خود را کنار می‌کشند و عضدالملك با آن سه نفردیگر بحضور میروند. محمدعلی‌شاه اظهار التفاتی کرده می‌پرسد:«ظهیر السلطان کجااست؟»میگویند: «نمیدانیم.» شاه‌ایشانرامرخص میکند تا بنزدیك در میرسند. حاجب‌الدوله از عقب رسیده میگوید: «پر گردیدشاه شمارا می‌خواهد.» عضدالملك هم‌باایشان برمیگردد. میگویند: «تورا نخواسته‌اند» عضدالملك میگوید: «ایشانرا من‌آوردم و از ایشان جدا نمیشوم.» پس بحکم شاه ایشانرا نگهداشتند. این‌خبر در شهر منتشر شده درمردم اضطرابی‌تولید کرد. فردا

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

این سه نفر را بسواد کوه روانه کردند. و کلاء بمجلس جمع شده بشاه نوشتند که: «جهت توقیف وحبس این سه نفر چیست؟» جواب آمد که: «اینان مفسدند و هفت نفر دیگر هم مفسدند که در مجلس متحصن هستند. باید آنان را هم بدهید.». هفت نفر مذکور، دو نفر از وکلاء یکی تقی‌زاده یکی حاجی میرزا ابراهیم آقا و چند نفر ازخارج که ملك المتکلمین وسید جمال‌الدین وسید محمد رضا مدیر جریدهٔ مساوات ومیرزا جهانگیرخان مدیر صوراسرافیل و قاضی قزوین بودند. چون من از قدیم مشهور بآزادی‌طلبی بودم یعنی دوستان بمن اطلاع دادند که: «خودت وپسرت همایون احتیاط کنید.». من رفتم بخانهٔ آقا سیدمحمد طباطبائی، ظهیر السلطان هم آنجامخفی شده بود زیرا او راهم جداً طلب میکردند.

قضیه توپ بستن مجلس

باز کشاکش میان مجلس وشاه شروع شد، این دفعه محمد علی شاه، استعداد خود را تکمیل کرده، قزاق کلا بریاست لیاخوف و فوج سیلاخوری با سرکردگان و جمعی از اشرار مسلح در باغ شاه بودند و توپها را هم برده بودند. اهل طهران هم بازار را بسته، مردم منتظر یك آشوب و زد و خورد سختی بودند. از مجلس بولایات تلگرافاً اطلاع از مقاصد شاه داده شد. با اینکه بتازگی مشیر السلطنه بریاست وزراء معرفی شده و کابینه تشکیل داده و آقای مستوفی الممالك وزیر جنگ بود، معلوم شد که امیر بهادر بر سر باز حکمروا شده و بولایات تلگرافات کرده و برحیم خان و اشرار دیگری از آذربایجان تلگرافات نموده که وارد تبریز شده، انجمن ولایتی مشروطه خواهان را محاصره کنند و همچنین استعداد بطهران خواسته واشرار وایلات هرطرف راتحریك بآشوب و زد و خورد کرده است. از شهرها از عموم مردم تلگراف میرسید که در حمایت از مجلس ایستاده‌اند بلکه تلگرافاتی بخلع شاه ازهرسمت رسید و جوانان

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

آزادیخواه و انجمن‌ها بازاسلحه برداشته، دور مجلس را گرفته بودند لکن ایندفعه استعداد ملتیان کم بود و در این مدت جمعی از استبدادیان میان مردم داخل شده، مردم با هم نفاق داشته و رعیی آنها را گرفته بود. یعنی عقلاء میدانستند که این آشوبرادیپلماتهای روس دایر میکنندتا جلوترقی و بیداری ایران را گرفته، بیهانهٔ ناامنی قشون وارد کرده، دخالت درکار ایران نمایند لهذا تسلیم و سکوت راارجح میدانستند تا اینکه محمدعلی شاه ملتفت نکته شود اما او را ابداً نظر بعقلاء ووضع مملکت وحقوق انسانیت وحفظ رعیت و خطرهای خارجه نبود تنهاغرضش استبداد و راندن شهوات وانتقام ازمردم بودلهذا جداً رجعت‌اشراری‌را که‌بکلات تبعید شده بودند می‌خواست‌وتلگراف کرده بود که‌ایشانرا بطهران بر گردانند. این کشاکش چند روز طول کشید، مجلس از شاه بر گرداندن سه نفر جلال‌الدوله و علاءالدوله و سردار منصور را میخواست و تبعید هفت نفر از درباریان شاه کـه آنها را مخالف آزادی میدانستند. جمعی مسلح در حراست مجلس بودند واز آن‌جمله فرزند من همایون بود .

بیست و دویم جمادی‌الاولی سنه ۱۳۲۶ قمری (تیر ۱۲۸۷ شمسی)طرف صبح بازمجلس منعقد شده‌خواستندخاتمه باین کشاکش وتعطیل‌عمومی بدهند. من بـدوستانم می گفتم : « از مجلس دیگـر کاری ساخته نمیشود و شاه با پشت‌قوی مقصود خودرا انجام میدهد لکن دیری نمی‌پاید.»باری ازمجلس‌لایحه‌ای به محمدعلی شاه نوشته صبر و تحملات ملت و خدمات اهل مملکت و مخالفت های شاه وسوگند وعهد او را یادآوری کرده و بالاخره تا بیست و چهار ساعت جواب خواستند و این در معنی اولتیماتوم بود که اگر شاه از عقیدهٔخود برنگردد خلعش کنند. بعضی از معممین مجلس و غیر ایشان باطناً با محمـد علی‌شاه ساخته بودند و میرزا ابوالقاسم امام جمعه وبعضی دیگر بتهیهٔ فتنه مشغول بودند.

روز ۲۳ جمادی‌الاولی‌سنهٔ ۱۳۲۶قمری(تیر۱۲۸۷ شمسی) که

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

شب را مردم همه منتظر و مضطرب بروز آورده و جمعی در مجلس خوابیده بودند بعد از طلوع آفتاب، هیاهو ورفت و آمدوهمهمه درهرطرف جاری بود. ازبیرون خبر آوردند که لیاخوف روسی صاحب منصب قزاق با قزاقها و جمعی توپچی درتحت حکم اسمعیل خان آجودان باشی وبرادرش ابراهیم خان وجمعیت سرباز وقاطرچی و فراش و اشرار شهری جمعیتی زیاد تهیه دیده با توپها مجلس را احاطه کرده ، میدان بهارستان پر از قشون است و سرمعبرها را گرفته‌اند و نمیگذارند احدی بگذرد و هر کس مسلح باشد گرفتار میشود و کسی از کسی خبردار نیست . از وکلاء بعضی توانسته‌اند بمجلس بروند و اکثر نتوانسته‌اند و در پشت بامهای بهارستان ومسجد سپهسالار وانجمن مظفری که نزدیك مجلس بودوانجمن آذربایجان که آنهم نزدیك بود ، جمعی از ملتیان مسلح بودند و لکن قلیلی بودند . اندکی گذشت صدای توپ بلند شد ، مجلس را بتوپ بستند و از ملتیان چند نفر باتیر از پشت بامها از قزاق و توپچی چند نفر را زدند و قزاقها هم چند نفر از ملتیان را زدند. علی‌الاتصال توپ ببهارستان می‌انداختند و در عرض چند ساعت دروازهٔ بهارستان و دیوار را خراب کرده قزاق و سرباز بمجلس ریختند. جمعی از ملتیان کشته شده بعضی از طرف پشت مسجد و بهارستان گریختند. یکی از بزرگترین و کارکن ترین شهدای آزادی، حاجی میرزا ابراهیم آقاتبریزی بود. این جوان با هوش در عقل و آزادیخواهی و شجاعت وکارکردن و استقامت مانند نداشت، ثانی سید حسن تقی زاده بود. بعضی از مشاهیر آزادیخواهان در سفارت انگلیس پناهنده شدند و بعضی مخفی گردیدند، جمعی دیگر گرفتار و اسیر شدند و از آن جمله آقا سید عبدالله و آقا سید محمد طباطبائی با پسرش سید محمد صادق طباطبائی و ملك المتکلمین و میرزا جهانگیرخان وچند نفر از وکلاء و بقدر چهل نفر از جوانان آزادیخواه دستگیر شدند. آن دو سید عالم را با سر و پای برهنه اهانت کنان و کشان کشان با سرزخمین وپای خونین تا باغشاه کشیدند و عمارت بهارستان‌را که

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

مجلس بود ویران کردند. این شاه نادان با آن عمارت، چنان اظهار عداوت کرد که اصرار داشت تمام آن را محو کنند. پالکونیك روسی گنبد مسجد و خود مسجد و مدرسهٔ سپهسالار را گلوله‌باران کرد. تمام اشیاء و دفاتر و فرش و اسباب حتی در و دروازه و سنگهای مرمر مجلس را بغارت بردند و بعضی مشروطه‌خواهان(!) هم داخل غارتگران بودند. درب مسجد را هم باز کرده، از مدرسه طلاها را خارج کرده بسیاری از اسباب را غارت نموده، آنجا را منزل قزاق نموده و اسبان را در مسجد بستند. جمعی کثیر از جوانان آزادی طلب مقتول شدند.

پس از خرابی مجلس، استبدادیان با انجمن مظفری و انجمن آذربایجان چندین ساعت جنگیده از طرفین جمعی مقتول شدند بالاخره این دو انجمن را هم ویران کرده مشروطه‌خواهان یا فراری یا دستگیر شدند. بخانهٔ ظل‌السلطان هم باعتبار اینکه آنجا از مجاهدین هستند گلوله‌ریزی و خراب کردند. پسرم همایون بواسطه بیماری که داشت شبها را بخانه میآمد آنروز بواسطه هجوم اشرار ببهارستان و محاصره تمام خیابانهای اطراف بوسیله ایشان، نتوانست خودرا بمجلس برساند و بمنزل مراجعت کرد. آن روز تا عصر صدای توپ قطع نشده خرابی میکردند و غارت مینمودند و آدم می گرفتند. مردم را وحشت گرفته بازارها را بسته و بسیاری از آزادیخواهان بخانه‌ها گریخته و مخفی گردیدند. شهر را قزاق و سرباز و سوار احاطه کرده، حکومت نظامی نمودند. واقعاً برای آزادیخواهان محشری بود، اغلب در گوشه‌ها و صحراها مخفی گردیده ، بسیاری شبانه گرفتار گردیدند. دست اشرار خصوصاً قزاق و سرباز و قاطرچی و مهتر و فراش برجان و آبرو و مال مردم دراز گردیده هر کس را مشروطه خواه دانسته یا کینه‌ای با و داشتند تهمت بابیگری میزدند یا مفسد نامیده اذیت و شماتت میکردند. از فردا شروع بچلادی کردند. ملك‌المتکلمین بیچاره و میرزا جهانگیرخان را بدرخت آویخته، بعد از زدن گلوله شکم دریدند . جمعی کثیر را در خفا کشتند، جماعتی را زنجیر کرده همه نحو اذیت

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

و شماتت نمودند. آقاسیدعبداله را بعداز توهین زیاد قرارشدبکرمانشاه‌برده بطرف عتبات بفرستند و آقاسید محمد را باپسرش‌بعد ازچندی حبس بمشهد تبعید نمودند. ظاهراً مشیرالسلطنه صدراعظم شد، آقای مستوفی‌الممالك استعفا کرد، امیربهادر را وزیر جنگ کردند. واقعاً امیر بهادر داد استبداد را داد و لیاخوف فرمانروای ایران و قزاقان و سربازان سیلاخوری نافذ فرمان بر جان و آبرو و مال مردم شدند. هر کس را تهمت مشروطه خواهی زدند یا جانش تلف شد یا مالش رفت. شبها از مردم پولها گرفتند، جوانانی مخفیانه دستگیر و خفه شده بخاك پنهان شدند. در معنی و حقیقت شیخ فضل‌اله صدراعظم بود و دائماً او وامیربهادر با محمدعلی‌شاه‌بوده ترتیب قتل وغارت واذیت مردم رامیدادند. پناهگاه مردم، توسط شیخ فضل‌اله وآملی و امثال ایشان بود که هر بیچاره‌ای که دچار میشد می‌بایست پولها تقدیم نموده، کسانش و خودش اظهار عبودیت و توسل جسته، شیخ را شفیع گردانند تا دست از گریبان او بردارند. مدیر روزنامهٔ روح‌القدس‌را از گرسنگی و تشنگی بیحال کرده و چشم او را کنده و اعضایش را قطعه قطعه کردند. قاضی قزوینی که در سر زخم منکری داشت، دستهایش را بزنجیر بسته، باسایر محبوسین اذیتها کرده، عمداً در مقابل آفتاب آنقدر نگاه‌داشتندتا کرم بسرش‌افتاد و کثافات ریخته چشمش را گرفت. ازقزاقان که مأمورآزار حبسیان بودند یك نفر گفت که: «باینها مخصوصاً بقاضی آب نمیدادند وزنجیر ایشان را گرفته بکناری برای رفع قضای حاجت می‌بردند. قاضی کنار نهر آنقدر تشنه بود که خود را انداخت درنهر تاآب بخورد قزاقها با لگد به‌پشت سرش زدند، پیشانیش بزمین خورده زنجیر او را گرفته کنار کشیدند تا باین نحو اذیتها باکمال خواری مرد. بحبسیان جزدو قرص نان وخیار زردچیزی‌نمیدادند. رنگهاازآفتاب سیاه شده،موها درازگردیده، شکل وقیافه‌ها تغییر نموده، باآن وضع عکس‌انداخته باستبدادیان هدیه میکردند.» واقعاً ظلم چنگیزیان از محمدعلی شاه و امیر بهادر و لیاخوف و قزاقان و سربازان

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

سیلاخوری در طهران ظاهر شد.

وقایع تبریز و قیام ستارخان

از فردای روزیکه در طهران مجلس هدف توپ واقع گردید تلگرافات بحکام و اشرار ولایات کردند که انجمن‌ها را برچیده، استبدادیان بر آزادی طلبان همه نحو اذیت و ایذاء و قتل و غـارت و حبس و شماتت را جـاری سازند. تلگراف بتبریز کردند رحیم خان با اشرار خـود و حمایت میرزا حسن مجتهد و سایر استبدادیان تبریز،حمله بانجمن‌ایالتی کرده‌جمعی را کشته وانجمن مشروطه خواهان را متفرق کرده، دسته‌ای را اسیر کردند. میرزا حسن مجتهد امر میکرده‌هر کس که حرف مشروطه زده و بوی آزادی ازاو میآمد گرفته قتل‌حضوری میکردندیعنی میگفت درپیش چشم او اذیت‌ها کرده سراورا می‌بریدند. دو سه روز درآنجا هم قتل و غارت جریان داشت و رحیم‌خان که در شرارت و بیرحمی‌مشهور بود بعد از سه روز امر میکند بخانه‌ها ریخته و بحمامهای زنانه رفته زنها رابکشند و افتضاح نمایند. مشروطه خواهان متفرق گشته بودند. اهل تبریز که از قـدیم معروف به غیرت و شجاعت هستند و مخصوصاً در راه آزادی بیشتر از تمام ایران اهتمام داشته وکار کرده بودند چون محمدعلی شاه را در زمان ولایتعهدی دیـده، کارهای پست و تعدیات و هرزگی و شهوترانی و همراهی او را با دزدان و اشرار دیده واو را درستمی‌شناختند، هیچ‌نخوامید و اطمینانی باو نداشته و نهایت جهد را داشتند که اختیارات او بواسطه مشروطیت محدود مانده فعال‌مایشاء نشود و محمد علی‌شاه بواسطهٔ مقاومت‌های‌ایشان باتبریزیان عداوت بی‌نهایت داشت. شیخ‌فضل‌اله هم بواسطهٔ غفلت و همراهی با حاجی‌میرزاحسن تبریزی، قلع و قمع تبریزیان‌را برای رواج استبداد لازم میدانست این بود که ایشان ازطهران و حاجی میرزاحسن و سید هاشم و امثال ایشان از تبریز بشدت اصرار داشتند کـه از هیچ ظلم در حق

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

عموم اهل تبریز فروگذار نشود. در این بین ستارخان که یکی از کسبه و قاطر فروش و در شجاعت بی مانند بود روز سیم که حملهٔ اشرار را بر نسوان می‌بیند بمشروطه خواهان اطلاع داده، بیرق آزادیرا بلند میکند وجمعی از غیوران بدور او جمع شده در یك محله قیام می‌نمایند و خبر دار میشوند که باقر خان نام که او هم یك نفر بنای با غیرت شجاعی بوده، در طرفی بیرقی بلند کرده و جمعی دردور او هستند . بمحض شنیدن خبر توپ بستن مجلس، جناب مخبر السلطنه که حاکم تبریز بوداسلحهٔ دولتی‌را بآزادیخواهان‌تبریزداده و گفته بود که بایدتبریز نگذارد نورآزادی خاموش شود و خودش میدانست که محمد علی شاه باو رحم نمیکند لذا فوراً ازآنجا خارج شده بطرف اروپا رفته‌است. بهر حال این دو دسته بیکدیگر اطلاع داده با جمعیت مختصری که حیدر خان عمو اوغلی شجاع بی نظیری داشته حمله بسوارهای شجاع‌الدوله وجمعیت زیادرحیم‌خان وایلات اشرار که بشهرهجوم کرده بودند نموده، بایشان شکست داده جمعی را کشته و ایشانرا تا باغ شمال از شهر خارج نموده وخودشان مشغول سنگربندی وتکمیل استعداد میشوند. ستارخان و باقرخان، ملتیان تبریز را تشجیع کرده این قوم غیرتمند اقدام بزرگ حیرت‌انگیزی می کردند. تمام تجار و اغنیاء کفالت ضعفا و فقرا را تعهد کرده جوانان آزادی طلب همه مسلح گردیدند وسنگرهای محکم تهیه کردند. آن نصف دیگر شهرهم که اتباع حاجی میرزا حسن و رحیم خان و سایر استبدادیان بودند جمعیت کرده، درمقابل اینان سنگربندی نمودند. کار مقاتله بزرگ گردید وخبراین‌اقدام و استقامت بعموم ایرانیان رسیده، در تمام دول و ملل زینت روزنامه‌ها گردید و اسم ستارخان مثل اسم یکی از فاتحین بزرگ دنیا مشهور گردید.(۱) بیشتر از شش

(۱) درهمین زمان من در دانشکده حقوق دانشگاه مشغول تحصیل بودم وچون اخبار دلاوریهای ستارخان بما میرسید، دانشجویان که اغلب آزادیخواه بودند از اخبار فتوحات ستارخان غرق شادی می‌شدند پس همانجا کمیته‌ای که در حدود دویست عضو داشت←

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

ماه با دشمنان داخلهٔ شهر تبریز و جمعیت‌ها که از اطراف آذربایجان از شاهسون و ماکوئی وقراجه‌داغی ومراغه‌ای هجوم بشهر میکردند جنگیده واغلب فاتح بودند. بدترین دشمنان ایشان دشمن شهری و اتباع میرزا حسن و محله دوچی بود و سید هاشم خبیث که مقاومت سخت می‌نمودند.

خوب است که اجمال‌وقایع تبریز را دراینجا تاآخر بنویسم و بعد رجوع‌بسایروقایع بکنم. درظرف چند ماه استقامت‌وزدو خوردآزادیخواهان تبریز باتمام استبدادیان آذربایجان و تمام دولتیان، شهرهای دیگر ایران غرق در یك بهت و سکوت عمیق بود. ظالمان و مستبدان و حکام مستبد که از طرف محمد علی شاه بتصویب سعدالدوله و امیربهادر و شیخ فضل‌اله بااختیار تام و حکم‌اطاعت سرباز و توپچی و اشرار ایلات محل میرفتند هریك در هرجا که بودند از ظلم و تعدی و گرفتن و کشتن و تبعید و غارت اموال و تخریب فروگذار نکردند. در ارومیه و اردبیل و مراغه و خلخال و زنجان چه‌ها واقع شد و رشیدالملك در اردبیل چه‌ها کرد، شجاع نظام و صمد خان در مراغه چه بلاها بسر مردم آوردند، وصف ناشدنی است. رشت و گیلان در تحت فشار و ظلم آقا بالاخان قرار گرفته بود، اقبال‌الدوله در اصفهان صاحب فرمان بود، در زنجان پسر مجدالدوله بااتباع ملاقربانعلی و کسان نایب‌السدر چه‌بلاها بسر مردم آوردند، آصف‌الدوله در شیراز چه کرد، در خراسان‌چه‌فضیحت‌ها کردند، درکاشان نایب حسین چه خرابی‌ها کرد و هکذا در تمام نقاط مردم بر جان و مال و عیال خود ایمن نبوده یکدقیقه امید زندگی نداشتند، زیرا برای بد نام کردن یك خانواده تهمت مشروطه خواهی که بابی یا مفسد گفته میشدکافی بود، مخصوصاً در طهران قزاق و پالکونیك و فوج

← تشکیل دادیم ونام آنراد کمیتهٔ ستارخان» گذاشتیم تلگرافی هم بامضای همه اعضاء بستارخان نموده، پیروزی او را بر استبداد آرزوکردیم. معلوم نیست که دولت روسیه تزاری اجازه داد این تلگراف مخابره شود یانه؟ (حمید سیاح)

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

سیلاخوری مردم راازجان بیزار کرده، اغلب خلق‌مرگ میخواستند و دست‌نمیداد لکن چنان تفرقه و حیرت بآزادیخواهان راه یافته ودر تحت مراقبت و فشار بودند که امکان نداشت دو نفر در یکجا جمع شده درد دل بگویند. تمام گوشها بطرف تبریز بود وباهمهٔ جلوگیری واخبار دروغ که علی‌الاتصال از دستگاه محمدعلی‌شاه و شیخ فضل‌اله و امیر بهادر و سعدالدوله نشر میکرد باز مردم از هرراه شده و از روزنامه‌های خارجه و غیرها از استقامت و فتوحات ستارخانیان خبر دار بوده و میدانستند تبریزیان چگونه جان‌فشانی میکنند.

در تبریز چه بسیار اطفال و زنان دچار گلوله اشرار شده و یا زیرپاهلاك گردیده وچه‌خانه‌ها که درجوار مرکزاستبداد بغارت‌رفته وطعمهٔ آتش گردید وباهمهٔ اینها بالاخره ستارخان‌براستبدادیان تبریز غالب‌آمده بعضی‌را کشته باقی را متفرق کرد. بسیاری از استبدادیان بخارج شهر وبدهات گریختند وجمعی از خونخواران‌با سید هاشم بطهران‌آمده‌درحضور شاه مقرب وبا دسته اشرارسنیع‌حضرت متحدومستعدآدم کشی شدند. سنیع حضرت وتبعیدشدگان کلات بااحترام تمام برگشته و دسته‌ای از امثال اکبر بلند و دائی‌مشهدیها برای اجراء اوامرشیخ فضل‌اله وکشتن و غارت و خرابی شبانه و رفتن از بامهای مردم با نردبانها حاضر ومشغول بودند. ستارخان‌بالشگرهای مهاجم اقبال‌السلطنهٔ ماکوئی درمحلات‌تبریز جنگ سختی کرده بعداز کشتن قریب دویست نفر، ایشانرا بیرون راندند و با قشون شاهسون و قراجه‌داغ ومراغه و اشرار و ایلات‌آذربایجان که بحکم محمد علی شاه و سعدالدوله و امیر بهادر از هر طرف هجوم بتبریز میکردند جنگیده آنها را شکست دادند و اشرار نتوانستند بسنگرهای ایشان راه بیابند. مشروطه خواهان تبریز جمعی از آزادیخواهان را برای حفاظت قنسولخانه‌های خارجی که در تبریز بودند گماشته، روابط پولتیکی ودیپلوماسی را بخوبی‌حفظ کردندخصوصاً پس‌از اینکه‌آقای تقی‌زاده که بعد از خرابی مجلس، بتوسط سفارت‌انگلیس خلاص

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

شده و باروپا رفته بود دوباره از راه قفقاز وارد تبریز شده ، روح و ریاست معنوی انقلاب راددست داشت. این استقامت وجان‌فشانی تبریزیان، جمعی از آزادیخواهان قفقازیه و سایر نقاط ایران را که حرارت و شجاعت داشتند بتبریز جلب کرده‌حتی چندین نفر از طلاب عتبات و چند نفر از کرمانشاه با یار محمد خان و از نقاط دیگر ایران به تبریزیان ملحق شدند و از بعضی نقاط اعانه هم بایشان میرسید و بعضی از آزادی طلبان اروپا هم با ایشان یار شده راهنمائی میکردند. بااین کشتار و گرفتاری زن و بچه و تلف اموال وخرابی خانمانها که تبریزیان یعنی نصف یك شهر بآن مبتلا بودند و صدای توپ و ریختن گلوله برای تبریزیان عادت شده بود، بسیاری از مردم شهرهای دیگر چنان در فشار و آزار بودند که اغلب غبطه بجنگاوران تبریز می‌بردند که‌کاش با ایشان در جنگ جان سپرده از این اسارت در دست اشرار خلاص می‌شدند.

بهر حال کار تبریز اهمیت پیدا کرد و اشرار و ایلات آذربایجان بنفع ایشان قادر نگردیدند و ناچار محمدعلی‌شاه‌باهمراهان بتشکیل اردو در طهران و سایر نقاط‌اقدام کردند. شیخ فضل‌اله وحاجی میرزا حسن و بعضی از ملاهای مستبد دیگر ایران، هجوم مسلمانان واشرار وسرباز را بر سرمسلمانان تبریز وعیال و اطفال بی تقصیر ایشان ترغیب و تحریص‌کردند وباستخاره‌حکم‌شد که‌ازجاهای دیگر لشگر بسر ایشان فرستند. نصیرخان سردارجنگ بختیاری برادر امیر مفخم برادر زادهٔ مرحوم حسین قلی‌خان ایلخانی با هزار سوار بختیاری مأمور شدند سوار خلج فوج فراهان و دماوند و سرباز و سوار از قزوین و ساوه و زرند وسایر جاها فراهم کرده، اردوئی مهم دراطراف تبریز که اکثر ایشان ازخود آذربایجان بودند تشکیل دادند. ارشدالدوله را که شخص غلیظ مستبد جری و آدم مخصوص امیر بهادربود سردار ارشد نامیده،سر کردهٔ جمعی از قزاق و سوار وسرباز وتوپچی کرده به تبریز فرستادند. درحالیکه ما کوئی وبختیاری و دستجات‌اطراف

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

مراغه و قراجـه داغ و غیره مکـرر شکست خوردند و نتوانستند شهر را بگیرند. محمدعلی‌شاه وهمراهانش مصمم شدند که کاررا سخت‌تر کنند. علماء عتبات که شاه را تکفیر و اطاعت او وشیخ فضل‌اله را تحریم کرده بودند وتمام ملتیان همه‌شهرها چشم امید بتبریز دوخته دعا گو بودند. شیخ فضل‌الـه وآخوند رستم آبادی و شیخ محمد وبعضی‌اشرار معمم جمع شده لایحه‌مفصلی نوشته حکم‌بحرمت مشروطه کرده و حاجی میرزا حسین و آخوند ملاکاظم و حاج شیخ عبداله و امثـال ایشانرا تکفیر کردند ومردمرا ترغیب نمودند بجنگ باتبریز. محمدعلی‌شاه‌خواست سر کردگان اردوی تبریزرا از صاحبان‌نفوذ و پیرحمان که برای ریاست ودخل ازهیچ‌کار ممنایقه ندارند معین کند پس عین‌الدوله را که در خراسان در علاقهٔ خود بعنوان تبعید بسر می‌برد مأمور کردند که ازهمانجا ازراه‌روسیه عازم آذربایجان شود وسپهدار ولیخان رااز استر آباد که حاکم آنجا بود خواسته یاسوار وسرباز ابوابجمعی خودش سر کرده‌ای دیگر کردند. صمد خان دزد مشهور مراغه‌ای که در شقاوت وبیرحمی بدتر از حجاج مشهور بوداو راهم با سوار وسرباز مراغه مأمور کرده لقب شجاع‌الدوله باو دادند و از هرطرف‌قشون باطراف تبریز فرستادند. مرکز اردو باسمج بود که قصبه‌ایست نزدیك تبریز و مأمور کردند این قشون را که راه آذوقه را بآن شهر معظم‌بسته مردم را از گرسنگی‌مستأصل و آنها را قتل‌عام کرده شهر را خراب نمایند. مردم آذربایجان نه تنها یکسال بلکه چند سال بود که دچار زدوخورد وغارت بودند، دهات اطراف خراب‌شده، زراعت نشده واهل‌تبریز دراین‌مدت مدید ازقوهٔ‌ثروت افتاده و آذوقه‌را بازحمت فوق‌العاده تحصیل می‌کردند درشهر محصور شدند معذالك گاهی جمعی‌ازآن مردان با غیرت از یك طرفی به‌بلوکات اطراف رفته، موانع‌را شکسته مقداری آذوقه تحصیل‌میکردند. عموم خلق‌حتی زنان قناعت کرده وجنگاوران را نمی گذاشتند از قوت‌بیفتند. قشون فراوان دولتی پس از اینکه بسرراهها جمعیت گذاشته راه آذوقه را سد کردند، مکرر با اردوی زیاد و توپهاو سواره و پیاده، هجوم‌بشهر کردندولی

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

بایستادگی واستحکام سنگر شهریان خللی وارد نیاورده شکست خورده فرار میکردند. در زنجان جمعی ازسربازان که مسلمانی داشتند ومیدانستند که اهل تبریز تقصیری ندارند و انصاف داشتند، میدانستند زن وبچه را از گرسنگی و بضرب گلوله نباید تلف کرد مردد بودند که چگونه باین کارهای زشت اقدام کنند پس بفتوای شیخ فضل الله قناعت نکرده از ملا قربانعلی استفسار میکردند او میگفت : «مگر بشما پول نداده اند که به تبریز بروید؟» میگفتند : «داده اند» میگفت: «خوب! اجیر هستید تکلیف رفتن است!» میگفتند: « فرضاً رفتیم آیا تبریزیان را بزنیم و بکشیم؟» میگفت: «مگر نوکر شاه نیستید؟ امر کرده باید اطاعت کنید!» معذالك فوج فراهان متفرق شده نرفتند همچنین فوج دماوند بعضی برگشته و بعضی مانده، تیر نینداخته بودند.

بهر حال بعد از تکمیل اردو و بستن راهها میان سپهدار و عین الدوله اختلاف شد بعضی گفتند که سپهدار اصرار داشته که بزودی بهیئت اجتماع حمله کرده شهر را ویران و اهالی بیچاره را قتل عام کنند، عین الدوله می خواسته با بستن راه آذوقه اهالی را مضطر ومجبور بتسلیم کرده، بدون کشتار تابع گرداند و بعضی گفتند سپهدار حال زار تبریزیان بی تقصیر را دیده گفته بود ما بچه دلیل بایداین مسلمانان را محاصره کرده بکشیم؟ در هرحال سپهدار برگشته بطهران هم نیامده، بوطن اصلی خودش که تنکابن است رفت . عین الدوله با لشگر، تبریز را محاصره کرده گاهی حمله می کردند و غلبه نمی توانستند کرد پس محاصره را سخت تر میکردند .

در طهران هر روز از طرف امیر بهادر خبر منتشر میشد که «ستارخان کشته شد!» و گاهی میگفتند: «تبریز گرفته شد!» و گاهی میگفتند: «ستار خان و باقرخان وحیدرخان را گرفتند فردا وارد میکنند!» این قدراین خبرها گفته شد ودروغ ظاهر گشت که دیگر مثل شده بود که خبر دروغ را خبر باغشاه وامیر بهادری میگفتند! کم کم کار آذوقه در تبریز سخت شد، هرچه داشتند خوردند، حیوانات

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

وغله تمام‌شده کار بخوردن علف و پوست درخت کشید معذالك مردان جنگی مقاومت کردند. در این بین واقعه رشت وواقعه‌اصفهان وجنبش خراسان واقدامات بختیاریان واقع شد و در طهران مسئلهٔ تحصن درسفارت عثمانی پیش آمد و کم کم ضعف بقوای محمدعلی شاه رامیافت. درتمام این مدت تبریز در محاصره بود و سیزده ماه تمام می‌جنگید، خبرهای شهرهای دیگر با کمال سختی بایشان رسیده، اسباب قوت قلب آنها میگردید تا بالاخره بدبختی و مصیبت باورنکردنی بایران بتدبیر روسها رخ نمود یعنی درآخرین روزهای محاصره و سختی تبریز کـه دیگر کاربجان رسیده، هر روز جمعی زن و اطفال و فقـراء از گرسنگی جـان میدادند و وطن فروشی سعدالدوله وزیر خارجه و قساوت قلب محمد علی‌شاه و استبداد بی نهایت امیربهادر و فتوای ناپاك شیخ فضل‌اله نگذاشت راه‌آذوقه را بروی تبریزیان باز کنند. دولت روس که مترصد این وسیله یا محرك این بهانه بود چندین خروار آردو آذوقه را با چندهزار سالدات خود باسم ترحم بانسان و زنان واطفال‌نزدیك تبریز آورد.درآن حال که محصورین درسختی بودند لکن جنگاوران مغلوب نگردیده بودند، آقای تقی‌زاده و بعضی از عقلاء کـه عاقبت وخیم ورود قشون پیرحم روس را باسم ترحم میدانستندتلگرافاً اصرار بمحمد علیشاه‌وسعدالدوله کرده، مصمم‌شدند که بشرط‌عفو عمومی تسلیم‌شوندوراه‌آذوقه‌را باز کرده نگذارند قشون‌روس وارد خاك‌محنت‌آباد ایران شوند ولی این اشقیاء تشفی نفس خبیث خود را بروطن و مملکت و استقلال آن ترجیح داده، بشرط اینکه چندین نفر که یکی ستارخان و باقرخان وتقی‌زاده و جمعی دیگر از آزادیخواهـان گرفتار شده مغلولا بطهـران آیند خواستند راه آذوقه را باز کنند. بدبختی ایران وشقاوت اینان و وطن‌فروشی سعدالدوله، مجال نداد وقشون روس با مقداری آردو گندم وارد تبریز شدند. چه بدبختی وچه بلائی بایران رونمود! چه کذاب و بی صداقت وبدعهدند سیاسیون عصر! نتیجهٔاین ترحم وانسان پروری(!)را بعد از این خواهیم‌دید که‌صدها هزار خون ایرانیان بی‌تقصیر

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

ریخته شد و استقلال ایران بزوال رفته، از چنگال قشون روس خلاصی ندارد.

در این اوان محمدعلی شاه باصرار سفراء دولتین بمشروطیت وتشکیل مجلس تعهد کرده، عین‌الدوله و لشگررا خواستند و تبریزیان از محاصرهٔ لشگر ایران خلاص شده، دچار چنگال آهنین روسها شده‌اند . عاقبت ستار خان و همراهان بظاهر کمراستبداد این ظالمان را شکستند واین ظالمان بلجاجت،ایران را برباد دادند. تفصیل جنگها ووقایع تبریز خصوصاً ازاول شروع انقلاب تا آخر وقایع کـه هنوز خاتمه نیافته، محتـاج نوشتن کتابی مفصل است خصوصاً هر گاه وقایع سایر شهرهای آذربایجان و روابط ایشان و ایلات‌ایشان با تبریز ذکرشود.

بقیه سنهٔ (۱۳۲۶ قمری ـ ۱۲۸۷ شمسی) که تبریز درجنگ بود طهرانیان چنان اسیر دست قـزاق و سرباز سیلاخوری بودند کـه‌آنان هرچه میخواستند میکردند و ازهر کس هرچه میخواستند میبردند وهرتعرض بجان‌وعیال ومال مردم میکردند. یعنی ازمعروفین آزادی‌طلبان بخارجه فرار کردنداز آن‌جمله ظهیرالسلطان ومعتمد خاقان ومیرزاعلی‌اکبرخان دهخداودیرالملك و ممتازالدوله وغیر ایشان بودند، جمعی دیگرهم درطهران و سایرشهرهای‌ایران‌مخفی گردیدند. جمعی‌ازجوانان هم اسیر ودر زنجیر بودنداز آنجمله‌یحیی میرزا ومیرزا داود خان‌و و میرزا سلیمان خان وغیرهم. سید محمد رضا مساوات را هرقدر شاه‌پرستان تفحص کردند پیدانشد و ازآن جمله بود مرحوم مبرور، شهیـدآزادیخواه ، فرید سعید، سید جمال‌الدین واعظ که روزی چند در طهران مخفی بوده و بخـانه و اولادش از زندگی خود اطلاع داده بود، شاه و شاه‌پرستان که تشنهٔ خون آن ناطق‌حقگو بودند تفحص کردند دست بر او نیافتندتا بعدازچندی که پنهان بوده می‌بیند در خطراست با لباس مبدل درشگه گرفته از طهران خارج میشود. دربیرون شهر از قزاقان کـه مستحفظ و مأمور بودند کـه هر کس بیرون برود تفتیش کنند ، یکی بدرشگهٔ او نزدیك شده‌واو راشناخته، آن جوانمردمسلمان میگوید:«آقازود بروخودتراخلاص

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

کن» و خودش بر گشته بهمراهان میگوید: «یکنفراز کسبه بود بقم میرفت.» ازقضا نوکر مظفرالملک‌حاکم همدان با آقا سیدجمال همراه بوده وقسم خورده‌اطمینان داده بود ، اوهم باعتبار اینکه با مظفرالملک سابقهٔ دوستی دارد خود را ازآن‌لعین پنهان نکرده‌بود تامیرسند بهمدان‌و آن پست فطرت بآقای مظفرالملک‌اطلاع میدهد که سید جمال‌الدین با او وارد شده،او هم بدون رعایت سابقه و دوستی بطهران تلگراف کرده تکلیف‌میخواهد. امرمیشود آقا سید جمال واعظ را دستگیر وزنجیر کرده‌بنزد زین‌العابدین‌خان امیرافخم قراگوزلوی همدانی‌حاکم بروجرد میفرستد وبامر آن بیرحم هم‌آن سید بیچاره را برحسب‌دستور محمدعلی‌شاه خفه‌می‌نمایند.

در طهران سربازان سیلاخوری که کارشان غارتگری بود و قزاقان که بواسطه پالکونیك روسی، ایرانی‌و ایران را مستحق‌فنا می‌دانستندبجان مردم افتادند . چه جوانانی که مخفی گرفتار و مقتول شدند و چه خانه‌ها که بی‌صاحب گردید . دستورالعمل‌ها غالباً از شیخ فضل‌الله و ملا محمد آملی و امام جمعه و امثال ایشان بود ، شبها نردبان گذاشته ازبام خانهٔ مردم بخانه‌ها رفته پولها میگرفتند، آدمها دستگیرمیکردند وبی‌سیرتیها مینمودند وروزها در بازار ومحلات ، مردم ازخوف ایشان عبور نمی‌توانستند کرد. استبدادیان عده‌ای ازعلماء عتبات اعلناً فحش‌میدادند. شیخ‌فضل‌اله وامام‌جمعه ازمعممین‌دنیاپرست جمع شده برحرام‌بودن عدل و آزادی وحقوق بشریت وعدل ومساوات‌فتوی رانده علماء بزرگ اسلام را که مشروطه خواه‌بودند تکفیر کردند. پالکونیك‌لیاخوف فرمانروا در طهران وایران شده، حکم عزل ونصب وقتل و اسارت یاعفومیداد ، بزرگان مملکت در حضور او اذن‌جلوس نداشتند ! پسر شیخ فضل‌اله، شیخ مهدی که از پدر واعمال او بیزار و در آزادی داخل‌کار بود اوهم اسیر بود ، بخاطر شیخ او رانکشته بمازندران‌تبعید کردند. عموم مردم غرق ماتم بودند و همه گوش بطرف تبریز داشتند . شجاعت های محیرالعقول تبریزیان و خبر غلبه ایشان شفای دلها بود . واقعاً کار ایشان

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

محیرالعقول بود، شکست‌های مکرر فاحش بسرداران ایلات از بختیاری وما کوئی وقراجه داغی‌داده سمدخان را با اردوی او شکست دادند و گاهی اشرار که بایشان هجوم میکردند در محلات تبریز شکست خورده ، بعد از شکست فرار میکردند و بهر وسیله بود مردم طهران و سایر شهرهای ایران این اخبار را بدست می‌آوردند. باز آزاد یخواهان در خفا بـاهم اجتماع نموده با اطراف مکاتبه داشته در فکر کار بودند . بد تر از همه‌چیز ملامت و شماتت و تهمت‌های مستبدین بود کـه‌عـدل و حقیقت را کفر وفساد نامیده اهل حقیقت را مفسد وشریرمی گفتند وباندك بهانـه جان ومال مردم را پامال‌میکردند .

یك‌نفر غلام‌سیاه بحقیقت‌انسان‌بمن گفت که :«در را پورتها که بمحمدعلی‌شاه‌داده‌اندماسم شماوپسرت همایون‌هم هست‌خوب‌است درخانه خود نباشید اگرچه خانه‌هارا هم‌غارت میکنند». بهرحال ماچند روز مخفی زیست کرده بالاخره بحاجی خسروخان‌پسرحاجی امیرعلاءالدین گروسی که‌درقزاق خانه صاحب‌منصب و بامن دوست بودکاغذی‌نوشتم اوجواب داده بود که :« از خانه خاطر جمع باشید ولکن خودتان چندروز مخفی بمانید.». آقا سلطان آدم نایب‌السلطنه کامران میرزا بامن‌دوستی داشت، اقداماتی کرده‌ذهن محمدعلی‌شاه را ازمن‌وپسرم آسوده کردند، کم کم با کمال خوف بخانه آمده و بیرون میرفتیم. بالجمله مردم مرگ را براین زندگانی ترجیح میدادندو محمدعلی‌شاه مسخرسعدالدوله وامیر بهادر و پالکونیك و شیخ فضل‌اله و امام جمعه بـود ، سعدالدوله کلیه امـور را میخواست بتقویت و دخالت روسهـا پیش ببرد ، امیر بهادر بتهور خود مغرور بود ، شیخ فضل‌اله بـاسم شریعت ازهیچ قساوت‌فروگذار نمیکرد، امام جمعه باتزویر پیشرفت داشت، امـام جمعه خـوئی تقدس بخرج‌میداد، پالکونیك‌شاه حقیقی بود . محمدعلی‌شاه که اصلا بـا عاقلان رابطه نداشت این خوش آمد گویـان هم دورش را گـرفته رابطه میـان او ومـردم را بـالکلیه قطع کردند .

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

شبی شیخ‌فضل‌اله از دعوت مهمانی می‌آمده در سه‌ساعتی شب هدف گلوله شش‌لوش ساختند، تیر برانش خورده زخمی شد و محررش هم مجروح شدلکن هر دورا جراح آورده بمعالجه پرداختند،شیخ مدتی‌درخانه بودلکن‌باهمان حال تمام دستور فساد را میداد . بهرحال یاهمهٔ این فشاروقدرت معلوم بود که این اقدامات سراپا ظلم عاقبت‌ندارد و جلو احساسات یك ملت رانمیتوان گرفت . طول مدت استقامت ستارخان و تبریزیان سبب جنبشی در بعضی جاها شد . لطفعلی‌خان بختیاری که امیر مفخم ملقب گردید ، در نزد محمدعلی شاه تعهد کرد که تبریزیان را تمام قتل‌وغارت کند پس برادرش‌را باجمعی کثیر ازبختیاریها بسر تبریزیان‌فرستاد. این لطفعلی‌خان برادرزادهٔ‌حسین‌قلی‌خان وعموزادهٔ‌سرداراسعداست ، برادر سردار-اسعد، سردار ظفرخسروخان‌بختیاری هم‌باایشان یاربود. خبر بسرداراسعد درپاریس رسیده تلگرافی ببرادرش کرد که :«چرا طایفهٔ مارا ننگین میکنی ؟ اگرحمایت به تبریزیان نمیکنی دیگر همراهی بظالمان چرا میکنی ؟» بختیاریان ولطفعلی‌خان امیرمفخم بهمراهی برادرش نصیرخان سردار جنگ ،کاری در تبریز از پیش نبرده بلکه جمعی‌ازایشان‌مقتول شدند وسردار ظفرهم بنابر نصیحت سرداراسعد ازحمایت استبدادیان سست‌شد .

وقایع اصفهان و قیام بختیاریها

محمدعلی‌شاه باهمراهان وشیخ‌فضل‌اله‌بعد از خرابی مجلس، بتمام ولایات حکامی ازمستبدین‌فرستاده ودستور دادند که‌بعموم مردم سخت‌بگیرندو برجان‌ومال کسی‌ابقاء نکنندازآن‌جمله‌اقبال‌الدوله‌را بحکومت‌اصفهان‌فرستاده‌بودند ومعدل‌الملك پیشکار اوبود، دویست‌نفر سوار وسرباز وتوپچی باوداده‌بودند. آنطور که اطلاع پیدام کردم او و معدل‌الملك ازهیچگونه‌ظلم برمردم کوتاهی نکردند تا بالاخره‌مردم اصفهان‌راکاردباستخوان‌رسیدوازتلگراف سرداراسعدببرادرش‌وخیالات

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

آزادیخواهانهٔ اومستحضرشدند پس تعدیات اقبال‌الدوله‌را دررورقه‌ای نوشته‌باقرآنی برای صمصام‌السلطنه‌برادر بزرگ‌سرداراسعد بمیان ایل بختیاری فرستاده استدعای رفع ظلم کردند . اوهم ایل راجمع و اقوام خود را حاضر نموده‌کاغذهای سردار-اسعدو توسل اصفهانیان و عریضهٔ ایشانرا اظهار کرده گفت:« تکلیف ما رفع ظلم است .». پسر عمویش میرزا ابراهیم‌خان ضرغام‌السلطنه بااینکه مریض بود گفت : «من حاضرم مقدمةالجیش شده برای خلاصی اهل اصفهان بروم و جان خود را فدای آسایش مظلومان کنم.». پس او باشصت سوار حرکت کرد. باقبال‌الدوله گفته بودند که مردم اصفهان پس ازاینکه از طهران مأیوس شده‌اند ملتجی شده‌اند به‌بختیاریها ولی‌او اعتنانکرده موافق دستورالعمل شدت زیادی نشان داده جمعی را گرفتار وپولهاازمردم گرفته، دویست نفرهمراهان خود را امر کرده‌بود که بمردم سخت بگیرند. مردم‌هم همان‌روز حرکت‌ضرغام منتظرمانده بمسجدشاه جمع شده، تحصن اختیارکردند و بازارها بسته شد . اقبال‌الدوله امر کرد معدل‌الملك باآن دویست نفربازاریخته‌غارت کردندو بهر کس دستشان رسیدزدند و دستگیر کردند. مردم‌در مسجد متحصن‌ماندند. روزدیگر هنگامیکه‌بامر اقبال‌الدوله‌مسجد را محاصره کرده ، توپ وتفنگ بمسجد می انداختند و چندین نفر را زده بودند ، ضرغام السلطنه باشصت سوار وارداصفهان شده از چارسوق‌شیرازیان خواست‌یکسره‌بمیدان بیاید غریب‌خان قشقائی اورا راهنمائی کرده ، ازطرف مسجد حکیم ایشانرا بمیدان رسانید. ضرغام پیاده شده امر کرد که از مسجدیان دفاع کنند و سواران بختیاری توپچیانرا هدف گلوله قرار دادند . سرباز و سوار و توپچی مقاومت کردند، جنگ ساعتی طول کشید یك نفر از بختیاری وچندین‌نفر از توپچیان و جمعی ازسربازان کشته‌شدند تاعصر کسان اقبال‌الدوله راگریزانده از دور مسجد متفرق ومیدان را پاك کردند و تا آن وقت‌غذا نخورده بودند . در مسجد بنزد متحصنین رفته غذا خورده ، مردم را خلاص کردند . اقبال‌الدوله شبانه اشیاء قیمتی وپولهائی‌را که از

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

مردم گرفته‌بود ،بقونسولخانهٔ انگلیس‌امانت‌نهاده، خودش‌فرار کرده، دارالحکومه را خالی کرد . صبح ضرغام‌السلطنه بدارالحکومه رفته ، مشغول نظم امور شهر شد. پشت سر او صمصام‌السلطنه هم باجمعی ازسواران‌بختیاری وارد شدند و اشیاء دولتی را حفظ کرده ، مشغول ترتیب امور ولایت شدند . ندای آزادی در شهر و اطراف اصفهان بلند شد و خبرفتح اصفهان‌را بسرداراسعد بپاریس تلگراف کردند . چون علماء عتبات اطاعت امرشاه وشیخ‌فضل‌اله راحرام کرده‌حمایت تبریزیان و آزادی را واجب کرده بودند مردم خود را مکلف بحمایت از مشروطه میدانستند .

سرداراسعد چون قضیهٔ فتح اصفهان و آشکارا طرف شدن بختیاریها را باشاه‌پرستان شنید، بااینکه اطباء حاذق باو گفته‌بودند که اگر بایران حرکت کند برای‌چشم او که درتحت‌معالجه است خطردارد باز گفته‌بود:«من جان و چشم را فدای مملکت خود وراه آزادی و عدل‌میکنم.». عازم حرکت از پاریس شده در پاریس و هرنقطه آزادیخواهان ایران و سایر ممالك او را ترغیب وتحسین کرده، اظهار امید و آفرین بر او میکردند . از طرف جنوب عازم ایران شد وبهر نقطه که رسید پارسیان و مسلمانان ایران نسبت باو شرایط ارادت و احترام بجا می‌آوردند . بعدن رسید ، جمعی ایرانی که بودند اظهار ارادتها کردند . در بمبئی پارسیان و مسلمانان ایران از او استقبال شایان کرده ، جشن گرفتند و خطبه‌ها خواندند و بسلامت‌اوشربت نوشی کردند، تاورودبکشتی مشایعتو سفارش‌مظلومان وطن را نمودند . بهربندر میرسید مردم با دعاهای خیرو جشن‌ها و عریضه‌ها و ترغیبات استقبال کرده ، بندر دیگر میرساندندو اظهار امید باقدامات او و ایل جلیل بختیاری میکردند تا باین ترتیب وارد بندر محمره گردید . سردار ارفع شرایط ادب را بجا آورده ، استقبال و احترام کرد: غلام حسین‌خان سردار محتشم پسر عم سرداراسعد هم استقبال کرده بود و در محمره جمع شدند. سرداراسعدنطقی کرد در ترقیات عالم و آزادی امم و بدحالی ایران و نظر دوختن دشمنان ببردن

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

آن که خیلی مؤثر آمده قرآن حاضر کردند و این دو سردارهم قسم خورده ، پای قرآن را مهر کردند که با این مقصد عالی همراهی کنند . معتمدخاقان هم حاضر بود. سرداراسعد بسردار ارفع گفت :« گمرك مال ملت است گمرك اینجارا تصرف کرده بمصرف آزادی ملت برسانید .». قبول کردند و چون زمستان بود و ایل بختیاری آن اوقات در قشلاقند مقرر کردند که چون‌سرداراسعد چند سال‌است در خارجه بوده، حرکت کرده بجانقان رفته سرکشی بخانه و کسان کند و سردار محتشم با سرداربهادر فرزند رشید سرداراسعد، سواران ایل راجمع آوری کرده از دنبال او بروند و متفقاً روانهٔ اصفهان شوند و قاصدها مقرر کردند از عربستان و جانقان و اصفهان بیکدیگر اطلاع دهند. این خبر در جنوب منتشر گردید ، اهل جنوب که بالکلیه گویا در خواب بودند بیدار گردیدند و محمدعلی شاه که از شمال خوف داشت جنوبهم بآن افزوده شد.

وقایع رشت و طهران

چندی قبل از این قضایا بعضی مجاهدین وفدائیان از قفقاز و تبریز برشت آمده بودند و برادرزادگان سردار منصور که سردار محیی ومیرزا-کریم خان وغیرهم بودند با بعضی از رشتیان در خفایای انقلاب بـرضـد استبداد راگذاشته و موسیوپفرم ارمنی هم با جمعی از ارامنه با ایشان همدست شده بود . آقا بالاخان سردارافخم حاکم رشت شده و مثل اقبال‌الدوله مأمور بود که همه‌نحو ظلم وفشار بر اهل گیلان وارد کند ، اوهم بحسب طبع خود از هیچ چیز فرو گذار نکرده بود . در آن اوان ولیخان سپهدار(۱) را که از تبریز بوطن خود تنکابن رفته بود محمدعلی شاه با واسطه و مکتوب استمالت کرده بود که بطهران بیاید او هم حرکت کرده بود که از راه رشت بطهران بیاید . روسها استبدادیان و طرفداران

۱ـ سپهسالار بعد.

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

محمدعلی شاه را ازیکطرف و آزادیخواهان را از طرف دیگر تقویت و تحریک میکردند و قصدشان این بود که ایران را متقلب‌ساخته باین‌بهانه قشون وارد کنند. بالجمله مقارن ورود سپهدار برشت ، جماعت مجاهدین و آزادیخواهان بناگهان بدارالحکومهٔ رشت ریخته‌آقا بالاخان و چند نفر از خواص ظالمان آنجا رامقتول کرده ، بیرق آزادی و مخالفت بامحمدعلی‌شاه را بلند کردند و استبدادیان‌رشت و سایر اشرار، بعضی فراری و بعضی ملتجی شده، قوت آزادیخواهان‌بیشترشد. بعداز این قضیه سپهدار وارد رشت شد و آزادیخواهان خواه نخواه او را باخود همراه کردند، اوهم ریاست مجاهدین را قبول کرده‌از آمدن بطهران وپیوستن‌بمحمدعلی‌شاه امتناع کرد و این‌اخبار در طهران برقوت آزادیخواهان ووحشت محمدعلی‌شاه افزود ورشت مرکز دیگری برای‌آزادی تشکیل‌داد، روزبروز برعدهٔمجاهدین در رشت اضافه میشد و از قفقاز و دهات خمسه و قزوین و اطراف رشتو طوالش و از آذربایجان جوانان لباس‌مجاهدین پوشیده اسلحه‌بدست‌آورده،ملحق بایشان‌میشدند واین اخبار دراطراف منتشر گردیده زمینه‌انقلاب و آزادی‌را درهمه جامهیا مینمود .

محمدعلی‌شاه و امیر بهادر و شیخ فضل‌اله و همراهان ایشان را وحشت گرفته، خودرامهیا کردند:محمدعلی‌شاه‌از جواهرات و پولهای ذخیره‌ای که در خزینه و دربار بودهرچه بیشتر و گرانبهاتر بود برداشته ، در این گیرودار از اشیاء نفیسه و کشو اسباب عتیقهٔ پرقیمت مقداری بدست خائنان از امثال‌نایب‌السلطنه و کسان او افتاد. محمدعلی‌شاه در شدت‌خود نسبت بمردم و متحصنین‌سفارت سنیهٔ عثمانی افزوده ، فشار قزاق و سرباز سیلا خوری مردم رابالکلیه از جان‌بیزار کرد بطوریکه درخفا ازطهران هم‌بمجاهدین ملحق میشدند. امیربهادر تهیه‌استعداد در طهران دیده و ازسربازوقزاق و سوار اطراف قزوین‌وغیره استعدادی در قزوین و سرراه رشت و قزوین و سرپل منجیل و گردنهٔ خرزیل آمادهمیکرد .

بعدازعیدنوروز سنه(۱۳۲۷قمری-۱۲۸۸شمسی) که درطهران

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

مردم از تعدیات محمدعلی شاه وشیخ‌فضل‌اله و امیر بهادر و سعدالدوله وهمراهان ایشان وخودسری پالکونیك قزاق وسرباز سیلاخوری بتنگ آمده، قوهٔ ملی‌متفرق بود ومردم ازاجتماع و هر نحو اقدامی ممنوع‌بودند. شهررشت‌بدست آزادیخواهان افتاده ، اصفهان راهم بختیاریها متصرف شده ، تبریز و آذربایجان در جنگ با استبدادیان مداومت داشتند، مردم آزادی طلب طهران را هر روز محمدعلی‌شاه بیك عنوان و اسم اذیت میکرد گاه اعلان‌میکرد که بعد از چند ماه مجلس باز خواهد شد ، گاه مردم را جمع میکرد که بنویسندما مشروطه نمیخواهیم ! شب و روزمردم در آزاربودند و نمیتوانستندمجلس و اجتماع کنند یا اقدامی بحمایت آزادیخواهان جاهای دیگر بنمایند . جمعی مخفیانه مصمم شده از سفارتخانه‌ها از قبیل سفارت انگلیس وغیره‌چاره جوئی وتحصن خواستند، آنها راه‌ندادند لابداز سفارت سنیهٔ عثمانیه مدد خواستند، آن دولت هممذهب رخصت داد و جمعی‌پناهنده بآن سفارت شدند. محمدعلی‌شاه واستبدادیان زیادسختگیری کردند بطوریکه هر کس ازسفارت بیرون می‌آمد میگرفتند و اذیت میکردندوهر کس برای متحصنین غذاو نان می‌برد مانع میشدند و بکسان ایشان صدمه میزدند. شیخ‌فضل‌اله و جمعی از همراهان او از معممین یك منبطه نوشته حکم بر حرمت مشروطیت و عدالت و تکفیر علماء عتبات که مشروطه خواه بودند کردند ! جمعی دیگر در حضرت عبدالعظیم متحصن شدند که از جملهٔ ایشان افتخارالعلماء میرزا مصطفی و جمعی از اهل علم بودند.

شبی دسته‌ای از اشرار که سر کردهٔ ایشان سمیع حضرت و مفاخرالملك بودند بتحریك محمدعلی‌شاه و شیخ‌فضل‌اله ، میرزا مصطفی و دوسه‌نفر دیگر ازهمراهان اورا در منزل خودشان تیرباران کرده باچندین گلوله بدنشان را سوراخ‌سوراخ نموده، مقتول ساختند وسبب وحشت مردم گردیدند. اسمعیل‌خان‌نام، جوان آزادیخواه باحرارت سی و پنج ساله که از تفنگچی‌های زمان مظفرالدین‌شاه بود وفعلا نوکر فرج‌اله‌خان اسلحه دارباشی مظفرالدین شاه ، داماد حقیربود و با

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

همایون‌پسرم مشغول حفظ مجلس و درموقع انقلاب جزو تفنگداران ملی‌بودند،از مشروطه‌خواهان شده‌بود وبرای متحصنین‌سفارت عثمانیه خدمت میکرد وجوانان‌را بهمراهی بامشروطه ومجاهدشدن‌دعوت میکرد. بمحمدعلی‌شاه راپورت‌داده بودند و آنطور کهاز اسلحه‌دار باشی شنیدم‌امیر بهادرتدبیری کرده‌بود تا اورا بچنگ آوردند. چون در زمان ریاست وزیر همایون در پستخانه یك جعبه نارنجك قاچاق گرفته شده‌بود و یکی‌از آنها را بتدبیر امیر بهادرپیش‌ازتوپ‌بستن‌مجلس در سرراه محمد علی‌شاه‌انداختند‌بجائیکه‌باوصدمه نزدتانشان‌دهند که مردم شورش‌طلب هستند وبشاه سوءقصد میکنند وچند تا راهم در وقت توپ بستن مجلس بمردم نشان داده میگفتند که :« وکلا نارنجك تعبیه کرده بودند !» و یکی راهم شبی بیازار انداخته بودند قدری خرابی‌واردآورده بود، باسم‌اینکه مردم بازار راباز نکرده میخواهند شورش بکنند. بالجمله دو نفر را واداشته بودند که بااسمعیل‌خان اظهارآزادی طلبی کرده وهمراهی بکارهای او نموده و او را مطمئن‌ساخته بودند که ایشان هم مجاهد میشوند و تدبیر کرده‌بودند کهروزی‌در دستمال، نارنجکی گذاشته و انتشار دهند که‌اسمعیل خان را نارنجك در دست گرفتیم. در جلو بازار آن دو نفر باسمعیل‌خان میگویند که «درشگه سوار شده بتماشا برویم ». بیچاره با ایشان سوار میشود . یك نفر قزاق تعلیم داده بوده‌اند که‌یك نارنجك در دستمالی در دست اوهم سوارکالسکه‌شده بگوید :«این نارنجك در دست اسمعیل خان زیر عبا بود گرفتیم »، پس میگویند درشگه‌چی درشگه را بباغشاه میراند ، بیچاره تا رسیده بحضور شاه و امیربهادر می‌برند ومیگویند :« اینرا نارنجك در دست گرفتیم.». شاه میگوید از:«اشرار است فوری آسوده‌اش کنید ». بیچاره را فوراً طناب انداخته خفه میکنند وبعد جسد او را بدروازه باغشاه برای ترساندن مردم آویختند .

شیخ محمود ورامینی با ششصد نفر همراهان خودبرای کمك بمحمدعلی‌شاه آمده بود . میرهاشم هم که از اشرار تبریز و از ستارخان شکست

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

خورده بود بطهران آمده، بمنزل امیربهادر رفته و داخل‌دسته استبداد طلبان بود. شیخ فضل‌اله تیر خورده و سعدالدوله و امیر بهادر هم مشغول دادن دستورالعمل‌ها برای قلع و قمع آزادیخواهان بودند. صدارت با میرزا احمدخان مشیرالسلطنه، حکومت طهران با ابوالفتح‌میرزامؤیدالدوله ولی‌حکمرانی واقعی‌باقزاقان بود.

چون‌آقایان حجج‌اسلام عتبات عالیات را بهیچ‌وجه‌نتوانستند بفریبند و مردم هم اطاعت‌کامل ازآنها داشتند چند نفررا مخفیانه مأمور کردند که آن ذوات مقدس را مسموم نمایند و شهـرت یـافت کـه حجةالاسلام حـاج میرزا حسین حـاج میرزا خـلیل را در نیمـهٔ شهـر رجب مسموم ساخته بدرجهٔ شهادت رساندند و سایر آقایان پس از وقوع این حادثه نهایت احتیاط را داشتند. فتح‌اله خان سردار منصورراهم که به سوادکـوه تبعید شده بود خواستند بخانهٔ امیربهادر وارد شد. از او مبلغی پول خواستند چون مردی وطن خواه بودحاضر به قبول‌نشده بهر قسم بود خود را بسفارت‌روس رسانده وپناهنده شد. حاج‌حسین‌آقا امین‌الضرب درآنجا باو ملحق شد. سردار منصور برای مجاهدین رشت مخفیانه پول‌میفرستاد و و تقویت میکرد و ازهیچ قسم فداکاری مضایقه نداشت.

مسافرت من‌بیختیاری و تشویق سردار اسعد برای حرکت بطرف‌تهران

مجاهدین رشت انتظار حرکت ایل بختیاری بطرف طهران‌را داشتند وایل بختیاری‌هم منتظرحرکت‌سردار اسعد ازبختیاری بطرف‌اصفهان بودندو هرقدر درحرکت ایل بختیاری‌تأخیرمیشد بریأس مردم‌افزودهمیگشت. سردارمنصور که‌ازسابقه‌دوستی حقیر باحاجی علیقلی‌خان‌سردار اسعد وصمصام‌السلطنه‌اطلاع‌کامل داشت بوسیلهٔ همایون که گاهی محرمانه‌آنها را درعمارت کوچکی که پشت سفارت روس داشتند ملاقات میکرد، پیغام داد که:«گرچه میدانم بواسطهٔ شکستگی حالت حرکت ندارید ولی موقع خیلی سخت است‌اگر بتوانید مسافرتی باصفهان بنمائید

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

که سردار اسعد و صمصام‌السلطنه را تا موقع نگذشته بطرف طهران حرکت بدهید خدمت بزرگی بوطن نموده‌اید والا نتیجهٔزحمات ازدست میرود. مدتی است مردم بازارها را بسته و در این انتظار هستند بالاخره اگر آنها حرکت نکنند مردم پریشان و خسته میشوند.». این تقاضا را قبول کرده مختصری بجناب مشیرالسلطنه صدراعظم نوشتم که: « برای سرکشی بملك خود عازم محلات هستم سفارشات لازمه برای حکام قم وکاشان مرحمت فرمائید.». همایون کاغذها را برد وسفارشنامه‌ها را آورد . کالسکه برای اصفهان کرایه کردند و روز بعد باهمایون تا دروازهٔ حضرت عبدالعظیم(ع) بادرشکه‌شهری رفته، آنجا بکالسکه‌سوار وعازم شدم،همایون برگشت. شب هنگام بدون توقف در جائی نزدیك قم رسیدم، معلوم شد دستوری از طرف شاه رسیده که معروفین را نگذارند بطرف اصفهان بروند مخصوصاً برای معاودت دادن حقیرهم تلگرافی رسیده است ولی‌میرزا حبیب‌اله خان رئیس تلگرافخانه تلگراف مربوط‌بمرا نگاهداشته وآدم خود را فرستاده بودتابین‌راه‌آنرا بمن‌نشان دهدپس‌از دیدن‌تلگراف از همانجاکالسکه‌ها را رها کرده وبالاغ‌بطرف‌کاشان حرکت کردم. یکساعت بغروب‌مانده وارد نصرآبادسه‌فرسنگی کاشان شدم‌وشنیدم‌حاج خسرو خان سردارظفرازامیرمفخم‌جداشده وبکومك سمصام‌السلطنه بمورچه‌خورت رفته‌است و چون امیر مفخم و همراهان‌همه‌را می‌شناختم‌صلاح‌ندیدم به‌کاشان بروم‌مخصوصاً با اطلاعی که بامر تلگرافی شاه داشتم‌ناچار به طهرآباد و از آنجا به جوشقان رفتم. در راه می‌دیدم که رعایا اموال خود را پنهان می کنند معلوم‌شد که‌پسر امیر مفخم با چندسوار درآنحدود است و شهرت داده که املاك ظل‌السلطان و اولاد ایلخانی را که سردار اسعد و صمصام السلطنه و برادرانش باشند شاه به امیر مفخم بخشیده و برای ضبط وغارت آنجاها میرود و درراه هم مردم راغارت میکند. میرزا مهدی خان جوشقانی مرا شناخت وخیلی‌اظهار محبت کرد. تلگرافی بامضای گماشتهٔ خود بفرزندی همایون نوشته باو دادم که از کاشان مخابره نماید کـه نگران نباشند .

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

از آنجا بطرف ونداده و مورچه‌خورت عازم شدم، راه بسیار مخوف بود. به چاپارخانه وارد شده بسردار ظفر اطلاع دادم، فوری خودش و سالارحشمت و سلطان محمد خان سالار اشرف آمدند و خیلی اظهار محبت کردند وشب باسردار ظفر در یك اطاق بودیم و تمام شب صحبت از جریان اوضاع بود و از صمیمیت امیر مفخم نسبت بمحمد علی شاه.

صبح درشگه آوردند عازم گز شده، خدارحیم خان هم همراه آمد. ناهاردرمنزل سرهنگ سرف شده عازم اصفهان شدیم. درعمارتیکه سابقاً اندرون ظل السلطان بود وارد اطاق صمصام السلطنه شدم، چشمش که بمن افتادخیلی خوشوقت شد. معتمد خاقان و شاهزاده محمد جعفر میرزا و میرزا ابراهیم خان هم که از طهران برای کومك بهمین منظور قبلاآمده بودندآنجا بودند. مصلحت دراین بود که گفته شود عازم شیراز هستم. جناب آقا نجفی هم با جناب آقا شیخ جمال الدین اخویشان بملاقات من آمدند. شب با صمصام السلطنه خلوت و مذاکره و قرار شد پس از رفع خستگی راه، عازم بختیاری شوم که ازآنجا سردار اسعد را بهرقسم است بطرف اصفهان حرکت بدهم. گفتم: «خستگی ندارم وحرکت خواهم کرد.» بازدیدی ازجناب آقا نجفی و آقاشیخ جمال الدین نموده در مراجعت مال سواری آوردند سوار شده از قرای کلیجون وباغ وحش قهوه رخ و خراجی گذشته وارد جاقان شدم. میرزا حاجی آقا نوکر سرداراسعد مرا شناخت و فوری به بالاخانهٔ بسیار با صفائی برد. در اندرون بسردار اطلاع داد تشریف آوردند و ازاین مسافرت حقیر خیلی حیرت داشتند گفتم: «بقدری حرکت شمارا بطهران لازم میدانم که اگر الساعه عزیمت فرمائید حاضرم با این خستگی فوری ملتزم رکاب باشم. تمام ایرانیان بلکه تمام مسلمین با نهایت بی‌صبری منتظر حرکت شما بطرف طهران هستند.». فرمودند: «من منتظر سردار محتشم و بهادرالدوله هستم آنها باید با عده‌سواری که‌جمع آوری میکنند برسند وحرکت کنیم» گفتم: «به بهادرالدوله که پسرخودتان و مجبور به

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

اطاعت از شماست اعتماد دارم.». فرمودند:« من بسردار محتشم نهایت اطمینان را دارم وهر روز قاصد میرود و میآید.» پرسیدم:« آیاتصور میفرمائید که با امیرمفخم برادرش مخالفت کند؟»فرمودند:«اطمینان کامل دارم. خوب است شماهم چیزی بهردو بنویسید و تشویق درحرکت آنها بنمائید.». پذیرفته بهردوشرحی نوشته مخصوصاً نوشتم:«پس از قرنها همچو موقعی بدست نمیآید و نبایدفرصت راازدست داد،ملّتی را ازخودراضی و ممنون میکنید و خودنیز مالك جان و مال خود خواهید بود و بمقامات عالیه خواهید رسید ولی اگر فرصت را از دست بدهید دیگر چنین موقعی بدست نخواهدآمد .». و بسیار تشویق کردم که فوری حرکت نمایند. کاغذها را جنابسردار اسعد با قاصد فرستادند وروز بعدچون بیکار بودم مال حاضر کردند بهتماشای رودی که پل آهنی برروی آن بستهاند وازعابرین حق عبورمیگیرند رفتم. تاآنجا چهار فرسخ مسافت بودو بسیار صعبالعبور بود، هوایآنجا هم در زمستان فوقالعاده سرد میشود و عدهای از عابرین تلف میشوند. شب را به بهشت آباد رفته صبح مراجعت کردیم . بجانقان خبر دادند کـه سلطان محمد سالار اشرف (برادر امیرمفخم) وارد دهکرد شده است . خیلیاسباب تعجب شد او گفتـه بود : «برایملاقات و سرکشی به خانوادهٔ خودآمدهام.». ولیهر کس تصوری میکرد. فردای آنروز بجانقان آمد ملاقاتی شد و در ضمن صحبت گفت : « مشروطـه چه فایدهای بحال ما دارد؟». گفتم:«اگر فواید دیگرش راندانید همینقدرکافـی استبدانید که مالك جانو ناموسومالخودتان خواهیدشد واگر لیاقت و کفایت هم داشته باشید دارای جاه ومنصب میشوید و اگر ادای وظیفه انسانیت را چنانکهباید وشاید بنمائید نامتان در عالم بنیکی باقی خواهد ماند .». دیدم درست گوشنداد ، صحبت را قطع کردم، او باندرون رفت. علینقیخانومحمدخان اسرار زیاد کردند که در بارهٔ او چه عقیدهای دارم گفتم :« تصور نمیکنم از امیرمفخم بـرادر خـود دست بردارد و با شما همراه شود . چه استبعادی دارد کهاز شاه برای سردارمحتشم

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

دستخطی آورده باشد و بخواهد که‌او را باخودهمراه کند؟». سرداراسعدبحسن ظن خود بسردار محتشم باقی بود .

مرتضی‌قلیخان پسر صمصام‌السلطنه بملاقاتم آمد و صحبت از صفای چقاخور وشلمزارشد ، دعوت کردند که باهم برویم شلمزار واز آنجا بـروم چقاخور راسیاحت کنم . قبول کرده فردای آنروز باهم روانه شدیم . بسیار جوان آراسته و نیك فطرتی است ، اروپارفته و سیاحت کرده است . عمارت شلمزاربسیار عالی و اثاثیه‌آن را تماماً ازفرنگ آورده‌اند وبسیار مزین ، شب را در آنجاتوقف نموده و آنچه‌لازمه تشویق در همراهی با ملت بود نموده و مظالم محمد عـلی شاه را ذکر میکردم. فردای‌آنروز مال آوردند با سواران همراه بطرف چقاخوررفتم، بسیار جلگه با صفائی بود . کوه پوشیده از برف و ازبرف به پائین سبز و خـرم ، رودی جاری و دهات و باغات در کنار راه . قلعه چقـاخـورروی تپه ساخته شده ، اطـرافش چمنی است شبیه چمن سلطانیه زنجان ولی وسعتش کمتر است ، بازار خرابه‌ای هم در طرف شرق آن تپه بود.سابقاً آن قـلعه معمور و مـزین و محـل حکومت بختیاری بوده ، سوداگران هم در آن بازار خرابه درموقع توقف ایل‌در آنجا مشغول تجارت بوده‌اند . حمام خرابه‌ای‌هم که بنای آن درنهایت استحکام‌ولی خیلی کثیف است در پائین قلعه میباشد . فعلا هریك از رؤسای ایل بـرای خود در خارج عماراتی در قرای خود ساخته‌اند و آنجا بحالت خرابی افتاده است. پس‌از گردش آنجا به‌جانقان مراجعت کردم کاغذی از آقای‌صمصام‌السلطنه‌ازاصفهان‌رسیده بودودرجوف آن کاغذفرزندی‌همایون‌را که‌ازطهران‌رسیده بودفرستاده‌بودند.همایون نوشته بود [«بعداز حرکت شما صدراعظم مشیرالسلطنه احضارم نموده و فرمودند: «من سی‌سال است باپدرت دوست هستم واو راخوب میشناسم ولی شاه البته خوب از حال ایشان‌آگاه نیست. را پورتها میدهند و میگویند با سوابقی که باظل‌السلطـان وبختیاریها دارد رفته است بین آنها را التیام داده بطهران بیاوردو این حرفها اسباب

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

خیال شاه شده است و خوب نیست. بنویسید فوری بطهران مراجعت کنند.» در مراجعت از نزد صدراعظم با دوستان مشورت کردم صلاح دیدند که فوری باخانواده بقلهك برویم که از تعرض دولتیان مصون باشیم ماهم فوری بقلهك رفتیم کاغذی هم از میرزا حبیب‌الله‌خان مدیر تلگرافخانه قم رسید که بعد از حرکت شما حکومت مراجعت بورود شما تحقیقاتی کرده، معلوم شد که از بین راه بطرف کاشان حرکت کرده‌اید و از کاشان هم که ورود شمارا پرسیدند گفتند وارد نشده‌اید. مطمئن شدم که از بین راه، راه خود را تغییر داده‌اید آسوده خاطر شدم.»]

حاج خسروخان سردار ظفرهم که از بین راه کاشان باصفهان آمده بود واردشدواظهار داشت که[«برحسب دستورسرداراسعد بامیرمفخم پیغام دادم که اگر این همراهی شما با شاه برای مال دنیاست ماحاضریم از دارائی خودمان هرچه بخواهی درمحضر شرع بشماصلح کنیم و حکومت بختیاری راهم دائماً بشما واگذار کنیم تا باماهمراه بشوید.» معهذا قبول نکرد چون شاه املاك ظل‌السلطان را به خواجه شکراله و املاك بختیاریها را به امیر مفخم بخشیده است.»] روز بعد خبر رسید که سردار محتشم و بهادرالدوله وارد خواهند شد. چون سردارمحتشم مبتلا به پا درد است با کجاوه میآید و شب دراردل ملك خودش مانده و فردا وارد میشوند. روزنامه‌هاهم خبر داده‌بودند که دولت عثمانی درسوم ربیع‌الثانی مشروطه شده است و این خبرفوق‌العاده اسباب شور وشعف عموم گردید بنوعی که اغلب از خان زاده‌ها از من خواهش میکردند که از سرداراسعد خواهش کنم آنها هم ملتزم رکاب باشند وباصفهان بیایند. از طرفی هم امیرمفخم‌بین بستگان خودش شهرت داده بود که ستارخان مغلوب شده است وجشن مغلوبیت اورا گرفته بودند ومیگفتند بهر سواری که برای خدمت بشاه برود یك تومان وهر پیاده پنجقران درروز حقوق خواهند داد و بعدهم انعام ومنصب بآنها داده میشود. مادر سردارمحتشم را هم روانه اردل کرده بودند که مانع از همراهی او باسرداراسعد بشود.

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

روز بعد بهادرالدوله واردشد باسواران خودش و گفت :
«سردار محتشم وعده داد که فردا بیاید.» شب با آقای سرداراسعد و سردار ظفرو بهادرالدوله برای نیامدن سردار محتشم وحرکت بطرف اصفهان صحبت شد آنها اظهار میداشتند که :« اگر او مخالفت کندوخونی در بین طایفه ریخته شودتا آخرین نفر ایل باهم نزاع خواهند کرد .». سرداراسعدمجدداً کاغذی بامیرمفخم نوشت که: «حاضر است تمام‌دارائی خودرا بمهر علماء باوصلح کند که او از زد و خورد باایل دست بردارد و اگر میخواهد بشاه کومك کند بطرف رشت یا آذربایجان برود که بین ایل اختلاف نیفتد .». این مرتبه هم جواب مساعدی نرسید و خبر رسید که شاه مشروطه را تصویب کرده است و این خبر اسباب خوشوقتی شد و برای‌عزیمت باصفهان وقم مشورت مینمودند. حقیراظهار داشتم که :«حرکت بطهران البته لازم است زیرا که ملاحظه نموده‌اید شاه اول مشروطه داد ، بعد اوضاع میدان توپخانه‌و شیخ فضل‌اله را برای برهم زدن‌آن فراهم کرد، مجدداً بامجلس‌همراه‌شد و تاموقع بدستش آمد مجلس را خراب و مشروطه خواهان را شهید و جمعی را اسیر نمود بازهم همین قسم است. این‌خبر ضعف اورا ثابت میکندو باید در مرکز قوائی‌همیشه پشتیبان مجلس باشد که‌شاه‌نتواند دیگر برخلاف ملت اقدامی بنماید.». همه‌تصدیق کردند . ازطرفی هم خبر رسید که آقای ضرغام‌السلطنه از اصفهان اردو بخارج شهر برده است که بطرف طهران برود این خبر نیز اسباب خوشوقتی شد و مصمم بحرکت شدند فقط بیم داشتند که‌میان ایل باهم زدوخوردی روی دهد . من پیشنهاد کردم که فعلا برویم اصفهان و ازآنجاهم تا مورچه خورت رفته ، از راه جوشقان عازم قم بشوند که با امیرمفخم روبرو نشوند . وقتی قم فتح شد طبعاً آنها دیگر مقابله نخواهند کرد، قبول کردند. ضمناً مذاکره شد که چون اردوی دولتی بهرجا وارد شده‌اند مردم را غارت کرده و همه را متنفر نموده‌اند باید تأکید شود که‌اردوی بختیاری بهرجا وارد میشوند قیمت آنچه را میخرند بدهند و با مردم در

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

نهایت حسن سلوك رفتار نمایند . جناب سرداراسعد مخصوصاً تمام سر کردهها را احضار نموده و در این باب تأکید بسیار نمودند وهمه پذیرفتند. عدهای را بطرف اصفهان حرکت دادند و سردار ظفر را هم برای حفظ خانواده در محل گذاشتند.

روز دوشنبه نوزدهم ربیع‌الثانی جناب سرداراسعد و اردوی ایشان حرکت کردند. درراه باایشان دریك کالسکه بودم، صحبت ازپیشآمدها میشد ومن تمام مدت را بشارت میدادم که حتماً فاتح خواهند بود زیرا که ظلم قاجاریه بحد کمال رسیده است و دور از عدل خداوندی است که این وضعیت باقی بماند. چون با سردار تنها بودم موقع را غنیمت دانسته چنین گفتم: «صلاح شما ومملکت دراین‌است که پس‌ازتسخیر تهران بهیچوجه کار دولتی‌قبول‌نمائید و سپهدار راهم از قبول کار منع نمائید تاناظر برامورمملکتی‌بوده، دقت نمائید که کاری برخلاف قانون در مملکت انجام نشود». چون میدانستم که سردار اسعد شخصاً مردی وطن‌پرست است وبهیچوجه اهل رشوه گیری و این قبیل چیزها نیست ولی بواسطه رقابتی که بین سران ایل وجود دارد اگر یکی از آنها به‌مقامی برسد از پسر-عموها نیزباید نظیرهمان مقام را بدست‌آورند وباالطبع خواتین همه داخل کار-های دولتی میشوند و من آنها را مانند سردار اسعد پاك و شریف نمیدانستم . (۱)

در بعضی نقاط سرداراسعد باسب سوارمیشدندولی حقیردرکالسکه بودم . روزی‌یکی از تفنگچی‌ها را که پیاده بود بکالسکه دعوت کردم و درضمن صحبت پرسیدم : «میدانی فعلا کجا و برای چه‌کار میرویم؟» گفت :«خیر! ما مطیع امر سرداریم هرچه امر کند اطاعت‌میکنیم .». گفتم :«من‌چندین مرتبه بمکه مشرف شدهام و پیرمردی هستم که همیشه خیر خواه بیچارگان وضعفا بودهام ، چند مرتبهم کربلا و مشهد مشرف‌شدهام. اگر حضرت‌سردار امر کند که مرا بکشی چه‌خواهی کرد ؟» گفت:

(۱) وقایع بعد نشان داد که مرحوم پدرم اشتباه نکرده و حقایق را درست درك کرده‌بود. (حمید سیاح)

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

«میکشمت! التماس‌هم بخرجم نخواهددفت .»، دراین موقع سردار بهادر رسید و او پیاده شد . موضوع مذاکرات را برای سردار بهادر نقل کرده گفتم: « خیلی از حقیقت گوئی این خالوخوشوقت شدم.جواب قزاقان و سربازان سیلاخوری بی‌انصافداین سواران‌خواهندداد !».

رسیدیم بقریه سامان ، مراسلات و رمزهائیکه برای سردار رسیده بود خواندند از جمله خبر داده بودند که همایون باخانواده سیاح به‌قلهك رفته‌اند سرداراین‌خبر رابمن‌داده گفتند:«خاطرتان‌باید دیگرراحت باشد .». گفتم: «مگر دیگران که شب وروز آسایش ندارند و شبها از دیوار بالا رفته آنها را میکشند برادر و خواهران مانیستند و تأخیرحرکت‌اسباب نگرانی و مخاطره‌آنها نیست؟» خیلی مؤثر واقع شد . این منزل راه خوب نبود قدری سواره رفته بعد یکالسکه سوار شده شب به‌عزیزآباد رسیدیم که ملك ظل السلطان است . سرداراسعد گفت : « موضوعی الساعه بخاطرم آمد که در زمان معزولی و گرفتاری ما در اصفهان روزی‌بمرحوم آقا سید محمد هادی‌باقلعه‌شکایت از وضعیت میکردم‌فرمودند اندوهناك نباشید من این دشت وصحاری را یکروز زیرسم سواران بختیاری مشاهده میکنم و امروز فرموده ایشان حقیقت‌پیدامیکند .». گفتم :« حقیرشما را فاتح وکار این شاه را تمام می‌بینم چون دادستمکاری را داده و بامر او در طهران از دیوار بخانه‌های مردم واردشده‌آنهارا میکشند ، فوج سیلاخوری و قزاقان چه بر سرمردم بیچاره میآورند وچگونه خانه‌هاراخرابو بیچارهها را مقتول میکنند همه میدانند. باید معتقد بانتقام خداوند بود . میدانید مرحوم آقا سیدجمال‌الدین رامن بایران دعوت نمودم ودر همین اصفهان بیست و دو روز مهمان من بود با اوچه کردند؟ با خودم چه کردند؟ خداوند نعمت سیاحت را به من تمام‌فرموده ناپلیون سوم را در حبس آلمان در شهر کاسل در قصر دولتی وبعدمرگ او را درلندن در ۱۵ ژانویه و قتل سلطان عبدالعزیزخان را در اسلامبول و بیرون کردن اسمعیل پاشا خدیو

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

مصر را دیده‌ام . اخراج مرحوم آقاسید جمال‌الدین را بآن نحو از ایران و بعد حبس خودم را با جمعی بیگناهان ومیرزا رضا درقزوین و مکافات قتل ناصرالدین‌شاه را بدست میرزارضا گماشتمرحوم آقاسیدجمال‌الدین درهمان حضرت‌عبدالعظیم که‌او را بآن خفت از آنجا خارج کردند دیدم. باید کیفرقتل بیگناهان وبزرگانی راهم که بدست این‌اشخاص شده انشاءالله به بینم و یقین دارم هر کس با این شاه طرف بشود با هر قدر استعداد قلیل ، غالب‌خواهد شد چون خداوند یاری میفرماید ومردم همه همراهی‌میکنند .». سرداراسعد گفت :«رفتن من بطهران سهل است اگر امیرمفخم سر راه نیاید و ملاحظه ایلیت پیش نیاید ؟» گفتم :« از راه دلیجان بطرف قم بایدرفت وکاشان راترك‌نمود. همه جامردم باستقبال شما خواهند آمد.». پرسید: «شاه چه خواهدکرد ؟» گفتم:« یا بطرف روسیه فرار میکند یامغلوب و دستگیر میشود . شما باید با خدای خودعهد کنید که پس از فتح یافتن ، ظالمین را مکافات داده ، مظلومین را حمایت ونوازش کنید و بآن ملاهای خدا نشناس که با وجود فتوای علمای نجف مشروطه را حرام و خون مردم ریختن را برای محمدعلی‌شاه جایز دانستند و شرم از خدا وخلق ننمودند، هر اندازه‌هم که بیایند واظهار دوستی کنند و تملق بگویند اعتنا ننمائید.».

شب را در نجف‌آباد در خانه فتحعلی‌خان سرتیپ بسر بردیم، چون همه‌جا خیلی استقبال میکردندقرار شدسرداراسعد باآقای‌میرزا ابراهیم‌خان بدرشگه سوار شده با ایشان باصفهان بروند و حقیر با سردار بهادر فردا با اردو براحت‌روانه شویم. بعد از حرکت سرداراسعد، به تماشای مدرسه و مریضخانه‌ای که سرتیپ درآنجا بنا کرده رفته، بسیار تحسین و تشویق نمودم که پیشقدم در این امور خیریه‌عام‌المنفعه شده است. خیابان‌های مستقیم و مرتب از زمان صفویه‌هست، افسوس که درختهای چنار کهن‌آن عهد را گفتند سید احمد معروف بملاباشی قطع کرده است. فرداقرار براین شد که حقیر به‌کالسکه سردار سوار شده قبلابروم

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

که گرفتار مستقبلین نشوم و ایشان با اردو حرکت کنند.

روز بیست و سوم ربیع‌الثانی ۱۳۲۶ قمری (خرداد ۱۲۸۷ شمسی) اردو وارد اصفهان شد. آقاشیخ محمد تقی معروف بـآقا نجفی و آقا شیخ جمال‌الدین و چند نفر دیگر از علماء فوری بدیدن من آمدند. ناهار در سفره‌خانه با سرداران و سران ایل و غیره‌مصرف شد و سردار اسعد اظهار نمود که: «این اردو خرج دارد وما محتاج پولیم. هر کس قرض بدهد حاضرم ملك بمهـر علماء رهن بدهم یا بفروشم.». مساعدتی نشد، مالیات هم تومانی دو قران حواله کرده بودند وصول نشده بود. ملك‌التجار و حاجی محمد حسین کازرونی را خواستند که بلکه مبلغی قرض کنند آنهـم نتیجه نداد. بالاخـره آقـای صمصام‌السلطنه بآنها خطاب کردند که: «بـاید بیست هزار تـومان بدهید .». میرزا اسدالله‌خان وزیر را هم خواسته حساب مالیاتی را خواستند و میگفتند باو اشاره شده است که پول نرساند. سهام‌السلطنه باصفهان آمده‌بود، درمنزل جناب آقانجفی منزل‌داشت و بیرون نمیآمد، شهرت داشت که راپورت نویس شاه است. من بازدیدی از جناب آقـا نجفی و شیخ جمال‌الدین نمودم. جناب سردار اسعد مجدداً کاغذی بامیر مفخم نوشته بودند که بهمان عهدسابق باقی و هرچـه بخواهـد میدهند کـه سر راه بـرایشان نگیرد و مابین ایل خونریزی نشود . جوابی با کمال ادب داده و نوشته بـود: «جان ومال و گوشت واستخوان من‌از شاه‌است و از خدمت باو نمیتوانم دست‌بردارم!»وتقاضای ملاقات کرده بود. حـاجی علیقلی‌خان سردار اسعد خندید و گفت: «هنوز نفهمیده است که گوشت و استخوان آقای او هم از این رعیت بیچاره فلك زده است!». برای ملاقات هم که تقاضا کرده بود احدی رأی نداد. اردو را هم برای حرکت بطهران خارج شهر زده بودند، دراین ضمن تلگرافی رسید که: «شاه مشروطه را امضا وامر باتخابات‌نموده‌است.».چون‌امضا کنندگان تلگراف سعدالدوله ومخبرالدوله‌بودند کسی باور نکرد. تلگرافی هم بامضای چند نفر از اعضاء کمیته رسید معهذااعتماد

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

نکردند. قونسول‌های انگلیس و روس باردو رفته و اظهار داشته بودند که :«از سفارتخانه‌های خود اطلاع دارند که شاه مشروطه را کاملا امضا کرده است . ». پرسیده بودند: «پس چرا اردو را از خالدآباد نخواسته‌اند؟» گفته بودند: «شما اردوی خودتان را بشهر بخواهید آنها هم مرخص میکنند.» بعد هم خبر رسید که: «اردو را ازخالدآباد مرخص کردند.». سردارهم‌بانهایت افسردگی از عدم‌موفقیت و نرسیدن به‌مقصود، اردو را بشهر مراجعت دادند.

تلگرافاتیکه از همه جا مخصوصاً تبریز میرسید باندازه‌ای سردار رامهموم میداشت که‌حدی‌بر آن‌متصور نیست، مخصوصاً تلگرافی که ازآقای تقی‌زاده وستارخان رسیده بود که نوشته بودند: «برای‌اینکه بدست یکنفر سالدات زخمی وارد شده است‌با اینکه‌مقصررا پیدا کرده‌اندوسها اولتیماتوم داده وچهل و هشت ساعته ده هزار تومان دیه خواسته‌اند و پرداخت آن بی‌اندازه سخت است، اسلحه را هم میخواهند جمع کنند.». بعد از اینکه مردم از مراجعت اردو بشهر اصفهان مطلع شده بودند از همه جا تلگرافات میرسید که چه اغتشاشاتی بر پاست وتهییج میکردند.

مراجعت من‌از اصفهان‌بطهران

چون خوابگاه من و جناب سردار اسعد در یك اطاق‌بود مشاهده میکردم که بعد از باز خواندن اردو بشهر هر دفعه مرا میدیدند گوئی خجل میشدند پس مصمم شدم که بطهران مراجعت نمایم. اظهار داشتند که: «اگر مایل باشید از قنسول انگلیس تقاضا میکنم آدم برای حفظ شما همراه کند.».قبول نکردم. گویا قونسول از مسافرت من مطلع شده بود روزی فرستاد که: «دو نفر انگلیسی بطهران میروند اگر مایل باشید شما هم با آنها بروید.». مجدداً شب فرستاد عذرخواست که: «چون‌اسباب زیاد همراه دارندمشکل‌است.». قونسول‌روس

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

مطلع شده و بملاقاتم آمده اظهار داشت که: «مسافرت شما خالی از خطر نیست.». و سفارشنامهٔ بسیار مؤکدی برای راه نوشته داد که بالاخره هم فایده کلی در راه بخشید. چون کالسکه ودرشگه موجود نبود سپردم بلیط دلیجان گرفتند که بادلیجان عازم شوم. موقع حرکت گفتند که مسافرین دلیجان حاضر بمسافرت نشده‌اند و حرکت نمیکنند ولی گاری پست تا یکساعت دیگر روانه میشود . بطور ناشناس مسافرت با پست را بهتر دانسته، فرستادم مختصر اسبابی که بود آوردند و با پست حرکت کردم. نهار در گز صرف شد، غروب وارد مورچه خورت شدیم. چراغعلی خان پسر ضیغم‌السلطان که مأمور حفظ راه بود، شب را بمسافرین اجازه حرکت نمیداد. سیدی که همراه بود شنید که شب گذشته مال‌التجاره اورا بسرقت برده‌اند، فردای آنروز روانه طرق شد. شنیده شد که سارقین بختیاری در همین منزل، گاری پست را غارت کرده‌اند. درنزدیك امامزاده عده‌ای سواربختیاری که ازخدمت امیر مفخم بر میگشتند بما رسیدند و نزدیك چاپارخانه حمله بطرف گاری آوردند، مسافرین هریك گریخته در گوشه‌ای پنهان شدند، من فرارنکردم. بمجرد رسیدن شلاقی بمن زده و گفتند: «هرچه دارید بدهید.» دیگران راهم از گوشه و کنار آوردند و هرچه نقدینه و قیمتی بود بردند و تقضلا عبای من را رد کردند! یکی از آنها گفت: «بما قدغن شده که ازپست دولت چیزی نبریم ولی تااین اندازه را ناچاریم باید اینها را بین تمام سواران تقسیم نمائیم چون مخارج نداریم .» وروانه شدند. با کمال عجله اسبهای گاری‌را عوض کردند بطرف کاشان حرکت کردیم وبرای خرج راه ، من از غلام پست چند قرانی قرض نمودم. بورود کاشان مسافرین برای شکایت نزد حکومت رفته و گفته بودند که من هم با آنها وارد شده‌ام. فوری دونفر فرستاده بودند که مرا بمنزل ایشان ببرد، چون بامکرم‌الدوله سابقه دوستی داشتم و فرستادگان اصرار کردند ناچار عازم شدم. درآنجادیدم نواب والا ناصرالدوله و جناب آقا شیخ موسی آقازاده هم آنجا هستند، خیلی محبت نمودند وبعداز صرف

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

نهار استراحت کردیم. آقا شیخ موسی ملتفت شد که من بیدارم آهسته صحبت داشت پرسیدم: «شما چرا آمدید؟» گفت: «بهانه‌ای بدست آورده بعنوانی آمده‌ام.». ضمناً گفت که:«ازدعوت باینجا نگران نباشید،مکرم‌الدوله بشما ارادت دارد وموقع‌رفتنتان باصفهان‌هم حکمی‌ازشاه رسیده بود که شما را بطهران عودت دهد وحال که‌خودتان مراجعت میکنید مزاحمتی نخواهد بود.» . ساعتی بعد همه برخاستند و من عازم چاپارخانه شدم، اسب آوردند تا چاپار خانه‌سواره رفته ازآنجا عازم قم‌شدم. در قم میرزا حبیب‌اله‌خان رئیس‌تلگرافخانه خیلی محبت نموده گفت:«بعداز حرکت‌شما از بین راه‌قم مجدداً حکم رسیده بود که شمارا عودت دهند. بهتر است بمحض ورود بطهران‌فوری‌تشریف ببرید بقلهك وابداً درشهر توقف ننمائید.».(من‌نیزچنین‌نمودم) در کهریزك‌هم گماشته حاجی آقا موسی را دیدم از وضع شهر تحقیق کردم اظهار داشت که: «دیشب در حضرت‌عبدالعظیم (ع) دونفر را کشته‌اند ولی‌معلوم نشدقاتل کی بوده و کسی هم تعقیب نکرد، پلکونیك حاکم ومالك‌الرقاب است و سربازان سیلاخوری صاحب مال‌وجان مردمند،احدی نمیتواند شکایت کند، کسی شب‌درخانه خود ایمن نیست، اگر نردبان‌بگذارند بیایندشخصی رادرخانه خودش بکشند کسی نمیرسد چرا؟!». از استماع ایـن سخنان بسیار اندوهناك شده، عازم طهران شدیم. بدروازه شهر که رسیدیم گاری چند دقیقه ایستاد. من پیاده شده در کناری ایستادم، یکنفر از دوستان با درشگه رسید پیاده شده تبریك ورود گفت و سفارش کـرد که «فوری بقلهك بروید و دقیقه‌ای در شهر توقف ننمائید» و فوری خودش خدا حافظ گفته روانه شد. من فوراً عازم قلهك شدم،همه از ورودم خوشوقت شدند ومعلوم شد دراین مدت‌هرچه‌نوشته بودم‌بآنها نرسیده‌است.جناب سردار منصوررا که درزرگنده منزل داشت ملاقات نمودم، خیلی از مراجعتم مسرور شد و اظهار داشت که: «هـر وقت همایون را میدیدم خجل میشدم وخیلی‌مسرورم که سلامت مراجعت‌نمودید.». ایشان جریان اوضاع مرکز را و من شرح مسافرت را صحبت داشتیم. چند روزی

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

گذشت خبر حرکت سپهدار بطرف طهران از قزوین وسرداراسعد از اصفهان‌رسید وچند روز بعد بارانوسکی ازطرف سفارت روس وچرچیل‌ازطرف‌سفارت انگلیس به باداملك رفتند و سپهدار و سردار اسعد را ملاقات کردند و بر گشتند.

تسخیر طهران و فرار محمد علیشاه

روز بیست وچهارم جمادی‌الآخر ۱۳۲۷قمری (مرداد ۱۲۸۸ شمسی) اردوی بختیاری و اردوی سپهدار طهران را مسخر کردند و صدای شلیك توپ و تفنگ در قلهك هم شنیده میشد که سواران قزاق و بختیاری‌های امیرمفخم هنوز با اردوی مجاهدین زد و خورد میکردند پس با همایون ومیرزا احمدخان حیدری که او هم در قلهك منزل داشت بخارج قلهك آمدیم و بطرف شهر نگاه میکردیم ناگاه دیدیم که کالسکه‌های زیادی با عده‌ای سوار از سلطنت آباد بطرف قلهك و زرگنده میآیند وسواری‌جلو آمده همه راازراه‌خارج کرد،ما هم‌بر گشتیم. فرستادم تحقیق کردند، معلوم شد تمام‌کالسکه‌های سلطنتی بوده و محمد علی‌شاه از نزدیك‌سفارت‌انگلیس گذشته دوزر گنده بسفارت روس پناهنده شده، کامران میرزای نایب‌السلطنه‌هم بزرگنده رفته. بینهایت شکرخدای را بجا آوردم که‌پس‌از سی‌سال زحمت و مخاطرات، امروز را مشاهده نمودم. خواستم به طهران بروم گفتند فعلا ممکن نیست. همایون باتفاق دکتر مرل که تبعه دولت فرانسه بود و بیرق‌فرانسه درجلودرشکه گذاشته‌بودبطهران رفتند وسرداراسعد، همایون‌را چند روزنگاهداشت که تحریرات محرمانه او را عهده دار باشد. فردای‌آنروز راه طهران باز شد، رفته سرداران را ملاقات نمودم وتبریك گفته مراجعت کردم. روزی دعوتم کردند، والاحضرت عضدالملك هم که بنیابت سلطنت انتخاب شده بودند حضور داشتند و فرمودند:« بایدندیمی اعلیحضرت‌احمدشاه راقبول کرده، هفته‌ای دوسه روز شرفیاب شوید». چند مرتبه برحسب‌این دعوت شرفیاب شدم ، ولی چون چشمم شروع بآب

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

آوردن کرده بود ودرباریان واطرافیان شاه را از همان اشخاص سابق دیدم بعلاوه با تشکیل هیئت دولت جدید که در آن سپهدار ریاست وزراء و سردار اسعد وزارت داخله را قبول و نصایح خیرخواهانه مرا فراموش کرده بودند سلاح خودرا درادامه این‌خدمت ندانسته، معذرت خواستم و گوشه‌نشینی‌را اختیار نمودم. همایون را هم حاجی‌علیقلی خان سرداراسعد که وزیر داخله شده بود میخواست باخود نگاهدارد ازمن مشورت کرد گفتم: «بهتراست درهمان اداره گمرك که سالها بوده‌ای بمانی.». او هم پس ازچند روز مراجعت نمود ودر گمرك بشغل سابق خود ادامه داد.

«پایان»

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

مرحوم پدرم همانطور که ملاحظه فرمودید چون جریان امور مملکت را بر همان منوال سابق دیدند و کار قاجاریه را هم تمام میدانستند بعلاوه عمل چشم ایشان هم که بوسیلهٔ مرحومین شاهزاده لسان و امین‌الملك انجام شد چندان نتیجه‌ای نداد لذا خانه‌نشینی را اختیار کرده و کسی که نمیتوانست ده دقیقه آرام بنشیند مجبور بگوشه نشینی گردید معهذا بزرگان مملکت همیشه برای ملاقات و مشورت با پدرم بمنزل ما میآمدند و از نصایح خردمندانهٔ ایشان بهره‌مند میشدند.

اعلیحضرت فقید در زمان ریاست وزرائی خود برای انجام دادن کاری مرا که درسفارت کبرای ایران در مسکو مشغول خدمت بودم بتهران احضار کردند و آن کار را انجام دادم. چون حال پدرم وخیم بود بواسطه گرمای تهران ایشانرا بچفر آباد شمیران بردیم. من خواستم برای خدمت بایشان مدتی مرخصی گرفته ودر تهران بمانم ولی پدرم مخالفت نموده و گفتند: «حتماً باید بمحل خدمت خود بر گردی». بعدها من دلیل این مخالفت و اصرار ایشانرا دانستم چون گفته بودند که: «پدر من در حالت فراق فرزند دنیا را وداع گفته و من هم باید در حالی بمیرم که ازفرزندانم جدا باشم» همینطور هم شد همایون برادر بزرگ مرحومم برای انجام مأموریتی باروپا رفته بود و من هم در مسکو بودم و برادر کوچکترم محسن (دکتر محسن سباح فعلی) هم درپاریس مشغول تحصیل بود که پدرم دنیا را وداع گفتند.

در موقع تحصیل اجازه مرخصی برای حرکت بمسکو بمن فرمودند: «حمید! میخواهم وصیتی بنمایم که بنظرم تو بتوانی آنرا انجام دهی» گفتم «پدر! من مطیع امر شما هستم» فرمودند: «نه! امر نیست بلکه میخواهم از بابت تو راحت بمیرم» پس از آن فرمودند: «هیچوقت بکسی بدی نکن واگر کسی بتو بدی کرد سعی کن که زود آنرا فراموش کنی چون اگر توانتقام بکشی کینه و دشمنی ادامه خواهد یافت ولی اگر فراموش کنی ممکن است خودش خجلت کشیده وتلافی عمل خود را بنماید میدانی که من نسبت بتمام کسانیکه موجب آزارم شدند بهمین نحو

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

فهرست مطالب

مقدمه	صفحه ۱
ورود بکراچی	« ۷
حرکت بسمط	« ۱۰
ورود به‌بوشهر	« ۱۱
حرکت از بوشهر	« ۱۳
ورود بشیراز	« ۱۵
حرکت از شیراز	« ۲۳
ورود باصفهان	« ۳۵
حرکت از اصفهان	« ۴۶
ورود بکاشان	« ۵۳
حرکت ازکاشان	« ۵۷
ورود بمحلات	« ۵۹
حرکت بسمت طهران	« ۶۴
ورود بطهران	« ۶۷
غره محرم‌الحرام ۱۲۹۵ قمری	« ۸۶
واقعه دلخراش	« ۱۰۹
حرکت از تهران بمشهد	« ۱۱۳
ورود بمشهد	« ۱۲۸
حرکت از مشهد بطرف سیستان	« ۱۳۵
ورود بسیستان	« ۱۵۲
ورود به‌م	« ۱۵۹
ورود بکرمان	« ۱۶۲
حرکت ازکرمان	« ۱۶۸
دفعه دوم ورود بشیراز	« ۱۷۲

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

حرکت از شیراز	صفحه ۱۷۳
ورود بیزد	« ۱۷۸
حرکت از یزد	« ۱۸۰
نوبت دوم ورود باصفهان	« ۱۸۶
حرکت از اصفهان	« ۱۸۷
ورود بمحلات	« ۱۹۰
حرکت از سلطان‌آباد	« ۱۹۳
دفعه دوم ورود بطهران	« ۱۹۹
حرکت ازطهران بسوی رشت	« ۲۰۲
ورود برشت وانزلی	« ۲۰۹
حرکت از انزلی	« ۲۱۲
ورود بخاك ایران	« ۲۱۶
حرکت بطرف شوشتر ودزفول	« ۲۲۱
حرکت از دزفول بطرف پشتکوه	« ۲۲۴
حرکت ازکرمانشاه بطرف خرم‌آباد	« ۲۳۴
حرکت بطرف محلات	« ۲۳۶
حرکت ازمحلات بطرف تهران	« ۲۳۷
ورود بطهران	« ۲۳۷
حرکت بکردستان	« ۲۴۸
ورود بسنندج	« ۲۵۰
حرکت بطرف سلماس وخوی	« ۲۵۹
حرکت بطرف ماکو	« ۲۶۱
عود بخوی وحرکت بسمت تبریز	« ۲۶۴
حرکت ازتبریز بطرف طهران	« ۲۷۰
ورود بزنجان	« ۲۷۱
حرکت از زنجان	« ۲۷۳
ورود بطهران	« ۲۷۶
ورود باصفهان	« ۲۷۸

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

حرکت‌ازاصفهان برای مکه	صفحه	۲۷۸
حرکت بهندوستان	«	۲۷۹
ورود بایران بعد از عود ازمکه وعتبات	«	۲۸۲
رفتن ازتهران بمحلات واصفهان	«	۲۸۶
مرتبه اول ورود آقا سید جمال‌الدین بایران	«	۲۸۶
تبعید بمشهد	«	۳۰۳
ورود دویم آقاسید جمال‌الدین بایران	«	۳۲۰
حرکت ازمحلات بطهران	«	۳۲۶
مضمون مکتوب بشاه	«	۳۳۳
مضمون مکتوبهاکه بحکام وبزرگان شهرهانوشته شد	«	۳۳۶
موادکاغذی است که بعلماء نوشته شده	«	۳۳۸
گرفتاری میرزا رضا	«	۳۴۲
دستگیرشدن من وحبس قزوین	«	۳۴۳
مرخصی ازحبس قزوین	«	۴۲۲
واقعه اسفناک‌ناچاری از تقاضای حمایت ازسفارت امریکا	«	۴۳۳
رفتن بمحلات بعد ازخلاصی ازحبس	«	۴۴۵
قضیه میرزا رضا درتهران	«	۴۵۲
اجمالی ازوضع سلطنت ناصرالدین شاه	«	۴۶۵
سلطنت مظفرالدین شاه	«	۴۸۷
محرم‌الحرام سنه ۱۳۱۵ قمری	«	۴۹۹
سنه ۱۳۱۶ قمری	«	۵۰۳
سنه ۱۳۱۷ قمری	«	۵۰۵
سنه ۱۳۱۸ قمری	«	۵۰۹
سنه ۱۳۱۹ قمری	«	۵۱۴
سنه ۱۳۲۰ قمری	«	۵۲۲
مرض وباء	«	۵۳۵
سنه ۱۳۲۳ قمری	«	۵۴۲
سنه ۱۳۲۴ قمری	«	۵۴۵

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG

مقدمه انقلاب مشروطیت	صفحه	۵۵۰
سلطنت محمدعلی‌شاه	«	۵۶۶
کشته شدن امین‌السلطان	«	۵۸۳
کشمکش محمد علیشاه با مشروطه‌خواهان	«	۵۸۵
شدت ندیت محمدعلیشاه با مشروطه‌خواهان	«	۵۹۲
قضیه توپ بستن مجلس	«	۵۹۵
وقایع تبریز و قیام ستارخان	«	۶۰۰
وقایع اصفهان وقیام بختیاریها	«	۶۱۱
وقایع رشت وطهران	«	۶۱۴
مسافرت من ببختیاری برای حرکت دادن سردار اسعد	«	۶۱۸
مراجعت من از اصفهان بتهران	«	۶۲۹
تسخیر تهران وفرار محمدعلیشاه	«	۶۳۲

تصاویر

آقای سیدجمال‌الدین	صفحه	۲۸۸
«	«	۲۸۹
آقای سیدجمال‌الدین وامین‌الضرب ومیرزا جعفرخان	«	۲۹۵
حاج‌سیاح در زندان نایب‌السلطنه	«	۳۶۷
میرزاعبدالله حکیم قائنی «	«	۳۶۸
حاجی‌میرزااحمدکرمانی «	«	۳۶۹
میرزایوسف مستشارالدوله	«	۳۸۵
حاجی سیاح و میرزا رضا درحبس قزوین	«	۳۹۲
میرزا حیدرعلی‌وحاجی میرزااحمد ومیرزاعبدالله حکیم درحبس‌قزوین	«	۳۹۳
دونفر که معروف بیابیگری بودند «	«	۳۹۴
میرزا فرج‌الله خان ومیرزامحمدعلی‌خان ومیرزانصرالله‌خان درحبس‌قزوین	«	۳۹۴
میرزا آقاخان‌کرمانی	«	۴۹۲
پرفسورکرش	«	۵۱۹

PDF VERSION BY MYOWNFLAG.ORG